اطلاع — اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی اس میں درج ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہیں انمین بعض کتب تواریخ شاہان و رئیسان وغیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

تاریخ شاہان و راجگان فارسی

اکبرنامہ کامل ہر سہ دفتر از شیخ ابوالفضل وزیر اکبر شاہ۔

۱— دفتر میں ذکر ولادت اکبر شاہ ہے۔

۲— دفتر میں انتظامات اور وضع تاریخ جدید الٰہی وغیرہ

۳— دفتر میں فتوحات ملکی کا ذکر۔

آئین اکبری — ہر سہ دفتر آئینی با تصویرات و نقشہ جات مختلف رنگ کے حسب موقع سرخ سبز سیاہ۔ از شیخ ابوالفضل وزیر اکبر شاہ۔

۱— آئین میں آئین خزانہ آبادی و خریدہ جواہر و دار الضرب وغیرہ۔

۲— آئین میں آئین متعلقہ سرکارہاے صوبہ اودھ۔

۳— آئین میں آئین متفرقات انتظامیہ۔

کتب حالات شاہان و رئیسان اردو

تاریخ ٹاڈ راجستان — بڑی عمدہ تاریخ بلسو ملاکر مع نقشہ جات و تصویرات کتاب دو جلدوں میں جسکو احمد دستیاں مورخ کامل لفٹنٹ کرنیل جیمس ٹاڈ صاحب بہادر سابق پولیٹیکل ایجنٹ حصہ غربی ریاستہاے راجپوتانہ نے نہایت صحت حال کے ساتھ مدون فرمایا اور بعد ملاحظہ و منظوری شاہ جارج چہارم بادشاہ انگلستان کے ۱۸۲۹ء مقام لندن میں چھپی اسمین ہر مقام کی موجودہ حالت اور گذشتہ کیفیت اور وہاں کے باشندگان کا حال بہت تصریح سے لکھا ہے اور مشہور مقامات و راجگان نامور کی بھی تصاویر ہیں چنانچہ مجمل توضیح ہر حال کی فہرست آغاز کتاب سے ظاہر ہے اور یہ دو جلدوں میں ہے ہر ایک جلد علیحدہ علیحدہ ہے۔

دولت افغانی — اسمیں واقعات فرمانروایان ہندوستان اور تحقیق انساب و احساب افغانان کمال تشریح سے مع شجرہ ہاے خاندان قوم ہاے افغانان کے لکھے ہیں مولفہ حاجی محمد سردار خان جاگیردار رام کرولی

فتوحات ہند — خلاصہ تاریخ واقعات ہند مولفہ منشی عنایت حسین۔

تاریخ چین — ملک چین کے حالات ابتداے طوفان سے تا ماہ ستمبر ۱۸۲۱ء خوب مفصل اسمیں ہیں اور سواے اسکے اور عجائبات اور غرائبات مذکور ہیں تصنیف جناب جیمس کالر صاحب بہادر۔

بعون صانع حکیم و مکان فضل خدای زمین و زمان

خزانهٔ عامره

در مطبع منشی نول کشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

فہرست کتاب خزانہ عامرہ

بعون صانع بیچون و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

خزانهٔ عامره

در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

سر کلام را حمد صانعی که انسان را بگوهر گرانمایهٔ ناطقه نواخت و زبان او را آینهٔ اسرار و جوهر سخن جلوه ساخت و ابروی مقال را وسمه درود رسلی که موزونان پای تخت رسالت راستم لآلی سخن می فرمود و ثناگستران جناب اقدس را بانعام جوائز شمول عواطف خاص میفرمود و اهلبیت او که مادحان خاندان والا صله از حمد سجات اند و خلفا و اصحاب او که واصفان آستان معلی به تحصیل دولت اخروی چهرهٔ امتیاز برافروختند اما بعد دولتخواه افراد خوش کلامی فقیر آزاد حسینی واسطی بلگرامی بعرض صاحبان دل آگاه و خداوندان دیدهٔ بینا میرساند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک بعنایت زندگی جاوید ممتاز اند و کهن سالان جهاندیده یعنی کواکب بمرحمت این دولت عظمی سرفراز اما کم نصیبان عالم سفلی ما آنکه نتایج ابای علوی و امهات سفلی اند از عمر مستعار حصهٔ کمی رسید و مایهٔ تنگی که هیچ نیرزد تسلیم کردند اکثر نوع انسان که باوصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و مظهریت جمال الهی و جامعیت کمالات نامتناهی این طلسم عظمت بقدر حبابی در هم می شکنند و این چراغ عالم مهابت شرار چشم بر هم میزنند چه از آن عار نشود که تا هنگام بلوغ که اکثر آن پانزده سال است بغفلت میگذرانند و بنابر عدم حصول تمیز قدر عمر گرامی کم میدانند و بعد انقضای

اربعین ثبت گلگل تو می بدیل آب هواست لیس عمری که آیهٔ اعمر لوان گشت نشر طلبکار از اول فرصت و سید رستی
و وداع دوستی هم النصیب شود همین لیست و پنج سالی است و اگر اوقات حیات که بیاد در مرگ است تو مد
مدار بدید هم مقصان سگر اند و هر گاه خود الانسان این حالت دارد پیدا است که آن بار اوجه قیام
دلسوتش اوجه ثبات داشته باشد الا نفس محسن را وه الله تیر فاکر است که لک فنا مشغول است
وارو ست سرو بار احکر حوادث ما ولی وصف و مشیر این است که روح محض دو نوع قالب دارد لطیف مادی
برد و نوع اگر قالب هم محرور قالب دیگر مثل او لوجود می آمد بلکه در زمان واحد تو الف لا تحصی اسدر ب
ملول خود مساعد و این سلسله همیشه برپا است و صانع او تا روز قیامت کامیاب لقا یار علی بهام حیدر سامر
عمر العقد رسلم و لاد محمد سلمه الله تعالی که برادر زاده فقیر است خواهش نمود که تذکرهٔ بالنعت کرده شود در دیگر
صحرائی که چراغ مدح ارباب کرم افروخته اند و صلات از دولت فروانی ممدوحان خود اندوخته
خاطر مسار الیه عزیز بود المماس و حسن قبول رسید و تراجم شوره بائی که علم سار الانسان حاصل شد مرقوم
گردد و جامه تقریب خود بر شخص طرازان که از ارباب صلات شده بیر بگاشته و در ضمن آن نوادر کرمها
خود چیره و صحیح جوانها فرو جست سطور آورده شد نام این نامه خزانهٔ عامره مقرر گردید تاریخ تالیف مثالق سنه هز
ستعین بایه و احمد من ملم رسید قطعه آزاد رقم نمود تو تذکره در مسودی رحمت القدس سره ÷ کمشور خرد گوهر تاریخ
ساید ÷ حق داده صحب خزانهٔ عامره ÷ توقع از یاران حال و لوو ازدال استقبال آنکه اگر احیانا بادی ورق
دیدند عایب بپردازند و اگر خطائی ملحوظ شود بساعت بجواب مجوسا بند ان الحسنات یذهبن السیئات
ملتون یاران سود که متشابه ها کرده صلات از دوستی و کرم طلبی است حاسا وکلا بلکه مسطور آن است که هر
تذکره نویس برای اسفار تالیف خود از چیزی لونی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصری یا مصری
یا رجال بالسار تخصیص ارباب صلات از کسی مرح و تشید نشد لهذا این سبب خاص اختیار افتاد
الحمد لله علی حماته که این دور عزه گر صحن آن در تمام عمر خود لست مرج امیرسه نکشود و نامهٔ خود بستایش
دولتمندی سیاه نموده و درین باب موئی بکشم **بیت** مصرع رای که و آزاد از ستایش احیاء
مست ارباب دول را بادرد لوان ما ÷ هر چند با امرا ارتباط دارم و بار و سا اختلاط اما سررشته استغنا
نگسسته ام و آبروی فقر بر در عما بر نخیته ملی حد لیب رار مساحت کل رری دیا هی رار محالست
سدر و گوهر سے مطلع لطر می باشد و درین معنی رعر... مسحم **بیت** تمام منت هی آن گوهری هست تنهای آمم

ساخته حبیب گر خود را بدریا آشنا کردم * مدار نیت این خادم الخلایق برآنست که اگر دست کوتاه را
قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اغاثت محتاجان بپاید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گره
گشائی نیست بهرحال قلم بسفارش مستمندان زبان بکشاید دار خواص من است که باحیث گرم خلائق
اکرمین بجا است * با وجود سیل امتزاجی تعظیم من دو بالا گوهر علما نمر ارا استدلال مضمون ملال ناتوانم قدر
من روزافزون امید دارم که در نشاهٔ آخری هم بقرب بساط عزت مسرور شوم و در زمرهٔ وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا
حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ محشور در تاب احتجاب نماند که صله دو قسم است اخروی و دنیوی
اول نصیب جمعی که بمداحی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سعادت اندوخته اند و چشم سر ایشان عقیدت
را کحل از دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی آمده که شعرای مدحت طراز قوام سریر رسالت صد
و شصت * از رجال دوازده از نسا بوده اند و باستثنای إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
سر افتخار باسمان می سوده و حقیر آزاد قصائد عربی هفتصد بیت در نعت نبوی بنظم آورده و وسیلهٔ اقوی
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانهٔ افتخار میسرایم بیت چون مدح رسول کام من شد *
حسان الهند نام من شد * و ثانی قسمت گروهی که بمداحی دنیاداران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
طبیعت بشری است قضا ساخته و صلهٔ شعر گاهی بعطاء جان باشد و گاهی بعطاء مال هر دو قسم منقول
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون کعب بن زهیر را بتقصیری بدرسانی خبث حکم فرمود که هر که
او را دریابد بقتل رساند کعب این را شنیده قصیدهٔ بانت سعاد در نعت والا موزون کرده خود را بجناب مستطاب
رسانیده قصیده را شفیع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر جریمهٔ او کشیده از سر قتل درگذشت
و هرگاه قصیده را در حضور اقدس خوانده از استماع بیت بیت إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ * مهند
من سیوف الله مسلول * باهتزاز درآمد و برد مبارک تبرکا در وجه صله مرحمت فرمود سید محمد برزنجی
مدنی در بعض رسائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف الهند گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف الله
ساخت مؤلف گوید ازینجا استفاده شد که اصلاح شعر مسنون است و وجه اصلاح حضرت آنکه لفظ مهند بیکار میفتد
چه مهند تیغی را گویند که از آهن هند ساخته باشند کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه وسلم حسان
بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صلهٔ شعر عنایت کرد بدانکه شعر کلامی است موزون مقفی
قصدا و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر برآید که کلام است نه قصد و حدیث رسالت

رسالت پناهی از شعریت مبرا است لکن عدم قصد الهی در آیات موزون محل تامل زیرا که نفی علم الهی از موزونیت
آیات گنجایش ندارد پس قصد و کلام موزون بحث از متکلم قدیم ست تعالی شانه و از اینجاست که گفته‌اند
الشعراء تلامذة الرحمن لکن چون اسماء الله توقیفی ست اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسی که
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گور ست و از وی مصراعی نقل میکنند و در عهد اسلام بانی النظم پسر یعقوب
بن لیث صفار ست که در سنه احدی و خمسین و مائتین استیلا یافت و از وی هم مصراعی روایت میکنند و برخی
بعضی ابو حفص سغدی که در حدود ثلثمائة بوده و از وی مثنی می آرند و برخی برآنند که نخست مخترع شعر و بانی
مبادی قصیده خواجه عباس مروزی است هرگاه رایت مامون خلیفهٔ عباسی سایه بر ورود خطهٔ مرو انداخت
اکابر شهر در حضور حال تحفه گذرانیدند از آن جمله خواجه عباس که از فضلای آن عصر بود و دانای زبان عربی
و فارسی بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه
او مقرر گردید و ابتدای خلافت مامون سنه ثلث و تسعین و مائه بوده است و از اینجا دریافته شد که زمان خواجه
عباس مروزی بر زمان پسر یعقوب و ابو حفص تقدم دارد و فایده دیگر آنست که وجود شعر عربی نسبت بفارسی مقدم
است زیرا که ابتدای شعر فارسی در وقت انتهای شعر عربی واقع شده یعنی از اینکه تا آخر مائه ثالثه شعرای
خال خال روایت کرده اند و در اوائل مائه رابعه استاد رودکی بعرصهٔ ظهور درآمد و شعر فارسی طرح
اقسام شعر گذاشت و ترتیب دیوان نمود جواهر سخن را در سلکی منتظم گردانید و پیش از وی اشعار مدون نه
هیچ قافیه سنجی نشان نمیدهند که پس بر اعتبار آن قرینه در زمان رودکی که ابتدای نمو شعر فارسی ست
شعر عربی بکمال رسیده بود چه ابو الطیب متنبی کوفی که سرآمد موزونان عرب است در سنه ثلث و ثلثمائة
پیرایهٔ هستی پوشید و در سنه اربع و خمسین و ثلثمائة آب شمشیر فاتک چشید از اینجا میدانند که متنبی سخن را
بکمال رسانیده بجهه کرسی نشانید و در عهد سلطان محمود غازی که نوبت نشو و نمای شعر فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی پهلوان
پای تخت سخن بمیدان درآمد و بنظم شاهنامه سکه دری بر زر گذاشت که تا حال قوت بازوی هیچ سخن سنج از عهدهٔ
موازنهٔ او بر نیامده و در آن وقت قدر و اعتبار شعر و شعرا بجایی رسیده بود که در سنه ثلاث عشر و اربعمائة سلطان محمود قصد
ولایت هند کرده از راه پنجاب عازم هند بود و بمحاصرهٔ قلعهٔ کالنجر پرداخت شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته
پیش فرستاد و چون بنظر سلطان رسید حسب الطبع مستحسن گردید سلطان حکومت پانزده قلعهٔ دیگر نوشته با تحف
ایران و توران در صله نزد او فرستاد و دست از محاصرهٔ قلعهٔ کالنجر برداشته عنان بجانب غزنی عطف ساخت بر

شعرا پوشیده مباد که وجود شعر هندی بسیار متقدم است، یعنی از مطالعهٔ صحائف هندیان سمت
ظهور می‌یابد و چون تکمیل صناعت به لاحق افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود در تتبع شعر فارسی
از کجا تا کجا رسید و این نهال بلند اقبال از زمین تا فلک الافلاک بالیده، اما این که گویند مضمون نمانده
غیر مسلّم است، زیرا که فیض مبدء فیاض نامتناهی است، اگر مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
نقصان مبدء فیاض لازم می‌آید که تهی‌دست شده از فیض رسانی باز ماند، تعالی عن ذالک علواً کبیراً
سرمایهٔ میخانهٔ ادخم خم بصرف می‌پرستان درآمد تا انقراض دور عالم بصرف درآید و هنوز زحمت
کم نشده باشد، قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا
الحال تذکره‌هایی که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می‌آید: لب الالباب تألیف محمد عوفی نسخهٔ
ناقصی از نصف ترجمهٔ رودکی تا اخیر ترجمهٔ نظامی گنجوی بدست آمده، بسیار مستعدانه نوشته و احوال
شعرا از اوائل مائهٔ رابعه تا منتهای زمان خود که اوائل مائهٔ سابعه است حسب المقدور استیعاب نموده
جمیع تذکره‌نویسان متأخر در تحریر احوال شعرای اقدم القدما عیال اویند رحمة الله علیه. تذکرهٔ دولت
شاه. تذکرهٔ سامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمسین و تسعمائه تقلیم داد. و خاتمهٔ خلاصة
الاشعار تذکرهٔ میر تقی کاشی که تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعین و تسعمائه است. هفت اقلیم تصنیف میرزا
امین رازی سال تألیف آن از تاریخی که مصنف نظم کرده سنه اثنین و الف بر می‌آید. منتخب التواریخ تألیف
شیخ عبد القادر بداونی که واقعات اکبر بادشاه تا اوائل سنه اربع و الف ضبط نموده و خاتمهٔ آن در احوال
شعرای عهد اکبری است. مجمع الفضلا تألیف ملا بقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
تذکرهٔ میر طاهر نصیرآبادی که مصنف در دیباچهٔ کتاب بیان شروع تصنیف خود سنه ثلث و ثمانین
و الف نوشته. فقیر راقم در ایام تحریر سرو آزاد بیاضی بدست افتاد که دران چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکرهٔ
میرزا طاهر مرقوم بود، درین ولا تمام تذکره بدست آمد لیکن مسودهٔ این تألیف زیاده کم حاصل شد. مرآة الخیال
تألیف شیر خان لودی مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنه اثنین و مائه و الف مستخرج می‌شود. کلمات الشعرا
تألیف سرخوش که همین اسم تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشرهٔ ثانی بعد مائه و الف صورت
گرفت. چنانچه لفظی تواریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده باز میگوید. همیشه بهار تألیف اخلاص شاه‌جهان‌آبادی
که همین نام تکرار تاریخ تألیف سال است، ازان سنه ست و ثلثین و مائه و الف حاصل می‌شود. حیات الشعرا تألیف محمد علی

سفینهٔ کشمیری که شعرای عهد خلدمنزل بهادرشاه تا زمان فردوس آرامگاه محمدشاه نوشته سفینهٔ بیخبر تألیف میر
عظمت الله بیخبر بلگرامی که در حدود سنه احدی و اربعین و مائة والف شکل تحریر پذیرفت ید بیضا تألیف فقیر
در احوال شعرای سلف و خلف اول این کتاب را در سی سالگی تألیف کردم و نسخهٔ آن باطراف سایر شد
و بعد معاودت از بلاد سند بار دیگر آن نسخه را مسوده ساخته نسخهٔ دیگر در سنه ثمان و اربعین و مائة والف نوشتم
و این مصراع تاریخ یافتم مصرعه طلع کلیم ید بیضا نمود ✽ بعض تذکره‌ها مثل نفایس المآثر و مجمع صادق
و تذکرهٔ طاهر نصیرآبادی و تذکرهٔ ملا قاطعی و غیرها در وقت حاضر نیست لهذا در خزانهٔ عامره رمزی از ید
بیضا گرفته شد ریاض الشعرا تألیف علیقلیخان واله داغستانی متخلص بواله که در سنه احدی و ستین و مائة والف
تمام کرده و در رباعی که در خاتمهٔ خود نوشته تاریخ تسمیه بر آورده قطعه این تذکره چون طرب‌افزای دلها شد
تاریخش را دل از خرد سائل شد گفتا ریاض الشعرا رفت خزان ✽ در وی چو بهار سبز و داخل شد
مجمع النفائس تألیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنه اربع و ستین و مائة والف باتمام رسانیده مأخذ
آرزو در احوال سلف بیشتر تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی و عرفات تذکرهٔ تقی اوحدی اصفهانی است که
تا حرف القاف بدست آرزو آمده در خاتمهٔ صوفی شیرازی تا آن جا تصریح نموده و فقیر عرفات را از حرف الف
تا حرف الکاف دیده بودم حالا حاضر نیست تذکرهٔ شیخ محمد علی حزین اصفهانی مشتمل بر احوال معاصرین
که در سنه خمس و ستین و مائة والف شکل تحریر درآمده سرو آزاد تألیف فقیر که در سنه ست و ستین و مائة والف
علم ظهور برافراخته بی نظیر تألیف میر عبدالوهاب دولت‌آبادی که در سنه اثنین و سبعین و مائة
والف لباس تکمیل تحریر پوشید و همین اسم تاریخ تألیف آن است مردم دیده تألیف شاه عبدالحکیم
حاکم لاهوری که در سنه خمس و سبعین و مائة والف در اورنگ‌آباد جمع کرده و شعرایی که ایشان را دیده بقلم
آورده و سوای این تذکره‌ها مواد بسیاری از دواوین شعرا و کتب تاریخ و غیر آن نصیب است
که سیر کتاب بعرض ناظران میرساند و الحال ملتمس میشود که جواهر اشعاری که در خزانهٔ عامره فراهم آمده
مستعار از این تألیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم ندارد
و احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کامل مزاجی است ناظرانی که تکاسل
صحائف بر دارند و مشترک را از غیر مشترک جدا سازند معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از شاعری
داخل انتخاب فقیر نیست سببش اینکه دیگری انتخاب کرده یا اینکه در حالت کثرت تصفح از نظر وا مانده یا بعد از

تا عمر تمام و کمال بدست نیامده و در سر دارد از آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالع سه عبرت مطالع مقدم باشد درین کتاب این التزام نیست لکن دیوانیکه بانتخاب در آمد سرشته ترتیب ردیف نگاه داشته شد که اگر قیمی مطلوب گشته دزود برآید و قدری اشعار عربی هم از خود و از دیگران درین صحیفه ثبت مینمایم دیوانهای چهار را خصوص نسخ عراق عجم می سرایم و این هم میدانم که فارسی نویسان بسبب خرابی می کنند و این اشعار ابتدا را بکثرت تحریفات او پایهٔ قفقاع می افکنند اکنون وقت آن آمد که خامهٔ خدمتگزاری مبادی تالیف را بانجام رساند و شاهد مطلب اصلی را بر کرسی نشاند و الا عانة من الله و من یستعین به اه

حرف الالف

انوری خاوری استاد فن و یکی از رسل ثلاثهٔ قلمرو سخن است بقول عزیزی که میگوید ؎ در شعر سه تن پیمبرانند * قول است که جملگی بر آنند * فردوسی و انوری و سعدی * هر چند که لانبی بعدی * آغاز حال گلم تحصیل بر لبستهٔ سرمایهٔ علوم اندوخت اما دری از رفاه بر روی روزگارش نگشود خریداری متاع سخن از اسباب دولت دید و در شیوهٔ شاعری افتاد و قصیده بنظم آورده از نظر سلطان سنجر سلجوقی گذرانید که مطلعش این است

گر دل و دست بحر و کان باشد			دل و دست خدایگان باشد		

سلطان سخن شناس تحسین داشت و برای او مشاهره و ادراری معین فرمود و رفته رفته کار انوری خیلی بالا گرفت تا بجدی که سلطان دو بار بمنزل او را سیر تو قدوم خود برافروخت آخر سری ببلخ کشید و از مردم آن شهر بدسلوکی بسیار معاینه کرد و در انجا روزی بسبب دشنی برد و زمی آورد تا آنکه بر داعی در شهور ثمانین و خمسمایه بسکونت شهرستان عدم پرداخت و در جوار مرزا احمد خضرویه آسایش گرفت و در وقت آرایش این نامه مجموعهٔ بخط النسخ نوشتهٔ ولایت ایران مشتمل بر شش دیوان بنظر درآمد باین تفصیل دیوان ابوالفرج رونی دیوان انوری دیوان قاضی شمس الدین طبسی دیوان ظهیر فاریابی دیوان شیخ عبدالعزیز لسانی عرشی دیوان ناصر خسرو از انجمله دیوان ابوالفرج و انوری بیک قلم است کاتب نام خود در آخر نسخه ابوبکر بن عثمان بن علی نوشته و تاریخ ختم کتابت هر دو دیوان سنه ست و سبعین و ستمائه بقلم آورده و تا امسال عمر این نسخه بالفصد سال کامل شد و باقی هر چهار دیوان نیز رقمزدهٔ همان زمانه است دیوان انوری از آغاز تا انجام بمطالعه بسر آمد مرغوب طبائع مردم این زمان اکثر غزل است شعر قدما بیشتر قصیده و غزل بند است آن هم بمره تا گزیر چیزی باب قسیله از انوری بقلم می آید باید دانست که در قصیده چهار موضع است که می باید بکمال زیبا آراسته شود نخست مطلع که اول چیزی که

که فرح آن دل سامع را دو بالا می کند مطلع است اگر در رعایت حسن مطلع بود طبیعت را نشاطی می آید و سامع حظی بر داشته مشتاق کلام مستقبل می گردد و اگر حال بر عکس است طبیعت هم منقبض و سامعه از طلب رغبت تو تیغ نا شنوده تسلیم ملتفت نیز شود گویا که کلام در نهایت رسائی باشد انوری این مطلع را در تمهید موسم بهار و اسپ روی داد و ایمن تشبیب بار خوب گفته

	اشهب روز کند ادهم شب را ارجل		خرم خورشید چو از حوت در آید بحمل	

اشهب اسپ سپید رنگ و ادهم اسپ سیاه و ارجل اسپی که پای او سپید باشد دوم مخلص که بر رخ بست در میان مدح و تمهید که در آن تشبیب آرند مثل ذکر معشوق یا بهار یا جز آن این را تشبیب نامند و در تفعیل معنی آن ذکر ایام جوانی کردن مشتق از شباب آراسته نیز گویند و بعضی جمله بر این تحسین و معنی آن ذکر نشاط است و آن شعرای عرب را السابق اکنون مطلق تمهید قصیده را تشبیب و نسیب گویند خواه ذکر ایام جوانی باشد خواه غیر آن و مخلص را در فارسی گریز خوانند مشکل ترین مواضع قصیده گریز است که دو مطلب را که با هم آشنا نیستند ربط باید داد و چست و ظاهر آن باید ساخت و مخلص مدح قصیده است و لهذا از قصائد استادان مجالسی که بسبط طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و تشبیب را میگذارم و گاهی قدری از تشبیب هم میآرم که مطلب مخلص این قسم باشد از مخالص انوری بعد تمهید بهار

	دعا و وحدت دستور دین و دنیا را		چنار سبحه کشاده است مگر کسته آب	

سیوم حسن الطلب اگر شاعر مقصدی از ممدوح منظور دارد بنوعی تحیل و موشکاری بعمل آرد که بر طبع ممدوح گرانی نکند بلکه تحصیل را کرم سازد چنانچه انوری گوید

	سخای از تو روح دل و آل تحرد ماست		ایا سپهر توانی که هست همت تو	
	نوال دست تو آن موجها که در دریاست		عیار عدل تو آن اوجها که سر گردون است	
	گمان مبر جهان کان ماریاست		سوالکی است درین حال لعاب لطف	
	که با گناه چنین سکرم امید عطاست		رعایت کرم لسب ماری بس	

چهارم مقطع که آن را حسن المقطع نیز نامند باید که در کلام را ختم باید کرد که سامعه را استیعاب حظ بود و آرام گیرد و بمسائی که با صعاد کلام داشت انتها پذیرد چنانچه انوری گوید بالو بهار سیر تو دا آسمان کبود تا لاله ساحوید و سلو تیر آفتاب سر سبز باد تا تحت ارد و در آسمان چهره لاله و از حسود در آفتاب

الوری درستایش ممدوح این قطعه بسیار خوب گفته قطعه

ز غایت کرم اندر کلام تو گوئی — در اعتقاد تو صد است نول مکرمی را
بعهد جود تو دانم ببیک تکلم زاید — زمانه صوت سوال و صدای آرمی را

وله

ملے کرده خجل نسیم خلقت — در ساحت بوستان صبا را
گرد سپهت بسکه زر کرد — از خزانه دین تو نیاز را
خاک قدمت لقب بشاند — در گوشه فقر کیمیا را
چون ملک نگه کنم نزیبد — جز نام تو زیور ثنا را

وله

هست مستوفی عدلش بجال که کنون — باز را کبک عجب طعنه زند در کهسار
زانکه مانند شتر مرغ ندارد مخلب — زانکه مانند خفاش ندارد منقار
کنی از تربیت لطف عرض را جوهر — کنی از تقویت قهر شقارا احجار
تابش رای تو بیرون برد از ماه محاق — کوشش عدل تو بیرون برد از خمر خمار
خواب امن تو جهان تا ابد اکنون که نماند — در جهان جز خرد و بخت تو یکتن بیدار
هر کجا رایض عزم تو گران کرد رکاب — بر سر توسن افلاک توان کرد فسار
گر صبا از کف دست تو وزد وقت بهار — درهم افشاند و از شاخ برون دینار
جز فلک با کف پای تو نسوده است رکاب — جز عنان در کف دست تو نکرده است قرار

مخفی نماند که دیوان عمر بن شیخ عبدالعزیز بستانی که حسنه و مجموعه بالفصد ساله است و فلک آن بالا گذشت بمطالعه فقیر درآمد بسیار حرف بمتانت میزند و پسر شیخ دیباچه بعبارت عنبرین پرداخته بر نوشته داده حمد صلوات این است ـ اللهم یا دافع سهم البوادی بالطواق الایادی ومانع عادیة الصوادی بالروائح والغوادی ودافع معرة العوادی من الحواضر والبوادی صل علی نبینا الهادی خیر من حضر النوادی وعلی آله واصحابه بدور الظلم والداجی ما غنی الحمام الشادی وازدهر باخضرت الفلا النبت الحادی ما تلی نعتیه فی الدادی ندم ینادی المنادی درین مقام چند بیت عربی از شیخ عبدالعزیز مثبت تحریر می پذیرد که کلام غریز الوجود است و مستطرف یکی از قصاید میگوید ـ یا شذیا حادی الانضار یا انجرش یا عوس الرکب یا کبدی ازام حبیر دا

الا لیت ن دادی عهد کاظمه ✤ یا حبذا حیث السال و السمر – اما مررت حوادی الاثل من اضم			
اناد عنک الارام والعفر حریدة ناحت بالحسن وجنتها ✤ الا و مقلتها بالسحر تعهد رند طالب			
	نوایا کاظما لیت حدا ارتنا	و فی حلقا با کلی وصلها فسروا	

ازرقی هروی ابو سائیلو فرکه از چشمه سار سخن بدست آورده لهذا ازرقی تخلص میکند و این گل آتی رنگ لالهٔ احمر میکند جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک ندیمان طغانشاه سلجوقی والی خراسان انتظام داشت روزی طغانشاه با احمد بدیهی نرد می باخت در آخر بازی سلطان شش مهره در ششگاه داشت و احمد دو مهره دریک گاه و کعتین در دست سلطان بود کعتین را انداخت تا شش زند حال آمد بحت سیدا ع شد بمدی که هر لحظه دست بقبضهٔ شمشیر می برد و حاضران را سخن بدا استاد ازرقی این رباعی بدیهه گفته بعرض رسانید رباعی گر شاه شش خواست سه یک زخم فتاد ✤ تا ظن نبری که کعتین داد نداد ✤ آن نقش که کرد رای شاهنشه یاد ✤ در خدمت حضرت شاه روی بر خاک نهاد ✤ سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانبساط تبدیل یافت فرمود تا پانصد دینار آورده بدو دادند و او را مملو از زر ساختند بتقریب کعتین تی از ابو طالب کلیم همدانی بیاد آمد که ناخن بدل می زند ه از کعتین بحسن در نرد دلی گرو جیست ✤ چون مطلبی ندارد برگرد کوشاه ✤ چندے از کلام ازرقی بیل رخسار ورق نموده مے شود ـ

همایون جشن و عید و ماه آذر	مبارک باد بر شاه مظفر
اگر خورشید بودی وست را دستی	شدی چون سر م زمین یاقوت احمر
اگر باد بر میں ماران حود ش	سحاب سره رو بدار زمین زر
مدر مد سخنهاں اسپ او کرد	علی کردار دل بار و حیدر
ملایک ر هوا آواز دا دند	دراں وقت از شگفت الله اکبر
ز ما نگ کوس عراں حشیم کودک	شدے حول سیاں ناف مادر
زبیم جان خود می گشت پنهان	بجود را ح از پس حبها عسکر
الا ای نامور شاہی که هستے	نشا پاں جهاں از حق محیر

رخشان بعشقر بسند بتا — ز ساتکین باده ستان معصفر
بجای جوشن اکنون بپوش قاقم — بجای نیزه برکف گیر ساغر
الا تا هر درختی نیست طوبی — الا تا هر غدیری نیست کوثر
چو کوثر عیش عمرت باد شیرین — چو طوبی شاخ بختت صاحب بر

ولہ

زرین شود زمانه گر از بحر بستی و — کمتر زمانه عقتی بهوا بر شود بخار
گر بشنود پلنگ صهیل کمند او — هر سال پوست از تن خود افکند چو مار
خونیکه از عدو بچکاند سنان تو — بر خاک سطرهای مدیحت کند نگار
از خیر سپهر بخدمت کمر ببست — بر گوشهٔ بساط تو خورشید چند بار
از فیض خدمت تو کنون در شعاع او — لعل بدیع رسید و یاقوت آبدار
سیمرغ پر ز پوست بمنقار برکشد — تا آنکه در خدنگ تو آید پرش بکار
گوش مخالف تو بصهیل اگر بشنود — از هیبت سنان تو آوار گیر و دار
شاخ گیاه سبز شود کیمیای زر — گر نعل مرکب تو نشاند برو غبار

ولہ

چه خوشتر زین که رسید عید و بهار — نمود چهرهٔ خوشتر ز یار در بر یار
یکی ز رسم عجم جشن خسرو افریدون — یکی ز دین عرب عید احمد مختار
جهان بسان بهشتی چنان مزین شد — چه خوش ز عید و ز نوروز بود دار و تار
ز روز پیری گلزار چون زلیخا بود — دعای یوسف شد آب بر رخ گلزار
درید پیرهن سبز بر تن گل زرد — چنانکه طوطی در زعفران زند منقار
تصوف است همانا طریقهٔ گلشن — که در سماع درین است حالت وجدی را
کمان بر آمد از دست بازوی خسرو — سنان لعل زخشتان سبز کرد گذار
ابوالفوارس خسرو مطیع آن سلطان — که شاهی از اثر جاه او برد مقدار
هزار بار بهر لحظه در دعا خواهد — ز شیر رایت او شیر آسمان زنهار
هر آن تنی که شراب خلاف تو نوشید — ز آب تیغ تو سازد نشسته علاج خمار
مخالفان تو هر چند آدمی گهرند — نه آدمی خردند و نه آدمی کردار

[illegible]

رسل آدم ستایی شان کرسانید | زمی حمار و رکاوس یادگار جبار
دل بد تو باید سنگ متقناطیس | کت ستان تراسو هی لس در بیکار
اگر لسد سکندر در دل بود در تو | طبع سان لنگ بدآهین دیوار
شعاع دیدهٔ آن کیمیای زر گردد | که دست راد تو مید نجواب یکبار
حدیث میر خراسان و قصهٔ تو ربیع | شگفت رود کی در روی مجر در اشعار
عطا بمود مراد در هزار دینارے | ساد خوب اسم کرده رصعار و کمار
تو در هر بیتے حسن و آنچه بدی | در بد در صافی دو بار بیت هزار

بعد توصیف تشبیب گریز بمدح میکند

کیمیا چه بود گرد و شد اربی باعث کار او | یافت تو دوست تو احمد در وز مشکی ما
ریت دولت عالی بن محمد تو آتش | آنکه حسن لطافت بد سرا و در دو دامان
در جهان گر قوت حس مکان گسترد | صحن کیسی بس بود خود در حس مکان
جوانیا کی راکه تو شقیقش بیدار کرد | از مشام آورد بجا موی زود بدر عطر آب
گر به حصر دیگر آمد نام مکت پس حرا | هم نگر دو گرد گیتی هم نماند جاودان
دشمنان تو بمید کم گدائی مرد مادام | چون خلایق تار علیم قرا نا یهان
هر که در رزم تو مسید مرگ آمد شود | را یکه او یاد عده ما که رواند دو جهان
سخت گر صورت پدر روشن تو تو بدین | عقل گر پیکر پدر روشن تو سد میان
تا طبایع در زمین کیت گرد دار صور | تا کواکب فلک پا میر دارد در جهان
شاد باش و دیر رو و مراد دل بین | دوستان با مراد و دشمنان باد عیان

در صفت اسپ

آفرین بر مرکب ماه پیکر نعل او | حرم جای در سپهر سپلگون گردیسکان
در میان نقش عالم ره برد با سد موم | نگد در چشمهٔ سور لب خو تا زریسمان
میر رو هیچ سپهر با رکس همچون زمین | راه آن هیچ وسائد دو رمس همچون گمان
جانه را نفس پیکر و بدا و ستادان هیپ | لسوا آمی کر بی بهتر چندی تشوی

اوستادی همه را کرد همچون آئینه / اوستادی همه را کرد نقش مانوی
تا هر آن لستی که حاصل باشد اندر همه / بینی اندر همه دیگر درو لستی جوش زروی
ای برادر خویشتن را خانه دان آنچنین / هم بسقف نیک حالی هم به بنیاد قوی
گر تو باری همه بر نقش عدوانی تسدن / جهد مسکین تا مگر آن همه دیگر سوی

ابو سعد بن مسعود بن سعد بن سلیمان لاهوری این سخن بوزنهٔ ملک یمین اوست فی قلمرو دیوان او رقبقض بدو جلد زیر مجلس او صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان بهرام شاه باین رباعی او را امتحان کردند او بدیهه گفت سلطان فرمود تا دهانش را پر زر کردند رباعی

همواره رخ نگاه ما تو است گل / زین روی رخ نگار نیکوست نه گل
مارا رخ دوست باید ای دوست نه گل / زیرا که گل حسنیم ما رخ اوست نه گل

مؤلف گوید نوتقیض کهنه بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است ولهذا با نیکو و اوقافیه ساخته ولفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نشده و بمعنی القضب العین است اما مسعود سعد سلمان از کبار شعرا است ادیب صابر و حکیم سنائی و جمال الدین عبد الرزاق در اشعار خود او را ستوده اند نام او بانام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر هر سه نام را مگامی آرد سعد از همدان بلاهور افتاد و در سلک ملازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکاهای هند می پرداخت مسعود در هند متولد شد و در حجر عاطفت پدر تربیت یافت بعد اکتساب کمالات رو بدرگاه آل ناصر آورد و بنا بر قابلیت جوهر کارش بالا گرفت و بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی میگذرانید سخنور و سخن شناس بود و با فضلا و فصحا نظر قدر دانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلات گرانمند میرسانید و اکثر با سیف الدین محمود بن سلطان ابراهیم محشور بود در سنه اثنین و سبعین و اربعمائه صاحب غرضی بسلطان رسانید که شاهزاده سیف الدین محمود میخواهد که نزد سلطان ملکشاه سلجوقی بعراق رود و غبار فساد برانگیزد سلطان شاهزاده را مقید ساخت و مصاحبان و بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بقلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود سعد سلیمان را در قلعه نامی لسان ناله درنای فرستاد و قریب ده سال در آن تنگنای ملال محبوس ماند درین باب گوید

۵ ای نای ندیده ام دلی شاد از تو * نائی تو ولیکن نه بهر باد از تو * جز ناله مرا چو نای نگشاد از تو * ای نای مرا چو نای فریاد از تو * در حالت حبس قرآن را یاد گرفت چنانچه ازین گریز او که در یکی از قصائد حبسیه

حلیه گفته مسعود میشود بیت: تن من ز بند رنجور است + دل من ز بند هراسان است
نکه ز حرص عهد بوالفتح است + شادی از حفظ نظم قرآن رست + در حبس بقید طبع بسیار کشید
و چندین قصیده و رباعی گفته بوسائل بعرض سلطان رسانید کارگر نشد و برخی اشعار حسب دیده ول ترجمه
می آید تا آنکه بشفاعت ثقة الملک سکالی ازان شکنجه نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سه تا بصد
دیار وده در حیات بوده و او مثل من بانی سر بال است و سه دیوان دارد عربی و فارسی و هندی میں
اگرچه دو دیوان دارم عربی و فارسی لکن شعر هندی ز خوب مفهیم دار جاشنی آن خط مستوفی دارم
دهلی ملتان واله داغستانی مؤلف ریاض الشعرا مینویسد باعتقاد راقم حروف کلیات دیوان هندی غرض اصل ندهمیں
با هم است چه لغت هندی را ممکن نیست که غیر از متولدان یا ر توالد عالم شد دیار که دریائی است یا بال
و احصار آن امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت ممنوع است که غیر
متولدین آنجا که از طفولیت بان زبان عادت کرده باشد دیگر چنانچه باید تکلم تواند کرد و در زمرهٔ آن زبان دانان
تواند آورد چه دانستن لغت امری است جدا و تکلم بان کردن امری است جدا انتهی کلامه مؤلف گوید
واله در ترجمهٔ خواجه سعد پدر مسعود مینویسد که وی از فضلا و شعرا و ذو الاقتدار بود و از همدان که مولد و موطن
اوست بلاهور افتاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب
دیوان بودن او بزبان هندی قرینه قوی است که تولد او در هند واقع شده بین ضرورت سعادی که دلی
کرده هم از قول خودش مرتفع گردید و مسعود در یکی از قصائد خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته با خطاب کرده میگوید

ای زمین را بحق شده خسرو	ای زمان را رسول کرده جهان
شصت سال است تا که خدمت کرد	پدر بنده سعد بن سلمان
گه باطراف بودی از عمال	گه بدرگاه بودی از اعیان
وحسنکی خورد دارم و پسری	یاد خواهر بدم هندوستان
وجگر از اشک دیده نابینا	پسر روزگار سرگردان
سی چهل تن ز خویش و از پیوند	بسته در راحت تو جان و روان

طول نکشد سعد ملکه گذرانیدن تمام عمر و حکومت او در هندوستان و خود خواهر مسعود که در ... ال
سعد باشد و دیگر جمعی کثیر خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعد در اینجا متاهل شده

داد ولادت مسعود سعد در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقة الملک نظم کرده میگوید بیت

	گر دل بطمع بسته شعر است صناعت	در آنچه کی کرده ام اصل از همدانست	-

از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خود مولدش و قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بوده ضعف او ظاهر است رشید وطواط در حدایق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در حبس گفته و هیچ شاعر از شعرای عجم درین شیوه بگرد او نرسد نه در حسن معانی نه در لطف الفاظ آنچه دیوان ابی مسعود درین زمان حکم عنقا و کیمیا دارد و نیز رشید وطواط قدری اشعار عربی او را در حدایق السحر نقل میکند از آن جمله است این قطعه **قطعه** دلیل کان الشمس ضلت ممرها * فلیس لها نحو المشارق مرجع * نظرت الیه والظلام کانه * علی العین غربان من الجو وقع * فقالت لتقلی طال لیلی ولیس لی * من الهم منجاة وفی الصبر مفزع * اری ذنب السرحان فی الجو طالعا * فهل ممکن ان الغزالة تطلع

ذنب بفتحتین دم سرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید **بیت** چو صبح از دم گرگ بر زد زبان * چکیتیس در آمد سگ و پاسبان * غزاله بمعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ایهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن پایه و مرتبه مسعود در انشای شعر عربی کفایت است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم حاضر است و بتقریب این تالیف مطالعه در آمد مشتی لآلی از دریا بار سه ارمغان ارباب بصیرت نموده میشود

هر ساعتی ز عشق تو حالم دگر شود	در آب دیده دامن من جوی تر شود
زین گونه کارهای دو مشکین دو زلف تو	گاهی بدان میانک سیمین کمر شود
یک روز عاشق تو ز بیداد غمزه است	سوی مظالم ملک دادگر شود
مسعود سعد که سعادت پیش او	هر جا سپه که قصد کند راهبر شود
هر خاطری که از تو شود کج گمان تو	از کین تو لشکری تیر خطر شود
بر فرق بدسگال تو گرد و غبار خاک	در کام نیکخواه تو حنظل شکر شود
از بهر آنکه نصرت زاید برای تو	هر روز بخت مادر و دولت پدر شود
در پیش چشم دولت تو تیغهای تو	آنها که نصرت و فتح و ظفر شود
چون خنجر زدوده شود کار دین ملک	چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

ایا نسیم سحر صحامه بار ردار — دله — بهر ولایت ز من صحامه بالستا
ز مهر سیں چمکه بر سر تهمان بررگ — ز عز میسر حیدرین ملوک کبار
جو سمان هت از مرا می مدل تو — ز لشکر گوه مکر باید بی گشت آشکار
سپیں تار سد بر توتا لش حوریتیه — کسید حرح معلق رکه به گوره حصار
ز مهر آنکه مکر ررمیں مقام کسے — زمیں بهر کدار سرح گل شعار دوار
پیام خواهم داد ز تو اهمت اقلیم — ایا نسیم ها بون بیام من بگذار
لوحود مشاید عالی دلوده حاصر — نکار ز از سهمه بیام من بحیه کار
نگاه حوش ملک عصر سیف دولت و دیں — خدایگان جهان خسرو کبار و صغار
ز مهر نصرت اسلام آن مدار الملک — سوم مهد در آورد لشکر جرار
جو حرح کینه کش و حوک ماند یا جو سحاب — جو بحر موج ما ان معل حوا بر صاعقه بار
حرام کرد ماه یار صد و سال — گذشت راست خالی ز گنبد دوار
سپهر بیک سگال دریا به بر یاسر — خدای راهما و ملائکه انصار
یاد ملوک را طراف روی آورند — حیاتکه آید از آفاق سوی بحر انهار
حصار اگر بید استدار مایه کرد — بلند کوه تا آن بار مسکن کسار
سبه جو دائره بحید کرد حصن حصین — بمود حصن او در هجو نقطه بر کار
ز هر چهار طرف سنگ منجنیق روان — بر حیاتکه سوی حرح دعوت ابرار
پیاده سر زده با خود و جوشن حصر — همیده و ماه نگردار بار بر دیوار
بسنگ بیرد تا لس ارو مگست جدا — بدو جتند س گو ما ها آسمان مسمار
هر آلتی که مید اضمدار کسکر — حیال بمودی اگر حرح کو کسار
هزار سواری کامد میان آتش ز دست — اگرچه بودی آتش نگردادامار
ز دوست سند جو برا هم ارد ل آتش — بگرد دس آتش تو رین بیشتری گلزار
سر را ز همه شاخ سفته گست انگشت — نگرداو همه برگ شکوفه گسترار
لسال رعد بما حرید کوس محمود ے — بر آمد ارکس و لوا حسین ما ما ر

سپاهیان ملک جنگی بجوشیدند | برآمدند بهر کنگره اژدها کردار
بهر تیغ کردند از خون و تیمان خسرو | زمین اگرچه همچون زمین دریا بار
همی نمود در ردی حصار چون عدد | چو آب تیغ فتنه از زدی [illegible] نگار
حسام ایران در سر معدن داس | سهام ایران در دل موضع اسرار
خدایگان را دیدم بگرد عرصهٔ رزم | چو تیر تیره و چون اژدهای دم خوار
تبارک الله جسته ابر کمانش دور | چو نور بود بر آن مرکب جنده چنار
خدایگانا ای ظفر قسمت فتح جو شمس باشد | ولیک خوشتر باشد بروزگار بهار
حسام تیغ تو شد ذوالفقار [illegible] | حصار آمد جسم تو حیدر کرار
حسام تست اجل و سنان تست امان | سنان تست قضا و قضا که یافت قرار
همیشه تا میان سپهر جای زمین است | کند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار
همیشه باد در ملک کامرانی و بار | ز دولت تو چنین فتح هر مهی صد بار

وله

زوال دولت چون سر زدم بگوش سپهر | هزار ستاره ندیم بر آسمان لشکر
که از هیبت [illegible] شده چو باران پا | گهی سحر ص بر آمد هزار چو موران بر
بهول زر تیغ روکمی من از غبار نیاز | برنگ می شده چشم من از خمار سهر
به بوی مستی در مغز من نگه زان می | برنگ هستی در دست من نگه زان زر
رهی چو تیغ کشیده گشته [illegible] رهرو | اثر [illegible] ستوران برو بجای گهر
اگرچه تیغ بود آنکه ببرد تن من | همی برید هم آن تیغ را بکام سفر
گهی بکوه شدی هم حدیث من پرین | گهی بدشت شدی هم عنان من صرصر
بسان نقطهٔ موهوم دل ز هول بلا | چو جزو لا یتجزی تن از نهیب خطر
ولیک راه [illegible] امین از پی آن | که مدح صاحب خواندم بلسان [illegible]

[illegible] بکسر یای موحده و سکون تای فوقانی ملا و آفت [illegible] و بالفتح غول بیابانی و بکسر که در قافیه

[illegible] واقع شده بسین مهمله [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] | وله | که برتر بنا شد ز تو برتر [illegible]

ریں سد ما سدہ آن مکلبید — کہ ہرکر کردد باکافرے
تو خورشید راسے ارد و درمی — باشد باده چو نیلوفرے
اگرچه مرا حرم باشد دلے — گیتی چو لوبیست حق پرورے
نه چون شده یک شاه را بادهی — نه چون ساغری در جهان زرگرے
بس سعود شد سلیمان را — ولہ — بهیده شد کرد مکارے
او نکرد است آنقدر حرمی — کرد و سلطے مهارسے
حسد و احوال او بعقل بسیج — که از عسل بیست میارسے
کیست او در جهان زمطوران — نه عمیدی است او نه سالارے
نه ممالک بود ارد آسیبی — نه زمانک بود اندا سرارے
یک اندیشه است اندر دوری — نیست سحی بلند اشعارے
باعث میر بد بهر نفسے — دارد از روزگار آزارے
زمهار بس ده ای بیاه ملوک — که نخواهد از تو زنهارے

از مخالص اوست بعد تعریف قلم

نیست زنار دست نگار رست — صاحب ابهر آن زرد گرد

ایضا بعد تعریف قلم گوید

در کف خواجه از چه گیرد جا — کش سخن در وجیهه دُر باشد

بعد تمهید بهار

زحدان لاله شد گیتی چو خلق حشر نیرین — دگر بار از رشد عالم چو طبع دارد دنیا
دهان گل را گرده است صبح پر لولو — ثمره کرد از و بار یافته است سما
چو هر دو گفت که امروز شاه خواهد خورد — لساد باشی و در آتش میان ماه بهار

بعد تمهید خزان

زبرف برگ بر از سیم ورز گلستان شد — چو خانه دل شهریار عشرت یاب

بعد تغزل

حواله حاجز

هزار گونه طرب از فراق اوست مرا — هزار شکر کنم تا که صد هزار هزار
که از فراق دلارام شد مرا حاصل — وصال درگه محمود شاه گیتی دار

وله

دلا چه داری اندوه شاد کام بزی — بتاب غم چه گذاری بناز و لهو گذار
اگر سپهر نگردد بحال خود تو مگرد — اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز
کسی چه دارد غم کش بود خداوندی — بسان خسرو محمود شاه بنده نواز

وله

از وصال تو گشاید بر رخم درهای کام — وز صفات تو بپیوندد بر دلم راه فکر
آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان — وین مرا حیران کند چون مدح شاه نامور

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکرت است ❊

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کوهسار — بر صبوحی خیز و بنشین جام محمودی بیار
آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته — همچو شخص من ز خلعتهای شاه شهریار

وله

این آتش مبارز و این باد کامگار — این آب تیز قوت و این خاک پایدار
عنصر اند و ممکنست که نیاید گر بطبع — از عدل شاه ساخته گردند هر چهار

و مسعود مثنوی دارد در کمال سلاست و عذوبت آغاز بتعریف برشگال میکند و بعد از آن بمثال دیگر میگراید این ابیات از آنست

برشگال ای بهار هندستان — ای نجات از بلای تابستان
داری از تیرمه بشارتها — باز رستیم از آن حرارتها
هر سو از ابر لشکری داری — یا امارت مگر سکندر داری
بادهای تو میغها دارد — میغهای تو تیغها دارد
طبع دجال هوا دگر کردی — دشتها را همه شمر کردی
سبزها را طراوتی دادی — عمرها را حلاوتی دادی
راغ را گل زمردی کردی — باغ را تلخ بسدی کردی
تو بدین حمله که افگندی — بیخ خشکی و خاک برکندی
تیر بگذشت ناگهان برما — شهر گم گشت لشکر سرما
تن ما زیر جامهای تنگ — گشت تازه ز بادهای خنک

حسد از پای بر یم تو	حسد اسیر پای خورم تو
بسکه خرم شده است تو با دور	باشد آنکس که می خورد می دور
مسطر شاه جهان را باید	که زراو از تو توانشاید
شاه بر تخت جام باده بدست	روزگار از نشاط او شده مست
عضدالدوله آنکه دولت حق	دست او کرد بر جهان مطلق
تاج ملت که ملت تازی	کرد از یاد روش سرافرازی
خلق را قصه ایست آتارش	هند را گرمی است بازارش
آن حسد او بدگو بیست مگر	لحظه حرمه شده گی بدر
پادشاهی جهان مالک مسعود	که صبحش ز تیغ هست سعود

شیخ آذری اسفراینی تولد او در آذر ماه رو نموده لهذا آذری تخلص میکند اما آثار دوستی از وجود او نمایان است و ریاضت درویشی و فضیلت و شاعری از فیوض او در بان آمان جهان در سرکار شاهرخ سلطان پایه بلند یافت و بمنصب ملک الشعرائی ممتاز گردید آخر الامر قدم در کوچه تجرید گذاشت و بسفر حجاز رئیس طراز رفت و دوبار مناسک حج بجا آورد و در وقت مراجعت بگلگشت هندستان رغبت داشته متوجه دکن گردید و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن رسیده قصائد غرا در مدح او پرداخت و جواهر فراوان برگرفت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود می نویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرد چون بداستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت مرا از فوت سید محمد گیسودراز کلفت عظیم رو نموده ملاقات تو واقع شد و عزم راه است میشنوم که بفراق تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید بودن هند دو سه سال دیگر بر خود قرار داده فرید آمرا و ولایت طلب نمود اتفاقاً دران ایام قصر دارالامارت بدر بانجام رسید شیخ این بیت گفت

بیت حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت	آسمان پایهٔ از سدهٔ این درگاه است
آسمان نیز نتوان گفت که ترک ادب است	قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

مولانا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله ولی بود و بخوشنویسی مشهور زمان آمرا لخط

خطی نوشت و استادان ملکی که در تقلید سحر آفرین اند آن را در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشانده‌اند روزی چشم سلطان بران افتاد از شاهزاده علاء الدین پسر پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ آذری سلطان را خوش آمد شاهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن ارادهٔ ولایت دارد و میگوید اگر حضرت رخصت نماید سخن تتمه ثواب حج اکبر خود را پیشکش میکند سلطان ازین معنی بسیار متأسف گردید و در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بعد از ان حکم کرد که چهل هزار تنکه سفید که هر تنکه یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بران زر افتاد گفت لا یحمل عطایا کم الا مطایا کم سلطان خندید و گفت بیست هزار تنکهٔ دیگر جهت خرج راه و وجه کرایه حمل آن حاضر گردانید چون وقت کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت کرده رخصت معاودت ولایت ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور عشایری را بر زبان راند و بنابر آنکه در حین وداع با سلطان عهد کرده بود که مادام الحیوة در تتمه بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آئینه در خراسان تا آخر زندگی بود بر اوقات شریف را گفتن تتمه بهمن نامه صرف نمود هر چند سال آنچه گفته میشد بدار الخلافه دکن میفرستاد بهمن نامه تا استادان همایون پادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض دولت بهمنیه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده الحاق بهمن نامه شیخ آذری گردانیدند بلکه یکی از بی انصافان ابیات خطبه را تغییر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبه شعر میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن باسفراین مدت سی سال فارغ البال گذرانید و هم در انجا سنه ست و ستین و ثمانمائه برحمت حق پیوست آذری ترکیب هندی دارد در مرثیهٔ امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است **بیت**

سوراخ میشود دل ما چون گل حسین	هر جا که ذکر واقعهٔ کربلا رود

از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که با اصحاب میروند خواستم تا از شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه وسلم خود متوجه شده فرمودند بزیارت آذری میرویم برای صلهٔ بیتی که در مرثیهٔ فرزندم گفته بیت همان است که گذشته دیوان او محتوی بر قصائد و غزلیات و مقطعات و غیرها حاضر است این اشعار از کلام او اختیار افتاد

گر شود بدرقهٔ لطف تو همراه ما	چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما

زتنها آرزوی رخسار استی محو
آن چشم سیه را ستم سیه آن ساخت
از گریه چشیت چشمش همه گلفام است
دوش دل رهبری سحاب و شعب آسمان گفت
پائے کبر داشت که دعائی تو آوردی
گر چشم شمار شود آوری شهر شش
دلا در گریه وصل یار درخواه
تا آن گروه که از ساغر و شستند
آوردی از گل این ناصح بوی سر بد
دل زمانه گشت و در کوی تان آورد شبگیر
دل گوشه ابروی ترا دید در آشفت
آنکه چون غنچه لعبد ماه بر ندارد چشمش
چشم من تیره شد از فرقت یوسف روئی
سحر خیال رخت بستم از دل مشرع
شراب نوشم و خود را گناه گار شمارم
روز آخر که بر ندارد سر کویت ما را
که داند تا قلم چون رخت در زرد قبول ما
چشم آوری خویش در می آسے
حریم خلوت دل را ز غیر دوست خالی کن
دوست بیدارم نسیم صبح را در روی او
وقت کشتن بر ندارد ای تیغ زن چشم مرا
قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودی
ز هول روز جزا آوری چو می ترسے

نتوان موی در است در جهت سعد را
زان رو که مست را نکرم میتوان تساخت
وله
بعد از آن هر چه که خواهد از آن ساحر ست
چون موی دست محرمی کسار خود را جاه گعبت
وله
ستر شد در ازتو گشت که جائے دگر ندات
وله
آن کس که حال شاه دو جهان بد یکی است
دستا هنگام باران ستحاب است
ز ما سلام رساند هر کجا هستند
ما نه کاسے که زر آور دل خار اندیشد
آه هر گز از سر ما می آید جسم
محول شود آشفته چو آید سر ما هس
بسلامت رسان بار خدایا پیشش
چشم دارم که نسیمے رسد از پیراهنش
چو آفتاب بر آمد تمام شد مطلع
از صلاح که خود را ز ر گوارش سم
از کعبت پای تو خورشید اجل خاک رهیم
هم از انتها ترشد و من ز ابتدا ترسم
ترا که گفت تماشای خوب پار مکن
که سلطان در حرم می باید دلیل و چشم شد از آن
تار دارم زمین لوسی خاک کوے او
چشم بیدارم دم آخر که بینم روی او
کار بر عاشق دلسوخته آسان بودی
تو کیستی که زان روز درشمار آیے

مثنوی مسمی بمرآت از شیخ آذری بنظر رسید این مثنوی مشتمل است بر چهار کتاب و هریک را نامی علیحده است اول طامتة الکبری دوم عجائب الدنیا سوم عجائب الاعلی چهارم سعی الصفا و خلاصه مجموع تصوف و حکم و مواعظ است درین کتاب گوید

خوانده باشی که زمرهٔ تقلید	نشناسند کند مروارید
از صدف در توان تراشیدن	کی بود چون گهر کو دیدن
ماه نخشب مشابه ماه است	لیک ازو تا بماه بس راه است
تیغ چوبین اگرچه تیغ نماست	حرب پیدا کند دروغ از راست
همچو الف است الف بشکل و شمار	الف آید یکی و الف هزار
نی خالی بشکل نیشکر است	داند آنا مذاق کام گر است
کی بیاقوت میشود هم سنگ	آبگینه اگر بود خوش رنگ
گوهر کان ز بحر پیدا است	از فشار مسلحه پیدا است

امیدی رازی

امیدی رازی همیشه امید تائید از روح القدس داشت لهذا امیدی تخلص میکرد جواهری که چشم بصیرت را جلا دهد از خزانهٔ طبیعت برمی آورد کتب درسی از حاشیه محقق علامه دوانی برگرفت بطفیل ترتیب امیر نجم ثانی وزیر شاه اسمعیل ماضی صفوی اعتبار و اقتدار بهم رسانید و هر قصیده که در مدح او می گفت سی تومان تبریزی صلهٔ آن مقرر بود و شاه قوام الدین نوربخشی رازی بنابر نزاع عقاری شبی جمعی از کسان را بر سر وی فرستاد تا تیغ بیداد را بجوی او رنگین ساختند مورخی این مصراع تاریخ یافت ع آه از خون ناحق میر آه ۹۲۵ این قطعه از قصیده او است

مرا زنان جو خویش چهره کاهی به	که از شراب حریفان شبانه گلناری
اگر کنی ز برای جهود کناسی	وگر کنی ز برای مجوس گلکاری
درین دو فعل شنیع آنقدر شناعت نیست	درین دو کار که هست آن مشابه دشواری
که در سلام فرومایگان صدر نشین	برو سینه نهی دست و سر فرود آری

از مخالص دست بعد تغزل

زلف داد دستش با آن همه تطاول	زنجیر عدل بسته در عهد صدر کامل

ایضاً گر در مدح امیر نجم ثانی				
	ز عکس زعفرانی سر شاخ ارغوانی چو نخل خسروانی گر چه برده دم ارام جهه حرم را تا بندهٔ نجم		دلم پاره پاره شکل صنوبر ورم دیده خون از پیکان لودر مکیت پر تو مر دیده سار دستور	

ادهم کاشی زنجیر وحشیان خیال است و دام آهوان مقال اصلش از کاشان است شش مدتی در بعد ادکسرمی سر و سالها سیاحت کرده ولباسی از شعرا و فضلا دریافته آخر در تبریز پای اقامت افشرده در سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمائه طعمهٔ شمشیر ملاکر دید و در آنجا مدفون است نسی تیپان تبریز را و را تاراج نمود در رباعی گفته میر اشرف جهان که ادهم زده واره بمرا دیار صله از پیشگاه همت میرزا ادهم را رباعی این است

دوشینه سحر نسیم تبریزی مس	آمد بسر راه سحر خیزی مس
عریان زلباس عاریت ساخت مرا	این لذت نعمت سحر خیزی مس
تبسم لب او تعهد راحت ساخته	ملاحظش مکن زحرارت است مرا
خیال اوست که گاهی رهنوش ایشم	وگر نه کی حرارت خواب راحت است مرا
کس را نسیم زدور غم خس سایه در پهلوی من	آن نسیم جو نسیم سوی او گردانید ارسی روز
کشیده جام چو نرگس نگه سر در پیش	عاشقان سنگ روح سرگران که دیده

اما میر اشرف جهان خلف قاضی جهان سیفی قزوینی است که در سی یازده سال از اتفاق مهمات سرکار شاه طهماسپ صفوی بود و با عراقی بهر کر ملای تملای ستلیم از آثار خیر کذاشت میر اشرف جهان جامع فنون کمال بود و در سنه ۹۶۲ اثنین و ستین و تسعمائه درگذشت مخفی نماند که هنگام آرائی سخن طرازی شیخ سعدی شیرازی که در روح طرز غزل است حال حال و فرع گوئی هم دارد مثل این بیت ~ دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست * تا نگویند رقیبان که تو منظوری اما ماسیح لقوس مالوس امیر خسرو دهلوی که معاصر شیخ سعدی است بانی وقوع گوئی گردید واساس آن را بلند ساخت بیت ~ خوش آن زمان که بر ولش نظر نهفته کنم * چو سوی من نگهد او نظر بگردانم * وله علاج آن نسیم کاوهم جو حساده ادو وله کیم گفت که از درگت ید شد

چو نشستم بر در شش بسیار در آن گفت این مسکین و له گرفتار است شاید که این طرف بسیار می آید
چون نوبت سخن سنجی بمیرزا اشرف جهان رسید طبع او مائل و قوع گوئی و بسیار اعتقاد و این طرز را
به کثرت رسانید دیوان مختصری از میرزا اشرف جهان ماهر است این چند بیت از آنجا برچیده ثبت افتاد

هست صد مست تجاهل از غیبت بدگو مرا
تو ای بلبل که از دیدار گل شادی علیت دان
است این حرای که دیدم از تو با بیگانه ستم
نیست پای رفتنم از برم وصل او مگر
از تو بای تاب جدا سی دگر مرا
با هر که نشست چو بر سر نمی گیست او
گر خواهد گنهگار مرا عذر نخواهم
پس از عمری که احوال من بیمار می پرسد
مدارا دای رقیب آن ست پیمان با تو هم
حبیب ما که تهمت زیب قتل ما بود
خوش آن زمان که شرف دل بعهد بد وفا
شب که بیگانه گستم محرم حال خود درستی کنش
افگند بعد عمری گوش بگفتگویم
امید وصل هست که در روز وداع یار
اگر یک حرف ما اغیار رو با من صد سخن گوید
خوش آن مجلس که از بهر فریب حاضران عاشق
ز شوق میرم و سوی تو ننگرم در بزم
شبی بر سر گدائی بکوی یار شدم
نهان از دو ترس داشتم تماشائی
چنان مستغرق عشقم که گر گویم سخن با کس

چون ما این تقریب می آرد بیاد او مرا
ببین چون سکندر هم جدا ایام یاران را
ز سر گویت اگر بینید کسی فرسوده را
شمع سال از بد بیرون گشته زین محفل مرا
سحر خندان و لب پر یار مرا
گوید که این عهد قدیم آشنائی ماست
چون شرط ادب نیست که گویم پیش کسی
می پرسد ز من این ها را بسیار سیر
گهی حال تو بر زخم دل افگار می پرسد
حسد و مستیاس او که کشتن برملا فتنه
کسی دوان خبر آرد که یار سمی آید
چشم بر هم نهاده ام آن بدخو دلی سیر بود
ای همرهان خدا را یک دم سخن نگوئید
خندید بر رخ من و انگه روانه شد
بیارم تاب آن یک حرف هیچ خواهم من گوید
نه بیند سوی یار آهسته ما او صد سخن گوید
برای آنکه فتنه عنبر در گمان دگر
در آشنا خست ز آواز و تمر مسار شدم
نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم
در آشنای سخن بساز و خیال یار خاموشم

همراه خاطر

دیوانه و سرمست ز هم روزش به سامان مدارم — دور از او دیگر آییم و تنها سرکرم

وله
امشب تا نکو رو یار سر من خویشتن یارم — که گر بینیم سوی دیگر می‌سازد گنهکارم

وله
چون من معام خود ما تا سحر و کند از میگویم — ز بیم آنکه از یاد دشمن از دو صد بار میگویم

خوشتر آن ساعت که پنهانی ز کوی یار بیدیدم — چو میگیرد او فریب سویم سوی اغیار سیدیدم

این مضمون از امیر خسرو است که در همین ترجمه گذشت

مجلس که جانانم حدیث یک ای تم — که حرف آن سر با محرمان را در میان آریم

جانان گوید خواب من کز آن گر دور بیسا که — مجلس گر من بیدل از حرف نهان آریم

ز بهر تن بیسم هر چه گوید آن پری ناز من — خوار زمن روح مضمون آن از دیگران آریم

وله
روم آهسته چون آیم بر دل ز بهر آن برده — باز امید کرستی کند آن شوخ آزادم

وله
چو میآیم که گویم بیش او سر رقیبان را — تو لیسیم ز دو رطو مارمی وشا در کوبیس ادارم

نجیتم دو ساعتِ کرِ ساعت خوارِ لیست عملا ما — کنده آهسته که پیچوا مدر ابرو چشم هم باشم

وله
خوش آن ساعت کز مبیت حال من گوید که خوار — بارم طاقت دخودیر حرفی در کسال گویم

وله
باز بر خاست چو رفتم من بیدل آن ست — سر من آن لود که از بر من کند سیر وکیم

نگاه شد آنکه از محفل پی دلداری عاشق — بهانه سلخته هر لحظه تنها آمدی سر ول

می خورد دل پنهان تو شد فاش جانان در فتنه — من با تو گفتم انجه بوده ما فراز سوا کنم

خوش آن شب که ما را از رقیبان کسگوی تید — تو هم زیر لم مستی با ما آمدی بیدل

وله
مرحوم از این که سرو کهان خار رقیب — گر چه بر ای مصلحتی بود جنگ تو

ای همنشین رقیب من راز بوده — من عاقل و تو بیر گرفتار بوده

وله
گرداده اید یار سرمست ترا مبار — چون آگهم که بر دل او بار بوده

لطف میشود سبب احسن باز — از بسکه بیتیس حلق مرا خوار کرده

صد چو منی کسی به سر محرم ای تیار — وله چون آگهم کرا سمه و مثوه میکسی — اگر خوش آن سحر که چون پنهانی آن کسی — وله گو سه کم پنهان سخن سوال کسی

چون من کس میان آمده در بهر مصلحت — وله منگر بدنامی ورق میدانا — کرده میان در دای بعد و نکوئی تو — وله بهانه حقوی من که کی دیگر واری

الفتی یزدی ما خوبان سخن الصفی وارد و با خوبان مضامین السی بی انجمه حسل تمی کرده بود دیار یا باز آن استاد است در سخن

آمد بخجند با همایون بادشاه گذرانید بعد از آن با علیقلی خان زمان که از عمدهٔ امرای اکبری است بسر میبرد در هنگامهٔ
قتل خان زمان بشناعت تمام عمرش بتاراج رفت ما از جان امان یافت خان زمان جایزهٔ این مطلع هزار روپیه باو تسلیم نمود
ع شب است خانه کیم داریم آتشی همراه خویش ٭ دور بود گر بسوزم از شرار آه خویش ایجاد میر محمد احسن سامانو
ایجاد شعر کار اوست و اختراع انشا شعار او از اولاد سید نور الدین مبارک غزنوی است که شیخ عبد الحق دهلوی اخبار الاخیار
ترجمهٔ او بقلم آورده بعض اجداد ایجاد از دهلی بموضع امدره و از آنجا بشهر سامانه نقل کرده توطن گرفت ایجاد بعد
تحصیل علم از وطن برآمده چندی با میرزا عبد القادر بیدل عهد رفاقت بست پس در سرکار خیر اندیش خان کنبو عالمگیری
ساکن میرتهه که حکومت چکلهٔ اتاوا می داشت سررشته دار رفته بکمال رشد بهم رسانید و در عهد شاه عالم ملقب بخلد منزل خلف شاه
اورنگ زیب ملقب بخلد مکان امین دولت نواب نظام الملک آصفجاه که ترجمهٔ او بالاستقلال می آید گرفته
وکالت نواب در سرکار شاهزاده عظیم الشان خلف شاه عالم برگزید و باین تقریب روشناسی پیدا کرده از پیشگاه
شاهزاده منصب صدی امتیاز یافت و در زمان محمد فرخسیر بادشاه ملقب بشهید مرحوم ترقی نموده بمنصب پانصدی و خطاب خانی مخاطب
گشت و بتحریر شاه نامه مامور گردید آنچه می نوشت بعد هر هفته از نظر بادشاه میگذرانید و هزار روپیه خلعت و انعام
می یافت حالات بادشاهی تا آخر عهد بانجام رسانید و خود عنقریب در سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف باتمام رسید او
سیگوید ع شوخ چشمیها تماشا کن که بارنگوتش ما ٭ بعد مردن بر مزار ما گل بادام ریخت و له رونق محشر شود
کثرت عصیان ما ٭ ابر گلستان عفو دامن آلوده است و له از اثر خیال او شام و سحر نموده ام ٭ صفحهٔ جلوت
پری آئینهٔ نگاه را و له تا کدامین گوهر نایاب در خود دیده بود ٭ گرد خود گردیده هر حلقهٔ گرداب داشت
شاه آفرین نام او فقیر الله است شاعری بود معنی آفرین و شایستهٔ صد هزار آفرین از مردم فناجیه
است مولد و منشاء او لاهور و اصلش از قبیلهٔ جویه بضم جیم تازی و واو مجهول بر وزن پویه که شعبه ایست از
قوم گوجر بضم کاف فارسی و واو معروف و فتح جیم و سکون راء مهمله مخفی نماند که فقیر مردم پنجابی را فناجیه
و مردم پوربی را فواربه می نویسد از قبیل مشارقه و مغاربه مردم مشرقی و مغربی را فقیر وقتی که از هند جانب
سند میرفت بیست و نهم محرم سنه ثلث و اربعین و مائة و الف در لاهور با شاه آفرین ملاقات کرد و نکهت
خلقش دماغ را بشگفتگی آورد و دران ایام قصهٔ هیر رانجها نظم میکرد پیش فقیر داستانی خواند این بیت از
قسمیه یاد آمد ع بعریان نسیم تمنا لورد ٭ که عید آمد و جامه گلگون نکرد ٭ و چون از بلاد سند عطف عنان
نمودم و هفتم رجب سنه سبع و اربعین و مائة و الف وارد لاهور شدم و تا دوازدهم ماه مذکور در آن بلده

حواشی ساده

طلبید آن قامت لیاقت اساد ملاقات مشارالیه مرت دست داد و سوده اول تذکره به مینا بالیف فقیر که نقش
ناتمام بود خواه مخواه گرفت و از منظومات خود مثنوی ایمان معرفت بخط خود بطریق یادگار تسلیم فقیر
نمود عنوانش این بیت است ای مسمی بوصف تجدید * صبح عید صبح نهار توحید * صبح یعنی که ظهورش همه جا
است پیش شش جهت مجدد چو خورشید روا است * انتقال او در لاهور سنه اربع خمسین و مائة بعد الف واقع
شد شاه عبدالحکیم حاکم این مصرع تاریخ یافت است رفت نقاد معنی از عالم * حاکم مذکور از فقیر نقل کرد که
از زبان شاه آفرین شنیدم که در عهد پادشاه خلدمکان قلیچ خان بهادر کوکه پادشاه ناظم لاهور شد روزی
نصیر خان خلف قلیچ خان بهادر در حویلی داراشکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین هم در آنجا طلبید
بوی از بوده باران ترشح میکرد نصیر خان تکلیف سخن کرد شاه آفرین این دو بیت رنگین حوالساری بر
محل خوانده است خوشا ابرے دامن کم ستیزه * که باران ریزد از دے ریزه ریزه * زرحم
شفقت قدم زائل نمیشد * زمین تر می شد اما گل نمیشد * نصیر خان ده اشرفی زر احمر از جیب خود آورده
صله بیاسب خوانی او عطا کرد و ایضا حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در صحن
مسجد وزیرخان واقع لاهور جمعی از موزونان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را گرم میساختند
روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبرآبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود در بین بیت ناصر علی که
است صریر خامه میدانم که با طبعت نمیسازد * دریدے نامه دل صد پاره شد قاصد رسید اینجا
اعتراض کرد که هرگاه صریر خامه که عاشق از راه دور درود از مکتوب میشنید با طبعش نمیسازد چه لازم
دریدن نامه که شور حترا صریر خامه است چه قسم باو ساخت شاه آفرین گفت صریر خامه خود معشوق با
او نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مولف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
و دریدن او نامه عاشق را موافق طبع لهذا صریر خامه عاشق با طبعش نساخت و صدای دریدن نامه ساخت
دیگر حاکم نقل کرد که روزے بخانه میر جمال الدین میر محمد الدین حسین که از اکابر لاهور بود جمعی
از سخنوران اجتماع داشتند میر محمد زمان راسخ سرهندی هم حاضر بود اعتراض برین بیت میر که است
خامه حضر بالاے حسن تنگ آمد * آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم * اعتراض کردند که خامه
بر بالای کوتاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است این شعر ملا ارتقی از تیمور نامه
او خوانده است بهندی عنان تافت از باد جنگ * بر تا ملت ترک شد جامه تنگ * اعجاز ساکت

مانند و میر محمد زمان بسیار مسرور گردید و در وقت تحریر این صحیفه دو سه جزو انتخاب از غزلیات شاه آفرین بدست آمد و این ابیات برچیده ثبت افتاد

غباری تا ملال افزا نگردد قاتل ما را / طپیدن محو شد چون کرد پر زخم بسمل ما را

وله

نفس تا هست باید فتح باب بسته کاران کن / ولی هرجا برنگ غنچه یابی چون صبا بگشا

وله

چه سان از لاله زار آید نسیم جانفزای گل / نمی باشد نصیب از حلق خوش طعن سیاهان را

وله

به بت پرستی خلوت گذشت عمر تمام / زآب آئینه میداد شیر دایهٔ ما

وله

من تنگ ظرف و شراب مطرب و تندست تند / نمیرد چون صبح از خود دور یک ساغر مرا

وله

چشم بد دور آفرین داده مانند سپند / دریده آن آتشین رخسار پا از سر مرا

وله

اوج عزت یافت با ما تیره روزان هر که ساخت / از طفیل سرمه جا در دیده باشد میل را

وله

سید بدسرشت گشته‌گی هر لحظه سوز دل مرا / شعله جواله ام سیراست در منزل مرا

وله

شعله کش آفتهاست اخلاص سبکمغزان / زآمیزش هم افتد آتش به نیستان ها

وله

دهد طپیدن دل تاره گر یار را / پیاله گردش رنگ است چون شرر ما را

وله

نوازشهای ناکس عاقبت آفت بود آخر / کشد آخر همان بادی که سازد زنده آتش را

وله

رونق دیگر ز عشق ماست حسن یار را / ابر دود آه بلبل باشد این گلزار را

وله

بی زری باعث آشوب صاحب همت است / کینهٔ خالی دهان اژدها باشد مرا

وله

کس نگیرد عرق از گل که نباشد بو نیش / عاقبت درگرد ترک کمال است اینجا

وله

صفای وقت ز می میرسد مدام مرا / که گرد نامهٔ عیش است خط جام مرا

وله

دارد از طول امل شیرازه اسباب جهان / رشته چون نبض سخت اثر میکند گلدسته را

وله

سید فیض گرامیست صاحبدلان / گرد با قیمت تر بود سنگهای خسته را

وله

دامن خاک آلوده گردد از نار خنده ناک / دل مکدر میکنی از هرزه خندیدن چرا

وله

رپا افتادگان باشد مدد گم کرده راهان را / که از نقش قدم گردد سراغ کاروان پیدا

وله

چنین گرمی گداز و برق شرم جلوه اش گل را / کند طوفانی موج شکست رنگ بلبل را

چاک چاک زخم جیب تها نمی آید بهم / رشته طول امل صرف رفو کردیم ما

تشکول شمع از افتادگی جوید سروران	وله	نظر بر پای هم چون رنگ باشد بیوایان را
روز ما تا شام یار و آسمان با همدگر	وله	شب گستیم همتیں اصبح آسانی عندلیب
اهل سخن در ریک گوید تهی از باده جام	وله	کی تواں در مفلسی گشتن رکلتن کار بیاب
شعله گر در اهل معنی یافت جا و درست اوور	وله	میبرد آخر میکسار هم زدل گرد ار کباب
عزیز خلق شو و صدق پیشه در همه باب	وله	بیکی هزار که تهیست اعتبار کباب
سخن خلق کن اصلاح میوی جیسد	وله	چنانکه سر زشح هوس میرسد گلاب
لشاه وصل تو میدانم سر با سجودی است	وله	سخت است تیر سهم مبادا گم کند قاصد جواب
رنج دست لو ارتش لشکر کند او را	وله	ز رنگ شمع درین بزم هر که مورد ول است
مردمی باید که گیر دوست صاحب جوهری	وله	تیغ را لی قوت بار وکشیدن مشکل است
خجلت دست تهی یا رب نصیب کس مباد	وله	روزگاری میدخمول در نگون ساری گذشت
آشنای ما سلم تا میفتد دست کار	وله	در بهر هر سکوت معنی علتی خوابیده است
میکند احیا حسرت کشتگان انتظار	وله	شور محشر آفرین یارا صدای پای اوست
سهل است سهل تربیت خاکسار عشق	وله	گر دست روم سخی زیر پاس است
سرفرازان در کرم هر خویش مستغنی شدند	وله	می لساغر تا دهد میا لیسر غلطیده است
سخای خویش لو دعیب ملم احتمال مهر	وله	سیاهی از قدم جهل میر میدان است
از جام هوش رفته ما بار میرسد	وله	معلوم شد که ساخته خاک کاملی است
زبان طفل سحر دانه کس نمی فهمد	وله	تعبیر عشق که داند که حال دل چون است
الصاف شیوه و کرم آئین خسروی است	وله	در بحر خروش عروس است تخت و تاج
تا اهل تو انگر شد صاحب لطران راست	وله	چون قمه که بسیار ریب است و حیا ما هیچ
رنج روش گران را بود هیچ علاج	وله	سخیه هر که ندید دیگر بادهٔ صبح
دیوانگی مستی از لوست تو میچرد	وله	هر قطعه که مه حیردار گوشه تو میخزد
حرایی که میلی بعدم تنگ قسمتان ریزد	وله	کدام راه آن گوشه دنبال سر دل
همه چون شمع درین بزم سرافراز استاده	وله	تا کرا حتق مداع تو سرا فرار کنند

آخر برنگ شمع سر خویش میخورد | وله | هرکس که در طریق طلب پیش پا ندید
برنگ کهربا جسم ز درد ناتوانی شد | وله | بسنتی جامه دیدم که رنگم زعفرانی شد
فروزان که در انگار باده مست جدال اند | وله | نهفته در ته ناخن پیاله همچون هلال اند
تا دل تبو رهنمای من شد | وله | من بردل و دل فدای من شد
چون ز خم شیشه آید باده بزم آرا شود | وله | در سخن کیفیت صاحب هنر پیدا شود
بزم وصل هم عاشق تسلی بر نمیتابد | وله | سپند آمد بمجلس لیک آتش زیر پا آمد
نباشد بسکه غیر از سوختن مضمون مکتوبم | وله | برنگ شعلهٔ آتش ز عنوان دود میخیزد
هزاران فتنهٔ آتش بکف فرصت طلب دارد | وله | چو زنبور عسل تا خواجه را سامان مستد
مارا نه جنونی و نه سودای بهار است | وله | بوئی بدماغ آمد و هوش از سر ما برد
خنده زد غنچهٔ تصویر و دل ما شگفت | وله | آه ازین عقیق که در ساعت سنگین بستند
عالمی برباد رفت و عالمی ایجاد شد | وله | آفرین ناز و نیاز ما و جانان کم نشد
تا کشودم دیدهٔ دل یار در آغوش بود | وله | خواب ما هی آفرین محتاج تعبیری نشد
بد اندیشیست تا چند گستاخ آفرین دستم | وله | خدا سازد که گاهی نوبت هند قضا آید
زبس دلتنگی چون غنچهٔ گل خواجه در احسان | وله | گره وا کرد نتوانست از زر دست بردارد
بضرب تیغ هم نتوان علاج سرکشان کردن | وله | ندیدی شمع را که ز سر بریدن گشت سرکشتر
خس را محیط تخت روان میشد ز موج | وله | این است امتیاز بزرگان روزگار
هر تنگظرف کجا تاب جفای تو کجا | وله | شیشهٔ ماست که دیوانه سنگ است هنوز
تنها خودم مصاحب و در آشنای خویش | وله | خود چون سپند وجد کنم بر نوای خویش
پوشیده چشم میگذرم ز آب و آئینه | وله | ترسم خدا نکرده شوم آشنای خویش
غلام هند و چشم تو شد که می نازد | وله | بمیرزای خود اصفهان سر بسر فرش
ما فقیران بادشاهی وقت خویشیم آفرین | وله | صحبت نواب یا خان گر نباشد گو مباش
ترک با حسن گرفت ز سامان شکار | وله | آفرین میله بود شاید مولی کمرش
نوا سنجی که باشد سوختن در پرده انداز بس | وله | چو تار شمع آتش میجهد از پرده ساز بس

بهار عشوه در چشم مست ستش تماشا کن وله که حیدری رنگ گرداند شراب ناب وا لیس
همچو نرگس عمر وکیک از دین میکردم بر دل وله گر بود دیدت از دیده بیا عوض
آفرین گش لساد مست چون بخاعتها کساد وله سرنوشت ما چو ساغر خط عصیان شد دریغ
سهل باشد جرم از خود رفتگان پوشیده نیست وله قهرمان شرع با وابسته را دارد معاف
آفرین رم خیال او که ما تا داشت دو دست وله شوق قربان علیش میشد طلبش قربان شوق
در بساط آباد بر خاک رسمی چیده از وله در سطرهای خورده می آید لب خندان گل
از بسکه هوای قفا و برد رحسایم وله چون برق مکرر لطافت خود عصایم
شکار العاتم آفرین صیاد صیاد وله حائل گر دل دستی بود گیرید ترا لایم
نیست جز داس تر چشم باغ گردش وله یار بر رحمت او چون نکند عصیانم
این طفل طبیبان را از زار با حسرت نیست وله همچو حور استاد یکم و دیدم سایم
آن سنگسارم که در راه فنا چون گرد بان وله آلفاتم هر کجا افتاد منکر اسیکم
لی های از یار رها هر گفتگوی میکنم وله چون نفس در پرده دل جستجوی میکنم
بیارم سر فرو مالی سر اسحاق است بیارم وله بر رنگ سر و از نقص نهی دستی بر دارم
گریه حسرت درین گلزار چون شبنم چرا وله خنده چون گل به که دوران کم فرصت کنیم
آتش آتش است دیس با کجا کشید وله گر رود سر تو گردم خود را دعا کنیم
جنت بود از صحبت من مرده دلان را وله سر ما تنها سخت گران چون سعید
کجا از اهل صورت شیوه تجرید می آید وله که تواند خود بتصویر پیراهن جدا کردن
بس و ستاده با یهای عشق شد خوگر دل وله پیچ و تاب از زلال تشنگی می در سبو دل
تو الیس از وضوی آب کوثر ملاح میگیرد وله تیمم گر درست افتد بخاک پای او کردن
بین آواز در گوش من از رود لاس می آید وله که باشد سر بلند بها بقدر سر ببرد کردن
از صد رنگ دارد سوز دل مست محبت را وله شراب مند باشد شیشه در بهوش رنگین
نگه در دیده دارد حسین بدرد در لعاب آرد وله نمیدانم عتاب آلوده من تا چه دید از من
در خور جسم جهان کس جه دارد در دش است وله بهر ناله آبرو چون صبح نتوان ریختن

نگه هم را حیا نگذاشت کز روی تو گل چیند | وله | چو آن طفلی که هم سیر است با استاد در گلشن
ملا گر زان شوم قربان روم گرد سرت گردم | وله | ندارد آن سرین الا شرارت رحمی بحال او
گهر گو مست تو میگوید از صدف نی زار | وله | که سوی طعن تو بودن به از وطن بی تو
رفتی و در ستم بی رحمت ای کبک خرام | وله | داغ بسمل شده مانند به گلستان لاله
شگون معفرت اشک ندامت باشد پیری | وله | به سحر پیش و کمان خویش هر کس میزند آبلی
لب و کاسه فی ندامت قطع طومار معاصی را | وله | که مقراض است بر هم سودن دست پشیمانی
تو چون ساقی شوی در سجده می آیند سبو را | وله | خم دست نگارین تو محراب است یا بیدار
بتابم مکیسی بیمار نالان بیشتر باشد | وله | ز گرد سرمه خط گم گشته زان حشم گویائی
تو ام در تماشای رخ او دو ختن چشمی | وله | اگر رویید به تاک شوکت نان از هر موی کس چشمی
سی دل کن در صفا تا قبلهٔ عالم شوی | وله | آب شو تا قبلهٔ تحقیق را زمزم شوی
ترک زر عبای هست برگ راه عشق | وله | گل فشاندم بار بستم بلبلی
همچو نرگس گرچه جام من تهی است | وله | آفرین لبی باده مستم بالبی
سر لی نرگس مداند آفرین سر صبح مینا قند | وله | فلک از زنار زرین خط گل خورشید قالینی

لفظ قالین بنون هم آمده مؤلف گوید درین بیت لفظ قالین بنون آمده این هم درست است شیخ محمد علی حزین هرگاه از بندر تبه وارد هندوستان و خدا آباد که هر دو شهر عمده از بلاد سند است گردید شخصی شعری پیش شیخ خواند که قالین بنون داشت شعر از حافظ فقیر بر آمد شیخ گفت لفظ قالی بی نون است آن شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری در پند نامه مشهور قالین بنون آورده می فرماید ❁ هر دو را بوریا قالین بود ❁ زانکه خشتش مانعت بالین بود ❁ آفرین گوید ❁ در مشربی که مائیم آلوده دامنی نیست ❁ ساغر بکف چو لغزد بر زر ریم پارسائیم ❁ محمد علیخان متخلص بمتین کشمیری مؤلف تذکره حیات الشعرا بیت مذکور را در آن تذکره بنام خود نوشته و مصرع اول را التغیر داده مطلع کرده باین طریق ❁ آلوده دامنی نیست در مشربی که مائیم ❁ بهمین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمهٔ شاه آفرین نوشت و تیکه یک بیت مؤلف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد شنید مخطوظ و مسرور شده و تا مدتی

و در حق گروه لو[لیان] سلیقه بیت ملا شکیب ارشاد آورده است و میرزا صاحب تصرف شاد آفرین آ
برگاه بیت مذکور را گفت میر محمد علی رایج سیالکوتی شنیده گفت بیت ناموزون است در از تصور آنکه
مؤلف گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلات مفعول فاعلات و در آخر گاهی علاوه بر
سبع آید و تسبیغ زیاده کردن الف بود در سبب خفیفی که در آخر جزو واقع شود پس فاعلات فاعلیان شود
آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصراع افتد هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلیان بود در
مصراع دیگر فاعلات آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید ~ هر جا روی ... سالک را
رهنمائی است ٭ هر شیشه درین باغ جام جهان نمائی است ـ

آصف تخلص نواب آصفجاه غفران پناه است چون ذکر این جلیل القدر در ... چند سیاست
مسامع را می آورد ... حالات سلسلهٔ او درین محل نگاشتنی است والد ماجد او میر ... سال
او که نسبی جد مادری او سعد الله خان علامی صاحب قران ثانی شاهجهان است و جد پدری او عابد خان
که از اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردی بود عابد خان در عهد شاهجهان وارد
هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اورنگ زیب انتظام یافت و بعد اورنگ
آرای شاهزاده بتدریج منصب سه هزاری درجه والای اعتبار گشت و بار منصب صدارت کل عز آرا
گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و الف در محاصره قلعه گلکنده زخم گوله توپ
جانستانی از میدان برد خلف او میر شهاب الدین که از کبار امرای عالمگیری است رتبه منصب
هفت هزاری و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ معارج آسمان ترقی گشت و در جلدوی
ترددات شایسته که در فتح بیجاپور تقدیم رسانید باضافه ... مدار ... سابق ...
سر دستار افتخار زد و در عهد شاه عالم بصوبه داری گجرات علم مباهات افراخت و در ایام حکومت
آنجا سنه اثنین و عشرین و مائة و الف کوس رحلت از این عالم فرو کوفت ... او نواب آصفجاه نام
اصلی او میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه اثنی و ثمانین و الف ... در عهد عالمگیری بخطاب چین
قلیچ خان و منصب چهار هزاری بلند پایه شد و در اواخر آن عهد بصوبه داری بیجاپور ... گرد
و در عصر شاه عالم بخطاب خان دوران بهادر و صوبه داری اوده رایت ... یافت و ... امرای
امرای حضور ترک منصب کرده ... فقر پوشیده در شاهجهان آباد گوشه ... در ایام

جهاندار شاه از اعزاز برآمده بمرحمت اصل منصب خطاب بر نواخته آمد و در سال اول جلوس محمد فرخسیر
بخطاب نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزاری و صوبه داری دکن مباهی گشت و
چون ایالت دکن با میر الامرا سید حسین علی خان تفویض یافت و نواب بتقبیل عتبهٔ خلافت شتافت بنابر
دفع الوقت که مثل عهد شاه عالم بی پر و بال مطلق شده به نشینند حکومت مرادآباد از پیشگاه خلافت
برگرفت و در حین سلطنت رفیع الدرجات بصوبه داری مالوه سر برافراخت و بوی نفاق از امرا خصوصاً از سادات استشمام
نموده قصد تسخیر دکن بخاطر آورد و در سنه اثنین و ثلثین و مایه و الف از مالوه متوجه دکن گردید قلعهٔ اسیر از طالب خان
و شهر برهانپور را از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه داری برهانپور مامور شده بود بصلح بدست آورد
و سیزدهم شعبان سال مذکور بر سید دلاور خان که از حضور بمحاربهٔ نواب تعیین شده بود در موضع حسن پور رزم آرا گردید
ظفر یافت و به برهانپور معاودت نمود و ششم شوال سال مسطور بر سید عالم علیخان برادرزادهٔ امیر الامرا
سید حسین علیخان که نائب دکن بود در نواحی بالاپور لوای نصرت برافراخت و چون طبقهٔ سادات بارهه
برهم خورد و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود درگذشت
نواب در سنه اربع و ثلثین و مایه و الف از دکن بحضور رفته پنجم جمادی الاولی بخلعت وزارت قامت مباهات
آراست فقیر در آن وقت بدار الخلافت اقامت داشتم در همان ایام معز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی
ناظم گجرات قدم جرات در وادی بغی گذاشت فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات و مالوه ضمیمهٔ وزارت
و ایالت دکن نواب مقرر کرده مهم حیدر قلیخان بتفویض فرمود نواب پاشنه کوب تا جهابوه قریب گجرات
خود را رساند حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را مجنون ساخته نزد نواب آمد نواب عم خود حامد خان را نیابت
صوبه داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم الله خان پسر عم خود سپرده اوائل
جمادی الاولی از آن سال بدار الخلافت مراجعت نمود امرای حضور نخواستند که پای نواب در آستان
خلافت قایم شود مزاج بادشاه را برگردانیدند در سنه ۱۱۳۶ ست و ثلثین و مایه و الف حکومت دکن از تغیر نواب
بمبارز خان ناظم حیدرآباد مفوض گشت نواب مخالفت هوای دار الخلافت و موافقت هوای مرادآباد با مزاج
خود که سابق بحکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه رخصت مرادآباد گرفت و مسافتی
نوردیده جانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استعجال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابله و مقاتله پیش
آمد بیست و سیوم محرم سنه ۱۱۳۷ سبع و ثلثین و مایه و الف در شکر کهیره جنگی صعب روی داد مبارز خان بقتل رسید مجموع ممالک

دکن بذات مسلّم گشت بعد وصول این خبر بحضور صوبهٔ گجرات از عزل نواب مبارز الملک سربلند خان
بتولی و صوبهٔ مالوه بگردهر بهادر مقرر گشت آخر فردوس آرامگاه خاطر را باستمالت نواب متوجه ساخت
و در سنه ثمان و ثلثین و مائة و الف خطاب آصف جاه سرفراز فرمود و در سنه خمسین و مائة و
الف بمبالغهٔ تمام طلب حضور نمود نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نائب دکن ساخته
روانهٔ حضور شد اواخر ربیع الاول سال مذکور داخل دار الخلافت گشت و بعد دو ماه فردوس آرامگاه
نواب را بمهم شاهی رخصت کرد و صوبه داری اکبرآباد از جلو راجه جیسنگه و صوبه داری مالوه از تغیر باجی راو
به نواب عنایت فرمود نواب به اکبرآباد آمد و محی الدین قلیخان پسر کلان برادر سعد الله خان وزیر دارا قرابت
نواب بود نائب صوبهٔ اکبرآباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای چنبل گذشت عمارتهای عمیق هیچ در
تنبیه است و وقت آمدن نواب از دکن کنار روان چنبل لشکر التبیع بسیار رسانیده بود نواب زیر
اکبرآباد جمن را عبور کرده مشرق رویه روان شد در سرای اتاوه و شکوه پور گذشته زیر کالپی دوباره دریای
جمن را عبور نموده در ملک بندیله در آمد راجه بندیله با جمعیت در رکاب شد و بعد طی منازل بهوپال از توابع
صوبهٔ مالوه سید باجی راو بهم با فوج سنگین دکن استقبال کرد در ماه رمضان سال مسطور در سواد بهوپال
آتش جدال و قتال اشتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادرشاه گرم بود نواب مصالحه را بر مجادله ترجیح داده
رو بدار الخلافه برگشت و چون نادرشاه استیلا یافت با نواب الفت با امرای دیگر حسن سلوک ب
عمل آورده و چون امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران در محاربهٔ نادرشاه جان نثار نمود منصب امیر الامرائی ضمیمهٔ
مراتب دیگر نواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نائب دکن باغوای مغویان مسلک
خودسری پیمود نواب برای اصلاح پسر در سنه ثلث و خمسین و مائة و الف از نادرشاه رخصت گرفته بدکن آمد
نهم جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و مائة و الف در سواد اورنگ آباد جانب عرب با پدر و پسر جنگ
واقع شد و نواب نظام الدوله زخمها برداشته بدست پدر والاگهر افتاد نواب در سنه ست و خمسین و مائة و الف
کمر تسخیر ملک کرناتک بربست اول قلعهٔ ترچناپلی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد از آن ملک آرکات را از دست
قوم نوایت انتزاع نمود و در سنه سبع و خمسین و مائة و الف قلعهٔ مالکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده از د
سعد خان دکنی بحوزهٔ تسخیر در آورده و چهارم جمادی الاخری سنه احدی و ستین و مائة و الف در سواد برهانپور
علم کشور بقا را دعوت اجل قبول کرده در روضهٔ منوره که قریب قلعهٔ دولت آباد است پائین مرقد شاه

برهان الدین غریب دفن کردند و در همین سال فردوس آرامگاه محمد شاه و وزیر او اعتماد الدوله
قمر الدین خان رو توجه بعالم جاوید آوردند مولف گوید ﴿ سه رکن مملکت هند از جهان رفتند
فنا حیف سه درنگاه از کف دهر ﴿ برای رحلت این هر سه یافتم تاریخ ﴿ نماند شاه و زمان باد وزیر
آصف دهر ﴿ نواب از اعاظم امرای دولت تیموریهٔ هندوستان است از عهد خلد مکان تا منتهای دولت
فردوس آرامگاه محمد شاه برچار بالش امارت کامرانی کرد و قریب سی سال بحکومت صوبه
دکن که قلمرو حیدرین بادشاه عالیجاه بود پرداخت جمیع امرای عهد فردوس آرامگاه عیال و بودند و
مراسم وفا فرزندانه بتقدیم میرسانیدند عجب ذات ملکی صفات مجبول بخیر بود همیشه صدر سرکار او فقرا و علما
و صلحا و ارباب استحقاق از حضور بهره میبردند بقدر قسمت هر کس ترشحی مینمود بسیر سید علما و مشایخ دیار عرب و ما وراء النهر و
خراسان و عراق عجم و اطراف هندوستان بجهت قدردانی او شنیده رو بدکن آوردند و فوائد از شیلان کثیر الالوان
بردند از آثار اوست حصار شهر پناه برهانپور که در سنه احدی و اربعین و مایة و الف بنا آن گذاشت
و بدور با تمام رسید و آبادی نظام آباد بالای گتل فردا پور که در ویرانه مجمل بود بطرح انداخت و مسجد
و کاروانسرا و دولتخانه و پل تعمیر نمود رب اجعل هذا البلد آمنا مطابق سنه احدی و اربعین
و مایة و الف تاریخ احداث این آبادی است و حصار شهر پناه حیدر آباد و نهر هرسول که در وسط شهر
اورنگ آباد می آید نواب سخن موزون میگردد و دیوانی مختصر دارد از نتایج طبع شعر لطیف اوست

تا مقابل کرد با خود حسن یار آئینه را ﴿ آمد آب تازه بر روی کار آئینه را
وله
به که تصویری کشی هیئت انسانئی را ﴿ تا تماشا کنی این انجمن جانئی را
وله
ای بسا کار که غفلت بسر انجام آرد ﴿ خواب بیدار کند یوسف کنعانئی را
وله
ز شور بحر گر فهمیده بخت حبابش را ﴿ بسامان فنائی خود مهیا شو حبابش را
وله
سوخت تا داغ محبت دل دیوانهٔ ما ﴿ شمع گردید بگرد سر پروانهٔ ما
وله
طرح کاشانهٔ ما ریخته رنگ فنا است ﴿ عرق آلوده رود سیل ز ویرانهٔ ما
وله
میکنم روی طلب هر جا که میخوانی مرا ﴿ مایلم همچون ورق هر سو که گردانی مرا
وله
در طلب امید هست پا کم همتی ای درد دل ﴿ تا برد سیلاب اشکم تا بآسانی مرا
وله
سیر گلزار ندامت هم بهاری دیگر است ﴿ می برد در عالم دیگر پشیمانی مرا

به سم توسن همت ناتوان قلاع	وله	به سم ناخن سر دست تنگی مستان را

چون ذکر ایشان در ترجمهٔ نواب آصف جاه اتفاق افتاد مجملاً احوال این فرقهٔ باغیه گوش گذار اخبار
جویان می‌نماید مؤلفان تاریخ مهابهارت می‌گویند که از قدیم الایام فرمانروایان هندوستان قبل عهد اسلام و بعد
آن راجهای دکن چیره دست بوده‌اند و همیشه افواج قاهره فرستاده تمام ملک دکن را تا لنکا در تصرف در
می‌داشتند الا درین عصر که قوم مرهته در ممالک فتح المسالک هندوستان عجب کار با کرد و ممالک جمیع
کشور دکن و مالوه و گجرات و صوبجات هندوستان تصرف آوردند مگر صوبهٔ اوده که بسبب حیلولت
دریای گنگ و مدافعهٔ برهان الملک و خلاف او محفوظ ماند و صوبهٔ ملتان و صوبهٔ ٹهٹه که بسبب دور
دست بودن از دکن بضبط ایشان در نیامد اگرچه نائب ایشان در ملتان هم رفته آثار ورود نمود لیکن
شاه درانی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبهٔ ٹهٹه و بنگاله هم عمل ایشان بواقعی نشد ناظم بنگاله بعد محاربات
مصالحه قرار داده هر سال پیشکش مقرری می‌فرستاد چنانچه مفصل می‌آید مرهت عبارت از دکن
و اطراف آن است و ساکنان این سرزمین را مرهته گویند و زبان مرهٹی مخصوص این کسان است
و ریاست ایشان در قوم بهونسله باشد و نسبت بهونسله براجهای اودیپور می‌رسد و راجهای
اودیپور فوق جمیع راجهای سرزمین راجپوتانه امتیاز دارند راجهای دیگر هر راجه که نو بر مسند راج می‌نشیند راجهٔ
اودیپور قشقه برای او می‌فرستد و او آن قشقه را افتخار برای پیشانی او می‌کشند و لقب راجهٔ اودیپور رانا
است و نسب خود به نوشیروان عادل می‌رساند چون سعد وقاص ایران را فتح کرد و اولاد نوشیروان آواره
شدند یکی از اجداد رانا به هند آمده بمرتبهٔ راجگی رسید چون شهربانو دختر یزدجرد نبیرهٔ نوشیروان
باسیری رفته در حبالهٔ نکاح امام حسین رضی الله عنه درآمد از بطن آن عفیفه امام زین العابدین
رضی الله عنه متولد شد نسل سادات حسینی منحصر در امام زین العابدین است درین صورت قبیلهٔ راجهای
اودیپور را احوال بهم حال معنی ماموں سادات حسینی اند علیهم مرهته را لازم است که با سادات
ملازمات و مدارات پیش آید و حق صلهٔ رحم بجا آرند القصه یکی از اولاد رانا که از بطن حرم
بجا نبود بسبب ناموافقت برادران از اودیپور برآمده بکشور دکن افتاد و در ظرف کرناٹک ساکن تهد
دار بست عمدگی خاندان خود با عمدهای دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او در دکن منتشر شدند یکی از آن
قوم بهونسله از قوم بهونسله ساهوجی اول در سلک اتباع برهان نظام شاه انتظام داشت تا آنکه

بابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه وی را در اواخر عهد خود پرگنهٔ پونه و غیره
در جاگیر ساهو بهوسله مقرر کرد ساهو بهوسله آنجا برسم زمینداران طرح توطن انداخت و چندی حاشیه
نوکری صاحبقران ثانی شاهجهان نیز بر دوش خدمت گرفته بود و خود در یساق میگذرانید و
پسرش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضهٔ مرض موت
تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت و اکثر سپاه کوکن برخاسته
به بیجاپور آمد و آن ولایت و قلاعش از لشکری که محافظت کماینبغی تواند کرد خالی ماند درین
اوقات سیوا که رب النوع فتنه سگالیست و مجبول از هوشیاری و حیله سازی و سپاهگری بود جمعیتی
فراهم آورده شیوهٔ تمرد آغاز کرد و قلاع را که از وجود حراست پیشگان و اسباب قلعه‌داری
تهی بود بتصرف آورد و درین اثنا روزگار ابراهیم عادل شاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس نمود
و چون او بنابر ابتدای سلطنت و صغر سن استقلال بهم نرسانیده بود فتور بسیار در مملکت او رو نمود
و سیوا روز بروز قوت گرفته بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصون تازه بنفس خود احداث
نمود قریب چهل قلعه سابق و لاحق مملو از سامان قلعه‌داری بهم رسانید و باستظهار حصون و کوه و جنگل
بجمعیت خاطر و فراغ بال سر از اطاعت علی عادل شاه پیچیده علانیه جادهٔ مخالفت پیمود و افضل خان
را که رکن رکین سلطنت علی عادل شاه بود بدغا کشت و فوج او را بیغما نمود و رستم خان را که او هم از عمده‌های
آن دولت بود شکست فاحش داد و بعد ازان خاطر بالکلیه از دغدغهٔ عادل شاهیه پرداخته شروع
در قزاقی و تاخت و تاراج اطراف و نواحی کوکن کرد و چون ولایت کوکن متصل بدریای شور است
بعضی بنادر را در تصرف آورده راه زنی بحر را ضمیمهٔ راهزنی بر ساخت و بعضی اوقات که قابو می‌یافت
بر بعضی مواضع متعلقهٔ بادشاه هند یعنی خلد مکان نیز دست جرأت دراز میکرد و چون این خبر بمسامع
خلد مکان رسید یرلیغ والا بامیر الامرا شایسته خان صوبه‌دار دکن صادر شد که بدفع سیوا پردازد
و مهاراجه جسونت نیز باتفاق امیر الامرا برین مهم مامور شد امیر الامرا جهد و جهد وافر در تادیب سیوا
و تخریب ولایت او بتقدیم رسانید سیوا در سنه ۱۰۷۳ ثلث و سبعین و الف بر اردوی امیر الامرا شبخون
آورد و ابو الفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساخت امیر الامرا معزول شد و صوبه‌داری دکن بشاهزاده
محمد معظم تفویض یافت و چون مهم دکن از مهاراجه جسونت خاطر خواه بادشاه بکفایت نرسید خلد مکان

از حضور خلدمکان و راجه جی سنگه را تعیین فرمودند راجه جی سنگه سیوا را گوشمالهای واقعی داده
قلاع او را تنگ ساخته سیوا را جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده با راجه ملاقات کرد و دست
داشته قلعه و ملک ده لک هون پیشکش سرکار بادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
بادشاهی مشتمل بر عفو جرایم بنام او صادر شد و سنبها پسر او بمنصب پنجهزاری سرفرازی یافت
و خود با پسر اراده تقبیل عتبهٔ خلافت نموده بیست و نهم ذی القعده سنه ست و سبعین و الف به اکبرآباد
دولت زمین بوس اندوخته مورد عنایت خسروانه گردید اما بنا بر دهقانیت در عدم ادراک
صحبت سلاطین عنایت بادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت نگوشته رفته با رام سنگ پسر راجه
جی سنگ اظهار رنجش کرد حکم شد که بعد ازین دولت حضور محروم باشد و محافظان بپاسداری او
تعین شدند اما سنبها پسرش که بی تقصیر بود از باریابی ممنوع نشد و مرکوز خاطر بادشاهی بود
که بعد چندی سیوا را از تعلیم جامه ادب برآورده مشمول عواطف ساخته رخصت الطاف ارزانی
شود اما او را حوصله کو کرا این معنی کجا بعد سه ماه و نه روز بیست و هفتم صفر وضع خود تغییر داده با سنبها
راه فرار گرفت و بدکن رفته همیشه هنگامه آرای فساد بود و صوبه داران دکن تنبیه و تادیب او میسر نشد
تا آنکه بیست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و الف رخت هستی او فرو بست سنبها همان جبر
بسر پدر سر برداشت آخر خلدمکان بنفس نفیس متوجه دکن شدند بیست و سیوم ربیع الاول سنه
ثلث و تسعین و الف اورنگ آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود مدت بیست و پنج سال
در گوشمالی مرهٹه صرف کرد اما از تهاون بعضی امرا که برای اغراض نفسانی خود می خواستند که
مهم مرهٹه انفصال پذیرد استیصال این شجرهٔ ملعونه صورت نبست سنبها را دو پسر بود راجه رام
و ساهو راجه بعد رحلت خلدمکان مرهٹه رفته رفته شرکت در ملک بادشاهی خواستند و رفته
رفته دست تصرف بممالک خارج دکن رسانید تفصیل این اجمال آنکه در آخر عهد خلدمکان قرار
یافته بود که با غنیم صلح درمیان آید باین شرط که سر صد از محصول ملکی ده روپیه بصیغه سردیسمکهی
حق غنیم مقرر شود بادشاه احسن خان عرف میر ملنگ را با اسناد سردیسمکهی بر غنیم فرستاد که
عهد و پیمان مستحکم سازد و سرداران غنیم را بملازمت بادشاهی بیارد آخر رای بادشاه برگشت
و میر ملنگ را که هنوز اسناد حواله غنیم نکرده بود بحضور طلبید و در عهد شاه عالم بهادر ده روپیه و سردیسمکهی

از حصهٔ رعایا بغنیم مقرر شد و سند بادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام‌بخش در سنهٔ احدی
و عشرین و مائة و الف لوای معاودت از دکن بهندوستان برافراشت و صوبه‌داری دکن بامیر الامرا
ذو الفقار خان مرحمت فرمود و ذو الفقار خان داود خان پنی را نیابت خود داده در دکن واگذاشت
داود خان با ایشان موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سرکار بادشاهی باشد
و چهارم حصه از غنیم سوای دهم حصه سردیسمکهی که از حصهٔ رعایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری ساری
گشت اما سند چوتهه بغنیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخ سیر بادشاه با سادات بارهه بر هم خورد
بادشاه امیر الامرا سید حسین علیخان را صوبه‌دار دکن مقرر کرده از حضور برآورد و بعد وصول امیر الامرا
بدکن بادشاه باغوای دولت براندازان بسرداران دکن خصوص ساهو راجه بن سیتا در باب مخالفت
امیر الامرا متواتر نوشتجات می فرستاد و در حضور با قطب الملک عبد الله خان هر روز پرخاش
تازه بر می انگیخت قطب الملک حقیقت امیر الامرا بآمدن دهلی تاکید می نوشت لا علاج امیر الامرا
دشمن خانه بدشمن بیگانه ساخته در سنهٔ تسع و عشرین و مائة و الف با ساهو راجه بتوسط محمد انور خان برهانپوری
و سنکراجی ملهار صلح کرد و بشرط عدم تاخت و تاراج ملک و عدم قطع طرق و نگاهداشتن پانزده هزار
سوار در رکاب ناظم دکن اسناد چوتهه و سردیسمکهی شش صوبهٔ دکن مع مهر خود باتنخواه کوکن وغیره ملکی که راجه
قدیمش نامبرده حواله نمود و بالاجی بن بشونات از برائمهٔ کوکنی وکیل ساهو راجه مقرر شد و در هر پرگنه دو عامل
از جانب غنیم بنصب گشتند یکی مکاسدار که چهارم حصه وصول کند دیگر نائب سردیسمکهی بعد انعقاد این
صلح ملک دکن که بعلت نزاع غنیم خراب بود اگرچه رو بآبادی گذاشت اما ضبط بادشاهی از ملک
برخاست و نحوست این تربیع سخت سرایت نمود امیر الامرا بعد مصالحه در سنهٔ ثلثین و مائة و الف
عالم علیخان برادرزادهٔ خود را در دکن نائب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار از خود و فوج
مرهته بسرداری بالاجی بشونات عازم دار الخلافت شد و بعد عزل محمد فرخ سیر و اجلاس رفیع الدرجات
در سنهٔ احدی و ثلثین و مائة و الف پایهٔ سنکراجی ملهار بلند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را باتفاق
بالاجی بشونات نزد عالم علیخان روانهٔ دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آمده تسلط تمام بهم رسانیدند
از عالم علیخان نامی بیش نبود و در سنهٔ سبع و ثلثین و مائة و الف فردوس آرامگاه صوبه‌داری مالوه بگرجه بهادر
از قوم ناگر مقرر نمود و او آمده دخیل گشت و در سنهٔ تسع و ثلثین و مائة و الف هولکر از قوم ستبا مال از

از رحلت باجی راو پسر بالاجی بشوبات که بعد فوت پدر برسمی او قائم شد از دکن بمالوه رفت و ناگربر
بهادر جنگیده او را کشت و ثنا آمدن صوبه دار دیگر از جانب مولود لا گردهر بهادر محافظت شهر اجین نمود در سنه
ثلث و ثلثین و مائة و الف محمد خان بنگش صوبه دار مالوه شده باجین رسید تا آنکه عظیم
که هیچ تماشت در اراج مالوه می پرداخت نقش او درست نشست و در سنه خمس و اربعین
و مائة و الف صوبه داری مالوه از تغیر محمد خان براجه جی سنگه صاحب رس مقرر گشت و آمدیت اجی راو
مارحسب کفر ازمس شده و در سنه ست و اربعین و مائة و الف باجی راو قدم جرات پیش گذاشت
از دکن بقصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر صمصام الدوله خاندوران بدفع
ایشان مامور شد مظفر خان در ملک مالوه در آمده تا سرونج رسید باجی راو در برگشته بدکن برگشت
و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافت عطف عنان نمود و در سنه سبع و اربعین و مائة و الف باجی راو
اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک و امیر الامرا صمصام الدوله از حضور به
تنبیه و تعقیب شد بدایها ناکوکه تماشتر هر کدام بفاصله لست سی کرده بملک مالوه خرامیدند باجی راو دو
فوج کرد فوجی بسرداری ملهار جادو در مقابله وزیر الممالک فرستاد و سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر الممالک
غالب آمد و فوجی دیگر را بسرداری هولکر در مقابله امیر الامرا فرستاد امیر الامرا برغم اعتماد الدوله طرح
صلح انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافت رجوع نمودند راجه جی سنگه برای تقویت کفر سعی بکار برد که
صوبه داری مالوه از تغیر خود بنام باجی راو مقرر شود و متواتر عرائض بدرگاه فردوس آرامگاه نوشت حقیقت
امیر الامرا می نوشت امیر الامرا در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف پادشاه را با معنی راضی ساخت و منشور
مالوه باجی راو بتفویض یافت و اسلام در آن صوبه حالت غریب بهم رسانید و در سنه تسع و اربعین و مائة و الف باجی راو
با فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و بنظم و نسق آنجا پرداخته بر سر راجه بهادر رفت و در قلعه آیر دار الاقامت
راجه بهادر را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بمکانهای صعب المسالک کشید باجی راو بعد تاراج
ملک بهادر خواست که با سر هند که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است در آید ملهار جادو را
مقرر کرد که از دریای جمن گذشته با برهان الملک که در آن وقت از صوبه جهت حرکت کرده با ترپید
اکبرآباد رسیده بود در آویزد ملهار جی جمن را عبور کرده با برهان الملک مقابل شد برهان الملک غالب
آمد جمعی کثیر را مقتول و مجروح ساخت ملهار جی گریخته آب جمن را گذاشته خود را پیش باجی راو رسانید اکثر مردم

رود و آب حمص غرق شدند و قریب یکهزار و پانصد کس باسیری در آمدند برهان الملک هر کدام را
یک چادر و ده روپیه داده مرخص کرد باجی راؤ خفت عظیم کشیده رو بشاهجهان آباد آورد و افواج بادشاهی
بیرون شهر استاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان کوکهٔ بادشاه که از غرور جوانی با معدودی
پیش قدمی نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دو روزه رجحان داد و بعد خرابی بصره امیر الامرا
صمصام الدوله از دار الخلافت بر آمد باجی راؤ صرفه در جنگ ندیده جانب اکبرآباد آورده بسمت
دکن شتافت و امیر الامرا هم دست از تعاقب برداشت و در سنه خمسین و مائة والف نواب آصف جاه از دکن بدار الخلافت
رفت و صوبه داری مالوه از عزل باجی راؤ باو مقرر شد نواب عطف عنان بمالوه نموده به بهوپال رسید باجی راؤ
هم از دکن بر جناح استعجال استقبال کرد و در سواد بهوپال مکرر دار و گیر بسیار رو داد باجی راؤ رسد غله را
مسدود ساخت و از طرف دهلی خبر آمد آمد نادرشاه گرم شد بنا بر آن نواب در مصالحه زد و صوبه داری
مالوه بباجی راؤ گذاشته زود خود را بحضور بادشاه رسانید و در استقبال نواب در سواد بهوپال بمحاربه
باجی راؤ رگهو بهونسلا که مکاسدار صوبهٔ برار و ازنی اعمال ساهو راجه بود شجاعت خان اله آبادی را که
از جانب نواب ناظم صوبه برار می پرداخت در ماه رمضان سنه خمسین و مائة والف شهید ساخت
و چون وهنی در سلطنت هندوستان از آمدن نادرشاه راه یافت باجی راؤ جاگیرات منصب داران
دکن را که از جانب بادشاه و نواب آصف جاه مقرر بود ضبط کرد و چون نادرشاه از هند بولایت عطف
عنان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نائب دکن سفیری نزد باجی راؤ فرستاد و پیغامهای وعید کرد
باجی راؤ دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنه اثنین و خمسین و مائة والف باجی راؤ قصد کرد که
نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بر دارد و ملک دکن را از ریاست اسلام خالی ساخته بشرکت اعلام
نگونسار کفر بر افرازد و فوجی را فراهم آورده جنوبی سواد اورنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله
با جمعیتی که در شهر داشت بر آمد و قصد کرد که تاخت دار الحرب پونه خراش نماید غنیم را زد و زده و دریای
گنگ را عبور نمود از بست و هفتم شوال تا قریب عید اضحی یک ماه و چند روز در غبار هیجا تا کرهٔ اثیر هیجان
داشت و با آنکه فوج غنیم پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام بده هزار می کشید هر روز دلاوران اسلام چیره
دستی می نمودند باجی راؤ صرفهٔ خود در صلح دیده بصلح گرائید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب
نظام الدوله سرکار کرکون و سرکار هندیه بجاگیر او داد باجی راؤ بعد مصالحهٔ مغلوبانه رخت اجل بسفر

مالوه کشید و کار بر مدار سیلم دوازدهم صفر سنه ثلث وخمسین و مایه والف بعلت عقده مرگی قالب تهی کرد
ولیسرش بالاجی بجای او قیام نمود در همین سال نواب آصف جاه از حضور رخصت دکن گرفته بصلح
سعادت اجل برنابیور رسید و بالاجی که از دکن بمالوه میرفت در برهانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل
کرده راه مالوه گرفت و بعد معاودت نواب آصف جاه بدکن تا سال وفات آن سپهسالار باشد حیدر
علیم شوخی کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهوراجه قواعد
صلح استحکام یافت تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت
نواب نظام الدوله رونق ساهوراجه که در سنه ثلث وستین و مایه والف داغ شد کار بالاجی بالا گرفت
وسداسیو برادر عرف بادو برادر عم زاده بالاجی که تحت مدبر و همت کش بود مدار المهام شد ایها
تا حین حیات ساهوراجه حسابی از دو مال بهونسلا رسیده آمد بعد بیپسر شدن ساهوراجه
ملیح العذارتی کسی را بجای ساهوراجه بر مسند راج نشاندند در نام مهام مالی و ملکی بدست
خود آورده سرداران قدیم مرهته را منقاد ملکه معطل ساخته مدبر بار و دیگر کار زار در بار پدید
آمد حتی خواران ملک را چت کردند قومی که پیشهٔ آنها گدائی بود بدعوی بادشاهی سر بر آوردند
زمانه مایں دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردیده حق بود را ممالک
بقصور داده ۔ مهار را بدست جالان برکشاده ۔ تا خود چه دیده اند که خیال هند را ۔
ترکان سیاه شاهی خاور گشاده ۔ تسلطی که راجه گوکی بعد شهادت نواب نظام الدوله
در دوت ساهوراجه در دکن و هندوستان بهم رسانیدند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه عنقریب
بیان و عنقریب معلوم ناظر خواهد شد فالحال سرگذشت گجرات و بنگاله بقلم می آید ابتدا تسلط مرهته بر
گجرات برین منوال است که بعد زوال دولت سادات بارهه در سنه ثلث وثلثین و مایه والف
فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات از تغیر اجیت سنگه و متصدی گری بندر سورت از تغیر قمر الدین
خان معز الدوله حیدر قلیخان اسفرائنی ضمیمهٔ خدمت میر آتشی تفویض فرمود حیدر قلیخان راجه رگناته داس
دیوان خود را نیابت گجرات و مومن خان را نیابت بندر سورت داده هر دو مکان فرستاد و چون
وزارت در سنه اربع وثلثین ومایه والف بنواب آصفجاه مفوض شد اعزاز حضور در مقدمات مالی
و ملکی خلاف رای نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص معز الدوله حیدر قلی خان بر فردوس آرامگاه

باحتیاط نواب آصفجاه مقدم داشته حیدر قلیخان را بصوبه داری گجرات مرخص و حیدر قلیخان در گجرات
رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار بهم رسانید که آثار بغی ظهور کرد و در همان ایام
صوبه داری گجرات از تغیر او بنواب آصفجاه مقرر شد و نواب آصفجاه نیابت گجرات بعم خود حامد خان
تسلیم نمود و در سنه ست و ثلثین و مائه و الف صوبه داری گجرات از تغیر نواب آصفجاه بمبارز الملک
سربلند خان تونی عطا شد مبارز الملک سند نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد و حامد خان چون
بعهده آن بعلت بی سامانی دست و پای نمیتوانست زد از گجرات برآمد در موضع دوهد اقامت کرد
و کنتا نامی علیهم دکنی را بکمک خود طلبید و جمعیتی از خود همراه آورده بر سر گجرات رفت شجاعت خان
هم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان نقد هستی در باخت رستم علی خان برادر
شجاعت خان در آن وقت حاکم بندر سورت بود چون خبر قتل برادر شنید اسباب محاربه با حامد خان
سامان نمود و پیلاجی گایکوار را که از سرداران مرهته بود و در حدود سورت هنگامه آرای داشت با خود
رفیق ساخته با جمعیت قریب بیست هزار از سورت برآمد حامد خان نیز با جمعیت خود و کنتا که آن هم
قریب بیست هزار میشد از احمد آباد کوچیده بکنار دریای مهی تلاقی فریقین نمود پیلاجی گایکوار اگرچه در ظاهر همراه
رستم علیخان بود اما در باطن بدلالت کنتا با حامد خان اتفاق داشت لهذا حامد خان غالب آمد و رستم علیخان
مقتول گردید مبارز الملک سربلند خان بعد استماع هنگامه حامد خان در سنه ثمان و ثلثین و مائه و الف
از دار الخلافت جانب گجرات نهضت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه از گجرات برآمد هر چند
مبارز الملک نصایح بقلم آورد و نواب آصفجاه هم از دکن بعم خود در باب دخل دادن مبارز الملک نوشت
چون حامد خان عرولا آمالی بود مفید نیفتاد و حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارز الملک
فرستاد جنگ عظیم در میان آمد امان بیگ بقتل رسید و شیخ اله یار بلگرامی بخشی و سر فوج مبارز الملک
از راه دیگر داخل قلعهٔ احمد آباد شده شهر را بتصرف آورد ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشته
بدکن نزد نواب آصفجاه رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سرایت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی
بالکلیه برخاست و ظلمت کفر تمام صوبه را فرو گرفت و در سنه خمس و خمسین و مائه و الف غنیم در بنگاله هم عمل کرد
سر رشته این واقعه چنین است که سیزدهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائه و الف شجاع الدوله ناظم بنگاله رخت
زندگانی از جهان فانی بربست پسرش سرفراز خان نائب مناب شد اما بسبب جبلت طبیعت که منافی ریاست است اکثر کسان او برطرف

کرد اله‌وردیخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبهٔ پتنه می‌پرداخت
هوای گرفتن بنگاله را در سر خود جا داد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفراز خان عازم مرشدآباد
شد و چون قریب رسید سرفراز خان متنبه شد که مهابت جنگ بچه اراده می‌آید با مردم قلیل از مرشدآباد
برآمد و حرکت مذبوحی کرده بقتل رسید و مرشدقلیخان مخمور تخلص داماد شجاع الدوله در آنوقت ناظم اودیسه بود
فوجی فراهم آورده بمحاربهٔ مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را در دکن پیش نواب آصفجاه
رسانید میر حبیب اردستانی که بخشی مرشدقلیخان بود در دکن بوسیلهٔ مکاسدار صوبهٔ برار رفته او را
تحریک تسخیر بنگاله نمود رگوجی بهونسله بسرداری باسکر پنڈت دیوان خود و علی قراول که از عمدهای
افواج او بود همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگاله فرستاد و قریب یکماه جدال
قتال طول کشید مهابت جنگ سلسلهٔ صلح جنبانید و باسکر پنڈت و علی قراول را با بیست و دو سردار
بضیافت در خیمهٔ خود طلبید همه را علف تیغ بیدریغ ساخت فوج بنات النعش شده رو بفرار
نهاد رگوجی و میر حبیب خایب و خاسر گشتند اما صوبهٔ کتک را بتصرف خود آوردند و هر سال فوج بتاخت
و تاراج بنگاله میفرستادند تا آنکه مهابت جنگ هر سال پیشکشی برای رگوجی مقرر کرد و ملک را از
حوادث محفوظ داشت حالا اندکی مناقب این گروه تازه بعرصه آمده باید شنید مرهته عموماً در اقالیم
دکن خصوصاً خطهٔ وطنی دارند هر جا دست می‌یابند وجوه معاش همه مردم را بند کرده بتصرف
خود میکشند و زمینداری را جهانی تا حدی که زمینداری مردم خرد مثل مقدم و پتواری نمیگذارند
و بانواع بیداد اساس دولتهای قدیم را از بیخ برکنده بنیاد تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که مالک تمام
روی زمین برهمه گوکی شوند رزاق مطلق تعالی شانه که روزی رسان مسلمانان هندوستان است
نصیب خلایق بر همین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج
و لطافت طبیعت این قوم باید دید که بالاجی با آن اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضهٔ خود دارد
و جوار پیوره و نان گندم خشک میخورد و بر پشت اسپ ساده ...
برین قیاس باید کرد و چون اصل ملت برهمه گدائی است و در کیش هندوان مشهور شده که صدقات را اکثر
بامداد طبیعت این قوم نسلاً بعد نسل بدریوزه گری خوگر شده و طماعی از العرض لازم ماهیت گردید لهذا با
حصول مرتبهٔ سلطنت و امارت لوی گدائی از طبیعت ... احکام ... برهمه ... میکنند ...

ما چه در ده است هر چه دارد تا بحدیکه دستار و پای افراز او را کشیده میگیرند و بر آمد کار را در حواله عالم بالا مسکین خوب گفته کسیکه گفته بدست ملق عالم کاسه دریوزه می بینیم گدا چون پادشه گردد گدا سازد جهانی را ـ و سبب خشکی مزاج این قوم آنچه دریافته شد این است که مدار غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال تور است یا این دال علی از روغن که آنرا در هندی گهار بکاف فارسی میگویند نمیکنند و ار خارج هم روغن داخل نمیسازند که یبوست آن رفع سازد و اگر احیاناً روغن میخورند اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه هم در هر ماکول داخل میسازند و مرچ سرخ را تنها بیر فرد میخورند بنابرین لطعمه اینها اکثر در لست از دال تور بی روغن یا کم روغن و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه مرکب میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفراوی یا از جهت احتراق مواد سوداوی است و اطبا هندی که اتفاق قاعده نمود که معالجه بمثل میکنند ادویه حاره بخوردن میدهند لهذا امراض این قوم خیلی حار یابس واقع شده و ملایمت و حسن خلق اصلا گرد طبیعت نگردیده و درین دویست سال که قدم اینها بسرزمین هندوستان رسیده برخی مردم هندوستان هم استعمال مرچ سرخ آموختند بیشتر رواج این مرچ سبب المیال در هندوستان نبود حق علیم است و کسی به تنهایی که اینهمه مراتب مطابق واقع بقلم آمده تعصب و تصنع اصلا دخل ندارد مخفی نماند که نامیه که سابق مذکور شد آن را بزبان کنی مندی میگویند و کرسنه بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله اسم عجمی دانه ایست که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاودانه و در هندی مٹر و در دکهنی ناته نامند صاحب تحفة المومنین گوید غیر ماکول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب برهان قاطع گوید آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند طرفه آنکه بالاجی آنرا مقشر نا کرده تناول میکرد و تور بضم تای فوقانی و فتح واو و رای مهمله دانه ایست که آنرا در هندی ارهر خوانند در دوم حار و در سیوم یابس است و مرچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقائد رفیعه بعبارت عربی گوید ترجمه اش این است که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب وقت پختن مبدل بسرخ میشود و در شدت حدت و حراقت مثل فلفل سیاه است و حلتیت در چهارم گرم و در دوم خشک است و زرد چوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است و از مختصات علیم این است که در دفاتر و اسناد خود سنین فاروقی مینویسند بزبان عربی و خط عربی و ابتدای تاریخ ایشان از آغاز خلافت فاروق است رضی الله عنه که در سیزده هجری بوده و الآن سال تاریخ ایشان سنه ثلاث و ستین و مائة و الف است مطابق احدی و سبعین و مائة و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که جد علامی شان در عهد فاروق

رضی الله عنه بار ولایت ایران رسید آمد چنانچه بالا ذکر یافت آمدیم بر مطلب دیگر تاریخ ماجرای یافت تا دهلی
ایام سکندر کار اسلام و اتحاد عالم بسیاری از سلاطین ایران و توران عساکر جرار به هند کشیده اند و
تاراج این مملکت نموده لکن پیش از عهد اسلام بجز تاراج موی بر سر ملک و مال در میان بود عداوت
دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم مثل آتش پرست اند
ملاسان با دین و آتش هندوان کار نداشتند بلکه در تعظیم آتش با ایشان متحد و متفق بودند چون
سلاطین موی آتشکده فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران را فرو گرفت و
سلاطین اسلام بر سریر فرمانروائی هر دو ولایت بر آمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
و جدال و قتال با هندوان رنگ دیگر گرفت سلاطین اسلام بازوی همت بتخانهای هند را
برانداخته مساجد بنیاد کردند و نواقیس را بر هم زده اذان را بلند آوازه ساختند و در عهد مالک
نوح علیهم ستیز از دل اند مثل مزارع و شبان و نجار و اسکاف و نوح اسلامیان اکثر سپاهی پیشه اند
سبب عمده علیحده این است که مردم علیهم اسلام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ فراقی میکنند و وقت محاربه
رسد غله و کاه و حرب را سد نموده اهل را عاجز می سازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
اگر اینها هم ریاضت جنگ فراقی کشند الله رحیم غالب می آید که همتی ناموسی که در طبیعت سپاه
بار ادل کجا مساعد و فهم الله به نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا
گهر گذاشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف
و میر مغل احفاد این چهار مختلف اند و هر کدام بخطاب عمده مخاطب فقیر برای اختیار اولین را امیر الامرا
و دومین را نظام الدوله و سیومین را امیر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را ربابل الملک
و ششمین را ناصر الملک یاد کنیم

امیر الامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت
بخطاب خدیو سرمایهٔ ناموری اند و چون نواب آصف جاه در دکن و او در دهلی حاضر تخت
سلطنت بماند چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمسین و مائة بعد الالف از فردوس آرامگاه
رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرائی که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخاطب صمصام الدوله خان
دوران در جنگ نادرشاهی ذات آصف جاه مقرر شده بود بخلف خود فیروز جنگ مفوض نمود

ولبعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیرالامرائی لسادات خان قرار گرفت و بعد
چندروز خلعت امیرالامرائی از تغیر سادات خان بفیروز جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب
نظام الدوله ناصر جنگ امیرالامرا راهوای ریاست دکن در سر افتاد اعیان حضور بنابر بعضی وجوه اول
راضی نبودند آخر راضی شدند بوسیله که در ترجمهٔ صفدر جنگ رقم الصباح خواهد یافت امیرالامرا سوم
رجب سنه خمس وستین ومائة والف از احمد شاه نیابت حکومت دکن و اقامت سپاهات آراست و در عین
موسم برشکال جانب دکن قطره زده چون در دکن امیرالممالک برادر بسیوین مسلط بود هولکر مرهٹه
را که با فوج سنگین در نواحی دهلی بود رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بیستم ذی قعده سال
مذکور داخل اورنگ آباد شد امیرالممالک که در حیدر آباد بود بقصد مقابله مسافتی نوردید چون عظیم
قابو یافته از امیرالامرا ملک خاندیس تمام و کمال و حالته از توابع اورنگ آباد و غیرها استدعا
نمود امیرالامرا چون نو آمده ناواقف بود و کار عمده مقابله با امیرالممالک در پیش داشت ملک
خاندیس و غیرها بمهر خود حواله عظیم نمود و این چنین ملک عظیم مفت از دست رفت چون قلم قضا برین رفته بود
که ریاست دکن بر امیرالممالک بحال باشد امیرالامرا بعد هشتم روز ورود داخل شدن اورنگ آباد هفتم
ذی الحجه آخر روز سال مذکور بمرگ مفاجات درگذشت و رفقا او که چه توقعات بطفیل او داشته
بودند همه رجاه یاس فرو رفتند و تابوت او را سکینهٔ خاطر و بدرقهٔ سلامت راه معاینه نموده قرار دادند
که پیش پیش خود نگاه داشته از اورنگ آباد بدهلی برند آخر همچنان کردند و چون بنات النعش
در رکاب نعش راهی طی کرده بدهلی رسیدند و در انجا لاش را بزمین سپردند ❊

عماد الملک بن امیرالامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زادهٔ وزیر
الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است او هم بخطاب پدر
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ناموری دارد وقتیکه پدرش امیرالامرا در دکن رفته بمرگ مفاجات
درگذشت بمجرد وصول این خبر وحشت افزا بدار الخلافه عماد الملک بخانهٔ وزیر الممالک صفدر جنگ
رفته بسمت یتیم نالی را بجائی رساند که صفدر جنگ بر سر ترحم آمده امیرالامرائی ارثی را از احمد شاه
او داد و باید آخر این نقش برات از نگین اخلاص کج نشست عماد الملک خواست که صفدر جنگ را
برهم زند بمشتی باه او جنگید تفصیل آن در ترجمهٔ صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک در ایام جنگ ملهر گور هولکر را

عماد الملک

زار بالوجی آمار از باگوده کمک خود طلبید اما پیش از رسیدن ایها با صفدرجنگ مصالحه درمیان آمد
عماد الملک و هولکر و جی آپا و جیه بالاتفاق بر سر سورجمل جات رسیدند و ترتپور و کمیر و دیگ را که
از قلاع حصینهٔ ملک جات است محاصره نمودند و چون عمدهٔ اسباب قلعه‌گیری اعراب توپ است
عماد الملک التماس نمود از آنجا تعلیم علیه بدرگاه احمد شاه مشتمل بر طلب عرابهٔ توپ مصحوب
عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدارالمهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر و اعتماد الدوله
قمرالدین خان خوف لسد عماد الملک بادشاه را از فرستادن اعراب توپ مانع آمد عاقبت محمود خان
اکبری از سنت داران بادشاهی مردم بوسخانه را بر عهد او اس که اگر دو عماد الملک شد با تمام اعانت
حسین و حسان تعلل می آمد با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را از وزارت دور ری قرارداده
بر سر خانهٔ انتظام الدوله غلو کرده هنگامهٔ دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته رخ
سکانه واسته سهاده دار در قطاع الطریق در آمد تاخت و تاراج محالات خالصهٔ بادشاهی خواسته
سمت داران که در نواحی دارالخلافه بود غبار فتنه برانگیخت درین ضمن سورجمل جات که از دست اهل
محاصره بحالت کسوف رسیده بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای شکار و نظم و نسق
اسر بید و در باطن برای کمک جات از دهلی برآمد در سکندره منزل خیام ساخت و عاقبت
محمود خان را که دران نواحی هنگامه پرداز بود استمالت نموده بحضور طلبید عاقبت محمود خان از مقام
خورجه خریج آمد ملازمت بادشاه نموده بخورجه برگشت از مقدرات الهی اینکه هولکر بخاطر آورد
که احمد شاه در دادن اعراب توپ تغافل روا داشت که بیرون برآمده است رخنه در رسد غله و کاه
لشکر او راه باید کرد و خانه او را تاراج نموده اعراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
بی تهیه و تحریک شریکی لشکر بسازد عماد الملک و جی آپا را حاضر نا کرده دستگیر نمود و از گذر متهرا عبور
دریای جمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه برگشت هولکر قریب معسکر احمد شاه
رسیده اول شب خبر بانی سرداد مردم خیال کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت بار آمده
آتش فرور هنگامه است از سهل دانسته استعداد جنگ نکردند و فکر فراهم نمودند و الا جرا نیست
می آمد آخر شب متحقق شد که هولکر آمده است دست و پا گم کردند که نه وقت استعداد جنگ ماند و نه فرصت
فرار ناچار احمد شاه و مادر او و صمصام الدوله میر آتش پسر امیرالامرا صمصام الدوله خان دوران ناموس و

و احمال و اثقال را گذاشته با چند کس راه دارالخلافه برگرفتند و از مطلعی تا سحرگهی دهلی جنیتی بادشاه چشم
زخم عظیمی به ناموس تیموریه رسید هولکر آمده بی منازعی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکهٔ زمانیه
دختر محمد فرخ سیر بادشاه که زوجهٔ فردوس آرامگاه بود و دیگر پردگیان سراوقات بادشاهی را اسیر
در آمدند هرچند هولکر ایشان را بحرمت نگاه داشت اما خاک بر سر این حشمت عمادالملک این خبر شنیده محاصره
را گذاشته بدارالخلافه شتافت تا جی آپا چون دید که این هر دو سردار برخاسته رفتند و تنها عهدهٔ برای
محاصره نتوان شد او هم دست از محاصره برداشته به مارلول رفت و سورجمل خود بخود از کسوف محاصره
برآمد عمادالملک بزور هولکر و سازش امرای حضور خصوص صمصام الدوله میرآتش وزارت را از تغیر انتظام الدوله
خود گرفت و امیرالامرائی به صمصام الدوله میرآتش داد روزی که وزارت گرفت صبح خلعت
پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده عزیزالدین خلف معزالدین جهاندارشاه را دهم
شعبان و ذیقعده سنه سبع و ستین و مائه و الف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت
و بعد یک هفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از وزائیده بود میل کشید بعد ازآن
برای انتظام صوبهٔ پنجاب قصد لاهور کرد مخفی نماند که سنه احدی و ستین و مائه و الف صوبه داری
لاهور به معین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عاید شد چنانچه
در واقعات شاه درانی مفصل می آید عمادالملک عالمگیر ثانی را در دهلی گذاشته شاهزادهٔ عالی
گوهر را همراه گرفته از راه هانسی و حصار روانهٔ لاهور گردید و به لودیانه رسید حسب الطلب آدینه بیگخان
وجه البسر کردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عبادالله خان کشمیری مدارالمهام شبا شب بلاهور که
از آنجا چهل کروه مسافت دارد رخصت کرد ایشان در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند و خواجه
سرایان را در حرم ثریا بیگم را که در کمال غفلت خوابیده بود بیدار ساخته مقید ساختند و از عمارت
برآورده در خیمه جا دادند این بیگم زن ثانی عمادالملک است و نیز دختر او به عمادالملک نامزد بود
عمادالملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگخان در بدل پیشکش سی لک روپیه مقرر کرده بدهلی معاودت
نمود و چون این اخبار به سمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندهار بتشته کوب خود را بلاهور
رسانید آدینه بیگخان چون طفل آدینه که از مکتب رم کند از لاهور بصحرای هانسی و حصار فرار نمود شاه
درانی بر جناح استعجال بست کروهی دهلی علم افراز شد عمادالملک که سر و سامانی نداشت جز انقیاد و چاره

یافته ملازمت شاه نمود اول معاتب شد آخر بسفارش حکیم مذکور و سفارش اشرف الوزرا شاه ولی خان
محظوظ ماند و وزارت هم بعز ارسکینی باد مسلم شد چون شاه درانی جهان خان را بتسخیر قلعجات سورجمل جات
تعیین کرد عماد الملک همراه جهان خان شد و ترددات نمایان بعرصهٔ ظهور آورد و مورد آفرین شاه گردید چون
طلب پیشکش بابت وزارت درمیان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تیموریه و فوجی
از درانیان همراه من شود که از انتر بید زر خطیر بمعرض وصول در آورده داخل سرکار سازم شاه درانی
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر جولش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از دهلی
طلبیده با جهان خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با هر دو
شاهزاده و جهان خان در کمال بی سر انجامی متوجه تسخیر نموده عازم فرخ آباد مسکن احمد خان پسر محمد خان
بنگش گردید احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و اجناس و افراش وغیره پیشکش شاهزاده ها و
عماد الملک نمود از اینجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته بر صوبهٔ اوده آورد شجاع الدوله ناظم اوده
باستعداد جنگ از لکهنو بر آمده خود را در میدان ساندی و پالی که سر حد صوبهٔ اوده است رسانید
دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان روهیله پنج لک
روپیه قدری نقد و باقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده ها هشتم شوال سنه
سبعین و مائة والف از میدان مزبور کوچ کرده از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت و چون شاه
درانی بنابر حدوث وبا در لشکر او از حوالی اکبر آباد بعزم ولایت کام سرعت برگردید و وقتی که عماد
دار الخلافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده با بادشاه ملاقات نمود
و از عماد الملک شکایت بسیار کرد بعد از آن شاه نجیب الدوله را بمنصب امیر الامرائی هندوستان داده
روانهٔ لاهور گردید نجیب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیهٔ حالش پرتو ظهور میداد
عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورده و چون شاه درانی بهندوستان آمد بنابر جوهر
ذاتی و هم قومی شاه تقرب بادشاه پیدا کرد تا بجایی که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گردید
القصه عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دهلی گشت و رگناتهه راو برادر اعیانی
بالاجی راو و هولکر را بمبالغهٔ تمام از دکن طلبیده بالفعل دهلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله
محصور شدند چهل و پنج روز جنگ توپ در میان بود آخر هولکر رشوت سنگینی از نجیب الدوله گرفته

بناءً صلح گذاشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و اثقال از قلعه برآورده متصل خیمهٔ خود جا داد و متعلقهٔ او
آنطرف آب جمن که عبارت از سهارنپور بوریا و چاندپور و تمام قصبات بارهه باشد رخصت نمود
عماد الملک بتقویت غنیم رتق و فتق مهمات سلطنت تنها بدست آورد و چون دتا سردار غنیم نجیب الدوله
را در شکرتال محاصره کرد نوعیکه در ترجمهٔ شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از دهلی بکمک خود
طلبید عماد الملک که با خان خانان انتظام الدوله خالو خود ناخوش بود با عالمگیر ثانی هم صفا
نداشت تهمت نهاد که ایشان با پادشاه درانی مخفی سلسلهٔ رسل و رسائل دارند و بتدبیر بکمک نجیب الدوله بر
آمدن میخواهند اول خان خانان را بقتل رسانید و بعده روز هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث و سبعین
و مائة و الف عالمگیر ثانی را هم جرعهٔ شهادت چشانید و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن کامبخش بن
خلد مکان را بر تخت نشاند و به شاهجهان ملقب ساخت و بعد قتل پادشاه و خان خانان بر
طبق طلب دتا بجنگ در شکرتال شتافت درهمین ایام آمد آمد شاه درانی غلغله در آن حوالی انگند و دتا از
حوالی شکرتال برخاسته باراده مقابلهٔ پادشاه درانی جانب سرهند رو نهاد و عماد الملک تا شاهجهان آباد
و چون خبر مقابلهٔ دتا با قراولان شاه درانی شنید غالبیت درانیان و مغلوبیت غنیم استنباط نمود زیرا
که دو پهلوانان که باهم کشتی میگیرند زورآور کم زور را بزیر می بازد و عقب میبرد درانیان بقوت
ترکتازی غنیم را جانب دهلی پس پا ساختند عماد الملک دریافت که عنقریب پای غنیم را بر داشته
بر سر شاهجهان آباد میرسد از خوف او پادشاه تازه را در دهلی گذاشته خود نزد سورجمل جات رفت
و از آنوقت تا زمان حال نزد سورجمل جات نشسته است سورجمل لوازم خدمتی بتقدیم میرساند +
نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاه غفران پناه و واسطة العقد
افراست و بیت القصیدهٔ شعرا احوال او مفصل در سرو آزاد صورت تحریر پذیرفته درینجا رخسار صحیفه
بخیال اجمال آرایش می‌یابد چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و مائة و الف شاهجهان آباد
تشریف برد پسر والاگهر را نیابت دکن تفویض فرمود و او در ایام نیابت خود باجی راو را که نشهٔ
غرور در سر داشت مغلوب ساخت نوعیکه در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاه بر
مسند ریاست دکن نشست و در عهد او قسمی غنیم را دستخوش هراس داشت که تا آخر عهد او پا از
حد او بیرون نگذاشت احمد شاه فرمان روای هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شقه طلب بخط

محیط خاص نواب ناصرجنگ شهید ولد ارشد نواب نادر نامی بر مسند اعلی پدر خود را رسانید در ضمن احمدشاه
سنهٔ ملح سرعت حضور لشکر آورد و نیز مظفر جنگ که برحمه او می آید سر از اطاعت پیچید نواب از ر ملا
عاقبت ورود با هشتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لوای عزیمت افراخت
و با سید لشکری که از اورنگ آباد و بالسیر کرده حریف است بر محل اشتعال رسید بیست و دوم ماه ربیع الآخر
سنهٔ ثلث و ستین و مایه والف معرکهٔ جدال آراست بسایهٔ فتح بر پرچم اعلام نظام الدوله وزید
دوید مظفر جنگ زمین و دستگیر شد نواب نظام الدوله موسم برشگال در ارکات گذرانید و قاعده
کرناتک همت جان عیره که در آن سال ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نمک‌خواری پوشیده
بطمع ملک و مال کمر بستند و باتفاق نصاری پلچری شب هفدهم محرم سحاب نحیم و شار
سحاب رویت سنه اربع و ستین و مایه والف شمول رده نواب نظام الدوله را انگشت از عنان
شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بروضهٔ شاه برهان الدین غریب
رسانیده قریب مرقد نواب آصف جاه دفن کردند مولف گوید ~ نواب عدل گستر عالیجاه
رفت * فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت * در هفدهم ماه محرم شهید شد * تاریخ گفت خرد
گری آفتاب رفت * بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بر یاد کس برداشته دار پلچری قصد
حیدرآباد کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در دل مظفر جنگ
دا ماعه ماده نفاق ریخت روز یکه سرزمین لکریت یلی مضرب خیام شد یا جوقتی از باطن ظاهر ررد کرد
هفدهم ربیع الاول سال مذکور قریب از مکانهای خود حرکت کرده هنگامه پیکار گرم ساختند و
سرداران طرفین مظفر جنگ و همراهان و غیرها بقتل رسیدند و چون نواب نظام الدوله بعلم و ملال
خود را کاک هلاک علما سد تا تیر دلواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود و از
ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات مشتمل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت سرحید
خواستم کناره گیرم نگذاشت عفی الله له دیوان ضخیمی دارد و اشعاری بعد ملاقات فقیر در سلک
نظم کشیده کی سشم است هرگاه مشق سخن ورزیدی بفقیر میکرد بهمان وقت اصلاح مییافت و اگر تمام
میگفت سر بمهر خود پیش فقیر میفرستاد اصلاح کرده سر بمهر خود مستلزم بعد از آن پیش مردم
میخواند و داخل دیوان میکرد و اشعاری که پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب مرحوم

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد ازان دماغ یاری نداشت هر غزلی گفته
نزد فقیر فرستاده اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه برآمد جمیع امرا و شعرا در رکاب مثل
صمصام الدوله شاهنواز خان که شعر فهم بی نظیر بود و موسوی خان جرأت اورنگ آبادی و عزیز تخلص
داماد موسوی خان مذکور که در انشا طرازی و شعر فهمی امروز یکتای روزگار است و میرزا جان رسا تخلص
دلبند تنها خان ایجاد تخلص که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است و غیرهم حاضر بودند نواب
غزل مذکور خواندن گرفت و شعری که سرو خرامان بمعنی درخت سرو آورده بود جرأت
گفت سرو خرامان رقامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چه گونه صادق تواند آمد
نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی بنظر اصلاح شما رسیده است گفتم میرزا صائب از
سرو خرامان درخت سرو اراده میکند و میگوید بیت یکباره برار از آستین دست نگارین در
چمن : تا دستها پنهان کند سرو خرامان در بغل ÷ نواب صاحب بشاشتی کرد و بیت
را یاد گرفت جرأت گفت عجب از میرزا که درخت زمینگیر را خرامان گفت گفتم بنا رشعر بر تخیل
است شعر که درخت شجر بیک نسیم میکند گویا میخرامد سلمان ساوجی باین معنی تصریح میکند و
میگوید بیت سرو از صبا گرد جهان تا چون قدرت باشد روان ÷ هر چند نخرامد بآن سرو
خرامان کی رسد ÷ و در عربی غصن متیاس و شجر میاد بسیار است و متیاس و میاد هر دو بمعنی
خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است
این چند بیت از انتخاب برای این جریده برگزیده شد

دود را از محفل مروت نیست سوزاندن مرا	ولہ	شمع من ظلم است گرد سر نگرداندن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من درآ	ولہ	بوی خوشت رسید تو هم در وطن درآ
گر خضر کرد صرفه ز اسکندر آب خویش	ولہ	خضر خط تو آب بقا میدهد مرا
سیم شگوفه شاخ چو افشانده میوه یافت	ولہ	دست کرم نوید ثمر میدهد مرا
رنگ زرد هم مگر از حالت دل گوید حرف	ولہ	پیش آن آئینه رو تاب نفس نیست مرا
نگاه انتخابی مسکینی ز من سر گرد هم	ولہ	تو ای جان از کجا آموختی این قدردانی را
امروز است ما را زین قفس آهنگ آزادی	ولہ	در دل بغنچه میکرد نسیم مشق پرفشانی را

دریک نفس چو صبح تاراج رفته ایم | وله | در باغ نسیم جانفسی بو شمع را
با همه نحیفان بود آمیزش و تسدلال | وله | برخورد آئینه بر یک جهت و دوست را
چشم عاشق را نباشد احتیاج توتیا | وله | بوی پیراهن خواهد سرمه دید یعقوب را
تلخ رنگی را مذاق حنظل و دوزخ بود | وله | رنگ ایمان است باید چهره نشاش را
دید تا آن حال حال آئینه را | وله | داد سر جاودان آئینه را
دل بدست حال او دادل جاست | وله | سازم از زنگی نهان آئینه را
میدانم چه باشد از گلستان لعنع گلچین را | وله | که بسیار در روان ز چشم بلبل شکست خون نبس را
با سکر و جان اسیر چشم ماکی نیستیم | وله | همچو بوی می برآید از خم افلاطون ما
باضرار ز معمولی نال کو تر عار عشقیم | وله | می برد تا یار رنگ رفته مکتوب مرا
اگر تن را بابت دل سوز ریز خاکش کن | وله | باشد در شبستان عرلی فانوس جانی را
ای که در آمد عوالیق حالی دارسی | وله | گر شب ماه نیاتی به شب تار بیا
شیر را در بیشه باید دید نی زنجیره | وله | امتحان مرد باشد عرصه پیکار را
حیرت رها نمود دلسوزی | وله | داغ عشق تو قدردان من است
آمدی دیوانه از صحرا بشهر | وله | زخم سنگ کودکان جلد وی است
از گریبان تا کشیدم دست از روشن شد جهان | وله | داغ سودا بر کف من شمع انجمن است
آن چنین بیما و بالا دست در عالم کجاست | وله | نقش خورشید بر فتراک نگار زلف کیست
تسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است | وله | آتشی در خانمان لاله را افتاده است
قدره خواب غفلت زمیگیرم نمود | ❁ | همره آن رفته با ماندیم و با راه افتاده است
نکرده آهن خود را جدا زخاک سیاه | وله | امید جذب را آهن ربا باید داشت
باضرار زلبس بود مخمور نگاه مست او | وله | جای صد دل لای می در جبهه بالیدن گرفت
سحر که پرتو حسن تو از نقاب گذشت | وله | عرق ز جامه رین آفتاب گذشت
بسیل هیچ میسر نشد بجز محلت | وله | هزار بار ازین جامه خراب گذشت
دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را | وله | غنچه آمد دل در خور زنگار نیست

می‌کند سحر در علاج دلم | وله | نرگس یار گرچه بیمار است

موسم پیریست میباید عصا | وله | دست باد گردن مینا خوش است

ابرها امسال بر بستانه رفتار آمده است | وله | از شکوفه شاخها آشفته دستار آمده است

فرمان بوسه گرچه زخطش گرفته ام | وله | حسن کم جدید از لب خندانم آرزوست

دامن شب نتوان داد زغفلت از دست | وله | شانهٔ زلف اهل دست دعای سحر است

بوستان پیرا چرا آزرده خاطر نشود | وله | عهد لبیا باز فکر آشیان برخاسته است

خانقاه مسجد و بتخانه را کرد بهم شمشیر | وله | مسیح جا کیفیتی چون خانهٔ خمار نیست

کی بود در بار هر تاجر متاع خوش قماش | وله | آنکه یوسف با سفر و شد کاروانی دیگر است

حامیان را نیست تا حر احتیاج عرض حال | وله | گر به طفل بی‌زبان را ترجمانی دیگر است

بوسه گر از لب شکرفشان خود بدهد او | وله | عنبر باید کرد و اندک خاطرش رنجیده است

نیست در مسیح سری خواهش سودا در سر | وله | این زمان هم بجهان یوسف و بازاری هست

ضعفا را تجارت نتوان کرد نظر | وله | دست حسن تو شیرازهٔ زموی کمر است

تنگی جا نکند تنگ دل روشن را | وله | سنگ تخلو ندهٔ خاص برای شهر است

ابرو و مژه خنجر و شمشیر فسان کم کرده است | وله | نرگس بعشوه گنگ ترجمان کم کرده است

در محفل سپهر ندید هیچ اهل پاز | وله | بر آفتاب و ماه زحل را تقدم است

نتوان شکوه زبیداد نگاهش کردن | وله | چشم بادامی او مهر دهن ساخته اند

آهی نگشت از دل مجروح ما بلند | وله | از چینی شکسته نگردد صدا بلند

بقدر ترزگان خضر باد است در نظر | چه | مدرک سبا سری که شود از هوا بلند

عالم شوق منظر بازی است با محبوب با محجوبی | وله | که گر از دور چشمی وا کنم ابرو بگرداند

سر بجیب فکر آوردن بهشتی بوده است | وله | غنچه پنهان باغها در خویشتن پیدا کند

هر که دعوای جنون از جام عقلی میکند | وله | در دو روز نرگس طفلها در کوچه یار سوا کند

هر دل شکنی کافر بود همت خوبان | وله | این سکندر لان در صدد شیشه گران مانند

سخن بد حسن زز نیل موسم پیری است | وله | که وقت کار همان موسم جوانی بود

رشته عمر اید شاید بدست آورد باز	وله	هر کسی در حرکت دم شماری می‌کند
این نسب لیلیها در شش عاشق چرا	وله	یافت مجنون تو روزی والهانی میکند
تا هر کسی که معترف سهو و بود شد	وله	فیض ز بدنامی حضرت آدم میشود
اگر بوی آن گل صبا میرساند	وله	ز جسم دل ما دوا میرساند
فلک گرچه دارد تلاش جدائی		بهم دوستان را خدا میرساند
دل از من رباید نگاه کل سپارد	٠	سحابی است باد سحا میرساند
حباب شعله آتش سطری تا بگرد	وله	سفر گرم روان حباب بالا کند
دیدم ام تیر رها یان چون شمع	وله	کشته تیغ زبان سی باشند
مرا اگر رمح زرد می نشان از رخشند	وله	از آن خوش است که زر را سیر سر بخشند
هر کجا شمشیر آن مغرور مسکر دو بلند	وله	گردن تکبیر با از دور میسر گرد دشمن
ابر دریا دل بدست گوهر افشان میرسد	وله	ای صدف وا کن کتاب کارت لبیا بان میرسد

مظفر جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسب او بده واسطه به سعد الله خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد دختر زاده نواب آصف جاه غفران پناه است در عهد نواب آصفجاه بحکومت بیجاپور میپرداخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک مخالفت جانب خود دیده و چشم دوست خان عرف چندا از رؤسای نوایط ارکات باد پیوسته بکر فتح ارکات تحریص نمود مظفر جنگ رو بارکات آورد و در اینجا جمعیتی از نصارای فرانسیس ساکن پلچری را بوساطت چندا همراه گرفت و برسر انور الدین خان شهامت جنگ گوپاموی که از وقت نواب آصف جاه ناظم ارکات بود رفته شانزدهم شعبان سنه ثلاث و ستین و مائه والف دولاب خونریزی بگردش آورد شهامت جنگ پای جلالت افشرده ساغر موت آشامید و سرگذشت اسیر شد مظفر جنگ ازین سبب نواب نظام الدوله سالق تعرض بیان برآمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افاغنه و سپاهی مظفر جنگ را از قید برآورده بریاست نشاندند مظفر جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرد و براجه رگهناته داس مخاطب ساخت و این رام داس برهمن سیاه فامی است ساکن پیکاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن بعد قتل نواب نظام الدوله جدوجهد بسیار بعمل آورد و در نار محبت مظفر جنگ ربطی نیست لهذا مظفر جنگ اورا باین رتبه رسانید و با افاغنه بیلچری رحمت و لکیتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شد و دریای ارکات عبور کرده در ملک افاغنه درآمد و نیرنگی قدرت در میان مظفر جنگ و افاغنه اختلاف انداخت روزی که سرزمین لکریت بلی مخیم شد ناخوشی زمان گل کرده نائرهٔ فساد مشتعل گشت از یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افاغنه مستعد شده صف آرای قتال گردیدند همت خان و دیگر سرداران افاغنه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز برحم تیری که در حدقهٔ چشم رسید آخر شد و این سانحه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ستین و مائه و الف بعالم ظهور آمد مظفر جنگ طالب علمی داشت و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلاح مناسبتی نداشت در ایام ریاست او که در ماه و نیم نبود قریب بیست روز حقیر را هم شبها صحبت علمی مستوفی دست داد و تزکیهٔ نفس بمرتبه کمال داشت هرگاه خودستائی شروع میکرد حضار را الفاظ تائید و تصدیق او که بمنزلهٔ ادویه بود تمام میشد و استغنای او شفائی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ بالاجی با فوجی از پونه بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعاظم امرای نواب آصف جاه غفران پناه است یازدهم رجب سنه سبعین و مائه و الف بجوار رحمت آسود ✤

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد پیش ازین فرنگیان در بنادر خود بودند و پا از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ نصارای فرانسیس را نوکر گرفته اینها را اعتضاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری بصیغهٔ نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع را در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانیدند که در دکن حکم ملکهٔ الشان شد موسی بوسی سرکردهٔ نصاری بخطاب عمدة الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب اختیار سرکار عمدة الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه باهم انجیل عداوت تلاوت میکنند و بنادر هر دو فرقه باهم قریب واقع است نصارای انگریز را هم هوای مداخلت در ملک

ساحل بحر رسید که آنرا انگریزان رنگ میگیرند و بعض ملک آرکات را تصرف آورده‌اند و بندر بنگاله که سلط
شده‌اند و قلعهٔ بندر سورت را قابض گشته‌اند در سنه اربع و سبعین و مائة والف بندر مچلی را محاصره
کرده از دست فرانسیس انتزاع نمودند و عمارت مچلی را که معظم از بیخ برکنده تا قاعاً صفصفاً سا
و سکاکل و راجمندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسیس رفته بود و قیاس کار بر عکس کرد که
از دست ایشان خواهد برآمد خود بخود مستخلص گردید

امیر الممالک خلف سیوم نواب آصف جاه عمران پناه نام اصلی او سید محمد خان است و اول
بخطاب صلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی به امیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگناته داس و جمیع اعیان لشکر او را سردار ساختند و راجه رگناته داس وکیل مطلق شد و
جمعی سپاهی فرانسیس را که مظفر جنگ از پهلچری نوکر کرده همراه آورده بود استمالت نموده رفیق
امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد ایام
دولتخانه را بسته یازدهم ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائة والف به قصد تنبیه بالاجی از اورنگ آباد
برآمد احمدنگر را جولانگاه عساکر ساخت و از آنجا متوجه دار الحرب پونه شد بالاجی با چهل
هزار سوار جرار مقابل پیش آمد دوازدهم محرم سنه خمس و ستین و مائة والف جنگ شروع شد
بهادران اسلام جنگهای عظیم با غنیم کرده تا قریب پونه رسانیدند و آبادیهای غنیم را که سر راه بود آتش
سوخته و با خاک برابر کرده جابجا تهانه‌ها ترتیب ساختند درین محاربات فرنگیان با آتش خانه خود
دود از نهاد غنیم برآوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تمام کرد و لشکر برخورد
غنیم شبخون زدند و جمعی کثیر را تا لشکدهٔ آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجا بعد
خسوف بود برهنه سر و پا بر پشت اسپ سوار شد فرار را وسیلهٔ نجات خود ساخت و ادوات
و آلات طلائی پوجا غنیمت اسلامیان درآمد آخر بسبب نفاق خانه برانداز احکام این همه تردد
به مصالحه برآمد و امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدرآباد شد مردم سپاه در
میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمس و ستین و مائة والف راجه رگناته داس را کشتند
نواب امیر الممالک به حیدرآباد شتافت و حسب الطلب رکن الدوله و صمصام الدوله از تعلقه
برار و اورنگ آباد جدا جدا به حیدرآباد رسیدند و وکالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت

کرد امیرالامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبه داری دکن پوشیده عازم
دکن است رکن الدوله از وکالت پهلو تهی کرده بکرمله نزد جانوجی سالکر آمد مقصد اینکه امیرالامرا باتفاق
هولکر مرهته بدکن می آید بوساطت جانوجی نبالکر و نیز بوساطت بالاجی که با او از عهد نواب آصف جاه
غفران پناه ربطی داشت با امیرالامرا سررشتهٔ موافقت بدست آرد وقتیکه رکن الدوله از حیدرآباد
روانه شد صمصام الدوله همانجا ماند و بصوبه داری حیدرآباد از امیرالممالک امتیاز
یافت و چون امیرالامرا به اورنگ آباد رسید هفتم روز زندگانی کرده درگذشت
درین هفده روز چه خدا میداند که روداد غنیمت که در سرکار امیرالامرا صاحب اختیار و اقتدار
بود ملک خاندیس و سرکار سنگمنیر و جالنه وغیره از امیرالامرا سند کرده گرفت و شرکت آلام
را ازین ممکنه برداشت و بعد فوت امیرالامرا با امیرالممالک که بقصد مقابلهٔ امیرالامرا از حیدرآباد
برآمده بود پیچیده و ملکی که از امیرالامرا گرفته بود سند آن از امیرالممالک هم حاصل کرد
و بعد از آن رکن الدوله از کرمله برآمده با امیرالممالک پیوست و بر وکالت مطلق قائم شد
و صمصام الدوله را معطل ساخته به اورنگ آباد فرستاد و چون ایام برشکال قریب رسید
امیرالممالک با رکن الدوله به اورنگ آباد آمد عمدة الملک موسی بوسی با رکن الدوله بد شد
و چهاردهم صفر سنه سبع وستین و مائة والف وکالت مطلق از تغیر رکن الدوله به صمصام الدوله
شاهنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید صمصام الدوله چهار سال بسرانجام این منصب جلیل القدر
پرداخت و در ایام وکالت خود بتدابیر صائبه نوعی عمل را بر حد خود نگاه داشت که اصلا سر از شور
برنداشت تفصیل آن در دیباچهٔ کتاب مآثر الامرا بزبان قلم داده ام میر نظام علی و میر محمد شریف
که تا این مدت معطل با امیرالممالک بسر می بردند صمصام الدوله در سنه تسع وستین
و مائة والف اولین را صوبه داری برار و دومین را صوبه داری بیجاپور از امیرالممالک داده
هر کدام را بصوبهٔ خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب به آصفجاه ثانی شد و میر محمد شریف
اول به شجاع الملک و آخر برهان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعده سنه سبعین
و مائة والف وکالت مطلق از عزل صمصام الدوله برهان الملک که از صوبهٔ بیجاپور در حضور
امیرالممالک به اورنگ آباد آمده بود تقرر یافت و در همین ایام آصفجاه ثانی با فوج شایسته

از برار به اورنگ آباد تشریف آورده دبیرال الملک را معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد
وچون اطلاق لقب وکیل مطلق بر دبیرال الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید و همین سال
مالاجی راؤ باراده پرخاش در سواد اورنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را محافظت
اورنگ آباد گذاشت و خود با دبیرال الملک جنگ کنان تا سندکهیر که قریب سی کروه از
اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه بقرار داد جاگیر به تعلیم قرار یافت و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه جات دکن تسلیم غنیم شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات رها
نواب آصف جاه ثانی بعد مصالحه از سندکهیر به اورنگ آباد تشریف آورده حیدر جنگ مدار المهام
موسی بوسی سرکردهٔ نصاری دید که باوصف نواب آصف جاه نقش تسلط من درست نمی‌نشیند
در شکست نواب آصف جاه افتاده با انواع حیله سازی ابراهیم خان گاردی و سائر فوج نواب
آصف جاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و در سیاه هشت لک
روپیه از وجوه تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد از آن نواب صمصام الدوله را مقید
کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصف جاه را به بهانه صوبه داری
حیدرآباد به حیدرآباد فرستد و در قلعه گلکنده نگاه دارد و میدان را برای جولانگاه خود خالی
سازد و ندانست که تقدیر به تدبیر میخندد بیست و سیوم رمضان قریب با استوای احدی و سبعین
دانسته والف حیدر جنگ در خیمهٔ نواب آصفجاه آمد نواب آصف جاه پیشتر با مشیران خود مخفی قتل
حیدر جنگ قرار داده بود حضار محفل خاص حیدر جنگ را گرفته ذبح کردند و نواب آصفجاه
براسپی سوار شده از لشکر تنها برآمد و اهمه توپخانه فرنگ در مقام حیرت معطل ماند و
جرأتی نمود که کارنامهٔ رستم و اسفندیار را منسوخ ساخت از ذبح شدن حیدر جنگ
عمدة الملک موسی بوسی و دیگر اهالیان لشکر مدهوش هستند درین رستخیز واقعه طلبان نواب
صمصام الدوله و مبین الدوله و میر عبدالحی خان پسر خورد نواب صمصام الدوله را به سیر
لاله زار شهادت فرستادند بعد این هنگامه امیر الممالک و دبیرال الملک و عمدة الملک
موسی بوسی به حیدرآباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از ذبح کردن حیدر جنگ راه
برهان پور گرفت و ابراهیم خان گاردی که جزائرچی حیدر جنگ از دار ... نواب آصف جاه

جدا کرده بود درین وقت بخواهش پرست نواب آصف جاه سیزدهم رمضان سال مذکور سواد برهان پور را مع
نزول ساخت و متمولان شهر محمد انور خان برهانپوری و غیره را مصادره نمود و این محمد انور خان بعلت
که تا آن وقت سنگرامی ملهار و اسطهٔ صلح امیر الامرا حسین علیخان و حکیم لشکر متهم شده بود درین وقت
از غم مصادره و شدت محصلان هشتم ذی قعده سال مذکور زندگانی را وداع کرد و در درگاه
شاه عیسی جند الله مدفون گردید نواب آصفجاه از برهانپور بیرار رفت و در قصبهٔ باسم که از
قصبات عظیم برار است چهاونی کرد و بعد چهاونی باجانوجی بسر رگهو بهونسله مکاسد از برار
محاربات درمیان آمد و بصلح انجامید و بعد مصالحه عازم حضور امیر الممالک که در نواحی حیدر آباد
بود شد و بعد ملاقات درمیان هر سه برادر اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد آخر به انجام کار
صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب آصف جاه ثانی یکی شدند و نواب
برهان الملک بصوبهٔ خود که بیجاپور باشد شتافت هجدهم ربیع الاول سنه ثلث و سبعین
و مائة والف فتنهٔ عجبی گل کرد که قلعهٔ احمد نگر پای تخت سلاطین نظام شاهیه شد اسپو با و برادر
عمزاده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شدن فاش گشتش
شهر احمد نگر آباد کردهٔ احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائة طرح انداخت و بنام خود موسوم ساخت
در دو سه سال شهری بکمال حولی آباد شد و بعد ادراک فرصت حصاری از سنگ و گل تعمیر
نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش برای سکونت خود مرتب ساخت و بعد فوت
او اخلاف او این قلعه را استوار داشت بودند شاهزادهٔ دانیال بن اکبر بادشاه مع سپه سالار
خانخانان در اوائل سنه تسع والف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه بتصرف خود در آورد و بعد ازین
قلعه داران بادشاهان تیموریهٔ هند بصیانت این قلعه مامور میشدند بعد دو صد و هفتاد سال
این قلعه از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال باد خیال خامے
در سر خود بخت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بردارد و کار اصنام را رونق دهد یرید

یریدون ان یطفوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون ابراهیم خان
گاردی را که بدتر از آذر بت تراش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل بود که در فرنگیان
تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توپخانه شایسته با خود

حدود داشت اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منحصر بود احراز نواب مدار المهام تنظیم جمعیت غنیم لوید
سرآمد و بیست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد او دکیر متقابل عساکر اسلام رسید و در موقت فوج
غنیم شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصفجاه ثانی خواستند
کار او دگیرند بارور نیاید و بعضی افواج سرکار را که قریب دیار در بود با خود گرفته بر سردار انجم
یورش بردند قضی نماند که منتشر با غنیم تنها جنگ قزاقی بود و مبرا مهابتی که رسد غله و کمی لشکر
اسلام سد میکردند و قابو دیده مکوبه براق میکشیدند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود که گرد لشکر
حصاری از توپخانه کشیده منع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیم جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آتشکاری توپخانه جمع شد و اطراف توپخانه گشتند و همراه
گرفت و فوج اسلام در زنجیره توپخانه بهیئت اجتماعی راه طی میکردند تیر توپخانه جانب غنیم
کم کارگر افتاد و فوج غنیم که پراگنده راه مسدود دید تیر توپخانه فوج اسلام با همان اتفاق میرسید
ابراهیم خان با آنکه خود را اسلامیان میگرفت ظاهرا کمر بر شکست اسلام بربست در حالت کوچ و مقام
تشت زیر توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون و خواب و بیداری توپخانه
سر داده آن فرصت میداد ازین جهت در لشکر اسلام جنگی بسیار راه یافت و عالمی رو بر
کوچه شهادت گرویدند و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیره توپخانه
برآمده با ابراهیم خان و دیگر فوج غنیم ریختند و بشمشیر جلادت بسیاری از مخالفان را مقتول
و مجروح ساختند و مارده علم از جماعه ابراهیم خان گرفته آوردند و در همین سال جنگیس جنگید
قلعه سپرده کرده به دیار در رسیدند غنیم دید که اگر عساکر اسلام به دیار در رسیده فوج اخبار را
با خود ملحق سازند عهده برآمدن متعذر خواهد شد بار دوم هشتم جمادی الآخر سال
مذکور قریب چهل هزار سوار به یک مجموعی رسیدند اول فوج اسلام ریختند تو جمعیت اعدا
بسیار و فوج اسلام دو سه هزار کس بیش نبود اندازه کشش و کوشش بسیار حیب از دل اعدا
درآمد و ششم زخمی عظیم باسلامیان رسید روز دیگر بساط طمأنینه و مستأصل شده با گریه
صلحی که آنکس هزاران فساد بود انعقاد یافت غنیم جاگیر شصت لک روپیه محالات صوبه خجسته
بنیاد و تمام بگال سوای شهر دیگر حویلی و بهرسول و ستاره و نیمه از صوبه بیدر و بیجاپور و قلعه دولت آباد

وقلعهٔ آسیر و قلعهٔ بیجاپور که هر کدام پایهٔ تخت سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیرات خاصهٔ سرکار و جاگیرات امرا و منصبداران بسیاری در تنخواه غنیم رفته بحکم تقدیر قفل عام عجبی بوقوع آمد غیر صوبهٔ حیدرآباد و بعضی از صوبهٔ برار و بعضی از صوبهٔ بیجاپور و قلیلی از بیدر در دست اولاد نواب آصفجاه نماند آنهم بشرکت غالبانه چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سرایت دارد و بیخ فتنه و فساد عظیم در بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یادو ریاست اسلام بکلیه از قلمرو دکن برخیزد و چون آمار این دهن فتن قلعهٔ احمدنگر است شخصی تاریخ رفتن ملک تسعت لکه روپیه چنین یافت ۱۱۷۵ کافر دشمن اسلام گرفت چشمش بیارت حیننی از فن ❊ سال تاریخ رستم کرد خرد ❊ رفت احمدنگر و ملک دکن ❊ بعد انعقاد صلح غنیم دو سه برای قبض دولت‌آباد فرستاد و قلعه‌دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید قطب الدین... الحکمة البناد کرد و سیم احکام امیر الممالک بنام شجاعت جنگ بهم طلبید که قلعه را موافق قرارداد که با ما در میان آمده تسلیم باید کرد ناچار بود و هشتم شعبان سنه ثلث و سبعین و مائة والف قلعه را بمردم غنیم حواله نمود شخصی این تاریخ بنظم آورد ۱۱۷۳ گرفتند کفار احمدنگر را ❊ دگر دولت‌آباد حصن علم را ❊ خرد سال تاریخ بر لوح گیتی ❊ چنین زد رقم دولت‌آباد هم رفت ❊ در همین مقام بیان آنکه دولت‌آباد در چه وقت و بچه نهج تصرف اسلامیان در آمده بود بر زبان قلم می‌آید تیمورخان آورده اند که سلطان علاؤالدین برادرزاده و داماد سلطان جلال‌الدین خلجی والی دهلی پیش از آنکه به سلطنت رسد شنید که رامدیو راجهٔ دکن خزاین موروثی چندین قرن دارد و در سنه اربع و تسعین و ستمائه با هفت هشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگیر یعنی دولت‌آباد در هر راه دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده بایلچپور رسید از آنجا بیلغار رخ به سمت تا فت رامدیو از زلزلهٔ گران خلعت سیاه هستی بود جمعی را که در آن وقت حاضر بودند بمقابله و مدافعه فرستاد و کرد هی دیوگیر با قراولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمان را ندیده بودند و تیراندازی و قزاقی بهادران اسلام مشاهده نموده تاب حملهٔ اول نیاوردند تا شهر دیوگیر هزیمت جانب البتاد مرا ندیو این حالت معاینه کرده در قلعهٔ دیوگیر متحصن شد سلطان علاؤالدین جلو ریز به شهر دیوگر آمده برهمنان و متمولان آنجا را دستگیر ساخته نقد و جواهر طلا

و چند من مروارید و قطعهٔ نفیسه از الماس گرفت و دو صد و چهل زنجیر فیل و چند هزار اسپ از طویلهٔ خاصهٔ دیو
بدست آورد و بار دیگر نقدان جیره رام دیو سپر انداخته بالحاح تمام پیغام صلح کرد و مایهٔ الصلح
یکهزار و ششصد من طلا و [illegible] و هفت من مروارید و دو من جواهر مختلف و یکهزار من نقره و
چهار هزار جامهٔ ابریشمی و [illegible] نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن ابا دارد بدستور
نمود سلطان آن پیشکش را قبول کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمیع اساری
را از قید نجات داده روز بیست و پنجم از محاصرهٔ عطف عنان نموده سالم و غانم به هندوستان
رسید و سلطان جلال الدین را از هم گذرانیده خود بر تخت نشست و چون رام دیو تمرد ورزیده
سه سال ملح و خراج نفرستاد سلطان در سنه سبع و سبعمائه ملک نائب کافور را که عمده
امرای حضور بود با لک سوار به تسخیر دکن روانه فرمود چون ملک نائب در حوالی
دولت آباد رسید رام دیو صرفه در آویزه ندیده دستیره بدین پسر خود سنگهدیو را در قلعه گذاشته
خود با سائر زرداران و تحف و هدایا از قلعه برآمده ملاقات ملک نائب نمود و ملک نائب
او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سبعمائه بخدمت سلطان علاء الدین آورد و سلطان او را
مورد مراحم ساخته بعطای چتر سپید و خطاب رای رایان و تفویض دیوگیر با بسیاری
از ممالک دکن سرافراز گردانید و قصبهٔ نوساری را که متصل بندر سورت است بانعام او مقرر
کرده یک لکه تنکه نقد مرحمت نموده با پسران تمامی خیل رخصت انصراف ارزانی داشت از آن باز
بدیوگیر رفته آنقدر ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته مدة العمر قدم از جادهٔ اطاعت
بیرون نگذاشت و در سنه تسع و سبعمائه سلطان ملک نائب کافور را با لشکری از راه دیوگیر به تسخیر
ورنگل تعیین فرمود چون بدیوگیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شائسته بتقدیم رسانید
و اعانت بهم مردان لشکر آورد و ملک نائب بعد فتح ورنگل لدر دیو نام راجه آنجا را امان داد
و پیشکش سنگینی گرفته بهندوستان مراجعت نموده در سنه عشر و سبعمائه باز ملک نائب را به تسخیر
دهور سمندر از مابر دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی نواحی دیگر با لشکر عظیم
روانه کرد چون بدیوگیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بمالکان ارواح سپرده پسرش قائم مقام
گردید و چون پسر را با سلاطین پدر بیاعت ما را احتیاط توجهی را در خاطر راه نداده مستتر گذشت

وبعد ازانکه ماده به بنادر مقصوده رسید تمام آن ولایت را غارت کرد و بلال دیو راجه کرناتک را دستگیر ساخت
و نقود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الهی است بدست آورده قرین سلامت بحالیه
برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرناتک را که اسیر کرده آورده بود بکفلم سر داد و دار راه
سلطان نیور و ثمر بار در سنه احدی عشر و سبعمائه بوصول دهلی سرمایه مسرت اندوخت و ششصد و دوازده
زنجیر فیل و نود و شش هزار من طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع بیست هزار اسپ از نظر سلطان
گذرانید و بعد چند روز بعرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسر او محل اعتنا نیست اگر حکم
شود بدکن رفته خراج چند ساله رای تلنگ بدست آورده ممالک رام دیو را نیز ضمیمه ممالک
محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نایب چون بدیوگیر رسید پسر رام دیو
را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورد و در آن سرزمین علم محمدی نصب کرده
بجای رام رام تحیت سلام را رائج ساخت از آن وقت این قلعه در ایدی حکام اسلام
متداول بود تا آنکه مهابت خان یکی از امرای صاحبقران ثانی شاهجهان در دهم ذی الحجه سنه اثنین
واربعین والف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین تیموریه هند
یکی بعد دیگری بحفظ این قلعه می پرداختند بعد چهار صد و شصت سال تخمینا از دست راجایان
بتصرف او تا بنیان رفت تلک الایام نداولها بین الناس در وقت راجها دیوگیر حصار در
بند و خندق و استحکام نداشت سلاطین اسلام حصار متعدد و ساختند و سلطان محمد بن تغلق شاه
دیوگیر را دولت آباد نام کرد و گرد قلعه سنگ را تراشیده خندق عمیق ساخت و عمارات عالیه
طرح کرد و خواست که دارالامارت سازد دهلی را ویران کرده سکنهٔ آنجا را به دولت آباد آورد و نیز
آباد ساخت آخر الامر هیولای این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه دارالجهاد بیجاپور بنا بر بی سامانی
ایستادگی نکرد همین که تیغ حکم امیر الممالک حایل کرده فرستاد قلعه را بتسلیم کسان ضمیمه محروسه
و قلعهٔ ارک بیجاپور از ابنیه یوسف عادل شاه مؤسس طبقهٔ عادل شاهیه است اول از خاک
بود یوسف عادل شاه در اواخر مائه تاسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت
و بعد فوت او اولاد و ورثه او قابض بودند خلد مکان در اوائل ذی القعده سنه سبع و تسعین والف
این قلعه را از سکندر خاتمه طبقهٔ عادل شاهیه انتزاع نمود و از آن وقت قلعه داران سلاطین تیموریه

محافظت این قلعه بجا نمی آوردند که بعد دوصد و هفتاد سال دیگری قلعه از دست سماران بیرون رفته
در قبضۀ زمینداران افتاد آنا سر عجب جلبی آن قلعه دار آسیر با جمعیت اسلام از دو اول قلعه مردم غنیم
سر بازار ز قلیم در لوازم محاصره کوشید حال مذکور قریب یکسال تحکیم قلعه را بتنگنا آورد آخرالامر
چون نقدان ذخیره بحالت اضطرار رسانید دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و مائة
والف قلعه را بالصلح تسلیم مردم غنیم نمود مؤلف گوید ع در شاه اسلام کافر گرفت ٭ ازین
مشکل فرمان تقدیر رفت ٭ دیگر چو سال تاریخ او برقسم رو بحث حصن آسیر رفته
قلعه آسیر از ابنیه آسا اهیر است که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر نامیده شد حرف ها ساقط
گردید آسا نام شخص اهیر لقب او ست اهیر بزبان هندی گاوچرانند را گویند آسا اهیر از زمینداران
معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال دران کوه آسمان شکوه توطن داشتند و برای حفظ
مواشی و سایر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته در کار می کردند چون نوبت بآسا اهیر
رسید در اموال و مواشی او ترقی کرد چار دیوار قدیم را شکسته حصاری از سنگ و گچ بنا
نمود و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیرخان فاروقی والی برهانپور که در سنه احدی
و ثمانمائة بسلطنت رسید قلعه را از آسا اهیر انتزاع نمود باین طریق که آسا را پیغام کرد که
راجه بگلانه و جاتور جمعیت بسیار فراهم آورده باین در مقام مخالفت اند میخواهم که اهل و عیال
مرا در قلعه جا دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن بپردازم آسا قبول کرد نصیرخان روز اول چند
عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب تواضع چنانچه باید
بعمل آرند و روز دیگر دو بست مرد شجاع در ڈولیها نشانده فرستاد چون ڈولیها به قلعه درآمدند
سپاهیان یکبار از ڈولیها برجسته و شمشیرها از غلاف برآورده متوجه خانه آسا شدند قضا را
آسا و فرزندان او که سر مست خواب غفلت بودند و برای بیسار کشادند دم می آمدند
دو چار شده تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته برآمدند نصیرخان این حصن رسید م
از جائی که بود بر حسب استحقاق خود را آسیر نامید و محمد و آسیر مشغول گشته شکست و ریخت درست
کرد از آن وقت این قلعه در دست اولاد نصیرخان بود تا آنکه اکبر بادشاه در سنه
تسع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علی خان انتزاع نمود و داران عهد قلعه داران سلاطین

تیموریه نوبت موهت حراست قلعه تبقدیم میرسانیدند بعد از ششصد و شصت سال و کسری این قلعه از
تصرف اهل اسلام بدر رفته باختیار حربیان در آمد القصه بعد گرفتن ملک تست لکه روپیه و قلاع
ثلاثه تخوت و باغ یادورا در گرفت و با فوج بیش آهنگ و توپخانهٔ فرنگ قصد هندوستان
کرد که تدارک شکست دتّا پردازد حاصل این که تقدیر بر تدبیر بخندید و قائد اجل او را رهنمولی کرده
بهندوستان رسانید اگرچه سرداری فوج بنام وسواس راو پسر بالاجی راو قرار یافت و مدار المهامی
سام باو و لکن هرچه بود باو بود و بعد رسیدن هندوستان و جنگ بادشاه درّانی وسواس راو
و باو و دو سرداران نامی معرض تلف در آمدند و این همه فوج و توپخانه و اموال بقیاس بیغمای درّانیان
رفت چنانچه در واقعات شاه درّانی مفصّل می آید و این قصّه ششم جمادی الآخری سنه اربع
و سبعین و مائة و الف بوقوع آمد و بالاجی راو هم در دکن نوزدهم ذی قعده سال مذکور با پسر و برادر
ملحق گردید و ریاست به پسر او مادهو راو که صغیر السن است و برادر اصیانی او رگناتهه راو عائد شد
و در سنه خمس و سبعین و مائة و الف آصفجاه ثانی فوج فراهم آورده با امیر الممالک از قلعهٔ بیدر که
در آنجا چهاونی شده بود بنابر بعضی وجوه اول متوجه اورنگ آباد شد رگناتهه راو و مادهو راو هم با فوج
سنگین و توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گڈه ایمانیان و تاتانیان نزدیک بهم رسیدند تا
اورنگ آباد فی الجمله زد و خوردی واقع شد آصفجاه ثانی سنه دالقال تراند را و اورنگ آباد گذاشته
بست و سیوم ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائة و الف بقصد دار الحرب پونه از آنجا نهضت نموده
غنیم را در ده زده تا نهضت کروهی پونه رسانید و در اثنای راه تونکه را که شهریست بر لب دریای
گنگ دکن مشتمل بر بتخانهٔ معتبر هنود غنیم در دولت خود عمارات عالیه در آنجا طرح انداخته سوخته
و بت را شکسته عمارات را با زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم باین حالت رسد که ناگاه
ناصر الملک لیسر تشمین نواب آصفجاه غفران پناه بنابر غباری که با برادر داشت واحه رامچندر
که عمده سردار لشکر اسلام بود بنا بر جنسیت با غنیم ساخته شب بست و هفتم جمادی الاولی سال مذکور
از لشکر اسلام برخاسته به لشکر غنیم پیوستند و کاری که نکردنی بود بعمل آوردند بعد وقوع این قصه غنیم
بلای اسلامیان را سبک پنداشته روز دیگر از هر چهار طرف یورش کرده جنگ انداخت و توپها را
آورده بازار گوله اندازی گرم ساخت سپاهیان اسلام از زنجیرهٔ توپخانهٔ خود را هم دست بجنگ که تیراق

دار کردند و به یورش شمشیر آبدار صف مخالفان را برهم زدند و بسیاری را بر خاک هلاک انداختند غنیم تاب
نیاورده از میدان خود را دور کشیدند که رایت منصور مستقر راه دور و دراز طی کرده بر هفت
کروهی پونه رسید هر چند سدّ راه شدند پا ثابت قدم ماند به تعجیل فرو رفت که پونه رزق آتش سازد
هنود و سکان پونه هم پیش رگهنات راو آمده فریاد آوردند که سیوا هی جان و مال ما را بر دست مسلمانان
بر باد دهی ناچار رگهنات راو و مادهو راو و سیندهیا را فرستاده پیغام صلح کردند و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبهٔ خجسته بنیاد و صوبهٔ بیدر بدل صلح به آصفجاه ثانی نمودند و این مصالحه
بیست و ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین و مائة و الف واقع شد ظرفه اینکه سال گذشته در همین
تاریخ شاه درّانی بر بهاو ظفر یافت نواب آصفجاه از هفت کروهی پونه کوچ به جانب
تسخیر محالات راجه برانجیدر جرامید و دریای آسن حرکت نمود که ازین وقوع آمد ملک او را
زیر سم عساکر پامال گردانید و آن زمان موسم برسگال چهاردهم ذی الحجه سنه خمس و سبعین و مائة و الف
بداره چهاونی با امیر الممالک داخل قلعهٔ بیدر شد و همان روز امیر الممالک را در قلعهٔ مذکور مقید
کرد یکسال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب بیستم ربیع الاول
روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین و مائة و الف از قید زندان هستی بر آمد و در جوار مرقد شیخ محمد ملتانی
قدس سره مدفون گردید میر آزاد و محمد دکا طال عمره گوید چو نواب دکن روح والا مقام
سپه وار از دام محنت شد * رقم کرد تاریخ فوتش دکا * امیر الممالک بجنت شد

نواب آصف جاه ثانی بعد از آنکه قلعهٔ بیدر را دائرهٔ مرکز دولت خود ساخت فرمان
شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل بتفویض صوبه داری دکن از تغیر امیر الممالک صادر شده بود
استقبال نموده بدست تعظیم گرفت و مسند ریاست را با استقلال آرایش تازه داد و راجه
پرتاب ونت را که برهمن است تجربه مندی سالک مسلک مختار کل کرده جمیع مهمات مالی و ملکی باو
واگذاشت بعد مصالحه بیست و ششم جمادی الاخری سال گذشته که عنقریب گذارش یافت رگهنات راو
و مادهو راو را مدار الحرب پونه چهاونی کردند و درین ایام میان هر دو مخالفت بهم رسید معتمدان
مادهو راو خواستند که قابو یافته رگهنات راو را مقید سازند رگهنات راو ازین معنی اطلاع یافته سوم
صفر سنه ست و سبعین و مائة و الف ... با سواران معدود از پونه بر آمد و راه ناسک گرفت محمد مراد خان

بهادر اورنگ آبادی که از عمده نوکران آصفجاه ثانی است و باستمالت غنیم از نواب نامور بود و در اورنگ آباد
اقامت داشت خبر سر زده بر آمدن رگناته راو دستین چهار دهم صفر مذکور با جمعیتی از اورنگ آباد و دویم در نواحی
ناسک با رگهناته راو برخورد و رگناته راو که کمال بی سامانی و سراسیمگی داشت آمدن محمد مراد خان بهادر را در حق خود مغتنم
شمرده با عزاز تمام پیش آمد سرداران غنیم از رفاقت محمد مراد خان معائنه کردند که نواب آصف جاه جانب رگناته راو
است اکثر آن با دگر دیدند و در رفاقت مادهو راو تهاون ورزیدند بنابر آن جمعیتی شایسته با رگهناته راو فراهم آمد
و از اورنگ آباد به احمد نگر شتافت مادهو راو هم با فوجی از پونه بر آمد و در دوازده کروهی احمد نگر بست و پنجم
ربیع الآخر سال حال ستیزه رو داد مادهو راو شکست یافته از میدان کناره گرفت و امان خواسته روز دیگر خود
را پیش عم خود رگناته راو رسانید نواب آصفجاه بکمک رگناته راو از بیدر بر آمد قریب مادر رگاه
رسیده بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون موکب آصفجاهی بموضع بید کانون رسید رگناته راو هم آنجا
شتافته در بیست و ششم جمادی الاولی سال حال باهم ملاقات و ضیافت ها بعمل آمد رگناته راو
ملک پنجاه لک روپیه قلعهٔ دولت آباد در جلدوی این اعانت به نواب آصف جاه گذرانید و
اسناد مرتب کرده بوکلای سرکار حواله نمود و چون این امر جلیل القدر بحسن تردد محمد مراد خان
بهادر بر کرسی نشست راجه پرتاب ونت نتوانست دید پیش از آنکه عمل و دخل در
ملک و قلعهٔ دولت آباد شود صلح را بر هم زد و نواب آصف جاه را بر آن داشت که رگهناته راو
را معطل باید کرد و جانوجی پسر رگهو بهونسله مکاسه دار برار را به تطمیع این که ترا بجای رگهناته راو
قائم میکنم طلبیده ملازم رکاب نواب آصف جاه ساخت و ناصر الملک پسر شصتمین نواب
آصف جاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود از ناقدردانی غنیم بیست و چهارم شعبان سال
حال بنواب آصفجاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب رگناته راو
شد رگهناته راو طاقت مقاومت در خود ندیده آوارگی و تاراج ملک که اصل شیوهٔ غنیم است
اختیار کرد و با سی هزار سوار بر سر اورنگ آباد آمد و در سواد عنبر تالاب شهر نازل شد
و زر معتدیه از شهریان طلب کرد مؤتمن الملک بهادر ناظم اورنگ آباد با وصف قلت سپاه
و سامان حرب در کمال حزم و هوشیاری باستحکام برج و بارهٔ حصار شهر پرداخت و حوالی
را بهمت خان بهادر کوتوال شهر برادر عالی محمد مراد خان بهادر و دیگر متصدیان مردم شهر تقسیم نمود

و باستظهار کمک نواب آصفجاه با غنیم ملطا لفت اخیل گردانید رگناتهه را دامنی دریای گرفتن شهر
تسمیم نمود و در دمدمهای قلعه‌گیری مرتب ساخت و صبح بیستم شعبان سال حال همین که آفتاب از
دریچهٔ مشرق سر برآورد عمارتیان همراهی رگهوبا می حاکم حصار شهر پیاده رکینه دست تاراج
دراز کردند رگناتهه راو خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان او در دمدمها
سپاهی دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چند کس برآمدند و تخته‌های دروازه را
که دیوار کلانی باغ قلعهٔ ارک است خواستند که شکسته درآیند همت خان بهادر و میرزا
محمد باقرخان و تماشائیان شهر بارش تفنگ و تیر و سنگ و آتش آنقدر تردد و تلاش
بظهور رسانیدند که جام فیلان بسیار در پای دیوار راه درکسا اجل گرفتند و در اطراف
دیگر هم جمعی کثیر از عمارتیان بدست شهریان کشته و جریح گشتند درین گرمی معرکه
تیر تفنگی فیلبان رگناتهه را در رسید و همین تیر فاروق میدان وار دلگیر گردید رگناتهه راو
حسرت حاتمیع دماغ تسویر زر روما لیده از دور پس برگشت و خبر قرب وصول نواب آصفجاه
تسکین رحت آوارگی جانب کلانه کشید بیست و نهم شعبان مذکور موکب آصف جاهی وارد
اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که ممالک را از در آمیخ گرد تاراج برانگیزد نواب
غرهٔ رمضان مبارک طلوانی قریب بالاپور رسیده سدراه گشت غنیم از آن طرف برگشته وارد
سرحد ملک اورنگ آباد گردید جانب حیدرآباد شتافت نواب هم عطف عنان نموده دریای
گنگ سیل تعاقب نمود و در بیجا مصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر تعاقب او
رجحان دارد و نواب تعاقب را گذاشته متوجه دار الحرب پونه شد و بعد برآمدن از کتل احمد نگر
جوق جوق سپاه را بهر ناحیه و جهت مقرر نمود که تاراج مساکن و مواطن غنیم پرداخته حدود
مدو کروهی پونه رسیدند مجیم ساحت اسکان پونه پیش از این گریخته بقلاع آنکه فلک رفعت بودند
فامسوا لا تُرى الا مساکنهم قردم شیه لشکر اسلام تمکن عمارات پونه را سوختند با خاک سیاه
برابر کردند و افواج لیمائی در تعقیب تخریب اطراف پونه و ممالک کوکن دقیقه فرو نگذاشتند
سبحان الله در عهد بالاجی در بادوار حدود دکن تا لاهور کسی چه قدرت داشت که هرگاه ایلچیا
در مراحمت رسانید اکنون اموال و امتعهٔ ایشان را در آمد عمار ... که تصرف مالع

حراسة قاهرة

الکوک ساخته بودند تو دو آتش الهی گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید اصفجاه دوم سلیمان علم
آبادی قوم برهمن بسوخت تمام ٭ تاریخ تنّور شعله طبع ذکا ٭ آتش زده بود راسپاه اسلام
رگهناته راو بحیدرآباد در مه غره ذی قعده سال حال بر شهر یورش کرده تلاش گرفتن شهر از حد
گذرانید شجاع الدوله بهادر دلخان اورنگ آبادی ناظم حیدرآباد جمعیتی شایسته نگاهداشته سد
شهر کرده بود و او مردم او قدم همت در مقام جهاد افشرده بضرب توپ و تفنگ و نیز یورش
زا رد کردند و بسیاری از رعایان سپاه را تحفه آتش جهنم ساختند از آنجا هم رگهناته راو لی نیل
مقصود برگشت و چون ذکر صفدر جنگ و شجاع الدوله درین صحیفه بار بار گذشت و بعد ازین هم
مکرر میگردد تحریک این سلسله هم بسر انگشت قلم لازم افتاد ٭

نواب برهان الملک سعادت خان نیشاپوری از اعاظم امرای فردوس آرامگاه محمد شاه
است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپور بود در عهد بهادر شاه خلد منزل وارد
هند شد دران عهد زمانه با او موافقت نکرد و در عهد شهید فرخ سیر بتدریج ترقی
نمود و در آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه بمنصب هفت هزاری و صوبه داری
اکبرآباد بلند پایه گشت اما نقش او دران صوبه خوب ننشست بعد اندک فرصت صوبه داری
اوده عروج ولقائی ترقی بدست آورد زمینداران صوبه اوده در شیوه سرکشی علم روزگار اند
و شاید از ابتدای ایجاد عالم هیچ حاکم را انها حت قرار واقع نکرده باشند برهان الملک همه را
بضرب تیغ مطیع و باجگذار ساخت و نقش علی که در هیچ عصر نشان می دهند دران صوبه
نشاند و اکثر بلاد عمده صوبه الهٰ آباد مثل جونپور و بنارس و غازیپور و گره مانکپور و کوره
جهان آباد و غیره بزور بازو گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد چون نادر شاه
قهرمان ایران لوای تسخیر هند برافراشت فردوس آرامگاه برهان الملک را از صوبه
اوده [illegible] فرمود و فردوس آرامگاه از شاهجهان آباد بجانب لاهور حرکت کرد و
[illegible] کرنال که چهار منزلی دهلی است مضرب خیام ساخت برهان الملک بایلغار خود را
[illegible] و [illegible] تمنیت معسکر رسانید و صبح بملازمت بادشاه
[illegible] بادشاه اشتیاق موجود و همان مجلس خبر رسانیدند که سپاه قزلباش بر لشکر برهان الملک

چند کس را دستگیر کرده بردند برهان الملک که مزاج عنودی داشت بمجرد استماع این خبر بعزم جنگ
رخصت گرفت هر چند پادشاه و امرا مبالغه کردند که امروز جنگ نباید ساخت گوش نکرده سوار
شد و با آنکه دریای او زخمی گل کرده مبتلای مرض شقاقلوس بود بالای فیل برآمد سپاه او در ایلغار
اکثر منزل بمنزل عقب ماندند و جمعی که همراه رسیده بودند از کوفت های طولانی متواتر طاقت حرکت
نداشتند و نسبت آنکه بمیمنت داخل معسکر شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
بملازمت پادشاه رفت و همراهیان او که تازه آمده بودند خبر جنگ قریب سپاه قزلباش اصلا
ندانستند لعقب سیال هر چند فرستاد میرسید که نواب بجنگ رفت سوار شوید کسی بامداد نرسید برهان
الملک با چهار صد یا پانصد سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباش شد و تا کارزارگاه قریب
به چهار هزار سوار دیگر از پیاده ملحق گردیدند با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار معرکه آرا
بود مقابل شدند و آن قدر پایداری کوشش تقدیم رسانید که مزیدی بر آن در عالم
شجاعت متصور نباشد نادرشاه مکرر گفت که این قدر ایستادگی و کارزار برهان الملک ملاحظه شد
در همه محاربات که اتفاق افتاده از هیچکس دیده نشد و همیشه تحسین آفرین برهان الملک
میکرد و قضا را فیل سواری شیر جنگ که برادرزاده برهان الملک باشد مست بود و جانب فیل سواری
برهان الملک دوید او را در پیش انداخته به لشکر قزلباش رسانید هر چند فیل را شمشیر و تفنگ
زدند بر سر راه نیامد باین طریق برهان الملک با یک دو سه کس از اقوام خود و چند کس رفقا از
دستگیر شد برهان الملک دو زخم برداشت یکی از تیر و دیگری از تیر و مرض شقاقلوس علاوه شد او را
بمصطفی خان شاملو سپرد و روز دیگر مورد عنایات ساخت و کلاه فاخره و باریابی محفل خاص
در عوض مطالب بالمشافهه اختیار بخشید و بمطلوب او مصالحه با فردوس آرامگاه قرار گرفت
و ملاقات هر دو پادشاه بوقوع آمد نادرشاه برهان الملک را وکیل مطلق دولت ساخت و اختیار
کل فرموده مقرر کرد که طهماسپ خان جلایر با چهار هزار سوار باتفاق برهان الملک
قبل از ورود موکب شاهی به شاهجهان آباد رفته بندوبست شهر بردارد و در قلعه
پادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شتافته احکام شاهی
بعمل آورد و بعد چند روز هر دو پادشاه روز جمعه نهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائة و الف به شاهجهان آباد

باهم گرم نزول ساختند برهان الملک آن روز تا شام در خانهٔ خود امور فرمودهٔ شاه را سرانجام میکرد
لکن از استیلای وجع شقاقلوس بطاقتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افاقه می‌آمد شب
عید قربان قبل نفس برآوردن صبح نفس آواز پیکر عنصری برآمد شبی که انتقال کرد نواب نظام الملک
آصفجاه برای عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که به تعظیم قیام ننماید قبول نکرد و چون نواب
آصفجاه آمد باعانت خدام قیام نمود و این معنی برهان کمال استقلال برهان الملک است
علی قلیخان واله داغستانی در مرثیهٔ او گوید ◦ دوران ز تو سپهر واژگون میگرید * بنگر که زمانه
بی تو چون میگرید * رستی ز جهان پشت شمشیر شکست * تا قامت هم حاشیه خون میگرید *

وزیر الممالک ابوالمنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد برهان الملک در رشید
دودمان خود است بعد رحلت برهان الملک از پیشگاه فردوس آرامگاه بحکومت صوبهٔ اوده
چهرهٔ عزت برافروخت و چون برهان الملک سرتاپای صوبهٔ اوده را حلقهٔ انقیاد در گوش
کشید و در سنهٔ خمس و خمسین و مائة والف بحکم بادشاه برای کمک اله وردیخان ناظم صوبهٔ بنگاله
که غنیم مرهته قافیهٔ او را تنگ ساخته بود بعظیم آباد پتنه رفت و در جلدوی آن قلعهٔ رهتاس
و قلعهٔ چنار گڈه از حضور خلافت مرحمت گردید اله وردیخان از آمدن صفدر جنگ بصوبهٔ
خود در چار موجهٔ وسواس افتاده حکم بادشاه در موقوفی کمک طلبید صفدر جنگ بعد سفر
ساد از پتنه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نماند که بعد رجعت نادرشاه از هند بولایت عمدة الملک
امیرخان خلف میر میران امیرخان یزدی ناظم کابل که در عهد خلد مکان قریب بیست و دو سال
بنظم کابل پرداخته در سنهٔ تسع و مائة والف ودیعت حیات سپرد خلل عجیبی در مزاج فردوس آرامگاه
پیدا کرد تا بحدیکه محسود ارکان حضور گردید نواب آصفجاه و اعتماد الدوله قمرالدین وزیر بپادشاه
عرض کردند که اگر عمدة الملک در حضور میباشد بودن ما نمیشود هر دو امیر کبیر از شاهجهان آباد برآمده
در میدان پلپت مضرب خیام ساختند بالضرور بادشاه عمدة الملک را در سنهٔ اثنین و خمسین
و مائة والف بصوبه داری اله آباد مقرر کرده بآن صوبه مرخص کرد بعد رفتن او نواب آصفجاه
و وزیر الممالک از پلپت بپایهٔ سریر سلطنت آمده امور حضور را بر سر انجام میرسانیدند اتفاقاً
۴۰ نواب نظام الدوله خلف نواب آصفجاه نائب صوبجات دکن قدم در وادی خودسری گذاشت

وزیر الممالک ابوالمنصور خان صفدر جنگ

حسرانه مائه

حکایه

لهذا نواب آصفجاه را از شاهجهان که ضرور شد در سنه اثنتین و خمسین و مائه والف از بادشاه رخصت
گرفته جانب دکن خرامید و در سنه ست و خمسین و مائه والف بادشاه عمدة الملک را بلقب حضور
ممدوح زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عمدة الملک با صفدرجنگ باهم سورهٔ اخلاص
یکدگر می‌خواندند عمدة الملک با بادشاه عرض کرده صفدرجنگ را هم بحضور خلافت طلبید
داروغگی توپخانهٔ حضور ضمیمهٔ صوبه‌داری اوده باو مفوض گردید بعد چندی عمدة الملک و
صفدرجنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان برآوردند و این علی محمد خان از قوم روهیله و از متوسلان
وزیر الممالک اعتمادالدوله بود در آنوله و بنگره از سرکار سنبهل دهلی در دامن کوه کماون واقع
شده جمعیتی از افاغنهٔ روهیله فراهم آورده بتسلط بهم رسانید اسحاق وزیر الممالک هر چند نامی بود با
جمعیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دهلی برای سد و بست سنبهل و مرادآباد وغیره محالات جاگیر
خود فرستاد که علی محمد خان در تنبیه و بر راگرداند با هر چند جنگ پیش آمد او را
شکست داد و غنایم و توپخانهٔ عظیم بدست آورده سر دیگر پیدا کرد از نواب وزیر تدارک کلی
نیامد و علی محمد خان از بادشاه و امرای حضور باجی تشخیص را بخاطر نمی‌آورد لهذا عمدة الملک
و صفدرجنگ استخلاص الویه بادشاه بتنبیه علی محمد خان قرار دادند موکب سلطانی بنواحی آنوله
و بنگر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده متحصن گشت عمدة الملک و صفدرجنگ
بسبب نفاق اعتمادالدوله کاری پیش نبردند اعتمادالدوله با آنکه علی محمد خان هر چند غارت کل او را
غارت کرده بود بر رغم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد تا یار هر دو امیر کار را با اعتمادالدوله
واگذاشتند و بوساطت اعتمادالدوله علی محمد خان آمده حسن تقصیر با بستان خلافت بالید لهذا آن ما نحن
رایت بادشاهی بسواد شاهجهان‌آباد پرتو انداخت اعتمادالدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه
آورده و او را فوجداری سرهند که در جاگیر اعتمادالدوله بود مامور ساخت قبول شاه درانی
در سنه احدی و ستین و مائه والف سرهند را غارت کرد علی محمد خان پیش
از وصول شاه از سرهند بدر رفته به آنوله و دیگر محالات قدیم خود شتافت و در همان
سال پیمانهٔ عمرش لبریز گردید و بیست و سیوم ذی الحجه سنه تسع و خمسین و مائه
والف عمدة الملک در بار بادشاه سپهر برگاه در درگاه دیوان خاص رسید

شخصی از نوکران نوادم او محمد هر سے بر تهیگاه چپ زد فی الفور روح او پرواز
کرد عمدة الملک نسخهٔ رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت
داشت شعر هم خوب می گفت و امجاد تخلص میکرد و از دست من از جمعیت آسودگان
حال دانستم * که غیر از خشت بهر خواب راحت نیست بالینی * بعد فوت عمدة الملک
صوبهٔ اله آباد نیز ضمیمهٔ صوبهٔ اوده به صفدر جنگ مفوض گردید و در سنه احدی
و ستین و مائه و الف شاه درانی از قندهار قصد هند کرد و از لاهور این طرف گذشت
فردوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان
و صفدر جنگ مرخص فرمود و در حوالی سرهند فریقین بهم پیوسته آتش کارزار اشتعال گرفت
اعتماد الدوله بضرب گولهٔ توپ نقد جان بحق تسلیم نمود و باین مسره تاریخ شهادت
بدست آورد صفدر جنگ و پسران اعتماد الدوله پای استقلال افشرده مساعی
جمیله در ضرب و حرب تقدیم رسانیدند شاه درانی دست نیافته بیست و هم
شهر ربیع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیه بیست
و هفتم ربیع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموریه
برو ختم شد چنانچه سلطنت صفویه بر سلطان حسین میرزا بن صفویه در ایران و تیموریه در
هندوستان چه بادشاهی بر رونق و شکوه کردند و عرصهٔ عالم را با بیاری عدل و
احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین مرزا و فردوس آرامگاه عجب خرابیها
رو داد و امن و آسودگی از هر دو مملکت برخاست لعل الله یحدث بعد ذلک امرا +
القصه بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه بسرعت تمام تر به سرهند آمد و غرهٔ جمادی
الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ سالامار دهلی سریر آرای سلطنت گردید میر اولاد
محمد ذکا طال عمره گوید * چون شاه معاودت نمود از سرهند * با جمله سپاه * المنة لله شد
مسلط بر هند * با دولت و جاه * سربرزده تاریخ سریر آرایی * از طبع ذکا * فرمود جلوس شاه احمد
در هند * از حکم اله * صفدر جنگ بملاحظهٔ نواب آصفجاه که آنکه در دکن بود وزارت را معطل داشت
اتفاقاً بعد سی و هفت روز از رحلت فردوس آرامگاه چهارم جمادی الآخر نواب آصفجاه هم داعی

حق را لبیک اجابت گفت و این ستمگر کش سلطنت در یکسال باتفاق کوس رحلت ازین عالم
زد مؤلف تعمیه باسقاط شش عدد گوید ع گشت تاریخ چون شنیدم آه ، موت شاه
دریدوا اسفاه ، صفدرجنگ بعد صاف شدن هوا بخاطر جمع خلعت وزارت پوشید و لوای
رتق و فتق سلطنت افراخت و سایر وجیزهٔ خاطر که با علی محمد خان روهیله داشت در سلک
زبان قلم آید بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را اشاره
کرد که اخلاف علی محمد خان را بر باد دهد و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده در دستی میدهد
قائم خان حشم بملک علی محمد خان سپاه کرده و سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج کشیده
او را در قلعهٔ بداون محاصره کرد و عرصه حس و حرکت بر محصوران تنگ ساخته سعد الله خان عجز
تا آنکه از حد گذرانید بستوه آمده بیفتاد با یاران دل بر مرگ نهاده با جمعیت خود بمیدان درآمد در دوازدهم
ذی الحجه سنه احدی و ستین و مائة و الف فریقین جنگ آرا شدند فتح بنام سعد الله خان
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله قائم خان مع برادران بسیار بقتل رسید و فوج
و توپخانه بتصرف غارت درآمد وزیر الممالک صفدرجنگ خواست که ملک و مال قائم خان را
از ورثه انتزاع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در ملک کول
توقف کرد و نواب وزیر پیشتر رفته بدریاگنج که فرخ آباد از انجا نشست کرده است رسید مادر
قائم خان بعجز اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب در برآمد و معاملت به شصت لک روپیه
نقد و جنس ایصال یافت با سعد الله خان هم بتقاضای توپخانه و اموال غارت کرده قائم خان
صلح در میان آمد موکب احمد شاه بعد تقرر معاملت از کول بجانب دهلی خرامید و نواب
وزیر برای تحصیل نقد و جنس معاملت چندی همانجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را ضبط
در آورد والا شهر فرخ آباد را دوازده موضع که بسبب انعام آن طعام از عهد محمد فرخ سیر بجاگیر
قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را بنول رای نایب صوبهٔ اوده حواله کرده بحضور آمد
نول رای از قوم کایسته است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلّم
ترقی گذاشت بمثابه که نواب وزیر وقتیکه از صوبهٔ اوده عازم حضور شد او را نیابت صوبهٔ
بلند پایه ساخت نول رای جا بجا عمال نصب کرده دار اقامت گاه خود بلدهٔ قنوج که

که آن هم در جاگیر نواب بود از فرخ آباد بمسافت چهل کروه است مقرر نمود نواب بیز از حرکتی که با افاغنه کرده دور اندیشی را داده باش گفته زنبور خانه را بشور آورد افاغنه بدین فکر شدند که نول رای را برهم زده ملک خود را از ضبط برآرند احمد خان پسر محمد خان بنگش افاغنه بسیار جمع کرده متوجه جانب نول رای شد نول رای هم با جمعیت خود را از قنوج چند کروه پیش برآمد دهم رمضان روز جمعه سنه ثلث و ستین و مائیه و الف تلاقی فریقین دست داد نول رای حکم کرد که هیچکس سوار نشود و هر یک بر سر چال خود قائم بوده دفع مخالف نماید افاغنه پیاده از پشت سر در چال که آنطرف توپخانه نبود بیدغا در آمده بر نول رای ریختند نول رای کشته شد و بسیاری از سرداران و نجبای صوبه اوده خصوص سادات و شیوخ بلگرام که نوکر سرکار نواب وزیر بودند جنت را تحت ظلال سیوف تماشا میکردند به گلگشت لاله زار شهادت خرامیدند فوج و توپخانه تمام بیغما در آمد نواب وزیر جمیع امرای حضور را همراه گرفته و سورجمل جات را با خود متفق ساخته آواخر شعبان سنه ثلث و ستین و مائیه و الف باراده کمک نول رای از شاهجهان آباد بر آمده بود لکن پیش از رسیدن نواب کار نول رای تمام شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برای گرد آوری افواج مقام نمود از هفتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند درین عرصه قضیهٔ عجیبی رو داد که هجدهم رمضان سال مذکور ساربانی از نوکران مغلی درخت دروازهٔ عنایت خان را برید و این عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان باعتماد آنکه نوکر سرکار است جرات نموده ساربان را تنبیه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل فریاد بردند مغل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعهٔ سوار و پیاده بر خانهٔ عنایت خان دویدند افواج مغل دانستند که برای غارت کردن شهر مارهره حکم نواب صادر شده است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر یورش کرده وقت عصر بود که شهر را در طرفة العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان و پسرش نوزده ساله بیجان گشتند نواب وزیر بمجرد اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادر زادهٔ خود را حکم کرد که زود رفته خبر بگیرد و تفهیمان را تعیین فرمود که غارتگران را از دست درازی باز دارد

قضیهٔ عجیب … رو داد

جمعی از سادات بلگرام که در سلک رفقای نواب انتظام داشتند مسلح بسلاح شهادت بهره تمامتر خود را نکو ساخته
شاه برکت الله مرحوم بلگرامی متوطن مارهره شنیده بودند چون آنجا حویلی ناموس و امانات البیت
اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب عصمت جوهر کردند و مغلان سنگدل
چون مهما دکس از مردم شهر باحی ریخته شد و مستورات سادات و شیوخ و قوم کنبوه و شرفا
محله مصاه را بلای اسیری مبتلا ساختند نصیر الدین حیدر در حال تمام شب محنت کشیده
حمله ناموس شرفا و غربا را از خیمه های مغلان برآورد و نواب در آن شب طعام نخورد
و زار زار گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شده بعضی بجاهای خود
رفتند و بعضی که خواستند رفت در لشکر خیمه های علیحده برای آنها برپا شد و طعام
از سرکار آمد تا وقت اشراق همه ناموس شرفا و غربا بجاهای خود رسید و اطفال که دستگیر
شده بودند مغلان در بازار پتیه پنهان کردند و کوبکو گشته اطفال را خواسته جستجو کرده همه را
بدست آورده بمادر و پدر آنها رسانیدند معاذ الله آن روز در کارخانه ناسوره و آشوب طامه
کبری بود نواب وزیر دو سه هزار روپیه نقد و مهر و نیز تا اموال و امتعه لا تحصی
بغارت رفت و گذشت آنچه گذشت انا لله و انا الیه راجعون. از همان وقت در مردم
بسیار مشهور که ع آتش سوزان نکند با سپند * آنچه کند دود دل دردمند *
می گفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بیست و دوم شوال سنه ثلث و ستین و مائة و الف روز
پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب بر مقام خود با
انداخته قدم بقدم روانه شدند و توپخانه را پیش انداختند یک پاس روز برآمده در میدان
مابین قصبه پتیالی و قصبه کسهسا در مقابله با افواج احمد خان رو داد و تیر و تفنگ دیگر لها از
طرفین سر شد و با افواج سورجمل جات همراهی نواب وزیر که در میمنه مائل بمقدمه بود و با افواج
اسمعیل خان که در میسره قریب بمقدمه بود جنگ شدیدی بمیدان آمد شش هزار سوار افغان
متصل رسید درین اثنا آفتاب زوال کرد افاغنه نبرد گذارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر از
فوج نواب وزیر اول کامگار خان بلوچ که فوجدار گرده دهلی بود متصل بمقدمه جنگ میکرد
و با جمعیت خود رو بفرار آورد گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست رو داد اکثری پای استقلال نفشردند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان ساله وار دمیر نور الحسن خان
جماعه دار بلگرامی بکمک اسمعیل خان حکم کرد هجوم فیلان سیاه مانع گذشتن شد مگر میر نور الحسن خان
مع جمیع برادران خود و عبد النبی چیله محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سیصد سوار
خواهند بود بهت سهم صفوف آشفته خود را رسانیدند اما چون گریز مغلان از طرف
هراول عاجز شد وصول خان مذکور بکمک هراول فائده نه بخشید جوانان مذکور باز رجوع
بدست چپ گردیدند که قریب سه هزار پیاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
مخروطی می آیند بر میسره توپخانه قلیلی بود که همه توپخانه بکمک هراول رفته بود چون جمعیت
مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیر اندازی میکردند و برقندازان الهی
عبد النبی چیله تسلکی سر دادند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند افاغنه اندکی پیچ خورده باز خود
را مستقیم کردند نصیر الدین حیدر پروانه وار با چند کس رسید بر قلب افاغنه زد و هفت
کس را بدست و شمشیر خود از هم گذرانید در میان آن ازدحام افاغنه بمحمد علیخان
و میر نور الحسن خان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بر دست راست رسید و فیل میر نور الحسن
خان تیغ زخم شمشیر برداشت و میر غلام نبی متخلص بسالک و میر عظیم الدین از سادات بلگرام
که ترجمه هر دو در سرو آزاد مسطور است در همین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمر شهادت
بر سر زدند افاغنه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلبان بزخم
تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید نواب وزیر
را زخم تفنگ زیر کلاه و دست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضه برنجی مستحکمی سوار بود از زخمهای
دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت نشستن همین سر بنظر می آمد چون غشی کرد افاغنه دانستند
که این فیل خالی است گذاشتند و بطرف نواب اسحاق خان رفتند اسحاق خان گفت منم ابو المنصور
و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده بپایه والای شهادت برآمد تابوت اسحاق خان
هاربلی بردند چون فوج تمام ناموس همت باخته داغ فرار بر پیشانی خود اختیار کرد و
محمد علیخان و میر نور الحسن خان عشر عشیر استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند
نواب حکم بشادیانه نواختن فرمود تا بنات النعش سپاه پروین شوند لکن میر نور الحسن خان با

برادران خود و چند مغل و چند مهاوت و ساربان هم کشی دو صد سوار دیگر هیچکس به نواب وزیر نماند ناچار نواب
دل شکسته و خاطر شکسته از میدان رجوع کرده سرسام بار بهره رسید در اثنای آن نور الحسن خان حکم
شد اسباب تکمیل درهم باید آورد خان مذکور حاضر کرد و زخم را آشکار نموده از بار بهره کوچ نموده آمد
بیست و سیوم شوال ثلث و ستین و مائه و الف نواب وزیر به دهلی رسید و احمد شاه را ملازمت
نمود خان دو کلاه از سر گذشت صوبه اوده و اله آباد نامزد شد و احمد خان از الغیاث چون صوبه
اوده از نائب خالی ساخت و نیز هم چنین شکست فاحش رسانید هوای تسخیر
هر دو صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبه اوده روانه نمود و محمود خان از راه
لکهنو سه شنبه دهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائه و الف در سواد قصبه بلگرام ورود
آمد اما عمله بر شهر دست تطاول دراز کردند و چند کس را از رسمی نمودند مردم شهر چند
کس را جریح ساختند و قریب دو صد نفر سوار و سوای لشکر را هزیمت کردند محمود خان
شورش و خشم آمده با تمامی فوج طیار شده شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید مردم
شهر محله محله و کوچه بکوچه استوار کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند واسطه شدند
صلح درمیان آوردند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت * و احمد خان خود به اله آباد
رفت لقاء الله خان علی قلیخان پسر علی قلی خان داغستانی بحواله در قلعه اله آباد متحصن
شد و احمد خان قلعه را محاصره کرد و محلها تمام اله آباد را که بلدهٔ عظیم الشان است از دروازه
محله آباد تا زیر قلعه سوختند و یکقلم غارت کردند و چهار هزار مستوره با مردکس شرفا و ... را اسیر
ساختند مگر دائره شیخ محمد افضل اله آبادی قدس سره و آبادی دریا آباد که ساکنان آنجا
همه افاغنه اند ظهور عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام گرفته بود که نواب وزیر به تقصیر
تدارک هولکر و جی آپا پدر جنکو را که هر دو سردار عمده از مرهته اند با خود متفق ساخته اواخر
جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائه و الف از دهلی بر آمده به اکبرآباد رسید و سورجمل
جات هم ساخته ... از همراه گرفت اول فوج غنیم را با شصت هزار سوار بر ... افغان
افغان که از طرف احمد خان حاکم کول و جالیسر ... بود ... از راه
... عبور کرده ... افغان رفته جنگ انداخت افغان گریخت و جمعی کثیر از افاغنه

قتیل و اسیر گشتند و غنائم بسیار از فیل و اسپ و خیمه و اسباب دست لاف غنیم شد احمد خان از رفع
چهار ماه قلعهٔ اله آباد پیچیده بود از خبر تباه حالان محاصره را گذاشته بر جناح استعجال جریده با جمعیت
قلیل چون دور البقر خ آباد رسانید غنیم فرخ آباد را قتل کرد احمد خان قابو دید از فرخ آباد به حسین پور
که از انجا سه کروه لب دریای گنگ واقع است آمد و مورچال قائم کرد و آماده جنگ شد
وجه اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ حامی محاصره نبود و رسد غله از آن طرف میتوانست رسید
غنیم فرخ آباد و مئو را خالی یافته هر دو شهر را غارت کرد غیرت الٰهی قصاص اله آباد را بظهور
رسانید و درین غارت امتعه و نقودی که در دست مرهته افتاد محاسب اندیشه در احصار آن دست
از عقد انامل باز میدارد از انجمله قماش شانزده لک روپیه درین عرصه نواب
وزیر و فوج جات هم با غنیم آمیخته احمد خان را در گذر حسین پور از سه طرف تنگ کردند
و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افاغنه را غله و کاه از طرف گنگ بر کشتیها
میرسید نواب وزیر میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیها بر روی
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آن طرف گنگ برای مزاحمت
ساختن پل قیام نمود میر نور الحسن خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از
قنوج دوازده کروه است دوم جمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا بزور
قائم کرد محمود خان هر چند خواست که مزاحمت نماید از شلک توپخانه که متواتر گوله باران
میکرد نتوانست نزدیک آمد روزی که پل بسته شد فردای آن سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
با جمعیت فراوان بکمک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افاغنه
افتاد احمد خان و سعد الله خان نقد جان را بالسلامت از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتیل
و جریح و اسیر شدند و افیال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت در آمد فوج نواب وزیر
بتعاقب افاغنه شتافت افاغنه در دامن کوه مداریه که شعبه ایست از کوه کمایون پناه گرفتند
و دو جا تمام ملک افاغنه را پی سپر نموده دقیقه از دقائق نهب و غارت فرو نگذاشتند میر
غلام نبی متخلص بمحب بلگرامی که در ترجمهٔ او در سرو آزاد ثبت است درهمین جنگ قدم
بمیدان افسرده رخصت گلگشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشید غنیم چهاونی در ملک افاغنه

از نواب وزیر بر زمینداران اس ملک ... از سرحد کول و جلیسر و منو و ... آباد و فرخ آباد تا کوره جهان آباد
حواله نموده رفته رفته تا سواد اله آباد که تمامی اش به قید تصرف در آمد امرای افاغنه در نهایت
مرتبه عاجز آمده وسایط را در میان انداختند و هر چه نواب وزیر خواست پذیرفته نقوس خود را
هلاک محسوب داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای صوبهٔ اوده
گردید درین ایام آمدن احمد شاه درانی از لاهور جانب دهلی ارکان حضور را مضطرب
ساخت شاه درانی قلندر خان را بطریق ایلچی گری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
و امرای حضور نواب وزیر را بالحاح و ابرام تمام متواتر نوشتند که هولکر را با خود متفق ساخته
بهم جانی برق و باد خود را داخل حضور باید ساخت و دفع شاه درانی باید پرداخت نواب
وزیر هولکر را بوعدهٔ زر خطیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس و ستین و مائه و الف خود را
به شاه جهان آباد رسانید جاوید خان خواجه سرا مخاطب به نواب بهادر که مدار علیه سلطنت
بود و دیگر امرای حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با پادشاه درانی صلح کردند و هر چه شاه خواست
پذیرفته عهد و پیمان در میان آوردند قلندر خان ایلچی را رخصت نمودند نواب وزیر در پیچ
شد که من هولکر را با جمعی با دشاه و ارکان حضور بوعدهٔ زر بسیار همراه آوردم حالا
هولکر را چه علاج کنم از فرط ... داخل شهر نشد و بیرون شهر لب دریای جمن مخیم ساخت
درآن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن بار به شهادت رسیده بود و امیر الامرا فیروز جنگ
خلف کلان نواب آصف جاه خواهش داشت که صوبه داری دکن بنام او مقرر شود امرای حضور پیشکش می
طلبیدند و او سودای مفت میخواست امیر الامرا قابو یافته بارکان حضور گفت که اگر صوبه داری
دکن بی پیشکش بنام مقرر شود هولکر را قسمی که میدانم میفهمانم [illegible] از
تمامیکه امرای حضور بدان راضی شده صوبه داری دکن را با امیر الامرا تفویض نمودند
نواب وزیر بعد کوچ نمودن امیر الامرا با هولکر جانب دکن غرهٔ رمضان سنه خمس
و ستین و مائه و الف داخل شهر شد هر چند در ظاهر با نواب بهادر وارد و مدارا میداشت لیکن از
حرکات ناملائم او غبار خاطر می افزود روزی نواب بهادر بخانهٔ نواب وزیر آمد نواب وزیر
باشارهٔ احمد شاه در ماه ذی قعده سنه خمس و ستین و مائه و الف در اثنای گذر ...

بتسخیر خود درآورد و درهمین ایام انتظام الدوله خان خانان پسر اعتماد الدوله مرحوم فتنه برپا کرد
هر روز در فکر برهم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غسلخانه و توپخانه از تغییر
نواب وزیر باد و مقرر شود تنها وزارت از خدمات حضور به صفدرجنگ باشد و داخل مقصد اینکه هرگاه
غسلخانه و توپخانه از صفدرجنگ رفت دیگر پایداری او در حضور معلوم احمد شاه به صفدرجنگ
پیغام کرد که دست از غسلخانه و توپخانه باید برداشت صفدرجنگ منصوبهٔ یاران فهمیده جامه به تنش
شد و بعد چند روز رخصت صوبهٔ اوده درخواست احمد شاه نپذیرفت صفدرجنگ بی رخصت
از شاهجهان آباد برآمده سه کروهی فرود آمد هر روز غبار فتنه در تهیج بود تا آنکه صفدرجنگ
شاهزاده عجلی را بتورکی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغییر صفدرجنگ
به انتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروزجنگ بمخالفت صفدرجنگ
کمر بسته بنیاد محاربه گذاشت و جبارا فراهم آورده درخواست که صفدرجنگ را قلع و قمع نماید
در سواد شاهجهان آباد ماه رجب سنه ست و ستین و مائه و الف جنگ آغاز شد و شش ماه امتداد
کشید در هر جنگ غلبه از جانب صفدرجنگ بود آخر احمد شاه و امرای حضور پیغام صلح کردند صفدرجنگ
با بادشاه طرف شدن مناسب ندید به صلح راضی شد بوساطت انتظام الدوله بقرار بحالی
صوبهٔ اوده و اله آباد صلح انعقاد یافت صفدرجنگ در محرم سنه سبع و ستین و مائه و الف
از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفت به صوبهٔ اوده رفت و درهمین سال هفتدهم ذی حجه باجل
طبیعی مسالک ناگزیر فنا پیمود ÷

وزیرالممالک شجاع الدوله

وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابوالمنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر است
بعد انتقال پدر مسند حکومت آراست و مثل پدر و جد متهوران را گوشمالها داده بنظم و نسق صوبهٔ
اوده و اله آباد بنوعی که باید پرداخت و در سنه سبعین و مائه و الف با عماد الملک مقابل شد
پیش برد تفصیل این اجمال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبرآباد آمد عماد الملک
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی از درانیان را همراه گرفته اول در انتربید درآمد و دریای گنگ را عبور نموده خواست
که در صوبهٔ اوده ملا غلت نماید و با شجاع الدوله آویزد شجاع الدوله بمجرد استماع این معنی با فوج

شتافته از لکهنو بر آمده تا میدان سانڈی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است استقبال کرده و بنا بر
جنگ سهل با قرار دلال طرفین صلح شد عماد الملک دید که عهده بر آن نمیتوان شد طرح
داد و بوساطت سعد الله خان روهیله پنج لک روپیه مصالحه قرار یافت قدری نقد و باقی
بوعده مرقوم بعد انعقاد صلح پنجم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی سانڈی
عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکهنو شد و در سنه ثلث و سبعین و مائه و الف تنبیه
فوج از غنیم مرهته بعمل آورد و در هنگام اول مبادی راه بر کرسی بیان لت تا آخر مطلب
اصل پرده از رخ سردار مخفی نماند که قدرت بالغهٔ الهی حصاری گرد صوبهٔ اوده آفریده
که صدمات افواج خارج از پا نمیتوانند رسید و سدی کرد این الکا است که آسیب
دیوان حاشیه کرده در اسنا نمیتوانند کشید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و آب
گنگ از این کوه بر آمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شده و از حوالی صوبهٔ اوده
گذشته بملک بنگاله در آمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه را سراسر عمیق
است بوسیله کشتی نمیتوان گذشت و بر این است ما را این بیت میرزا بیدل

از خرد جستم طریق رستن از آفات دهر — گفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت

بالفرض اگر جایی پایاب شد در حق عبور افواج فایده نمیدهد که زمین گنگ تمام ریگستان است
همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جا می رود و همان جا آب بهم میرسد الا قریب
بهدا و راس کوه کمایون که زمینش سنگستان است در موسم تابستان که آب رو بکمی می آرد
فوج پایاب میتواند گذشت و از این صوبه اتراک توران که شمالی صوبهٔ اوده کوه کمایون
است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل چوگانی واقع شده و جانب شرق ملک بعضی
اسباب الطرق آفت بسیار کم است القصه غنیم مرهته که تمام اتربید را متصرف شده اند بجهت
عزم دخل بصوبهٔ اوده همیشه دست تأسف بدندان میگزیدند تا آنکه دتا سیندیا عم جنکو که در
محرم سنه احدی و سبعین و مائه و الف از دکن بهندوستان رفته بود لشکر افواج و سلطنی
می پرداخت خواست که از سمت دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک روهیله دخل
کند و بعد از آن بصوبهٔ اوده در آید باتفاق جنکو برادر زادهٔ اول حمله را تسویر کرده ترسیم

نجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در سکرتال نام جائی است بر کنار
دریای گنگ که مکان قلبی است مورچال قائم کرده نشست چهار ماه برشگال علی الاتصال جنگ
توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعد الله خان
و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه به شجاع الدوله نوشتند که جلیهم مبادا اتر رسید
همین که برشگال آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد از آب گذشته ملک ما را تبصرف خود درآورد
چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع بملک شما هم تیز میکند صلاح دولت اینکه پیش
از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر جناح استعجال بکمک باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فهمید و در عین موسم برشگال با وصف شدت باران و کثرت گل و لا در ماه
شوال سنه اثنین و سبعین و مائة و الف از لکهنو برآمده بر سر ملگرام گذشته به شاه آباد رسید
و در انجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول به نجیب الدوله که در سکرتال آنطرف
گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه برشگال آخر شد و تا یکی از سرداران خود گوبند پندت
نامی را با جمعیت بست هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آنطرف تخت
تالان برانگیزد گوبند پندت از هاکر دواره که پائین کوه است دریای گنگ را پایاب
گذشته چاندپور و دیگر پرگنات را تا سواد امروهه هزار و سیصد قریه را آتش زد و در
فکر تاخت آوردن بر سر سعد الله خان و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه
که برای کمک نجیب الدوله از اماکنه خود حرکت کرده بودند شد اینها در بازوی خود
زور مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کمایون پناه گرفتند شجاع الدوله بمجرد
وصول این خبر اوائل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بسرعت برق تاخت خود را
بچاندپور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گوبند پندت از روز عبور دریا بالقرق رسد
رسد غله نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود روزیکه شجاع الدوله
از چاندپور کوچیده در اثنای راه فوج مرهته کم کم سپاهی نمود شجاع الدوله پیچ کرده را رفته
بر موضع بلهدده فرود آمد بلهدده بفتح با و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح دال و دو های زده از مواضع
توابع چاندپور است در آنجا خبر آمد که علیهم ما اکثر گهی فوج اسلام و ستاندازی کرد شجاع الدوله

همان وقت الوپ گر گوسائیں و راجیندر گر گوسائیں را که از سرداران رکاب بودند بتنبیه غنیم بیک
سمت تعیین نمود و میر نجف علیخان برادر خاله زاده خود را با چهار هزار سوار و میر باقر میمونی را با چهار
هزار تلنگه بر فرودگاه غنیم فرستاد و هر چهار سردار چیره دستیها نمودند خصوص الوپ گر گوسائیں
صد کس را زده اسیر کرد و دو صد کس را بجان کشت و غنایم بسیار و اسپان بیشمار بدست
آورد غنیم شکست فاحش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سراسیمه گریخت و مردم
واسپ فراوان در آب گنگ طعمهٔ نهنگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از هلدوه کوچ کرد
و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند و بالا دیگر رفته آمده ملحق
گشتند و نجیب الدوله را از ضابطه بر آوردند و با وصف شکست یافتن غنیم چون تلیه
غنیم بنا بر کثرت بالک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افاغنه با دتا و جنکو طرح
صلح انداختند و هنوز صلح باتمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درانی بمسامع مرهتها
رسید از وحشت دست و پای گم کرده صلح را بیکاره گذاشته بطرف شاه رفت و رفقای خود را
بهلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبهٔ خود برگشت هفتم جمادی الاول سنه ثلث
وسبعین ومائه والف وارد بلگرام و سیوم منه داخل لکهنو گردید و چون شاه درانی
بعد قتل دتا در سکندره چهاونی کرد نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
از صوبه اوده در حضور بیارد بطریقی که هر قدر فوج اسلام فراهم آید موجب تقویت اسلامیان
و تربیت اصامیان شود نجیب الدوله از راه اتاوه بقنوج آمد و شجاع الدوله برای
او بر گذر مهدی پور من عمال ملاوه این طرف آب گنگ رسیده توقف کرد و بعد
استحکام عهد و پیمان اواخر ذی قعده سنه ثلث وسبعین ومائه والف شجاع الدوله با ده
هزار سوار جرار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بمیرزا امانی پسر
خود که دران وقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بینی بهادر را که از عمدهٔ نوکران اوست
مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه ولیخان شاه را
ملازمت نموده با تیمور شاه خلف شاه درانی بغلگیر شد و بعد ازان که جنگ شاه با بهاو در میان آمد
شجاع الدوله ترددات شایسته بظهور آورده مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون شاه

بعد وصول نیز اراده ولایت کرد سلطنت هندوستان بعالی گوهر ملقب بشاه عالم ثانی و
وزارت بشجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع وسبعین ومائة والف بصوبه اوده
مراجعت نمود و فی الفور استعداد آن کرد که شاه عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آرد و تحصیل
وزارت سرمایهٔ افتخار اندوزد و در ماه مذکور با جمیع فوج رکاب و متعینهٔ صوبه از لکهنو برآمد
در عرض بست روز بسید پور متصل بنارس رسید و برای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت
مرتب ساخت و عرائض مشتمل بر التماس قدوم این طرف ارسال داشت بادشاه که از بودن
ملک کاره بود این را از امارات اقبال شمرد و از نواحی عظیم آباد پتنه متوجه دیار غربی
گردید شجاع الدوله باستماع توجه رایات عالیات این طرف از سید پور تا دریای کرم
ناسه که سرحد ملک بنگاله است بیشتر رفت شانزدهم ذی قعده سنه اربع وسبعین ومائة والف
مابین سرا سید راجی و آب کرم ناسه که باهم فاصلهٔ ده کروه دارد شجاع الدوله بملازمت
بادشاه ناصیه بخت نورانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانید
بدولت پذیرائی ذخیرهٔ مباهات اندوخت و بسر انجام مهام وزارت مامور گردید الحال چهرهٔ
اوراق را باحوال بادشاه عالی گوهر آرایش میدهیم که در ضمن آن تتمهٔ احوال شجاع الدوله
هم رنگ وضوح بر می افروزد مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرامگاه محمد شاه که در
سنه احدی وستین ومائة والف واقع شد خلف او احمد شاه غرهٔ جمادی الاولی روز چهارشنبه
سال مذکور در باغ شالامار دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم شعبان
روز یکشنبه سنه سبع وستین ومائة والف مقید ساخت و بعد یک هفته چشم او را میل کشید و در
تاریخ مذکور عزیز الدین بن محمد معز الدین بن جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان
را بر سریر سلطنت بر آورد و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید

بر سریر سلطنت سلطان عزیز الدین نشست	کارهای دین و دولت جمله خاطر خواه شد
سال تاریخ جلوس او ذکا تحریر کرد	بادشاه هند عالمگیر عالیجاه شد

و هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث وسبعین ومائة والف عماد الملک عالمگیر ثانی را به شهادت
رسانید و در تاریخ مذکور محی السنه بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت بادشاهی جا داده

شاهجهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خبر شهادت والد ماجد شنیده چهارم جمادی الاولی سنه
ثلث وسبعین و مائة والف در حوالی پتنه اورنگ فرمانروائی آراست و به عز الدین شاه عالم ثانی
ملقب ساخت اهل دفاتر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور مینویسند
میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ✦ زهی شاه عالی گهر عدل گستر ✦ که از تاج و تخت و نگین
شد مسلم ✦ برون آر سال جلوس همایون ✦ ز سلطان هندوستان شاه عالم ✦ و چون بهاو
رئیس عظیم بود دهم ذی حجه سنه ثلث وسبعین و مائة والف قلعهٔ شاهجهان آباد را گرفت بست
و هم صفر سنه اربع وسبعین و مائة والف شاهجهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت
خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دهلی متمکن ساخت آخر بهاو بمعرض تلف در آمد و حسب الایمای
که دهمست همه برهم خورد و چون درین زمان سریر سلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیرفت
میرزا جوان بخت را بسبب پدر عالی گوهر شاهزادهٔ ولیعهد بجوانیت کیفیت برآمدن شاه عالم
از شاهجهان آباد و رخصت نمودن حاصلش این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
سبعین و مائة والف هند آمد و عنقریب بولایت خود عطف عنان نمود و نجیب الدوله را امیر الامرا
عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله بمصلحت اندیشیده شاهزادهٔ عالی گوهر را
تحریر و تالیسی و چترجی و آودری و غیره محالات غربی صوبهٔ شاهجهان آباد در جاگیر داده رخصت
نمودند و گفتند در ظاهر برای سد و بست محالات جاگیر رخصت میکنیم و اصل مقصود این است
که چون دوره آید تا جائی که دست تسلط رسد ملک را متصرف در آید و فوج شایسته بهم رساند
و عمدة الملک هر گاه بآن هر دو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دهلی کند خود را برای
تنبیه او بر وقت خواهند رسانید شاهزادهٔ عالی گوهر در رجب سنه سبعین و مائة والف
از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را علم گاه اقبال ساخت و فی الجمله سر و سامانی
در رکاب والا فراهم آمد عماد الملک با جماعت غلیم دهلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
بصلح برآمده بمحالات متعلقهٔ خود آنطرف آب جمن رفت چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک گذشت
عماد الملک در سلطنت استیلای عجیبی پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تفهید میکرد که شاهزاده عالی گوهر
را در حضور باید طلبید ناگزیر بادشاه شقه‌های متواتر نوشته طلبید موکب عالی گوهر در سنه احدی وسبعین

حوالی دار الخلافه شاهجهان آباد وصول نمود هرچند عماد الملک خواست که داخل قلعه شود نشد و در حویلی
علی مردان خان فرود آمد عماد الملک بعد ده دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعیین کرد شاهزاده
در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دهلی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانید
سردار غنیم شاهزاده را الفرح آباد غیر فرخ آباد افاغنه بنگش برد و از زمینداران آنجا و سعی خان
بلوچ خلف کامگار خان قریب ۲ لکه روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگناته راو دهو لکر از
لاهور سمت دهلی قرع مسامع نمود سردار غنیم که خلاف مرضی رگناته راو شاهزاده را توره
ساخته اراده ملک گیری داشت زود خود با رگناته راو رسانیده شاهزاده را خرج راه داده
کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه هانسی حصار و کتیل بکنج پوره رفته دریای جمن را گذاشته
خود را نزد نجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشت ماه شاهزاده
را نگاه داشت و لوازم مهمانداری بجا آورد و باهم بعرض رسانید که صلاح دولت این
است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند در ان ملک از خیر هر داعیه که مرکوز خاطر باشد
دست بهم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد موکب شاهزاده از
راه مرادآباد و بریلی عازم صوبهٔ اوده شد در عرض راه سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
و غیره ضیافتها در خور حالت بعمل آورده بتاریخ نهم ربیع الآخر سنه اثنین و سبعین و مائه و الف
ظل ورود بر بلگرام افگند و چهار گهری زیر سایهٔ اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضری تناول
نموده در بلاوه رفته نزول اجلال فرمود و از انجا در عرض سه روز قصبهٔ علین متصل موهان
هفت کروهی لکهنو معسکر اقبال گشت و در انجا شجاع الدوله ناظم صوبهٔ اوده نهم جمادی الاولی
سال مذکور آمده بدولت ملازمت سرمایهٔ افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید
و بعد ازان لکه روپیه نقد و دو زنجیر فیل مع عماری سایبان دار و نالکی مرصع و هفت راس
اسپ و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارابهٔ بار کشی پیشکش ساخت
شاهزاده چهار گهری با شجاع الدوله خلوت کرد و جیرهٔ خاص مع سرپیچ و پالکی خاصه که از
خس بود مرحمت نموده رخصت فرمود موکب اقبال بصوبهٔ الهآباد راهی شد و بعد انبساط ظل رایات

سپهر ... در سواد اله آباد محمد قلیخان برادر عم‌زادهٔ شجاع الدوله ناظم اله آباد دولت دو داستان کوس
درایت و دران ملک نایب گذاشته خود با سپاه مرکاب گردید الویهٔ شاهی جانب عظیم آباد توجه
نمود در اثنای راه فرقهٔ سپاه قراولان در میدان آن نواحی به لشکر پیروزی پیوستند
تا آنکه موضع بهادرکه از عظیم آباد پنج کروه جانب غرب است دایرهٔ لشکر منصور شد رام نراین
که از طرف جعفرعلیخان ناظم بنگاله نایب عظیم آباد بود بی اجازت آقای خود تشکیل شده سپه
نتافت لکن از معاینهٔ انبوه لشکر شاهی که امرا باهم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که مدارالمهام شاهی
بود کار مدساله و مبلغ خطیر از رام نراین طلبیده رام نراین به بهانهٔ سرانجام از رخصت گرفته
داخل قلعهٔ عظیم آباد گردید و به استحکام برج و باره پرداخته مستعد جنگ گشت
افواج شاهی محاصره و محاربهٔ کار بر قلعه نشینان تنگ ساختند و درین اثنا مدارالدوله
از امرای شاهی با رام نراین نامه و پیام ساخته در صدد کارشکنی محمد قلیخان
شد محمد قلیخان آزرده خاطر شده بی اطلاع شاهزاده مع تمامی فوج خود دفعتاً از مورچال
برخاسته راه اله آباد گرفت بادشاهزاده این خبر شنیده خود به دولت عقب محمد قلیخان شتافته او را باز
آورد لکن بسبب نفاق امرا که سرمایهٔ خانه خرابی است کار تسخیر قلعه در عقدهٔ تعویق افتاد و در عرض
خبر آمد صادق علیخان عرف میرن پسر جعفرعلیخان ناظم بنگاله به کمک رام نراین در لشکر شاهی
اشتهار یافت و دیگر خبر رسید که شجاع الدوله به اله آباد شتافته قلعه را از نایب محمد قلیخان
انتزاع نمود و عیال و اطفال خان مذکور را مقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاهی
برخاسته به اله آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنو نگاه داشت و آخر به قتل رسانید
افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال جسته از پای قلعه برخاسته و در ترهت شدند و میرن
هم بکمک قلعه در رسید بادشاهزاده بنابر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغماض
بصلاح دید جانب بنارس رخصت فرمود و راجهای آن ملک که به لشکر شاهی پیوسته
بودند باوطان خود برگشتند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در میرزاپور که متصل
بنارس است چهاونی کرده میرن مرشدآباد مراجعت نمود بعد انقضای ایام برشکال رسیدن
آن ملک متصل کامگار خان متین پهلوان سنگه و غیره زمینداران ارادت به عتبهٔ شاهی آوردند و

ترتیب تسخیر بنگاله نمودند و سرداران ایشان مثل اصالتخان و محمد خان پسران عمر خان افغان [illegible]
که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بود و از چندی برطرف شده در وطن خود اقامت داشتند
شرف ملازمت دریافته کمر جانفشانی بربستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه عظیم آباد
شد و میرن باستماع نهضت شاهی از مرشد آباد بجانب عظیم آباد در حرکت آمد هنوز
میرن نرسیده بود که با لشکر شاهی و رام نراین [illegible] عظیم آباد جانب
جنوب جنگ صعب رو داد و عدهٔ بسیاری از طرفین جادهٔ راه فنا پیمودند اصالتخان
و محمد خان داد شجاعت داده سرخروئی شهادت حاصل کردند و رام نراین جراحت زخم
کاری برداشته بالبقیة السیف از میدان رزم رو تافته خود را بقلعه رسانید [illegible] این فتح
نمایان همان دو برادر بودند که بشهادت رسیدند سرداری دیگر [illegible] نماند که به
تعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آرد در همان میدان جنگ موکب منصور وقفه کرد بعد
چند روز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شده متاع وجود عالمی از طرفین بباد
رفت قادر داد خان و غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر علیخان
بودند و از چندی برطرف شده بدامان دولت شاهی اعتصام داشتند بر میرن هجوم آورده
تیرباران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با معدودی پای ثبات افشرده
از جا نجنبید و زخمهای کاری برداشت قضا را قادر داد خان و غلام شاه بزخم تفنگ
بجان رسیدند فوج شاهی از کشته شدن هر دو سردار عمده عنان استقلال از دست داده
پهلو از میدان رزم تهی کردند و میرن در آن محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد رفت کامگار خان
متین که بانی این همه هنگامه بود بموقف عرض شاهی رسانید که درینوقت جعفر علیخان با
جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیات
متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شاهزاده را صواب دید او پسند افتاد
موکب [illegible] آمد و صحاری خارزار و جبال دشوار گذار بانواع محنت
قطع کردند [illegible] میرن [illegible] نهضت شاهی از عظیم آباد کوچیده [illegible]
راه [illegible] جعفر علیخان هم [illegible] باراده مقابله مسافتی در نوردید میرن هم

درجنگل کوه باندر ملحق گردید کامگار خان دید که قوت مخالف دوبالا گشت و در فوج خود به سبب
بی زری و انواع صعوبات سفر خستگی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندید و معاودت قرار داد و
موکب شاهی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نموده در بیستم سپاه بسیار مشرف
گشت بادشاهزاده با فوج قلیلی در نواحی بهار متصل ملک کامگار خان رسیده توقف
نمود و جعفر علیخان و میران بعد عطف عنان موکب شاهی به مرشدآباد شتافتند و میران
بعد یکماه از مرشدآباد قصد عظیم‌آباد کرده در اثنای راه خبر رسید که خادم حسین خان که از طرف
جعفر علیخان به حکومت پورنیه می‌پرداخت با آقای خود در مخالفت زده به خواهش بادشاهزاده
موافقت نماید میران متوجه دفع فتنه خادم حسین خان شد خادم حسین خان بی جنگ مسلک
فرار نمود میران در نواحی بتیا که از متعلقات پورنیه است رسیده بود که قضا را آسیب برق
به میران رو داد و خرمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین و مائة و الف
واقع شد این مصراع تاریخ یافته اند سخ ناگه برق افتاده به میران راج بلم دیوان
میران سرداران لشکر را جمع کرده دلاسا نموده به جانب عظیم‌آباد کوچیده و شاهزاده در همین
سال سریر سلطنت را به جلوس خود مزین ساخت چنانچه گذشت و بعد وصول خبر سوختن
میران متوجه عظیم‌آباد گشت راج بلم رزدار سپاه پادشاهی قسم و عهد گرفته با جمعی
از فرنگیان انگریز که میران از بندر هوگلی طلبیده با خود آورده بود به اراده مقابله
شتافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی استعمال ادوات حرب
گریخت و موکب شاهی از مشاهده این حالت عقب نشست راج بلم با استصواب فرنگیان
با بادشاه بنای صلح گذاشت و بعد انعقاد عهد و پیمان به عظیم‌آباد رفت و پس از وقوع حادثه
میران قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق ساخته جعفر علیخان را
از حکومت خلع کرده خود رایت تسلط برافراخت و برای قمر و لشکا بیدل عیار
فتنه که از چهار سال هوای عظیم‌آباد را ناصاف داشت متوجه آن صوب گشت و همت او در سا
صفائی بنیاد صلحی که سابق راج بلم گذاشته بود مصروف داشته به سعادت ملازمت بادشاهی
دریافته سر افتخار به عیوق رسانید و بادشاه هم خانه قاسم علیخان را به توقف و حکم دلخواه فرمود دراله

ایام عزالنفس شجاع الدوله مشتمل است بر عار توجه الویهٔ ظفر طراز جانب عزل متواتر رسید
داراده خاطر والا تا آن سمت تصمیم یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و افیال پیشکش کرده
رخصت حاصل نمود و رایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله هم از لکهنو گرده
احرام آستان معلی بربست و قریب دریای کرم ناسه بادراک دولت ملازمت بمعراج
بلند پایگی صعود نمود نوعیکه سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله الویهٔ
سلطانی کوچ بکوچ در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیهای پل
ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نمود و اله آباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و بیشتر
نهضت نموده بیستم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جاجمو را رشک گلشن مینو ساخت
و دران محل موکب والا چهاونی کرد دار میمنت قدم بادشاهی عمال غنیم یکقلم از انتربید برخاستند
و عمال بادشاهی نصب گردیدند مخفی نماند که در سنه اربع و ستین و مائه و الف قدم غنیم درین
سرزمین رسیده بنحوی که در ترجمهٔ وزیر الممالک ابو المنصور خان گذشت ده سال تخمیناً حکومت
ما بین البحرین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل آنقدر اذیت به مسلمانان آنجا رسید
که اگر آب گنگ و جمن مداد شود شمهٔ شرح نتوان داد و دهات و اراضی مدد معاش سادات
و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کردند و معاش اینها منحصر دران بود یک لخت ضبط
نمودند نوبت این جماعه بدریوزه گری رسید آنهم نامیسر که در دین براهمه تصدق از مسلمین دادن
پاپ یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برای تن پروری نوکری اختیار کند که بعد
سه فاقه میته هم حلال است آنهم در حکومت براهمه متعذر که سوای ابنای جنس خود دیگری را
خصوص مسلمانان را نوکر نمیکردند بالفرض اگر نوکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بحال تباه
نگاه میداشتند و انکه اقتدار دهند از ممتنعات است بعد ده سال این مادهٔ فاسد از مزاج آن
ملک برآمد القصه بعد انقضاء شهور برشگال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائه و الف
الویهٔ ظفر طراز بطرف کالپی انتهاض نمود وزیر الممالک شجاع الدوله راجه بینی بهادر را نایب
در صوبهٔ اوده و اله آباد گذاشته خود با فوجی جرار در رکاب نصرت انتساب شد موکب والا
دریای جمن را عبور نموده کالپی را بورود میمنت آمود نضارت فردوس بخشید و عمال غنیم

بار از حوالی کالپی اخراج نمود ازین اعلام ظفر ارتسام به جهانسی خرامید قلعهٔ جهانسی که از عظیم بود
چند روز جنگیده آخر تاب نیاورده پنجم رجب سنه خمس و سبعین و مائه والف قلعه را تسلیم اولیای
دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت و غیره
معمول نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هشت پارچه مع چارقب و بالای مروارید
و قلمدان مرصع از پیشگاه خلافت مرحمت شده است و چهارم سنه میرزا ثانی خلعت شجاع الدوله
خلعت داروغگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد دوازده سال از ختم خزانهٔ عامره
نواب شجاع الدوله بست و سوم ذی قعده سنه ثمان و ثمانین و مائه و الف در فیض آباد
که آبادی متصل ملک اوده ساختهٔ اوست ودیعت حیات سپرده همانجا مدفون گردید مؤلف
گوید تاریخ وفات او بصنعت اسقاط یک عدد و نظم آورده که ز عالم فانی رحلت
سرور عالم صاحب صولت ٭ گشت تاریخ چون یکی کم کرد ٭ رفت نواب شجاع الدوله ٭
و چون ذکر شاه درانی در ضمن تراجم امرا گذشته عنقریب است و درین محل اثبات فتائح شاه لازم
سیاق کلام افتاد لاسیما سد اسیورا عرف نادر و غارت فوج او که از سوانح سترگ روزگار است
احمد شاه درانی در اصل از رفقای نادر شاه است و در سلک صحبت یساولان انتظام داشت آخر
منصب ناظری هم شده بود بعد کشته شدن نادر شاه در قندهار و کابل رایت تسلط برافراشت
و سکه و خطبه بنام خود کرد و هفت بار به هندوستان آمد بار اول در اواخر سنه خمسین
و مائه و الف تا نادر شاه بسیر هند پرداخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت بر
گشت بار دوم در سنه احدی و ستین و مائه و الف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر پهلوی
مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
درانیان بشهر در آمده دست بغارت دراز کردند و انواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرمان روای
هندوستان پسر خود احمد شاه را و وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان و صفدر جنگ
ابو المنصور خان و دیگر امرای عظام در انحای صوبهٔ اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
فرمود شاهزاده از سرهند گذشته کنار دریای ستلج رگذر ماچی واره رسید شاه درانی باسی هزار

احمد شاه درانی

سوار از راه لودهیانه بالا بالا داخل شهر سرهند شد و سیزدهم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۶۱ احدی و ستین و مائة و الف
آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه درانی به
سرهند رسید عنان توجه جانب سرهند تافت و فوج شرقی غربی شد و فوج غنیم شرقی از
یازدهم شهر ربیع الاول مذکور تا بیست و هشتم منه آتش حرب اشتعال داشت بیست و دوم همین
ماه روز جمعه وزیر الممالک قمر الدین خان زیر خیمه نماز چاشت خوانده در وظیفه بود که گوله توپ
از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه ایسر سنگه پسر جی سنگه سوائی و دیگر راجهای صوبه اجمیر
قریب دوازده هزار سوار کشته شد دل وزیر بی استقلال شد و راه گریز بملک خود پیش گرفت
شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر و صفدر جنگ با آنکه این در رخنه عظیم راه یافت
پای استقلال افشرده جنگهای مردانه میکردند شاه درانی دید که کار پیش نمیتواند برد دست از
جنگ بر داشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جانفشانی نمود و معین الملک
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصه پیکار ترددات نمایان بعمل آوردند فردوس آرامگاه که بعد
یکماه از انفصال جنگ برحمت حق پیوست در حین حیات خود صوبه داری لاهور و ملتان
بمعین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب برستم جنگ پسر روشن الدوله
را مدار المهام خود ساخت بار سیوم در سنه ۱۱۶۲ اثنین و ستین و مائة والف شاه درانی از کابل به لاهور
آمد با معین الملک جنگ سهل واقع شده بصلح انجامید شاه بدستور نادر شاه زر چهار محل
سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و پسرور پیشکش بذمه معین الملک مقرر کرده عطف
عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه ۱۱۶۵ خمس و ستین و مائة والف باز به لاهور آمد معین
الملک تا چهار ماه جنگید آخر بسبب نفاق آدینه بیگ و کوڑا مل که هر دو مدار علیه او بودند مغلوب
گردیده ملازمت شاه درانی دریافت شاه درانی او را از طرف خود نیابت لاهور داده عنان توجه
بکابل تافت و معین الملک در محرم سنه ۱۱۶۷ سبع و ستین و مائة والف از اسپ افتاده جان
بحق سپرد شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام میر مومن پسر معین الملک فرستاد
و بنابر صغر سن اختیار مهمات ملکی بمادر پسر تعلق گرفت چون نسا از زیور عقل عاطل
میباشند از بد معاشی او جمیع امرا مثل بهکاری خان رستم جنگ که مدار المهام کل بود و غیره تمام

هم سپرد و مقرب میر مومن پسر معین الملک با اهل طفلی در گذشت و بجای او خواجه موسی احراری نائب
معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد بیگم دریافته او را در محل طلبید
کنیزان فرمود تا او را بر چوب کشیده قالب او را از روح تهی ساختند بعد چندی خواجه
عبدالله خان پسر نواب عبدالصمد خان سیف الدوله مسلط شد و بیگم را قید کرد و نیابت صوبه
تمام خود ساخت شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور آمده دست
تعدی دراز کرد و مردم بسیاری را تاراج نموده بعد چندی خواجه عبدالله خان از هنگامه تنخواه
سپاه نتوانست پای اقامت افشرد و گریخت و باز حکومت صوبه به بیگم قرار گرفت بعد از آن
خواجه میرزا خان که از خانه زادان عمده معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و آخر کار
باهم صلح واقع شد بتاریخ هشتم درسنه سبعین و مائه و الف از قندهار قصد هند کرد و سبب
آن هنگامه پردازی عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را برهم زد و صوبه داری
از بیگم کشیده به آدینه بیگ خان مقرر نمود چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک مفصل گذارش یافت
شاه از قندهار به کابل وارد کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب استقامت
نیاورده رو به فرار در صحرای هانسی حصار که بی آب مطلق است در خزید شاه جلو ریز بسرعت پیشتر
کرده به دهلی آمد عماد الملک که بی سر و سامان بود خیریت خود را در اطاعت دیده ملازمت شاه
شتافت بتاریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعهٔ شاهجهان آباد شد و با عالمگیر
ثانی ملاقات کرد و دست به تاراج اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده دقیقه از نهب
و غارت مهمل نگذاشت اهل غیرت خود را به سم و سلاح هلاک کردند شاه قریب یکماه در شاهجهان آباد
اقامت کرد و کتخدائی تیمور شاه پسر خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر ثانی طرح انداخت
بعد سرانجام کتخدائی از شاهجهان آباد برآمده متوجه سورجمل جاٹ که از مدت مدید ریشهٔ تصرف
در صوبهٔ اکبرآباد و دهلی دوانیده بود همت ساخت و بلم گڈه را که از قلاع متعلقهٔ
اوست و از دهلی به مسافت یازده کروه واقع شده بضرب توپ های قلعه کشا در عرض
سه روز فتح نمود و اهل قلعه را مسلم بقتل رسانید و از آنجا برسر متهرا که معبد قدیم هنود است
رفته از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جاٹ از سطوتها گریخته

بقلعجات تخریب مد شاه به اکبرآباد آمد میرزا سیف الله قلعه دار قدیم بادشاهی سر باطاعت فرو
نیاورده بضرب اتواپ نگذاشت که کسی پیرامون قلعه گردد شاه درانی جهان خان را به تسخیر قلعجات جات
مامور فرمود جهان خان در لوازم قلعه کشائی سرگرم بود که ناگاه از نیرنگی قضا و قدر و مساعدت
طالع سورجمل جات در لشکر شاه که قریب به آگره نزول داشت وبای افتاد تا بحدی که مجال
اقامت نماند دست از ملک جات برداشته گام سرعت جانب ولایت برگرفت چون برابر
دهلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده بادشاه ملاقات کرد
شاه درین ایام دختر فردوس آرامگاه محمد شاه را در حبالهٔ نکاح خود آورد و پس از ان شاه
نجیب الدوله را امیر الامرای هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
بسپه سالاری جهان خان والی لاهور و ملتان ونه نموده خود از راه کابل بقندهار شتافت ❊
بار ششم در سنه ثلث وسبعین و مائة والف قصد هند کرد بنا بر دو وجه **وجه اول** اینکه
چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگ خان
را که در لکی جنگل خزیده بود بنا بر آنکه شناسائی عملداری آنملک بود استمالت نموده بارسال
سند و خلعت حکومت دوآبه آب رفته او را بجوا در و آدینه بیگخان این را فوز عظیم دانسته
بضبط و ربط دوآبه پرداخت جهان خان بعد چندی آدینه بیگ خان را پیش خود طلبید
آدینه بیگ خان که از جهان خان سرمایهٔ اطمینان و طمانیت نداشت پهلوتهی کرده خود را بکوهستان
کشید جهان خان مراد خان نامی را بحکومت دوآبه نصب کرد و بلند خان و سرفراز خان را
بکمک او تعین نمود آدینه بیگ قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان فرستاد و فوجی
از خود هم همراه کرد بعد صف آرائی بلند خان کشته شد و مراد خان و سرفراز خان تاب
نیاورده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام پرگنات دوآبه خصوص جالندر را
باشارهٔ آدینه بیگ خان دستخوش تاراج ساخته درین اثنا رگهناته راو و شمشیر بهادر
هر دو برادر بالاجی راو مع هولکر و دیگر سرداران با فوجی جرار از دکن بهندوستان در نواحی
شاهجهان آباد رسیدند آدینه بیگخان متواتر نوشتجات فرستاده اینها را طلبید سرداران غنیم
که چشم براه اینچنین تقریبات مستعد بودند روبه لاهور آوردند اول با عبد الصمد خان که از طرف

شاه درانی فوجداری سرهند نامزد بود شکست داده دستگیر ساختند و از آنجا جلوریز به لاهور رفت
قراولان ایشان تا دیر جهان خان مقابل شدند جهان خان بنابر قلت جمعیت ستیزه و آویز
صلاح ندیده با تیمور شاه باضطرار تمام در شعبان سنه احدی وسبعین ومائه والف راه
کابل گرفت تا بحدی که اسباب مالی در چند سال فراهم آورده بود همه را واگذاشت عجب هیبتی
بدست ایشان افتاد تیمور شاه با دریای اتک مکان نارسیده رود اتک را عبور نموده خود را
بکابل رسانید و قراولان ایشان تا آب جیلم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل ایشان با ملتان و
ذیره غازیخان و طرف دیگر تا آب چناب و نیز شد قلیم بنابر موسم برشگال صوبهٔ لاهور را به
آدینه بیگ خان بقرار پیشکش هفتاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده روانه شاهجهان آباد
گشت و بعد توقف چندروزه بجانب دکن شد و جنکو نامی یکی از سرداران خود را که برای
تسخیر ملک راجهائی صوبهٔ اجمیر تعیین بود بجهت صوبه متعین ساخت اتفاقا در محرم سنه اثنین
وسبعین ومائه والف آدینه بیگ خان فوت شد جنکو فوجداری سرهند بصدیق بیگ خان که
از رفقای آدینه بیگ خان بود و آنرا بسر آدینه بیگ خان تفویض نمود و سابا نامی مرهته را بصوبه‌داری
لاهور داده به لاهور رخصت کرد سابا به لاهور رفته قرار گرفت و افواج تا قریب اتک
رسید وجه دوم اینکه راجهای قدیم هندوستان از تسلط ایشان بجان آمده بودند تا نسبتی
آمدنی غازیه بنجیب الدوله جنگ کرده بود بنحوی که در ترجمهٔ وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
نجیب الدوله و دیگر افاغنه برای تقویت اسلام عموما و صیانت خود خصوصا و راجهای
هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض به شاه درانی فرستاده آمدن هندوستان التماس
کردند شاه درانی بنابراین دو وجه اعلام ظفر انجام تا بعیار از کابل جانب هندوستان
برافراشت قدری جنگ با افواج مرهته که آن طرف لاهور بود واقع شد آخر افواج
هراس امتزاج تاب نیاورده داخل لاهور شدند و سابا معه افواج از لاهور گریخته
رفت جانب دهلی کشید و صدیق بیگ خان و زن آدینه بیگ خان هم مسلک فرار
نمودند شاه در ماه صفر سنه ثلث وسبعین ومائه والف بحوالی لاهور رسید و پیشکش از راجه
انجا گرفته روی توجه به دهلی آورد درآن ایام فیمابین دتا و شجاع الدوله و غیره مصالحه

درمیان بود و عبور بکل کشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که ابویه شاه درانی از لاهور این طرف حرامید و تا صلح را نا تمام گذاشته باواح خود که دران وقت بیست هزار سوار جرار بود و تا را ده مقابله باشاه درانی روان شد شاه چون از لاهور این طرف آمد دید که بسبب آمد و رفت مرهته دانه و علف دواب درین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انترمید درآمد انترمید عبارت از ملک مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی مبدا است برآمده مبدا انترمید دامن کوه کمایون است و منتهای آن الهآباد است که دراینجا گنگ و جمن بهم پیوسته اند چون شاه تا سرهند رسید سعدالله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش و حافظ رحمت خان و دوندیخان که ملک ایشان در مبدا انترمید واقع شده خود را بشاه رسانیده بشرف ملازمت اندوختند شاه خود از راه انترمید خراسان نمود و فوج قزلباشی را فرمود که براه متعارف تابل و تابی سپر شوند و تا مسافتی طی کرد چون بحوالی سرهند رسید با قشون قزلباشی شاه مقابله واقع شد دتاییان نیز در ترکتازی غنیم را از جا بر داشته روانه عقب کردند و تا جنگ کنان بنجاب شاهجهان آباد رجع القهقری نمودند و بمیدان بادلی که در سواد شاهجهان آباد است رسید اگرچه فوج غنیم طور قزاقی دارد لیکن دتاییان از غنیم قزاقتر اند درمیان بادلی دتاییان اطراف فوج دتا را درگرفتند دتا جنکو برادرزاده خود را با جمعی قلیل گریزانید و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمده پا دستیزه قائم کرد دتاییان بضرب شمشیر و بندوق مار از روزگار غنیم برآوردند تا با جمیع همراهیان بقتل رسید و فتحی که تتمه فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخره سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بوقوع آمد مؤلف گوید شعر کرد سلطان عصر درانی قتل دتا به تیغ دشمن کاه * گفت تاریخ این ظفر آزاد * نصرت بادشاه عالیجاه * پادشاه درانی بعد قتل دتا بتعاقب ملهر پرداخت و همان روز بعد جنگ پانزده کروه راه پاشنه کوب رفته متصل [illegible] الوردی فرود آمد همین قسم تاتار قول عثمان یار کشید درین اثنا خبر رسید که هولکر که در سکندره قریب [illegible] نگر اقامت داشت بعد استماع قتل دتا خود را بسرعت تمام نزد سورجمل جات رسانیده درخواست کرد که باتفاق یکدیگر شاه درانی را [illegible] نمائیم سورجمل بجواب

داد که ما را پایان طاقت جنگ میدان نداریم هرگاه شاه در ملک ما بیاید مقیم دران بام ما نه میآید
انتزاع نمید حرامه و رسید حالا برای شاه درانی از محالات خود آورده بسکندره که از دهلی شش کروه جانب
شرق واقع است رسیده بود هولکر بر سر حمله ورشد جلّه دو بیدلکن تا ختمیش ازین مخبر اسماع
خبر وصول هولکر برد سورجمل جاث از راه دور تا بلندی حرامه و غله را هر قدر توانستند آن طرف
گنگ برده تتمه را به لشکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنیده شاه پسند خان و شاه
قلندر خان درانی را با جمعیت بیست هزار سوار منتخب هولکر تعیین فرمود ما میر اوه با از مار نول
شاهجهان آباد که هشتاد کروه راه است در یک شب و روز در خورد رسانیدند و روز دیگر در دهلی
آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده تماشا جلو ریز وقت صبح صادق بسکندره
رسیده بر هولکر ریختند هولکر با شش کس بر اسپان لیت برهنه سوار شده گریخت باقی
سرداران فوج همه قتیل و اسیر و اموال و اثقال همه غارت شد شاه درانی بعد از تین
از مار نول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشگال قریب رسیده بود شاه آن طرف
دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره چهاونی کرد لفظ چهاونی که مکرر درین اوراق
گذشت ترکان هندی عبارت از گذرانیدن ایام برشگال در مکانی است چنانچه در ولایت
ییلاق و قشلاق گویند ییلاق جای سرد سیر که در ایام تابستان گذرانند و قشلاق جای
گرم سیر که در ایام زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و غارت شدن
فوج آن دو فوج هولکر به دکن رسید سداسیو راو عرف بهاو برادر عم زاده بالاجی راو با تمام سرداران
نامی و سپاهیان کارآزموده و فوج سنگین توپخانه فرنگ بعزم پیکار از دکن بگرامی سبد ستاک
شد بعد طی مسافت چون بحوالی اکبرآباد رسید سورجمل جاث بوساطت هولکر و جنکو بملاقات
بهاو آمد یاد و نقش خود تک کرده استقبال کرده سورجمل را دید و عمادالملک هم بوساطت
سورجمل جاث در حوالی متهرا آمده بهاو پیوست بهاو قرار داد که تا تعطیل طغیان آب جمن
تابع عبور و تسلط بادشاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت بنابرین اراده
کوچ بیشتر کرده نهم ذی الحجه روز ... سنه ثلث و سبعین و مائة والف دو گهری روز برآمده
داخل شاهجهان آباد گشت و متصل حویلی سعدالله خان رفته ایستاد و توپ بر قلعهٔ ارک تو پخش داده تا

برج و دروازهٔ خضری چسپیدند و چندی بر دهلی دروازه مشغول زد و خورد بودند این طرف ده
لبت مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند و توپ حکونرپرچهر که دیوان خانه متصل فصیل
قلعه ایستاده از ین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید ار سلیم گڈه بضرب توپ سر
میدادند که گولهٔ آتش تا بآسمان میرفت دران فرصت هولکر و جنکو بر دروازهٔ خضری ایستاده سعی
وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای ریخی و سیخهای آهنی و نهایت استحکام
داشت در عرصه چهار گهری هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم میتل روانه
بکسر بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم هولکر و جنکو از جانب
اسد برج بالای فصیل قلعه برآمده تا محلات سلطانی دست بردی کردند آنچه بدست می آمد از بالای
قلعه پایین می انداختند درین غارت کسی باحتیاط قلعه نپرداخت درین
ضمن ده لبت مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعهٔ سلیم گڈه آمده ده دوازده
کس را بضرب شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند هر زه درایان حواس باخته از بالای فصیل
قلعه خود را بر زمین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند و قلعهٔ
مفتوحه را از دست دادند تا چار رؤسای غنیم در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه بات
جمع شدند دگر و قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سورجمل که بنابر وقت پرستی سبیل رفاقت
باو پیموده بودند درین دار و گیر اصلا تن نداده از دور تماشا میکردند غنیم دائرهٔ محاصره را تنگ گرفت
و ابراهیم خان گاردی که باو داد را از دکن همراه برده بود و استعانه فرنگ همراه داشت
تا بضرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ بر بنگلهٔ اسد برج و برج
ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارات دیوان خاص و رنگ محل و
متی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بحصانت و رصانت قلعه ضرری نرساند همچنین
معرکهٔ عظیم درمیان بود و هر روز زد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمن زنی برادر
اشرف الوزرا شاه ولیخان قلعه دار بود چون ذخیرهٔ قلعه مفقود و وصول کمک از شاه درانی
بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علی خان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه را
تسلیم میکنیم ما دو این صلح را غنیمت دانسته التماس قبول بر دیده نهاد یعقوب علیخان بعد استحکام

بمباران

عهد و پیمان مع اهال و اثقال از قلعه برآمده در حویلی علی مردان خان فرود آمد و در کشتیها نشسته
آنطرف آب جمن خود را بشاه درانی رسانید بود دهم ذی الحجه سنه ثلث وسبعین ومائة والف قلعه بدست
بادشاه افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غنیم رفت ذلک تقدیر العزیز
العلیم بادشاه قلعه داری بیار دست سکر بهین تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه همراه
او کرد نرینهی از تلامذهٔ فقیر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه بادشاه بود مکاتبت محتوی
بر حقایق هندوستان متواتر بفقیر نوشت در مکتوبی می نویسد که بنده بحکم بادشاه بر سبیل
سفارت آنطرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله مافی الضمیر خود را
که نفس الامر بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرهته
و براهمهٔ دکن بر ملک هندوستان مسلط شده اند الحال اینهمه فتنه از بدعهدی و طماعی
و جهانگیری این قوم برخاسته یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بدعهدی و بدسلوکیهای
رکناته راؤ و دتاجی مقتول و هولکر و اتاجی و غیر واحد تصدیهای اینها جان بلب آمده برای
حفظ ناموس و اموال خود شاه درانی را از ولایت طلبداشته بر همین صاحب مکتوب
را بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیرد و تمهیدات صلح درمیان آورد
لیکن بجائی نرسید و نیز بر همین مکتوب می نویسد که از جمله دو صورت مگر مصالحه
این که سرداران مرهته همه لعو مخ عم زود در یح دون بهت معروف جام لمبهاسی ود
وادیت خلق الله چنانچه سورجمل جات اوضاع اینها معاینه کرده دریافت که انصرام
این قوم غیر نیست مرخصت از شاهجهان آباد برخاسته به بلم گڈهه که یکی از قلاع اوست
رفت بادوراندیشه سلطنت دکن و عهد داشت تنگ چشمی و پست فطرتی او بجائی رسید که
سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آن را کنده روپیه سکوک ساخت و طلا آلات و
نقره آلات وقف قدم موی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه
محمد شاه مثل عود سوز و شمعدان و قنادیل و غیره طلبیده تصرف آورد القصه چون بادو نوح
خود چهاونی در شاهجهان آباد کرده و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ ساخت اواخر ایام
برشگال خواست که از شهر برآمده دست تاراج آبادیها کشاید و مال رعایا و برایا کرده ایج

بدایع آلهی اند برگردن خود کرد وقت برآمدن از شهر بست ونهم صفر سنه اربع وسبعین ومائة والف از شاهجهان آباد
پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعهٔ شاهجهان آباد بر تخت
نشاند و وزارت غائبانه به شجاع الدوله مقرر کرد غرض اینکه شاه درانی با شجاع الدوله بدگمان
شود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد ازان نارو شنکر برهمن را در شاهجهان آباد
گذاشته خود با تمامی فوج بطرف شیخ پوره حرکت کرد که در آنجا عبد الصمد خان ابدالی و
قطب خان رهیله و نجابت خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسد و غله وغیره
آنطرف آب بلشکر شاه میرسانیدند و این عبد الصمد خان ابدالی همان است که در وقت
فوجداری سرهند بدست غنیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت هفتم ربیع الاولی
سنه اربع وسبعین ومائة والف غنیم قلعهٔ کنجپوره را محاصره کرد چون گرفتن قلعه پیش آتشخانه
فرنگ کار سهلی است باندک زد و خورد قلعه بدست آمد و عبد الصمد خان و قطب خان
را بدرجهٔ شهادت رسانید و دست تاراج کنجپوره دراز کرده بقیر و قطمیر آنجا را نگذاشت
شاه درانی را بمجرد استماع این خبر شعلهٔ غضب در جولان آمد و با وصف اینکه هنوز دریاے
جمن پایاب نشده بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند تاریخ هجدهم ربیع الاولی
سنه اربع وتسعین ومائة والف دلاوران اسلام از گذر باک پت قریب شاهجهان آباد
اسپان را در دریا انداخته بعضی پایاب و بعضی بشنا گذشتند برخی که پیمانهٔ عمر اینها پر شده بود
در آب فرو رفتند باد و از عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دلیری و بیباکی
رنگ هوش باهت از کنجپوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر
طاقت ربا ارادهٔ سرهند فسخ نموده در دو کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه باو چهل هزار
سوار جرار کار آزموده جنگها دیده و توپخانهٔ فرنگ معتدبه حاضر بود با وجود آن دید که در جنگ
شمشیر و میدان عهده برآئی درانیان نمی تواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصارے
از توپخانه که آن را کرهٔ ناری توان گفت دور لشکر خود کشیده مستعد پیکار نشست بست و یکم
ماه مذکور موکب منصور مقابل لشکر مرهته رسیده درس جهاد را بسم الله شمشیر آغاز
کرد هر روز دلیران اسلامیان و اصفاهیان باهم تلاشهای نمودند و توپ و رهکله و بان و بندوق

و شمشیر از طرفین حمی راه مادیه صافی پیمودند و پایان هر طرف دائر و سائر شدند و رسد غله را بر مخالفان از جمیع جهات مسدود ساختند مگر سمت لاهور پس پشت مرهته که از آن طرف آلاجات که از متاع هیمه هر بایان نواحی سرهند است غله میرسید در آن هم درّانیان قابو یافته میرسیدند چون شاه درّانی دید که مرهته با وصف تنگی قافیه از زنجیرهٔ توپخانه بر نمی آید لاجرم بست و هشتم ربیع الآخر سنه اربع سبعین و مائة والف حمله بر زنجیرهٔ توپخانه مقرر کرده سوار می شود جهان خان و شاه پسند خان و نجیب الدوله هراول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود معه احمد بنگش و حافظ رحمت خان و دوندیخان و فیض الله خان پسر علی محمد خان روهیله در پشت اینها شاه مع اشرف الوزرا شاه ولی خان از الطرف افواج عظیم پر مستعد شده بفاصلهٔ یک بان پرتاب از عسکر غنیم بر آمده ایستاده می گشت و چون سپاه شروع جنگ از اول وقت ظهر شده دو گهڑی روز باقیمانده روهیلهای پیادهٔ همراهی نجیب الدوله که در جوهر شجاعت ضرب المثل اند قریب ده هزار کس متفرق اندازی در عسکر در آمده بلکوته براق پیوستند بلوت را و جسر پوره با دو که مدار المهام و قوت بازوی او بود زخم تفنگ از اسپ بر زمین افتاده توپ خانه را نهیب کرده روهیلها همان روزگار غنیم آخر کرده بودند لکن شب پردهٔ ظلمت فرو هشت و امتیاز در بیگانه و یگانه نماند ناچار روهیلها چهرهٔ دستبرد نمایان کرده از عسکر بر آمده رو به لشکر خود آوردند گوبند پنت مکاسد از قلعهٔ اتاوا با جمعیت ده هزار سوار و خزانه بسیار و رسد غله آنطرف دریای جمن بشاه دره محاذی شاهجهان آباد رسیده میخواست که مرهته را که تعلق بنجیب الدوله داشت تاراج نماید و راه آمد و رفت بالا بالا رفته از گذر کچپوره عبور کرده شامل فوج مرهته شود از شاه دره کوچیده پرگنه جلال آباد که دوازده کروه از شاهجهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر آمدن او بسامع شاه رسیده بود عطائی خان درانی پسر عبد الصمد خان ابدالی را با جمعیت ده هزار سوار برای تنبیه گوبند پنت تعین فرمود مشار الیه از گذر رامره و باک پت عبور کرده بالیغار شتافته روز دوم به شاه دره رسید تاخت بار و شکر را که در اکثر بود مع سر مالش بقبل رسانیدند و هر اثر آن غازی الدین نگر که نسبت کرده از شاه جهان آباد

شتافته مردم مرهته را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرودگاه گوند پندت که همان
روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسیده بود ریختند و او را با همراهیانش علف شمشیر خونخوار
ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوند پندت را
بریده با غنایم بحضور شاه آوردند و این گوند پندت همان است که مبدء گنگ را عبور کرده
آنطرف آتش فتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمهٔ وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فرودگاه غنیم را لبریز
تعفن ساخت و انسداد رسد و غله قحط و غلا را بجائی رسانید که هر روز جمعی از مردم
و دواب بعلت گرسنگی قالب تهی میکردند و مضمون لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا
بعرصهٔ ظهور در آمد محصوران به تنگ آمده بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطهٔ لشکر مواد
قوت تحلیل یافته خود بخود متلاشی میشویم بهتر آن است که یکمرتبه بهیئت اجتماعی خود را
به مخالف زنیم در قسمت ما بخت است یا تخته بتاریخ ششم جمادی الآخره روز چهارشنبه
سنه اربع و سبعین و مائة و الف فوجها ترتیب داده و توپخانهٔ فرنگ پیش انداخته از لشکر
خود برآمده رو به لشکر شاه آوردند مبارزان اسلام که صیاد وار کمین کرده انتظار
صید میکشیدند آنقدر فرصت دادند که نخچیران مضطر رام رام گویان از احاطهٔ لشکر
یکه و میدان بیرون آمدند بعد از آن تکیه بر عون و صون مالک الملک تعالی شانه
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفة العین صفوف اعدا را برهم زده
خلقی کثیر را به خراب آباد عدم فرستادند اول وسواس راو که در عین شباب بود بزخم تفنگ
مقتول گشت و بر اثر آن باو و بمصداق آیهٔ اعجاز پیرایهٔ باؤو بغضب من الله مفقود العین
و الاثر گردید و جنکو و سرداران دیگر بیش از حصر علف تیغ بیدریغ گشتند و ابراهیم خان
گاردی که مدتها از نمرود نابود دیگر آمده بود او را بهیئت مرغ مقفص نگاه داشتند و عنقریب
به شمشیر یاسا از هم گذرانیدند الله اکبر زمین معرکه از خون قتلی همه گلرنگ و عرصهٔ عدم از
کثرت موتی خیلی تنگ گردید بیست و دو هزار غلام و کنیز دکنی نژاد بر شیر مردان اسلام تقسیم
یافت و غنایمی که در دائرهٔ انحصار نمی تواند گنجید از جواهر و نقود دگرانمایه و اجناس دیگر و توپخانه

و پنجاه هزار اسپ و دو لک گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوه پیکر بدست غازیان منصور افتاد از
نوادر اتفاقات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع وسبعین ومائة والف شش ماه پیشتر از وقوع محاربه
سبیل تفاؤل غزلی نظم کردم و بخدمت سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه
ادبی آید خواندم حرفه و استبشار الله تعالی غنیم مخذول شد بحکم الهی تفاؤل فقیر راست آمد
تأثیر بعض سید هم ظهور کرد غزل این است ⁂ تا ماهی رسید هند سیه فام را گرفت ⁂ ماهی
طلوع کرد و سر شام را گرفت ⁂ چون ریش خویش بست علف تیغ سیدر یع ⁂ آن مرهمی
که سلطنت حسام را گرفت ⁂ شکر خدا که کلک تصحیح حک سود ⁂ نقش غلط که صفحهٔ
ایام را گرفت ⁂ آخر ز تیغ خسرو غازی بریده شد ⁂ زلف ایاز گرد دل خود کام را گرفت
انجام کار غیر بد است چه جرم برد ⁂ فیلی که راه خانهٔ احرام را گرفت ⁂ بازم به اقتدار
سلیمان کامکار ⁂ از دست دیو کشور اسلام را گرفت ⁂ آمد خبر ز دلی محروس در دکن
آزاد ما به میکده گلجام را گرفت ⁂ نظم این غزل محض بنا بر التزامی است که از فتح خود
اسلام رو نموده بنا بر مداحی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
چنین بخاطر فاتر رسید ⁂ شاه بادور این اژدها کشت ⁂ کرد در انجام و در آغاز
فتح ⁂ سور بابی خامه تاریخش نواخت ⁂ شاه درانی نمود باز فتح ⁂ ایضاً
مؤلف گوید ⁂ بادو با فوج جو تلف شد ⁂ از دست مجاهدان قتال ⁂ تاریخ
شکست فوج کفار ⁂ فرمود خرد غنیم پامال ⁂ بقیة السیف که آواره دشت ناکامی شدند
مردم دهات سر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند تشتیرها در برادر
علاقی بالاجی که از بطن لولی بود در آنجا به راه رقص بسمل نمود و از سرداران عمدهٔ غنیم احدی
جان بسلامت نبرد الا دو سه کس از آنجمله ملکر که بصد خرابی خود را بمالوه رسانید و از آنجا
سیوه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصهٔ مرگ شد و پس از یکماه و سیزده روز
نوزدهم ذی قعده سنه اربع وسبعین ومائة والف ناپسر و نامراد در جحیم گشت و چندروز پیش از
تلف شدن بادو با فوج و دو دن بالاجی سر ابنها ما سه یوبا می تلقب مدجیت که در اورنگ آباد
سکوت داشت مقر اصلی خود شتافت و معتقدان خود را ملد راه گردید لیقدم قومه یوم القیامة فاوردهم

داورو هم البار و هیں لی لورد المورد، بالاجی چند ماه پیش از فوت خود رسوم حقداران ولایت مثل مقدم و چوداری و دهنیر و گاذر و حجام و شجار و حداد و غیره هم ضبط کرده به اجاره داده و مبالغ خطیر ازین وجه داخل خزانهٔ ویرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام پرگنات عمل او جاری نشده بود که حق تعالی دست او را از دثار غربا کوتاه ساخت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بر زبان تقادل طلبید گذشت امری دیگر ازین قبیل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی یکی از مصاحبان بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمانان سقید را اند کسی بیمار انمی پرسد فقیر در جواب نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد سبحانه جلت آلائه بالارار ریاست عامه بخشیده ریاست عامهٔ مظهر رحمت الهی است و چنانچه حق سبحانه و تعالی نیک و بد را در سایهٔ عنایت خود می پرورد رئیس عالم را هم میباید که نظر بر پرورش عامه دارد قریب هفتصد سال است که سلاطین اسلام بر ممالک هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق را جا دادند و بقدر قسمت هر دو طائفه را فیض رسانیدند گو بنا بر جنسیت رعایت مسلمین زیاده باشد لیکن هندوان را محروم نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد مکان است انار الله برهانه بارگاه او از راجها و متصدیان هندو مملو بود بالاجی و یاد و توابع ایشان که به تسلط خود نازند و میگویند ما دکن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای نازش نیست بعلت ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم همچنین ایشان انتزاع نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته رو به ممالک اسلام توانند آورد چنانچه اسلامیان از توران و ایران برآمده بضرب شمشیر کشور هندوستان را مسخر ساختند کهنه داستانها مثل اسپمیدهگ که از جاه جستر نقل میکنند عالم الغیب تعالی شانه بهتر میداند لکن در مدت قریب هزار و دو صد سال عهد اسلام گاهی فوج هند چه از راجها و چه از سلاطین اسلام بولایت نرفت الا افواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بجدود خراسان در آمده در سنه ست و خمسین و الف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتزاع نمودند اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت زاد و خواه ولایت زا الجمله وجه نرفتن

عروج هند خاصه ولایتها اینکه حق تعالی درمیان ولایت و هندوستان سدی استوارتر از سد سکندری
بسته یعنی کابل و آن نظر به ملک برف است انسان و دیگر حیوانات هند تاب هوای برف نمیتوانند
آورد و ازین جهت مردم هند را تسخیر ولایت مشکل و مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از
ملک سردسیر به آمدن در ملک گرمسیر می‌آید هر چند هوای تابستان هند بامزاج اهل
ولایت نمی‌سازد اما مثل هوای زمستان ولایت بامزاج مردم هند و عمده وجوه اینکه
زر که در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک را از مشق رزم
باز داشته در عیش و عشرت نرم می‌اندازد و حال مردم ولایت بالعکس است و وجه کثرت زر
در هندوستان اینکه ملک سیراب و بیشتر مردم به زراعت است و معادن طلا و نقره و
دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الیه انسان بیشتر لباس است قماشی که در هندوستان
بهم میرسد در هیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بیشتر درین سرزمین فراوان
بهم میرسد هر سال جهازاتی که از بنادر هند به بنادر ولایت دیگر میروند از هند اقسام
جنس پر کرده میبرند و از ولایات دیگر نقود پر کرده می‌آرند و همچنین جهازاتی که از بنادر
محیط اعظم بهند می‌آید عوض جنس جنس هند نقد میبرند شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف
بادشاهنامه مینویسد حاصل ممالک ایران هشت لک تومان است که دو کرور و چهل لک
روپیه باشد و هر یکی از دار الخلافة اکبرآباد و دار الملک دهلی و دار السلطنة لاهور
نزدیک به دو کرور و پنجاه لک روپیه حاصل آنست یافت وزیر ایران که او را در آنجا
اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لک روپیه است و مارسم الوزارت که آن
را رسم پیشکش شاه مینامند دو لک سپه سالار سه لک قورچی باشی پنج لک بیگلربیگی خراسان
که از همه زیاده می‌یابد قریب ده لک و لک داران دیگر ازین کمتر در خور حال هزار و لک و
در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر هر یکی از بنده که منصب هفت هزاری
هفت هزار سوار شرط وار آمد سی لک روپیه که صد هزار تومان عراق است و محصول موحل
یمین الدوله آصفخان پنجاه لک روپیه آمدیم بر سر اصل مطلب خلاصهٔ کلام آنکه مردم ولایت
همیشه غالب آمده و چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد هند کردند مثل سلطان محمود

در این رتق را اتفاق افتاد شریک غنیم شد و در سنه سبع و سبعین و مائة و الف پردلی هم رساند
هندوستان بود شجاع الدوله ناظم اوده که از نصارای بنگاله شکست خورده به فرخ آباد آمده
بود در این سنه ملاقات کرده باتفاق او به جنگ نصاری آمد و رو به نصاری به الهآباد قدم پیش گذاشته
در مقام کوره تلاقی فریقین دست داد و جنگ عظیم در میان آمد شجاع الدوله شکست
خورده به فرخ آباد رفت و هولکر با حال تباه و دریای جمن را عبور کرده خود را به کالپی رساند
و جمعیتی بهم آورده بار دیگر در نواحی آن نواحی پیچید و دری که گرفت انجام کار به سرحد اجل
پسر سورج مل جات که بعد فوت پدر بر مسند ریاست نشست رفت و در نواحی اکبرآباد
قریب هولپور جود چند گروه عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب شانزده هزار سوار
بکار پیش فرستاد در عید شوال سنه تسع و سبعین و مائة و الف فریقین بهم رسیدند
باندک زد و خوردی فوج هولکر رو به فرار آورد و فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند
و افیال و افراس و بار و سامان گریختگان اوست برد و بود جمعی کثیر را تیغ بی دریغ
کشیدند هولکریان در قلعهٔ دهولپور پناه گرفتند جواهر ملیان محاصره پرداختند و در عشرهٔ
اول همان شوال محصوران ظفر یافته سرداران شان با دو هزار کس اسیری گرفتند
هولکر باستماع این خبر هوش را بر یک استقلال باخته سبیل فرار پیمود و قریب جهانسی هم
ذی الحجه سنه تسع و سبعین و مائة و الف بعلت غصه مرگی هر دو عید در بارهٔ او در یک وعید
گرفت مؤلف گوید هولکر بود دشمن اسلام * آخر آن مایهٔ فساد و رفت *
عقل تاریخ مردنش فرمود * کافر موجب فساد و رفت * بار هفتم در سنه
خمس و سبعین و مائة و الف شاه درانی عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشت سبب
اینکه چون شاه بعد از افراشتن لوای نصرت مراجعت نمود در لاهور گذاشته رو به توجه
ولایت آورد سرکشان هندوستان را خالی یافته بار عناد و فساد برانگیختند عظیم مرهته که
از کشته شدن بادشاهیان شده بود باز جان در قالب او در آمد نواب آصف جاه ثانی
در دکن مقابل شده جنگید و عنقریب گذشت سورج مل جات در ذی قعده سنه اربع و سبعین و
مائة و الف قلعه اکبرآباد را از قلعه داران بادشاهی به یارش گرفت و جمیع کارخانجات بادشاهی

[illegible]

سیری کشمیر را آورد و از عالمگیر ثانی توساطت عماد الملک وزیر قمر علی خان رشاده فرمان صوبه داری
بنام خود طلبید و خطبه و سکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه را جمع القلعه و جمیع جاگیرات مستعد ارباب
خدمات نمود و مشار الیه جوان متردی متصف باوصاف شایسته قریب الاسلام بود و جمیع
مرادات زرگان و باغات کشمیر را آتش زمین سیم نمود و بعد جراح از دیوان و دومنا
کس مسلمین را سرپرستی خود الوان اطعمه میخورانید و در شهر بازی بود از هم و یا شد و هم طعام
یا رعیت مردم تقسیم مینمود وارد و صادر راجه درویش و جمیع آن ره رو حال هرکس
مراعات میکرد و در شهر بست کیار شاعره مقرر کرد - روح جمیع شعرای کشمیر حاضر میشدند
در آخر مجلس ستلائی میکشید و هیچ کس را از شعرا نامی را که ماهر گی از چهار ده کس ابیات
مستعدان ملکی معین کرده بود و امر نمود که تاریخ کشمیر از ابتدای آبادی تا زمان او
تحریر نمایند سر حلقه آن هیچ کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص میکند و نام اصلی ا
لال جو است زبان کشمیر امروز در زبان کشمیر نظیر ندارد این مطلع از وست
آتش از سینه من دل بر آید بیرون — دیکھو آتش کر ماتم کن آید بیرون
دوم محمد علی خان تخلص متین صاحب تذکره حیات الشعرا میر حسام الدین حسان توم
حل سالک کشمیر در سلک مستعدان با دستاهی انتظام دارد میر را قلمدر زراد
دمیش گاهی قلندر و گاهی متین تخلص میکند صاحب یک لک بیت است سوم
محمد علی ملقب بسینه نام و کسی دیگر معلوم شد آمدم بر سر اصل مطلب شاه درانی
نور الدین خان مذکور را با فوجی از جیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی
از راجه کوهستان جمو تسخیر کشمیر تعین کرد سکھیون فوجی را فرستاد که شعاب حال را
مضبوط کرده بمدافعه قیام نمایند و در ایام معرکه صرف بسیار غالب آمدند و
کشامره از شعاب حال رو گشته بیاحی را سر مشق تیغ جلادت ساختند و
در عقب آن بر سر شهر کشمیر شتافتند سکھیون با جمعی که همراه بودند جمعیت آرا کردند
حسب المقدور دست و پای زد آخر کشامره تاب مقابلت نیاورده چه بیست
یافتند و سکھیون با اهل و عیال دستگیر گردیده شاه درانی لودهسنی لیرا، جی کهان را

بنیابت کشمیر مامور ساخت مؤلف گوید کشمیر گرفت بار دیگر ❊ سلطان احمد زور شمشیر ❊
فرمود زبان تیغ تاریخ ❊ او فتح نمود باز کشمیر ❊ و در سنه ست و سبعین و مائة و الف شاه
درانی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت ❊

ذکر آرزو

آرزو سراج الدین علی خان اکبرآبادی سراج الشعراست و طراز الفصحا در تماشاے
خوبان معانی تمام آرزو است و در تحصیل فیوضات ربانی سراپا جستجو ارباب تتبع بر پویدا است
که از طبقات سلاطین اسلامیهٔ هند اول طبقه که لوای تسخیر هند افراخت و
این قلمرو را بترویج قواعد اسلام مشرف اندوز ساخت طبقهٔ آل ناصرات و در عهد ایشان
صاحب جوهران هر فن در هند بعرصهٔ وجود خرامیدند و غلغلهٔ کمالات انسانی را بملا اعلی
رسانیدند از انجمله طائفهٔ قافیه سنجان آنا در زمان باستان این گروه بالاشکوه در پای
تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میدهد
مثل ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمالی
که نشو و نمای هر سه در دار الخلافه دهلی است وغیرهم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه
روز بروز شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سرایان گلستانهاے
عنادل گردید و جهش اینکه سلاطین تیموریه هند است تربیت مردم ولایت را یا دل بر
سلاطین سابق گذاشتند و قوایم سریر سلطنت را بر دوش ولایتیان گذاشتند الحق
تاجداران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بچه آئین بهین بادشاهی
کردند و بجوئیکه زمین و زمان آفرین گوید داد معنی سلطنت و جهانداری دادند و در
عهد ایشان هیچ خاندان عمده از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد
و بدولتی و جمعیتی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دائره دار احاطه کردند در جذب
مردم ولایت حکم مقناطیس بهم رسانند هر عامی و سوقی آنجا به توقع منصب
هفت هزاری جانب هند دوید تا نجبا و ارباب کمال چه رسد از انجمله فرقهٔ شعرا
مثل غزالی مشهدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشهدی و نظیری نیشاپوری و نوعی
خبوشانی و شفقی بخاری و حکیم رکنا کاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم همدانی

و قدسی مشهدی و میرزا صائب اصفهانی دیگر جماعهٔ لا تعد و لا تحصی که تاریخ‌ها مفصل
تصریح میکند از هندوستان رایات در عهد اکبری شیخ فیضی لوای شاعری برافراخت و خطاب
ملک الشعرائی سرمایهٔ افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیری کوکوالی
و شاهری کالپوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و منیر که هر کدام
صاحب لکه بیت است و شیخ محمد محسن فانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران اینها
رم سخن چیدند و غازهٔ تازه بر روی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد خلد مکان با وصف
عدم توجه بادشاه بشعر غلو کردند و از هر گوشهٔ شاعری بر خاست و هم درین عهد ناصر علی و
میرزا بیدل طرح سخن بآئین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت لطف قریب
جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه
مربع نشین پوست تخت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیرآبادی در اصفهان
تذکره نوشت و فضل سخنوران هند را قدر شناخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت
مثل محمد عوفی و دولتشاه و میر محمد تقی کاشی و غیرهم شعرای هند را مثل نکتی لاهوری
و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیرهم در
ضمن شعرای ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الهٰ آبادی و سراج الدین
علیخان آرزو صاحب ترجمه و میرزا عبد الغنی قبول کشمیری و میرزا مظهر جانجانان و بعض
معاصرین اینها شاهد سخن را بر کرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طبیب دلها را از زمین به آسمان
رسانیدند بعد ازین شور افگنان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند
اما حیف که در آن وقت ما کو اهیم بود شاید که یاران داورس هم یاد ما آه حسرت برکشند
و بفاتحهٔ خیری دست مرحمت بردارند نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهرزادهٔ
شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلوی نور الله ضریحه و از جهت مادر به شیخ محمد غوث گوالیاری
شطاری روح الله روحه منتهی میشود ولادت او در سنهٔ احدی و مائة و الف واقع شد
ابتدای علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهم رسانید و آنقدر جدت
این فن بهم آورد که اوستاد برآمد و دواوین تصانیف در سلک تحریر کشید و در سنهٔ اربع و ثلثین

ومائة والف تذکرة الشعرا مسمی بمجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام بفقیر رسیده در جمع
اشعار آبدار و انتخاب داد اهتمام عظیم بکار برده حقا که نقاد اشعار متاخرین است هرچند
متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات وقائع و ذکر شعرا بترتیب
زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد و
تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خود در دیباچه و خاتمهٔ کتاب عذر اینمعنی برمیگذارد
و مع هذا در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و تعبیرات تازه با برخی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیتی خاص بهم رسیده شکر الله سعیه و آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزای خیر کرامت کناد و او در سنه اثنین
و ثلثین و مائة والف از گوالیار بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و صحبت او با انند رام مخلص بنا بر مناسبت
موزونی گیرا افتاد مخلص برای او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاهی گرفت و خدمت بسیاری
از خود بتقدیم رساند و موتمن الدوله اسحاق خان شوستری نیز بقدردانی او پرداخت و بعد
فوت موتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز بوتیرهٔ پدر عمل کرد و صد و پنجاه روپیه درماهه میرساند
و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خورد نجم الدوله
صحبت برار شد و همراه او از دهلی قصد دیار شرقی کرد و در اواخر محرم سنه ثمان و ستین
و مائة والف بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبهٔ اوده و صوبهٔ الهآباد که هفتدهم
ذی الحجه سنه سبع و ستین و مائة والف درگذشت به بلدهٔ اوده که وطن اصلی جد او شیخ
کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادرزادهٔ فقیر که ختم این صحیفه بر نام
اوست در مکتوبی بفقیر نوشت که بنده را سه ملاقات با آرزو در بلدهٔ اوده دست داد
جوانی در هجو قصار نظم میکرد تا ردیف دال رسانده بود از ملاقات چند و بسیار محظوظ شد
[illegible] و در خانهٔ خود مهمان نگاهداشت هرچند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و دو ملاقات
پیشتر در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل بود و
فقیر را در مجلس دریافت که فضلی دارد یا نه معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تواضع و
بزرگی او [illegible] کلامه آرزو بعد ورود بلدهٔ اوده بوساطت سالار جنگ با شجاع الدوله

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

ذکر اسحاق خان

اسحاق خان مخاطب بمؤتمن الدوله شوستری امیر صاحب جوهر بود پدرش از شوستر بهند آمد
و در شاهجهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در هند متولد شد و بکسب کمال پرداخته از
مستعدان عصر برآمد خوش فهم و دقیقه سنج بود و در نثر و نظم عربی و فارسی دستی بالا داشت و در
عهد سلطنت با اعتبار زیست خصوص در اواسط عهد فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطانی
بهم رسانید و در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف وفات یافت ازوست

زبسکه در دل تنگم خیال آن گل بود ❊ نه غیر خواب من امشب صفیر بلبل بود

آرزو در مجمع النفائس گوید فقیر را در خدمت ایشان از مدت بیست و چند سال اخلاص و
بندگی متحقق از نجیبت کمال اشفاق مرعی میفرمودند و سه پسر گذاشت نخستین میرزا محمد
که او نیز مثل پدر کمال تقرب فردوس آرامگاه بهم رسانیده محسود اقران بود اول
بخطاب اسحاق خان و آخر بخطاب نجم الدوله امتیاز پذیرفت و بخشی چهارم شد
فردوس آرامگاه خواهر نجم الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ ازدواج داد
بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه بخشیگری او بحال ماند و کروڑگری
شاهجهان آباد که از خدمات سیر حاصل است ضمیمه شد و چون صفدر جنگ را با افاغنه
بنگش وغیره که در شمالی صوبهٔ دهلی میباشد نزاع پیش آمد ما بین قصبهٔ پتیالی و قصبهٔ [illegible] جنگ
اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت نجم الدوله که همراه صفدر جنگ بود داد
شجاعت داده در میدان عدم کشید و این واقعه بیست و دوم شوال سنه ثلث و
ستین و مائة و الف رو داد تابوت او را بدهلی رسانیده بخاک سپردند آرزو در مجمع النفائس
در ترجمهٔ خود مینویسد الحال سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت
نواب نجم الدوله که ستارهٔ عمر و دولتش در اوج اقبال روز افزون و افق از دیاد پیوسته
لامع و روشن باد مینماید انتهی کلام آرزو در مجمع النفائس را بعد وفات نجم الدوله
تمام کرده دعائی که با دعای بقا منافات دارد ظاهراً ترجمهٔ نجم الدوله که در حالت حیات او
نوشته بحال داشته دو پسر دیگر مؤتمن الدوله یکی میرزا علی افتخار الدوله دوم
میرزا محمد علی سالار جنگ در عهد عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد عازم لشکر صفدر جنگ شدند

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت اکتساب نمودم سوم بحر مواج علوم سید میر محمد سلمه الله تعالی
خلف علامهٔ مرحوم مرقوم که عروض و قوافی و بعض متون درک تربیت والا استفاده شد چهارم
صاحب آیات بینات شیخ محمد حیات رحمه الله که در مدینهٔ منوره صحیح بخاری از مدت بابرکت
بسند رسید و اجازت صحاح سته و سائر مفردات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات
را حاوی شیخ عبد الوهاب طنطاوی طاب مضجعه که در مکهٔ معظمه بعض فوائد علم حدیث از زبان
مبارک بر لوح خاطر نقش بست و رسم بیعت بجناب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سه در ماثر الکرام و سرو آزاد ترقیم یافته و مدت العمر سفر پیش آمد
اول سفر شاهجهان آباد باراده ملازمت علامهٔ مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
اربع و ثلثین و مائة والف باتفاق میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رخت سفر بآن بلدهٔ طیبه کشیدم
و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیوستان که بلده
ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائة والف از بلگرام شبدیز عزم بجانب
سیوستان گرم جولان ساختم و بر سر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و آچ دیگر عبور نموده در عشرهٔ
ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
سلمه الله تعالی که از پیشگاه پادشاه دهلی میر بخشی و وقایع نگار آنجا بودند سرمایهٔ انشراح اندوختم
و انتخاب فقیر را نیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیوستان را
بمقدم فیض توام تشرف اندوز ساختند و فقیر در اواسط سنه سبع و اربعین و مائة والف از راهی که
رفته بودم به شاهجهان آباد برگشتم در انجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سائر اهلبیت تقریبی در
بلدهٔ الله آباد که ده منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اکبر آباد رفتم و از انجا راه
راست الله آباد گرفتم وقت طلوع هلال رمضان سال مذکور بورود آن بلده و ملاقات اهل بیت
سرمایهٔ نشاط عید اندوختم و چندی در آنجا رحل اقامت افگندم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
به بلگرام شتافتم سوم سفر حرمین محترمین زادهما الله شرفا چون نوبت دوم از اله آباد
به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید که از مدتی دامنگیر دل بود بهجوم آورد سوم رجب
سنه خمسین و مائة والف مطابق کلمهٔ سفر خیر از بلگرام محمل حجاز بسمت [illegible] بستم و مسافت بر و بحر

وازسالکستری ارباب دول قدر خرد بی نیفروخته بگرد وقتی سار راه آخرت نواختم و رباعی را نوشته سبیل
بیت الله ساختم یعنی هنگامیکه احرام حرمین مکرمین بربستم در اثنای راه بانواب آصفجاه طاب ثراه برخوردم و
این رباعی گذرانیدم ـــ ای حامی دین محیط جود و احسان ✢ حق داد ترا خطاب آصف شایان ✢ ا
تخت مددگاه سلیمان آورده ✢ تو آل نبی را بدر کعبه رسان ✢ نواب بسیار محظوظ شدند و اعانت زاد و
راحله بعمل آوردند و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیه کریمه ولله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلا است برای طلب طعام دیوی اکنون برخی منظومات
خود بترتیب ردیف می نگارم و غزالان رم کردهٔ خود را در میدان صفحه بجولان می آرم ـــ

الهی تا زگرمی دل دیوانهٔ ما را ✢ کرامت کن نهال آتشینی پیمانهٔ ما را
بده در دست زنگار هوس آئینهٔ دل را ✢ ز حسن خویش کن آباد حیرتخانهٔ ما را
کریمان را نظر زشتی مهمان نمیباشد ✢ مبر از باغ بیرون سبزهٔ بیگانهٔ ما را
درین محفل بکن از دست مردم آبروریزی ✢ تو گردش ده برنگ آسمان پیمانهٔ ما را

ولہ

بی نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما ✢ در زمین سخن خویش بود مشهد ما
بی فنائی بود میسر نیست دیدار شما ✢ میفروشد خویش را او دل خریدار شما
سکه باشم تا شوم در بزم والا باریاب ✢ میکنم سر را فدا در پای دیوار شما
صبحدم ارشاد شد البته شب برمیخورم ✢ میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما

ولہ

آخر ترا کند اثر عشق رام ما ✢ گیراتر است از سر زلف تو دام ما
چندین هزار میکده را وقف میکنم ✢ روزی که جام چشم تو گردد بکام ما
گر ز خود دور کرده اند مرا ✢ با تو محشور کرده اند مرا
از گل من کشیده اند گلاب ✢ بی زر و زور کرده اند مرا

ولہ

تا تم سبب جراحت هنا سن ✢ طرفه کافور کرده اند مرا
رها مکن از گره دام عنبرین دل را ✢ بعلم شانه شکن این طلسم مشکل را
بوا تو خانهٔ احباب میروی میروی ✢ مکن برای خدا بی چراغ محفل را
بی اذیتم یار دل ز تیر دیده را ✢ داند که نافع است جراحت رسیده را

خطش دمید و وحشی دل را اسیر کرد	+	تو چاکری گرفت غزال رمیده را
پیری رسید و در طاعت تعظیم تو	+	صانع بسار حلقهٔ قد خمیده را
نازم به صاحبی که سراپا مروت است	+	آزاد کرد دید غلام خریده را
مغرور کرد دیده تو جور سفید ماه را	وله	پیرا هن سفید غلام سیاه را
طفل هما عجب که پسنداست شاه را	+	بر سر گرفته است بلای سیاه را
دل را بسحر جاه مقدس کجا برم	+	این لعل آبدار سر ما و شاه را
عشاق را فگند ربا طفل نورسی	+	یک مسوار داد شکست این سپاه را
حیران گوشه گیری سیماب گشته ام	+	با وصف اضطراب وطن کرد چاه را
ای مصالح دیدهٔ نرگس یار مرا	وله	بر طبیعت هیچ او نگذارد بیمار مرا
تا دست آورده ام با مد گل قسمت رزی	+	هر کرا دیدم طلبگار است دستار مرا
ای صبا ارحس آداب رسالت واقفی	+	عرض کن وقت ماست یاد اظهار مرا
دارد براه دیده خیالت سراغها	وله	در چشم میرسد خط خیداز چراغها
با گل پیام گفت رگ گیاه ما	وله	ستا باش رسیم سعادت بیاه ما
تسخیر دل بمو بطور یکه واه واه	+	هر چند خورد سال بود پادشاه ما
سوخت از پر تو رخت حیثی دل را	وله	آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما
تا توانائیست در ما توان روشن شود	وله	گرکتان را آگهی در آفتاب ماهتاب
تا دستا با خاطر آزاد را آباد کن	وله	ملک سلطان است در اقلیم او شهر خراب
بیا که چون گهرم چشم تر باقی است	وله	تمام خشک شدم لیکن ابقدر باقی است
توان رساند بالین حسرت صیاد	+	ز برج بسمل ودست بال و پر باقی است
تو قتل کردی و من سر چو شمع سود ایست	+	چو شمع کشته مرا داغ معر سر باقی است
خدا رسم تو هر چند کرد ماتم	+	توان تو احت مرا آه و در جگر باقی است
هست ظاهر که خود آرائی ناقص بیجا است	وله	سرمه در دیده کاه عرصه تدریاساز است
دل با علو همت خود از جهان کند گشت	وله	سر لیست این مراق که آسمان کند گشت

کردم بیان سنگ فسان طرفه رقصها	+	روزیکه تیغ قاتل من بر فسان گذشت
با من نسیم صبح حدیث صحیح گفت	+	بسیار شد کسیکه برین گلستان گذشت
حلیکه گرد رخ او دیده مذموم است	ولہ	حصار این چمن تازه حیف زقوم است
خزان گل چه قدر داغ کرد بلبل را	+	همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است
شگفتنی ادب دماغ مرا تاب آه نیست	ولہ	دل کرد هرچه کرد مخلص گناه نیست
در هجر از خرابی احوال ما مپرس	+	یعنی که در قلمرو ما پادشاه نیست
اریده بار دیگر دلدار برنیاید	ولہ	خورشید حشر بیش از یکبار برنیاید
دانی چرا نگارش بر مخلصان نیفتد	+	از خانه احتیاطاً بیمار برنیاید
سری بکشتن عشاق یار پیدا کرد	ولہ	جوان نوشد و ذوق شکار پیدا کرد
نمود آئنه در پیش یار دانائی	+	خوشامدی شده جا در کنار پیدا کرد
هوای کوچهٔ جانانه نیست با ما صاف	+	چه واقع است که از ما غبار پیدا کرد
اگر گردش سپهر ایا غم بجا نماند	ولہ	هی هی ز گرد باد چراغم بجا نماند
چون پنبه که از سر مینا جدا کنند	+	صد حیف وقت نشئه دماغم بجا نماند
توکل را نظر هر روز بر تو خدمتی باشد	ولہ	همان بهتر که این کس یار صاحب دلی باشد
زوال دولت اهل ستم امان باشد	ولہ	مه گرفته سپر از پی کتان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوه موسم خط	+	که وقت شوخی نرگس همین خزان باشد
من از تفرج این گلستان نظر بستم	+	کرا دماغ که ممنون باغبان باشد
عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت	+	چرا بحاشیهٔ بزم من فلان باشد
مقیم دشت جنون پاسبان نمیخواهد	+	که آهوان حرم را حرم شبان باشد
یقین که بازوی زمین فرود آید	+	اگرچه جای مسیحا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو دانند	+	هنوز غنچهٔ مغرور نوجوان باشد
کسیکه صدر نشینی گزید او داند	+	پسند خاطر آزاد داستان باشد
زاهد ساده پی راه خدا میجوید	ولہ	کور از بجدی قبله نما میجوید

چون درختی که در اندرین ریشه کشتاخ	+	زلف آن سرو قد چاک مرا میجوید
دارم دلی که عشق تماشای ار کند	وله	آتش سحاب گره خویش ر کند
امسال گل برنگ عجب در چمن شگفت	+	اکراه داغ که برچیده و نو کند
یا در سود و زحق من قول مدعی	+	یکبار لازم است مرا رو برو کند
غافل تری ار دو توان یافت در جهان	+	دیوانه که کوی ترا آرزو کند
سر زلف تو رزنیی باشد	وله	رسم صاحب دلان همین باشد
اگرچه طرف کلاه تو جز ستم نکند	وله	خدا تسلط این سر و ار کم نکند
توطفان مرحمت تاره بکارم کردند	+	کرسحان مصحف دل وقف برارم کردند
صیدیر لاغر س قابل فتراک بود	+	صید بدان چه پسندیده شکارم کردند
علم باید که سر دار فزون تر باشد	وله	در طرّات گران تر زهمه ر رسا شد
ادل لمحه این است که در هم سازند	+	سم آرد اگر باریت اثر باشد
لذت فقر دار دهٔ افسر ندهد	وله	ساغر آب خضر را سکندر ندهد
وحدت اصل بستد باغ نیرگی ورع	+	شوخی حسن پری را سپند ندهد
وارد میوقت در محفل قباحت میکند	وله	ابر در مهتاب با مستان عداوت میکند
نوبهار این چنین دارد حران را در کنار	+	رنگ زر در گل بایمعنی اشارت میکند
ای که مپرسی ره دو اصه تو ان صف کرد	+	چون قصای حاجتی خواهد اجابت میکند
آه میسوریم و او نظاره ما میکند	وله	آتشی ار دو حسته ظالم تماشا میکند
عقدهٔ خاطر زلف تا مدارت وا مود	وله	سانهٔ علاج ترا بارم یدبیضا مود
ملک ما آرام در ریز ملک چون هند نیست	+	دل در کش در شکنج زلف او رحا مود
دل عنان گرداند ار یار کس سوی دگر	وله	قبله را تحویل کردار طاق ابروی دگر
هیچو رسلے که رسد تا کمر صاحب بار	وله	میکشد تا بعدم سلسلهٔ عمر دراز
مژگان بدور مردم چشم سیاه او	+	استاده گرد کعبه بدور صف نمار
دلی کز زلف نگاری بود شتابش	وله	رشاه هند و دل است شوکت تابش

کجا نصیب که چینم گلی ز بستانش + غنیمت است مرا نکهت گلستانش
من از خزانهٔ او گوهری نمیخواهم + نمی بس است مرا از سحاب نیسانش
مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است + که خاکروب شوم بر در دبستانش
شام در شهری رسیدم یار آنجا رو نمود وله داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ
طرهٔ طرار او هر روز میگردد دراز + از دل گم گشتهٔ من ظاهرا گیرد سراغ
کمر بکوشش دنیا بلند چون جاروب وله که نیست حاصل روی زمین بجز خاک
میزند از فیض جاری دم هوای برشگال وله محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال
خط تراشیدی و عارض را بزلف آراستی + غافل مرغ دل را از مرحمت کردی بحال
چون بلا نازل شود سازند سازان بهم + تارهای مختلف را کوک سازد گوشمال
نیست وصف رهنمائی همت آزادگان + جاده پیدا میکند رو در زمین پامال
بی مشقت نیست ممکن وصل آن سروسهی + خار هستی از رقیبان هست گرد این نهال
چون سحاب هر قدر فوریکه دارم قانعم + شان خود افزون بسازم از گدائی چون هلال
سیر کارم ز طفلی خو پذیر بادهٔ نابم وله چو نیلوفر او دنشو و نما در عالم آبم
خیال او چه محنت میکشد گرد سرش گردم + ز راه دور آید وقت شب در خلوت خوابم
دلم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم وله بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم
درین ماتم سرا کردند با دولاب همرنگم + حمائل شد بگردن چشم گریانی که من دارم
کشیده اند ز رنگ حنا ز تصویرم وله خط شکستهٔ از خوشنویس تقدیرم
کبوتر را چو طوطی کاش باشد خوش بیانی هم وله که یاران را رساند نامه پیغام زبانی هم
امید تو هم در وقت پیری نیست از صهبا + که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم
سبق آموز از پروانه شد آن شمع اقدس را + بجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم
چشم بر لطف تو دارد درخت بی سامانیم وله از آتشین تیغی اتو کن جامهٔ عریانیم
شبنم ناقابل دارد چشمی از آفتاب + ماه میباید که گیرد نور از پیشانیم
گوهرم را آسمان هر چند دارد در گره + آخر از قید صدف بیرون برد غلطانیم

نمیدانم چه سان شد مهربان بر روح عیاکم	وله	کرد آن سیحت حای سعیه؟ لادیرجاکم
رسید موسم گل راه گلستان سرکن	وله	چو گل دریکه تراهست صرف ساغر کن
غنیمت است اگر قطرهٔ رسد ملک مے	+	برنگ برگ گل از تشنهٔ زبان ترکن
اگر ساری مرا ای صاحب محفل درمیروں	وله	سرت گردم مکن رسوا بیاوم راز سرمیروں
بیا ای ساقی پاکیزه طور ای میر رای من	+	چو صبح ای مهربان رآستین کن جام رر بیروں
کنارم بود آن خورشید عالمتاب اشرق	+	قیامت شد کرآغوش مثال گرد سربیروں
نظر دارد مرا یار کرم فرماے من	وله	دیر می آید چو عیسی صاحب اچیاے من
سائلم امالب از اظهار مطلب بسته ام	+	حالتم چون ماه نو پیداست از سیمای من
بسکه حاجون هیچ برطاق بلندی داده آند	+	دست سار ار القرف نیست سرمینای من
شب ز سیحت بوں نگیهی تیغ کیں او	وله	اظهار کرد لعل لب آستین او
دل که شد واقف اسرار نهان من و تو	وله	نیست وسواس که او هست از آن من و تو
کشته را گر دو سرقاتل او گرداسد	+	حلق حیرت زده رسم زبان من و تو
دلبستیں است ما ر احلم از آئین او	وله	عشق متفاطیس برقطرا است ارتمکین او
ماه من امشب امید ادم که مهمان کهٔ	وله	گرم رهی از لطف شمع شبستان کهٔ
سالها شد در ساعت سر صحرا داده ام	+	ای غزال بیروست در بیابان کهٔ
من زهم آخر در دمسه چشم میا بر توام	+	ای نقرابیت روم در فکر در مان کهٔ
تا تورفتی یکقلم یکتب حراب افتاده است	+	طفل شیرین حرف من تو دبستان کهٔ
خاطرت آزاد دارد سخت بے جمعیتے	+	حیرانشد دل از زلف پریشان کهٔ
رحامان در کمند وحدت خودیکیم یا دمی	وله	دریں صدلت ستم سهر تسخیر پریزادی
چه لازم تا کشم از سرو دگل سنت بیجا	+	کفایت میکند بر مرقد من سرو آزادی
الٰهی تارم در سرچم گیسوی او دستی	وله	کرامت کن براحوں شاخ سنبل موبودسی
نیستی در عالم ایجا و ار طاؤس کم	وله	گلستان بای اگر خود را تماشا یکی
تو بیری دیده سرایا منظر می آئی	وله	تکرار حسابه آئینه ندرمی آئی

بیتو دلهای جهان چه خرابی دارد	+	شهرها می شود آباد اگر می آئی
بیوقت بر حسب سر از ساز من آئی	وله	دارم چه وقت ساعت گویائی بجائی
سو اند که منساید ید بیضا اهدی	وله	گر آنکس کرزند بر دو جهان دست روی
تو ار کشیدن گردن همیشه در خطری	وله	به تیغ دار سر شمع را زیاده سری
زرنگ بوش رسا طرفه کافرستانی است	+	قدم فشار بدار الامان بیخبری
که ملبل مشتاق چمن میکردم	وله	با طالب بوی پیرهن میگردم
من شیفته خودم برنگ دولاب	+	میگریم دگر و خویشتن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا بقول عرب صاحب البیت البصر بالبیت درینجا شرح آن بصورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نماند

سفینه غزلیست در نگاه مرا	قوله	سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا

دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان

نخواهم آب رکنا باد و گلگشت مصلی را	قوله	که خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را

تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که مصرع بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت + کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلی را + در بیت خواجه حافظ سه چیز مذکور است آب رکنا باد و مصلی فقیر هم در مقابله سه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد محدثین رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد بر در کعبه اند +

مرا مشاهده شد در مدینهٔ نبوی	قوله	که آب خضر ز خاک شفا است جلوه نما

خاک شفا قطعهٔ زمینی است مشهور در مدینهٔ منوره که حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم از آن خاک بیمار را فرمانیدند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی برداشتم

چه ناخنی زده در دل هلال الماسی	قوله	که در مواجهه مصطفی است جلوه نما

هلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضهٔ منوره جای مواجهه ضبط کرده اند

فدای خاصیت وادی عقیق شوم	قوله	که گرد ریگ روانش علاج تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینهٔ منوره. فقیر به زیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخروئی
حاصل کردم. ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیر

عمده عیش از همه در کار جهان سعی کند	قوله	سرعت منطقه از دائره‌ها افزون است

سرعت دائرهٔ منطقة البروج از دوائر صغار زیاده است. تفصیل از کتب هیئت باید جست

اشکم نه عقیق آنست ز هند برآمد است	قوله	دریای گنگ از سر مو برآمد است

معتقد هنود این است که دریای گنگ از موی سر یکی از مقتدایان ایشان برآمده

خط مشکین حال رخسار ترا سر رسید	قوله	فوج هندوستان تسخیر ملک عنبر رسید

ملک عنبر حبشی امیری است مشهور از امرای دولت نظام شاهیهٔ دکن. با دستاویز دهلی
بارها افواج برسر او فرستاده. تفصیل در تاریخ‌ها مسطور است

صدر در آفت ممنون خویش باید کرد	قوله	از آفتاب رسید ماه میگیرد

ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلولت ماه می‌شود

اگر سنگ است آهن با محبت نسبتی دارد	قوله	که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد

مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار
قبله‌نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنین قبله‌نما
میرسد اثری از مقناطیس در وی پیدا می‌شود بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ
خواه‌مخواه بطرف قطب شمالی می‌ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس [illegible] که
منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله‌نمای اهل
مشرق است و در قبله‌نمای جوانب دیگر جای میرسد که سمت قبله راست آید. مؤلف گوید
مرا در قبله‌نما این سخن یقین گردید ✤ که هر راه شود سنگ گرد جدا خواهد ✤ در اینجا
نیرنگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستارهٔ قطب علوی است و مقناطیس
سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانه فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف
این همه بعد صوری جدا و ابدا با هم کدام قرب معنوی است که معشوق گشته محبت گردیده
و معاملهٔ مقناطیس با آهن و کاه‌ربا با کاه همین حکم دارد از اینجا است که اگر شخصی به صورتی

عاشق شد جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی درمیان هر دو پیدا کند که متنا عشق میشود و
عقل و ادراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بغین معجمه است و مشهور بقاف شده

نقش است عجب دائرهٔ هندسی خطش	قوله	کز سایهٔ خورشید جمالش حرم داد

دائرهٔ هندسی دائره ایست که آنرا حکمای هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایهٔ اصلی آفتاب
و فقها برای شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دائره گذاشته اند

سبکتگین کمرت را غلام حلقه بگوش	قوله	ز داغ هند و خال تو آبروی ایاز

سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیست تگین کمر را گویند چون باریک میان بود او را
سبکتگین لقب کرده و سبکتگین در بیت غیر ازان قبیل نیست که درین بیت شیخ سعدی افتاده

ایک نصیحتم کی کرسپے او دگر مرد	ـه	ور نظر سبکتگین عیب ایاز بینی

و نحیس در بیت شیخ کمال خجند ـه	چون ستاره آدم بهر شکار دلبران	دام دل سبکتگین ز لعل ایاز یافتم

چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این صلاحیت واقع است و در بیت فقیر
مقصود مقابله شاهی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرم گستر معروض
میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر بقلم آورد و این
کسه رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی سنجند و کم همت بر شکست
او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا بحدیکه مشرکان بر کتاب خوش
سخن ازل تعالی شانه ایراد گرفتند و اویهٔ سکنه یافته زبان درکام کشیدند
مفسران آورده اند که بعد نزول آیهٔ کریمه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم
ابن الزبعری گفت لاخصمن محمدًا یعنی خصومت میکنم محمد را پس نزد حضرت صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت أَلَيْسَ قَدْ عُبِدَتِ الْمَلَائِكَةُ وَأَلَيْسَ قَدْ عُبِدَ الْمَسِيحُ فَيَكُونَ هٰؤُلَاءِ حَصَبَ جَهَنَّمَ
یعنی آیا نیستند که پرستنده شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام
پس میشوند اینها همه در دوزخ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند ما اجهلک بلغة قومک
چه جاهلی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمهٔ ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول
و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند بلی اگر کلمهٔ مَن که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

بسوی اعتراض مذکور وارد میشد از الزام جواب و دندان شکن نشنیده دم درکشیده الحاصل یکی از تلامذهٔ فقیر رساله‌ای در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فرا گرفته در کتابت آورده در این محل چند اعتراضات و جواب با اختصار عبارت ثبت میشود و بس است خواهر که بعد تحریر رساله مسطور در آمد میر الحاق می پذیرد آزاد

رخوبان جهان آتش ربائی کرده ام پیدا	مرا واسوخت چون پروانه آخر حرف گرم او

معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامده بلکه سوختن آمده چنانچه ظهوری در دیباچهٔ خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن باشد و استاد سراج الدین علی خان آرزو فرموده که واسوختن بمعنی سوختن نیامده انتهی کلامه مجیب گوید واسوختن بمعنی بازسوختن یعنی دوباره سوختن است مستعمل سوختن زغال چه وا بمعنی باز آمده شیخ نظامی در ظلم دارا گوید زحلق آنچنان بر دمید بدرا + که سنگ دانه بید جدا و بدرا + و حاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در آتش اول قوتی در زغال پیدا شده و آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و باید زغال

گوید داغ سوز که واسوزی از زخمت	خود را تمام سوختم و واسوختم

و میر اصالت میفرماید واسوختن علاج تپ عشق میکند + این درد را بداغ دو می توان نمود + و در فقرهٔ ظهوری واسوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی باشد مؤید همین کلام میر اصالت که میفرماید قیاس زور رحیم بیتوان کرد از حال او + که از واسوختن گردد عیار سوختن پیدا + بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول مراد سوخته میشود زیاده و نقصان در آتش ثانی خوب درمیگیرد الا خوب درمیگیرد نتاه میرا تا آتش اول و خمار را تا آتش ثانی تمثیل کرده میگوید در زهر می از خمار آن توان یافت چنانکه چاشنی سوختن از واسوختن پیدا میشود و سمت معنی سلبی واسوختن سخن آرزو تهمت محض است چرا که در مجمع النفائس به ترجمهٔ تسمی کاتبی این شعر می آرد

از و حکایت واسوختن بس نکند	سوخته است جانم که وا توانم سوخت +

ودرین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر درتالیف خود ایراد میکند
چه طور میگوید که واسوختن بمعنی نسوختن است ونیز درترجمهٔ محمد رضائی مشهدی می نویسد
واسوختی دارد مثل ملاوحشی کربسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت معنی ایجابی است
ونیز درترجمهٔ میرزا بیدل می آرد ع بداغ صد کلفت واسوختم ازخامی همت ٭ چو ماه
ازخانهٔ خورشید گر آتش طلب کردم ٭ میرزا درین بیت واسوخت را بمعنی ایجابی استعمال
کرده اگر بمعنی سلبی بیود آرزو البته تخطئه میکرد آزاد ع حرف دنیا درکتاب
سینه تابان حک است ٭ گرکنی الحاق درقرآن سزای کزلک است ٭ معترض گوید
سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل آمده است انتهی مجیب گوید سینه را
کتاب گفته اند نصیرا همدانی گوید ع قریب سینهٔ پرداغ بوالهوس نخورمی ٭ کراین
کتاب غلط نقطه های تنک دارد ٭ وظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
ازان اطلاق قرآن برو نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمید
مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص وعام است که علم در
سینه به که درسفینه وقتیکه سینه را محل علم گفتند واطلاق کتاب برآن کردند اگرکسی استعاره
قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست وکتاب الله وکتاب الناس
درهیچ صورت تفاوت ندارد آزاد ع خرق پیران خرابات تماشا کردم ٭ که
بصهبای کهن بازجوانم کردند ٭ معترض گوید خرق بی تقیید لفظ عادت بمعنی
خرق عادت درکلام سلف وخلف مستعمل نیست مجیب گوید قاعده مقرراست که مطلق بدلالت
قرینه مقید میشود ولفظ پیران خرابات ومصراع ثانی قرینهٔ واضح است جوانی دوباره
سوای خرق عادت چیست لیت الشباب یعود که درمقام تمنی میگویند مشهور است
مولوی جامی درسلسلة الذهب جائیکه معجزات انبیا بیان میکند میفرماید ع
ازولی خارقی که مسموع است ٭ معجز آن نبی متبوع است ٭ درین بیت لفظ
خارق مطلق است بقرینهٔ ولی ومعجز مقید شد آزاد ع آزادجای عشق
بود درکنار حسن ٭ برشاخ گل درست کند خانه عندلیب ٭ معترض گوید اطلاق

جامه آستیا به طیور رساند و محیط گوید آمد ایمن شاملو گوید ع مراد مجنونانه بین نگاه
بیسارد + که گل حرم سفر کرده است و بلبل جامه بیسارد - و کاتبی نیشاپوری گوید ع آنکه او اسباب
سه عشت است بیاده دل زار + جامه بلبل بالیده رجا تا ک بود + و محتشم کاشی گوید ع
مرغ دل محتشم سته را + جامه کمان جامه ابردی تست + و شیخ علی نقی کمره گوید
ع بهر آهی چو گل از درد دل جوبین با شادی + تر لرل و تند اندر جامه بلبل ره بادی
و نظیری نیشاپوری گوید ع چو عریان شد همین مرغ از ضرورت جامه بیسارد + چو قحط گل
بود بلبل آب و دانه بیسارد + و سلیم طهرانی گوید ع ستد گلفروش را مانده
جامه بلبلان این گلزار + و کلیم همدانی گوید ع در گلستانی که زاغ و بلبلش یکجا مانده
چشم بستم نیست این دروازه جای جار نیست + و آمیدی رازی گوید ع ی
چند به ویرانه من جامه بساری + ترسم که تو هم این دیوانه بساری + و آتشی بهر
شهرستانی گوید ع همین تدبیر از عشق جامه سور بس است + که برگ گل شده دیوان
جامه بلبل + آزاد بیت روی یار عقیق و دهن لود ایاب + رجامه ماند درین نسخه
سرخی شراب + معترض گوید عقیق و دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب محبت گوید
مستعمل است میرزا صائب میفرماید ع اگر به سکر عقیق دهان او باشد + کسی علاج
جگرهای آتشین چه کند + آزاد در مرثیه میر محمود میر نور الحسین که در سنه اثنان و ستین
و مائة و الف انتقال کرده گفته ع قیامت بر سر این بوستان رفت + که یک گل
داشت آنهم نوجوان رفت + معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر نوجوان نگفته
محبت گوید گفته اند حافظ فرماید ع ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی + خدمت
ما برسان سرو و گل و ریحان را + و وحشی یزدی در واسوخت گوید ع تو گلی گو
که نشوم بلبل بستان سازت + سازم از تازه جوانان چمن ممتاز رت + و نوری
هروی گوید ع نظر بر نوجوان ای گل رعنا باتست + پیر گردی که جوانی و نظرها
باتست + در هر سه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و همچنین
در بیت ناظم و اطلاق بر انسانات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید ع ساده یا ے

در آب و قدح میانهٔ برف + چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس + و محتشم کاشی گوید
ـــہ سرو جوان با همه آزادگی + پیر غلام قد دلجوی تست + و ظهوری ترشیزی گوید
حیل غم تو کشور جان را فرو گرفت + چون نو رسی که نخل جوان را فرو گرفت + و میرزا صائب
میفرماید ـــہ ریشهٔ نخل کهنسال از جوان افزون‌تر است + بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را +
آزاد ـــہ ز صاحب ظرف می‌آید قدح نوشی و هشیاری + نداند هر کسی گلگون چسان
را عنانداری + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف بهیچ وجه درست
میشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شد نه عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
باید گفت مجیب گوید بقاعدهٔ اصول مطلق منصرف بفرد کامل میشود چنانچه لفظ صاحب دل
که مراد از آن فرد اعلای دل است و الا همه مردم دل دارند و همه را صاحب دل توان گفت
میرزا صائب ظرف مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید ـــہ ز حرف
خام هر بی‌ظرف از با در می‌آیم + شراب کهنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم + و نیز میرزا میفرماید
ـــہ دریا دلان می از دل خم نوش میکنند + آنرا که ظرف هست بساغر چه حاجت است +
آزاد ـــہ آزاد مداریم سر شکوه جاری + چون غنچهٔ گل پاک بر آید نفس ما + معترض
گوید حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچهٔ گل نکهت باید گفت مجیب گوید میرزا صائب
اضافت نفس بغنچه میکند و میفرماید ـــہ ز جوش گل نفس غنچه پردگی شده است + فراغ
بال درین گلستان میسر نیست + و نیز میفرماید ـــہ از جوش زبان غنچهٔ من تنگ نفس
داشت + حیرانی روی تو مرا لال برآورد + و میرزا بیدل غنچه را صاحب نفس بطور عجبی
میگوید که ـــہ هر طفل غنچه همسبق درس صبح نیست + هر صاحب نفس بمسیحا نمیرسد + علما
نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جملهٔ دلائل است و بر دقت شناسان پوشیده نیست که
در بیت ناظم تشبیه قوی است زیرا که مشبه و مشبه به از یک جنس اند یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این
دلیل تر است در اثبات مدعا اگر نکهت گل گویند مشبه و مشبه به از یک جنس نمی‌ماند و قوت تشبیه
فوت میشود و اینجا بحث معترض و مجیب تمام شد بعض ابیات دیگر هم که بعض مردم شبهه کردند و فقیر
جواب ادا قلمی میشود آزاد ـــہ آزاد از سواد چمن سرسری مرو + صد بار گرد گرد نرگس لحاظ را

میرزا خان رسا تخلص هستی نواب آصفجاه غفران پناه گفت گردون مسموع شده گفتم شیخ
نظامی در شیرین خسرو میفرماید ـــ نگه چون بر جمال یار بین رد * کلاه آسمان سر بر زمین زد *
میرزا خان گفت این قاعده امروز از دولت تمام احاصل شده این میرزا خان جوان است
که ترجمهٔ او در سرو آزاد بقلم آمده عزیزی بود فقیر را قبلة الشعرا میدانست تا آنکه مصداق این
کلمه نیستم در ماه شعبان سنه اربع وسبعین ومائة والف در حیدرآباد برحمت حق پیوست و
بجا سجا آسوده مؤلف گوید ـــ شیرازهٔ نظم میرزا خان * هم نثر فکر او مباهی * تاریخ وفات
او خرد گفت * پیوست برحمت الهی * میرزا خان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر چاه طبعی صحت
جاریات آزاد ـــ گر ز راه روی بود و اگر ز قاتل من * شهید این کمان مهره است بسمل
من * صمصام الدوله شاهنواز خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شده
گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب امتزاجی است از قبیل بلبلک شیخ سعدی
شیرازی میفرماید ـــ مرغ دل صاحب نظران صید نکردی * الا بکمان مهرهٔ ابروی حمیده *
و شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید ـــ چون کبوتر لطیف ام که مرا غمزهٔ او * بکمان مهرهٔ ابرو
چو کبوتر زده بود * و خواجو کرمانی گوید ـــ مرغ دل صید کمان مهرهٔ ابروی تو شد *
چه کمان است که پیوسته گشاد دیدت * و سلمان ساوجی گوید ـــ هر کجا مرغ دلی بال
گشاید فی الحال * بکمان مهرهٔ ابروی هواش اندازد * آزاد ـــ محو غایت تماشایید
ام آزاد * بداغ بی مهری برگزیده اند مرا * وله دیوانهای چشم تو اطرز طور را است
نرگس کلاه مرسر دوازگون گذاشت * تو سوسیان جرأت ورنگ آدمی مستی اول
نواب آصفجاه غفران پناه گفت مدح ول لفظ محب و طرفه ای مستعمل نمیشود چنانچه
هردو دریں مطلع میرزا صائب است ـــ آن نرگس بیمار محب هوش ربائی است *
این ظالم مظلوم نما طرفه بلائی است * فقیر شاید هردو از کلام میرزا صائب گذرانده
ـــ دیده نیست که حیران تماشای تو نیست * فاختهٔ نیست که در حلقهٔ ریاست
وله سردار بهر سر فاخته موزون گردید * بعض سوختگان طرفه اثر دارد * ترجمه
موسویان جرأت در سرو آزاد تحریر یافته متارالیه تتمه شعبان سنه خمس سبعین مائة والف

جهان فانی را وداع کرد و در سواد عربی اورنگ آباد مدفون گردید مؤلف گوید [illegible] سوسیان
ز کلک گوهربار + آبرو داد شعر و انشا را + گفت تاریخ رحلتش آزاد + کرد جز است
وداع دنیا را + سابق گذارش یافت که خامهٔ فقیر در سخن عربی و فارسی گرانمایه است
و در آفتاب معنی روشن صاحب دو سایه و این دعوی برهان میطلبد لهذا تحریر اشعار
عربی او هم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان سخت از زبان عربی الفاظ نامتخصص
میتراشند و رخسارهٔ عقیق یمن را بنوک کلک ظالم ترکانه میخراشند دریغ دلکش این هم است
که در هر چه زبان اشخاص پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویس
مینویسانند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میرسانند همین معنی خاطر فقیر را کیف گونه
تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشیدم

صادقت صنوانا علی الوعار	-	فذکرت اخوانا من الجرعار
ودعته وفوادی امس فاغتر بی	وله	وبلد ما سلی علم انها ذهبا
حققت ایقنی ان لا یفارقنی	+	فسلبی ومن بوثا وفیه فانقلبا
رایته یوم سار القوم من انجم	+	یروح فی عقب المعشوق مضطربا
احسن الی بدر النقا فی الغیاهب	وله	واذرفت اشتبا البجوم الثواقب
اروم من الزور القبیل ارضها	+	سقی الله ایاما بجوم السحائب
توبینها الزایا الیها فتطشی	+	وصورتها فی القلب ضربة لازب
رحم الاله مطوق الاثلاث	وله	ازال عند اللوق بعد ممات
قالت فتاة یا نساء و ودیز ما	+	جلبت سلیمی بجنة الخضرات
فاتین نشی الی محل جلوسها	+	الیوم یوم الحظ للنظرات
یشکک یا سلمی حمام اللوی علی	وله	تفقد حالی فاسمعی قول ثالت
یا ایها المغنی رهنک ساریة	وله	شققت الحب علی نابیک من حرج
ثبت عطفک عنی الیوم متاسفا	+	وکنت فی سالف الایام منفرجی
لا کان قلب خلا عن کل لاعجة	+	ولا عیون بها الامواء لم تهج

[illegible]

[illegible]

نار الزنا وندیته فولاذا	+	نار الوداد ندیته افلاذا
لئن قاتلة رایت فؤادها	+	حمر الصارم لحظها شحاذا
اصمی الخلائق لحظها فی مرة	+	الله اکبر ما اشد امضاذا
لانی علی شرط الوفاء الثابت	+	وفرید امیثاق الحب لماذا
آزاد من مجد النبوة کاسع	+	ویراعه نهر المدینة [illegible]
زارت جزاها الله خیرا هندی	وله	فتممت منا فی الضریح عبیرا
ولقد اتی غصن رطیب ترتجی	+	فرجت وتخفیف العذاب کثیرا
ازاوقا لمن واسط ویراعه	وله	وبها افاد واسکر الاهوار
الشوق فی القلب السلیم عن الهوی	وله	نور اتی ببیت المقدس
اذا ایته قد لفه الغزال الخاشی	وله	من لی من الاحباب بالاحراش
عطفا علی اطیار ذی الخصاص	وله	جاء الربیع وهن فی الاقفاص
من ذا الذی یسعی لوجه الله فی	+	تخلیصها عن محبس القناص
دادی محبک یا سلمی من المرض	وله	ان مات فالدهر لا یاتیک بالعوض
لا یستمعن نصیحته الا طائط	وله	ثقلت سامعن بالافراط
باع الاناس تاومهم لحکائط	وله	وشرت سعاد بقیة الالحاظ
فقت الله یا صیاد طیر الاجارع	وله	اتقتلها وقت الثمار الا بارع
علیک تعبیر الایارق رافة	+	انجعلها قفرا لتقتل سواجع
وما لک تطوی الکشح عن حرقة الهوی	+	فتدریح ربات العیون الدوامع
اتطمع من تخلی الجسوم لطغمة	+	وتجهد فی تقفیع خط المسامع
فان رمت ان تجری بسلسال کوثر	+	فخل سبیل الضا وحات البواقع
لقد قال یوما للمطوق قائل	+	صففت علی ایدی الخطوب الزعازع
فقال له ان المسرة غرة	+	اذا حل سلطان الهوی فی الطبائع
این التناد المغنی والاصبع	وله	یا لیتنی فی سوجها المزرع

عتق الورى ستار التاالكهم ✢ وله ✢ ليسوا كنسل في عيون المصعف
ظماء الامام الى المعيس باسرهم ✢ والنون عـدا ادامه لم يوصف
يا صاح من شل المعرد معتق ✢ وله ✢ يوم تاشير الولاد مطوق
او ما ترى لونار ما د يا له ✢ يا يحقق ا متحرق
لسحاب را مته ات آية رحمة ✢ لا سيما لك بالعقيه ترق
يروى جمالك علق قتل الندى ✢ ستيان ما المعتق دالبرق
قلبي وقد عيت ارائك عالج ✢ كمريه وكيا شا تفترق
اسا قطلت تمر اتس على الثرى ✢ ووادي الصبا لى من معلق
يا طيبة ملتقى اين رعاك ✢ وله ✢ وحيث اصحت عين الله ترعاك
ارى عصون العقاير قص قاطبته ✢ لقد تمايلس نتوى من حياك
ايا حمامة حرعى ات عائته ✢ كانما حبل العقا وشواك
ويا اثله سلع ات مائيته ✢ يا ليتني ارتوى يوما برياك
ويا نويرة رصوى ات لى كبدى ✢ من الذي في ظلام الليل دكاك
وظلت يا ليلة طلا وفا فقرى ✢ الظن ان علت المسرى ترياك
ويا سحاب العقا اصحت مهملا ✢ علام انث على ارض العقا باكى
وما حرامى اللوى عطرت محملنا ✢ عنوت الاصائل والاسحار رواك
ويا صبا ات بالرجى معللتي ✢ مبيس فتح الاكمام حياك
وما عرال الحمى ايان تلطف لى ✢ اليك ناظرة احداق اتراكى
ويا سعا وصلى آرا د اكرما ✢ اليس هذا قدنيا س مداماك
تحمل الكرائم طيف ما لمال ✢ وله ✢ لا يا لركون لى كسير السال
لا سلك العيس الهوع لا سا ✢ عليس وقعا على الاطلال
عيسى ما طعال الدموع قريرة ✢ يلعس سمى كمى دسے ادبالے
الكى صيامس لام لاتك ما هلا ✢ وله ✢ لقد الصف كيف اسهر سالملا

لقد ذكرتني نفحة العيد في سنة — وله — ونرجو من المنان ان تتقبلا
سريت كرها ارواح وارة صندل — وله — واهدت الى المصدوع نفحة صندل
احبت قتل غزلان التلال — وله — بداها زينتها بدم الغزال
نصعت سيف اللحاظ على لطفها — + — فيها الجلال كاسبة الجمال
ترعرع في عمود البان غصن — + — فكيف انال يا اهل الجبال
الا هم الهوى فيه سمر ود — + — كما فيه وسعها وقت الدلال
رايت الاحسن في قفص سجوعا — + — يكن الى الجداول والظلال
يقول من الذي انا اسيرا — + — يعقلني لطير غاب العوالي
سلمت غزالة دارة الآرام — + — اهدت الى المشتاق منك سلام
فعل النسيم الزنني سبهجتي — + — لا نفصل الارواح يالاجسام
نخشى المعالج ان يداوي غائبا — + — لقد غائبة شغفت اسقامي
الصب في يد الغرام فراسته — + — معلية سقيت بصوم غمام
من فوا تكن منه فهو سنذل — + — نيطت علايق عيشه بغرام
تالله لا ادع الغرام بعلة — + — يزداد ان امر عليه بسلام
جنزولي في ضلوع المغرم — وله — تالله خير من فواد مولم
شاهدت ساجعة على يد صائد — وله — نقلت الى قفص من الاغصان
قالت ونذرت وسعها مسلسلا — وله — هذا جزاء العيش في البستان
سقى الله النفا غيثا سجوما — وله — وزاد غصون روضته نموا
فهل شجراتها حملت ثمارا — + — وهل ثمراتها بلغت اودا
وهل ارتاح فيها مستظلا — + — وهل القى بها ظبيا علوا
ارى فوادي ذكر النجد شجنه — وله — يا ايها القوم قولوا كيف اسليه
يا غيث عفرك المبارك حتى — وله — انت المفيض على الخمائل ريا
ان ونحن الظاسئون كرامته — + — سماك من ازجى السحاب وليا

[illegible]

خود کتابی در روی از نظر خواجه این رباعی گذرانید

دریا چو محیط است و کف خواجه نقط	پیوسته نگرد نقطه میگردد خط
پرورده تو که وسه و دون و وسط	دولت ندهد خدای کس را غلط

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نمود ع سیه صدرهٔ سیه چون صفیهٔ بط ❊ در روی ز سیاهی نمود هیچ نقط ❊ از گله خاص ما ارجای غلط ❊ چوپان بده به دست دارندهٔ خط ❊ اشعار مشتمل بر محسنات علم بدیع بسیار بنظم آورده و قصیدهٔ عربی ابوالفتح بستی را ترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم قصیده ایست ترجمه یک بیت یک بیت میکند تمام قصیده با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمهٔ آن ثبت میشود

زیادة المرء فی دنیاه نقصان	وربحه غیر محض الخیر نقصان
هر کمالی که ز دنیا است همه نقصان است	سود کان محض نکوئی نبود خسران است
از مخالص او ست بعد تغزل	گرچه بر بنده بود خدمت عقیدت واجب
هست واجب تر از آن خدمت دستور انام	دولتشاه در تذکرهٔ خود این غزل تمام او آورده
تا عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر	با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی بیش مگو	قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش	یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میسر گردد	بارخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی	خط سبزش نگر و سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد	تا م جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگرت میل تماشای گلستان باشد	در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
ندر این منزل ویران شه بدخواه تو راست	از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

طرفه اینکه در دیوان خواجوی کرمانی همین غزل تمام بنظر در آمد و مقطع چنین است

خواجو این منزل ویران نه باندازهٔ تست ع از اقالیم جهان خطهٔ کرمان کم گیر

خداوند نخلبند شعرا شاخ بیگانه را بانخل خود پیوند کرد با بوالفضولی شعاع نیر را به بد

از رای داشت، درین جنس است معاملهٔ خواجوی کرمانی و خواجه حافظ شیرازی. خواجو گوید

بکش که بر کشم دل از رخ جانان که مهر او	تا شیر در دل آمد و با جان بدر شود
و حافظ گوید عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم	با شیر اندر آمد و با جان بدر شود

و ازین قبیل است معاملهٔ خواجه سلمان ساوجی و خواجه حافظ. سلمان گوید چو شوم خاک سرکویش گذری کن چو صبا + تا به بویت ز زمین رقص کنان برخیزم + حافظ گوید

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین	تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم

و امیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد و با سلوک مضمون مذکور چنین گوید از پس مرگ اگر بر سر خاکم گذری + بانگ پایت شنوم و نعره زنان برخیزم + و مطلع سلمان ساوجی درین زمین این است صبح محشر که من از خواب گران برخیزم + بخیال تو چو نرگس نگران برخیزم + این مطلع خوب واقع شده اینقدر هست که تشبیه تمام ندارد زیرا که نرگس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران میشود و میرزا صائب هم درین زمین یک بیت دارد مهلت عمر کم و فرصت خدمت تنگ است + نگرار خاک چو برجسته میان برخیزم + فقیر تقلید این هر اربع مداهب سعی میکند و میگوید بی گل روی تو از باغ جهان برخیزم + همچو آوارهٔ رها گریه کنان برخیزم + بر سر تربت من تو ز قیامت انگیز + که من پیر زمین تو جوان برخیزم +

شمع من منتظر قتل چو دم زد دریا	گریه و بال فشان از سر جان برخیزم
کیستم گرد سر راه اگر او نگذرد	مضطرب از پی آن سرو روان برخیزم
گر تو ای مهر جهانتاب برآئی ز نقاب	بخیال تو چو شبنم نگران برخیزم
ساقیا عقل مرا گرم [illegible] کرد	جرعهٔ کو که من از سود و زیان برخیزم
وقت گل میں ازین باغ گرفتم آزاد	طور من نیست که هنگام خزان برخیزم

ذکر بساطی سمرقندی

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساط شاعری بر صفحهٔ بلندی میگسترد و در عهد سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطهٔ سمرقند ظهور یافت شبی اعیان در مجلس سلطان مطلعی ازو خواندند بادشاهزاده را خوش آمد کس فرستاد و بساطی را طلبید و بعد از تحسین [illegible] بخشید

مطلع اینست دل شیشه و چشمان تو هر گوشه پری‌بند	مست اند مبادا که بناگه شکنندش

مؤلف گوید که واقفان عیوب قوافی میدانند که این مطلع مشتمل بر قافیهٔ شایگان است اما این لفظ درین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شایگان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می بندد

دارم بچشم او دل اندوده شیشه را	غافل که زود می شکند دست شیشه را

بساطی معتقد عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجندی و در مقطعی گوید

غزلهای بساطی را کمال از خود مدان کمتر	اگر پرورده است چون خواجه را آب دیده سلمانش

گویند شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت باو گفت با آنکه چون چراغ سحر شد جوانمرگ + هم دیر زیست زود میرما + دعای شیخ مؤثر افتاد و بساطی در فرصت کمی بساط حیات در نوردید شیخ کمال قدس سره از اولیای شعرا بود و این غزل و مشهور آفاق است و مطربان میخوانند در خلوت دوست جان نگنجد + شادی و غم جهان نگنجد + چشمت کشد و لبت دهد جان + مرگ آید و در میان نگنجد + اینجا چه تو مرو خود فروشی + رخت تو درین دکان نگنجد + یارا چه مجال در سر بیت + سر تیز با آستان نگنجد + وصف رخ او کنم بخورشید + خورشید در آسمان نگنجد + ما خانه خراب کردگان را + در دل غم خانمان نگنجد + با دوست گزین کمال جان + یک خانه دو میهمان نگنجد + فقیر هم دست و پای زده این زمین را طی کرده ام اگر دیگری فکر میکند میداند که بچه مرتبه سهل ممتنع است در قالب خاک جان نگنجد + این مرغ در آشیان نگنجد + آن می که بود بساغر ما + در شیشهٔ آسمان نگنجد + در پرده نماند حسن شوخت + چون ماه که در کتان نگنجد + یک شمه ز آرزوی وصلت + در حوصلهٔ بیان نگنجد + سودای متاع عشق دارد + سودی که در و زیان نگنجد + وصف تو برون ز طاقت ما است + یک حرف بصد زبان نگنجد + با سرو شما بهم آزاد + در گلشن ما خزان نگنجد + مضمون مطلع این غزل بطور حکما است که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد قدری از غزلیات بساطی در نظر مؤلف رسید و این چند بیت فرا گرفته الحاق گردید

رخ تو دیدنم از زلف تیره مشکل بود	ز روی لطف صبا مشکل مرا بکشود

سر تکلم خندهٔ آن غنچه لب دید	وله	خیالش ذوق شد کز خنده غلطید
بگویم یارب آن حلوای لب را	+	که از قند و شکر بسیار چربید
از لب دل کشتم من اگرت جان برد	وله	که لبی حق نمک بر جگرم دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری خوش است	وله	کین دور دوره عمر دریاد نکوی بسپرد
صبحدم چون شفق ماه رود دست گیرد	وله	طفل اشک از شرم من ره طلبت گیرد
چون نیست بقصد رخانه خانم	وله	رخسار بر آستان بسایم
نظر بسیر کسی چون نیم از غیرت	وله	که کشتهٔ تو شود دیگری دمی زنده
نه ماند از دلم غیر از دم گرم	وله	کسانی سوخت اما بوی مانده
من سگش را نام بردم در جواب مدرقیب	وله	خویشتن را با کسی مگر که بینداز کسی
دوش شمعی را نمودم سوز دل در خلوتی	وله	سوخت بسیاری و کردار حالت ما رقتی
خیل خیالش آمد من در حجابم	وله	گروش اشک خانهٔ چشمم چکیده است
گفتم نشستین یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا که کم عمر گرامی به شتاب است

ذکر بنائی هروی

بنائی هروی شمار طبیعت او ماسی بس بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی دلپسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیده در مدح علیشیر گفته گذرانید و صله خاطر خواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصیده را تغییر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشرهٔ سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه را بامیر علیشیر فرستاد

دختر سالی که بکر فکر من آمد	ـــه	هر یکی را بشوهری دادم
آنکه کابین بداد و عیش بود		رو کشیدم بدیگری دادم

امیر علیشیر نیست شهرت داشت بر کشید شاهی جلای وطن اختیار کرده به تبریز در سلطان یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون کدورت خاطر میر بهر صفات یافته بود هماوار البهر شناخت و در استیلای محمد شاهی در قتل عام ترشی سار خیالش اسدام پذیرفت فی ثمان و عشرین و تسعمائه و طرح سخن می اندازد

شراب که لعل است بر لباس حریر	ــه	شد است قطرهٔ خون سنت گریبان گیر

کاسلی چون دگرانم سروکاری نبود	وله	تا بمشغولی آن بیتو قراری نبود
هر زمان نوعی دگر خود را گدای او کنم	وله	تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم
سخن سازم وره جانب کویش گیرم	وله	تا بتقریب سخن چشم برویش فگنم
اگر دستم رسیدی در لحد بر سنگ خاک خود	وله	ز شوقت میزدم بر سینهٔ اندوهناک خود
در چمن گریه کنان بی گل رویت بودم	وله	ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم
خواهم غبار گردم در کوی او بر آیم	وله	تا هر که بیند او را در چشم او در آیم

ذکر باقیا نائینی

ذکر باقیا نائینی صاحب طبع سلیم و منبع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون مهارت مینواخت در عهد جهانگیری وارد هند شده شهر بنارس را اقامت گاه ساخت بعد جلوس صاحب قران ثانی شاهجهان خود را بعتبهٔ خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانی گردید شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه در سوانح سنه ست واربعین والف می طرازد باقیا نائینی که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او را آمیزش نغمات هندوستانی تاثیر فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جودگستر گفته بسامع جلال رسانید و بفرمان خاقان هنرپرور او را بزر سنجیده مبلغ همسنگ او را که پنجهزار روپیه بود باو دادند در آخر عمر احرام بیت الله بربست و بعد احراز این سعادت بایران دیار برگشت و همونجا تتمهٔ ایام زندگانی بانجام رسانید او نقش سخن سه بند دو

که توان در گل مصنوع رخ یزدان دید		معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید
چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو	وله	لیکن چو گل شگفته ام از رنگ و بوی تو
همه را نسبت خاصی است بمنزلگه دوست	وله	هیچکس نیست که خود را ز کسی کم داند

ذکر میرزا بدیع

میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیرآبادی صاحب تذکرهٔ مشهور تربیت یافتهٔ والد خود است در حضور والد رشد بهم رسانیده و پدر ترجمهٔ پسر در تذکرهٔ خود ثبت نموده عاشق سخن بود و لمحه خود را از خدمت خوبان معانی نمیداشت و مشق تاریخ گوئی را بجائی رسانیده که محاسب اندیشه در احصاء تعریف آن قاصر است و آنکه داغستانی مینویسد در اتمام عمارت چهل ستون دولتخانهٔ اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزای صفوی تعمیر یافته

دنیا اگر دهند نخیزم ز جای خویش	(بیت)	من بسته‌ام حنای قناعت به پای خویش

میرزا سوم صفر سنه ثلاث و ثلثین و مائة و الف به عالم قدس خرامید در صحن خانهٔ خود واقع شاهجهان آباد مدفون گردید مؤلف گوید (بیت) سرو سرکردهٔ ارباب سخن ... از عدم آباد جهان خورم رفت
گفت تاریخ وفاتش آزاد ✤ میرزا بیدل از عالم رفت ✤ میر عبد الولی عزلت سورتی که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا سر قبرش همهٔ شعرای شاهجهان آباد جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول بر آورده در مجلس گذاشتند من این بیت که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحهٔ این مطلع بر آمد

چه مقدار خون در عدم خورده باشم	(بیت)	که بر خاکم آیی و من مرده باشم

همه یاران دیدند کرامت میرزا را تماشا کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند لیکن قرآن که کلام خالق السماء است سررشتهٔ موافقت زبان درست دارد و اگر اختراعی خلاف زبان میداشت فصحای عرب قبول میکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند لابد موافقت اصل جوید و مقبول اهل محاوره تواند شد مثلاً میرزا مخلص در مرثیهٔ فرزند خود دارد در انجا گوید

هرگز دو قدم خرام میکاشت	(بیت)	از انگشتم عصا بکف داشت

خرام کاشتن محاورهٔ غیری است اما خان آرزو در مجمع النفائس میگوید که چون میرزا از راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لیسان ایشان که از اهل هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند هیچ سخن ندارد و لکن قائل است چنانچه در رسالهٔ داد سخن سراج ثابت نموده هر چند جز تصرف میکند احتیاطاً انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صاحب استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخهٔ اعجاز دست بهم میدهد سخن سنج متفنن است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده و همچنین نثر نظر خاص میطراز دو اکثر بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظماً و نثراً نود و صد هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر مزار او میباشد نسخهٔ تشهد صحیح

صد آواز واکریک طپش حسرت دهد	وله	یون پرطائس دریر دارکیرم دام را
کیست اررا ه توچون حاشاک برد ا ردمرا	وله	شعله جاروبی کند تا پاک برد ا ردمرا
مرسیه کشتی . دبار ودعالم داریم	وله	سایه دار د متره ات برسه مگال ما
صاحب تسلیم را هرکس تواضع میکند	وله	گرکسی یک سی ه بیدا میتو د محرا بها
سیا مایم وقت است کرشته رن گرید	وله	گردستی گرکیم پیدا ه می یابم گریبان را
روی تا بی مثلی گر جیتیم کشا ئے	وله	دو عالم ازره نظاره مرحیر دیده ترکان را
لطرمرکرد ان ار راستان تیر ست گرد مرا	وله	کرحاتم مثیتر دردل شمامقش و ادون را
یروار دیم میدل ریس مثیتر حیه باشد	وله	مرد است گردش سرما را آسمانها
یک قلم نسخهٔ وارستگی آئینه ایم	وله	رسیچ نقشی سرد سادگی ارد فتر ما
مرده ام ازار آسائش جهان بی بهره ام	وله	نالف حاکم بود آن طفل و ارد کار ما
اعیص و رحست وجه حاصیت بد لطف دارد	وله	کرغیر از حیتیم نستن نیست سرانکار دانش را
در زیر حسیچ یک متره راحت طمع مدار	وله	آفت شناس سایهٔ سقف خمیده را
آرا کرنفس پای حمیت رود بی است	وله	یون مار نساید همه پاکردستکم را
امان جواه از گزند حلق درگرم اختلاطیها	وله	کرعقرب مثیتر در فصل تابستان تود پیدا
صورت ببینی پرستی مدار و امتحان	وله	عکس گل نظاره کن اما سو آئینه را
ایمن نتوان بود ز همواری ظالم	وله	در راستی اسر و لی رحم است سالها را
مارا به غم عشق همان عشق علاج است	وله	مهتاب بو دیدهٔ ما سورکتان را
ندانم از اثر کوشش کدام دل است	وله	کرمیکشند سیاوش یارگیسو را
غبار آئینه گشتی عبار دل میسند	وله	ممکن بزستی ز جمع رستی حود را
در حق انصاف اساسے رمان	وله	واد تحسین میدهد هر دست ما
کسی چیست کر کند دولت تما را	وله	لعالمی کر توئی ما له میکشد ما را
خاک گردیدیم و از طعن حسان وارستیم	وله	آحمد ایا ستم از دو ده بس مرگرا
آرزو مند تر اسیر گلستان آفت است	وله	نکهت گل تیغ باشد صاحب ما سوبرد را

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

سست آن قطره کز سحر نسلی بحرید	وله	بی طپیدن دو جهان رنگ مایک است
شوکت شاهیم از بیضه چون رقم است	وله	چشم رحمی مرسا و آبله هم جام جم است
القدر نیست ددین عرصه نمایان گشتش		سر موی اگر از ره تیش مرا آئی علم است
مرگ شاید دل را ساب مدس بردارد		ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است
حرم حسن ازل نظارهٔ بیگانه نیست	وله	رنگ میگردد مگر دشمع پروانه نیست
درسایهٔ ابرو نگهت مست و خراب است	وله	چون تیغ رسر درگذرد عالم آب است
عقدهٔ محرمی کس فکر جمعیت نیافت	وله	تا پریشان بود دل بوی زلف یار داشت
خواب تا چیده شده تغافل در گوش	وله	شور هنگامهٔ محتاج دماغ اختیار است
آتش دل شد بلند از کف خاکسترم	وله	از مسیحا ی شوق جنبش دامان کیست
دل عمرها است آئینه ترتیب داده است	وله	مشتقی بیار جلوه که این صفحه ساده است
عیشها کردیم تا بادرفت از سر ما	وله	خانهٔ ما بعد ویرانی هوای بام داشت
نیست نقش پا نگار از خرامت جلوه گر	وله	دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است
درست بهار نسبت چراغ من شوی	وله	ای تیره دگر بچه رنگت رسیدن است
شوق مرده ای که تاره میشود	وله	یک برگ کاه شعلهٔ آماده را عصا است
ماست از کشتی مستام اثر رسد	وله	عمر نیست نقد دست بیارم گل عاست
سوال لذت دنیا کرد بسیار است	وله	ترسیدی اگر بیست سر خار است
عشق هم دارد تماشا کوه بیابان می	وله	هر قدر خون بود در دل چهرهٔ ما رنگ داشت
اینهمه دام خیالاتی که ما هم چیده ایم	وله	نیست حرم ما و تو معنی هستی رنگ داشت
توان نیکیی این شد از مصرت دهر	وله	سموم حادثه را مست تیره تریاک است
اوج دولت سلطان او دورروی مت نیست	وله	خاک اگر امروز بر چرخ است فردا بر پا است
زندگی در پیچ و تاب سعی بیمار مردن است	وله	از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل آسست
پیچ سودای تر از رحمت افلاس نیست		دست قدرت چون تهی شد با گریبان آشنا است
[illegible] از اظهار مطلب چون استغنا مرید		آبرو چون صدف پیدا کرد تیغ قاتل است

بیدل از خوبیتان نمی باید اعانت خواستن	وله	مومیائی چاره فرمای شکست شیشه نیست
پاس آداب محبت بهوس ناید راست	وله	شمع بر تستعه و رنار چه با سوخته است
دلیل جوش هوس هاست الفت دنیا	وله	عوز اگر خوست آمد رعایت عربی است
ذکر تیغش در میان آمد دل ما داغ شد	وله	تشنگان را باد آب آتش فروز آرزوست
باغ امکان یک گل آغوش نفتا مید انکرد	وله	رنگها در یکدیگر از تنگی این جا شکست
باغیتم چرا چهره شود مخمل برومند	وله	با خم شده قامت مکن این تازه جوان بخت
صدای سکه زر دستلان نمی آید	وله	در آب چشمهٔ آئینه نیست شیون موج
خجلم ز حسرت پیریئی که ز چشم تر نکشد قدح	وله	ستم است داغ خمار شب بدم سحر نکشد قدح
امتداد عمر برد از چشم با ذوق نگاه	وله	کهنگیها کرد آخر مغز این بادام تلخ
ظالم به خیال است سوء ادب بدر آید	وله	آن نیست کجی کز دم عقرب بدر آید
از نامه ام آن شوخ مکدر شده باشد	وله	مزناست بحرف فقرا تر شده باشد
قبول نازنینان تحفهٔ شوخی نمی خواهد	وله	الهی چون حنا خونی که دارم نیرنگ افتد
غیر دل گوشهٔ امنی که توان یافت کجاست	وله	بچه امید نفس رخصت سفر می بندد
حیات جاودان خواهی گذار عشق حاصل کن	وله	که دل در خون شدن جامعیت آب بقا دارد
نفس را ترک هوا روح مقدس میکند	وله	شعله گر دود فارغ گشت محض نور شد
منفعل میشد ز دنیا هوش اگر میداشت خلق	وله	صبر و حنظل در مذاق گاو خربوزینه بود
نسیم مژدهٔ وصل کرمی دهد امروز	وله	چو غنچه تنگی از آغوش من زمی دارد
ای مائل شمع دونان چه ذلت است	وله	دم نیست فطرتت که قفای سرین بود
دل بغفلت نه که در وضع تمیز خوب زشت	وله	خانهٔ آئینه را زنگار دربانی کند
بعسرت از من بی بال و پر سلام رسان	وله	که مردم و نرسیدم بخاطر صیاد
زیاد دستی آن زلف تابدار کجا بهم	وله	که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد
دمی ز مردم از نیره غافل مشو که هیچکس اینجا	وله	بغیر سایهٔ دیوار خود پناه ندارد
گردون حریف داغ محبت نمی شود	وله	این خیمه در فضای دل تنگ میزنند

ناصحیلاں سه هیں طبع کدا ناصاف است	وله	کینه تو دهم ازیں قوم دلی بردارد
دروش عیر تکیه رددی کتاں حطاست	وله	دستی گرگردوں خودچوں سمو کسد
تاحترروسیاهی داغ محالت است	وله	مرداں دمی کہ چوں سیرازپشت روکمد
آب ورنگ عرقی صرف سارم کرده اند	وله	یکه افسوسم ازسودں بکارم کرد اند
اصیعاں آنقدر بارحمت یاراں مقیم	وله	سایه یاری دارد ما هرکس آساں سیکند
ایں عاجلاں کہ آئینه بردار میدهد	وله	درخانهٔ کہ نیست کس آوار میدهد
هرکرا سحام عدرس دامی میسد	وله	برفلک سیرهماں درتہ پامی میسد
مکس جرأت کاری کرساید کرد ن	+	گرستوی ایقدر آنکہ حدامی میدد
حامی رحم است گر آراده مقید گرد د	+	آب درکسوت آئینه حیامی میسد
رکه مایرچه تسلیم همه تن آب ستویم	+	کاں گلستاں حیاحاسامی سیبد
نیست رنگیں رحاماص پایت کہ بہار	+	طلعت خویش دریں آئینه بامی میبد
ازسرتعمیر دل بگذر کہ معماراں عشق	وله	روز اول رنگ ایں اقلیم ویراں ریختند
ازیں بساط گذشتم ولی نه شهیدم	وله	کہ پیکرحم ماکہ ایں مدارا کرد
هزار کوچه دویده ام بہ تسلی رسیده ام	وله	رقد خمیده تنیده ام کہ چو حلقه سند بہ رسد
مدار درم پیری نشاه ازرندگی بیدل	قوله	چو قامت حلقه گردد ساغر دورحبابا سد
زشرم بیدلی خویش آب میگردم	قوله	سادآئینه پیش تو نام دل گیرد
گر براح کرم آں است کرمس بیدا کم	قوله	عالمی راحطسائی من تماحتسد
کسی را رسد تارمستی کہ چوں خط	قوله	نگردلیه پارگردید است
رصفحهٔ آتش ردهٔ عمر سار ه	قوله	فرصت چه قدر سحه شمار است بہ دید
عمرباست دیابی حواب آلودمس	قوله	اسقفام ازسعی سحا یکتسد
دل صاف دارصحبت حلقت وبال نیست	قوله	دروست گسر آئینه کافرمی شود
دربساط خاکداں و هرتواں یافتن	قوله	آنقدرکردی کہ تعمیر شکسست ما کسد
احساسهای بیجاخواهی مانده بیدا اند	وله	کہ خضر نشاه توفیقش ز صحرای سنگ آر

گرد حسرت اینقدر سامان بالیدن داشت	وله	با همان یک ناله ایم اما همان کهسار بود
اوج عزت در کمین انتظار عجز ماست	وله	از شکستن دست در گردن حمائل میشود
گو نسوزد آه مجنون بر رخ لیلی نقاب	وله	شرم میبالد بخود چندانکه محمل میشود
گسستن سخت دشوار است زنار محبت را	وله	برهمن رشته داری از رگ سنگ صنم دارد
بعد مصر شکر نتوان قناعت بر مگس بستن	وله	کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بردارد
خامشی روشنگر آئینهٔ دیدار بود	وله	با سواد سرمه پیوست آنچه از آواز ماند
سخن بیباک میدار و تامل گوش	وله	سر رشته که گهر میکشی دو سر دارد
بدوش اشک رواییم تا کجا برسیم	وله	چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد
مرا معاینه شد ز اختلاط قمری و سرو	وله	که خاکساری و آزادگی هم آغوش اند
دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند	وله	در رفتن او انچه ز ما ماند همین ماند
دامن هستی بآسانی نمی آید بدست	وله	باده خونها میخورد تا شیشه پیدا میکند
خدمت دلها کن اینجا کفر و دین منظور نیست	وله	آئینه از هر که باشد مفت روشنگر بود
دل بقید جسم از خط ابقا بیگانه ماند	وله	گنج ما را خاک خورد از بسکه در ویرانه ماند
ساغر بطاق همت مصور میشکستم	وله	ز روش ما سری است ز گردن جدا بلند
بی بهره راز مایهٔ امداد کس چه سود	وله	دریا حریف کاسهٔ وارون نمی شود
چو شمع منصب وارستگی مسلم آنکس	وله	که تیغ حادثه تا جست ز سر باید خندد
هوس غرور ما چو شمع حاصل مقصد است و بس	وله	تارک گردنی بجاست سر بقدم نمیرسا
مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند	وله	ز بیم سوختن چیست گر آتش در آب افتد
کلفت ز واهی کینهٔ دلها تواضع است	وله	از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد
زبس مانه غزل نی قصیده میماند	وله	ز خامهٔ این دو سه اشک چکیده میماند
محتاج کریمان نشود مفلس قانع	وله	سرچشمهٔ آئینه ز بحر آب نگیرد
عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند	وله	دل نیز رفته رفته بآن بیوفا رسید
میشود ظاهر بپیری کار رشتهٔ طول امل	وله	چهرهٔ این موصفای شیر روشن میکند

صاحب دلی ز گرد رهٔ فقر سر متاب	وله	خاکستر است آئینه را طوطیای فیض
دل بقدر آه فهمیده نه ناسن شکست است	وله	سبحه و زنار را با خاک یکسان کرد شمع
عقدهٔ ما را استمداد کم از عالم تیغ	وله	کر برش پیداست بقدر تنگی در دم تیغ
سایه را از هیچکس اندیشهٔ تعظیم نیست	وله	تا توانی عالی دار و تکلف بر طرف
تا نفس باقیست ملک نیست ایمن نشستن	وله	چون گلوی شمع باید بود خنجر بر طرف
لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرور است	وله	آب باریکی بذوق تشنگان از عقیق
وبال دوش کسان بودن از حیا دور است	وله	نه بسته است کسی با گردنت چو تفنگ
نمی شود طرف نرم خو درشت مزاج	وله	بروی آب محال است ایستادن سنگ
زلف را در دور خط غیر از شکستن چاره نیست	وله	میشود آخر بجنگ خارپشت آخر پلنگ
غرهٔ عیش حباب است که در بزم جهان	وله	شیشه نیست که قلقل نرساند به ترنگ
با چنین شوخی شنید تا بکی بیکار گل	وله	رخصت نازی که گردد گرد آن دستار گل
تا گهر باشد چرا دریا کشد ننگ حباب	وله	حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرع ثانی این بیت فقیر را خوش آمد مصرع اولی موافق طبع چنین اولی است مصرعه
٭ شوخ با انصاف من میچیند از گلزار گل ٭

نامی ز جام همت بد مست میکشم	وله	جز دامن تو هرچه گرفتم دست میکشم
ناموس بی نیازی مهر لب سوال است	وله	کم نیست حاجت اما طبع گران نداریم
چون کاغذ آتش زده مهمان بقاییم	وله	طاؤس پر افشان چمن راز فناییم
چون نخل علاج هوس نتوان کرد	وله	چندانکه رود پای بگل سر بهواییم
بذوق پای بوست هیچ جا خوابم نمی آید	وله	همین در سایهٔ برگ حنا آرام میگیرم
همه عمر هرزه دریده ام خجلم کنون که رمیده ام	وله	سر پا که بحلقه رسیده ام تو برون در نشانده ام
دیدهٔ مشتاقی از هر مو ببار آورده ام	وله	نخل بادامی ز باغ انتظار آورده ام
سودیم سراپا و بپای نرسیدیم	وله	از خویش گذشتیم و بجایی نرسیدیم
تا تخت نبردیم بسر چشمهٔ خورشید	وله	چون سایه بصابون صفایی نرسیدیم

آستاں تو عین عبارتیں ایں است | وله | که گر سپهر شوم خس سحاب تشنیم
خود را بعتبر امکاں من متهم نکردم | وله | خلقی بسجده مارد من گریه هم نکردم
آئینه در بغل بودا ما غافلاں ندیدیم | وله | حیف از دلی که ما ماست آه از کسی که مائیم
ماییں طاقت سپیدایم چه جوابی بود اسحاهم | وله | نگیں بی نقش میگردد اگر کس میبرد نامم
شکوه حیرت دیدار قاصد می تامد | وله | نگر در محفل جاناں برد آئینه پیامم
حسن من چونگه قابل تسلی نیست | وله | نگر مدیده حیران کعبه رسیدم
ندیدم بار یاں آں شاں عبوطاعت را | وله | در حرات روم ست کش تقصیر گردیدم
فکر خویش است سر انجام دو عالم بیدل | وله | همه گردیم اگر سر گریبان کردیم
تو ایم جستی ار دام و بیا ایں جیں بیدل | وله | چو شمع گر بسحائی کام من هم چشم بردارم
در بساطی که سر و برگ طرب سوختن است | وله | وحی کردیم که ما تیر چراغان کردیم
وصال گرتم دیده های سیجو اب است | وله | من ایں امید ز آئینه بیشتر دارم
عمرت مرد معاصی بوده است | وله | کیست عمد که چه حدمت کردم
تعلق از غبار چشم میبردم سی جو اید | وله | رنگ سایه آخر محو ایں دیدار میکردم
چوں سحه یکدور کناهم نشسته ایم | وله | ازیکدگر گسسته فراهم نشسته ایم
احتیاجم در اظهار ز رد | وله | حتکی لب سپید یه ترم
مهر جار رفته ام از چوتیں ز راه تو می بویم | وله | اگر بر دیک و گردورم عبار آں سر کویم
هر چند دریں مرحله بیتاب و توانم | وله | چوں آبله سر در قدم راه بردایم
تا توں من از جواب لعد حشر کجید | وله | در سایهٔ مژگاں تو گردید شهیدم
حصول مطلب ردوق تماشکید عاقل | وله | رماں انتظار هر چه باشد دیر میخواهم
رنگ من بروں آید کسی با قدرمن داند | وله | با این امید طفل را که خواهم پیر میخواهم
کس ماو آفت نصیب اشتیاق | وله | سوختیم با شمع ایں محفل تو هم
دل تیره است آخر هوائی که سرداشت | وله | ایں آئینه را از نفس آگاه نکردیم
هرس بوسیم تماشا خانهٔ دیدار بود | وله | عاقبت حرف نگه چوں شمع سرتا پا قدم

بیدل از شکر پریشانی چه سان آیم برون	وله	مست خاکی داشتم آشفتم صحرا شدم
جز خم تیغ ندارم لب شکایت غیر	وله	همان تبسم خود میکند نمک سودم
بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان	وله	بصبحم طائر رنگی است برگرد تو گردانم
بس است حلقهٔ گوشم خم سجود نیاز	وله	اگر بچرخ برآیم همان هلال توام
چشمت بنگاهی ز جهان متنعم کرد	وله	تمنای قبول از اثر صاد تو دارم
بیدل تو بمن هیچ مدارانه نمودی	وله	عمریست که پاس دل ناشاد تو دارم
امید تلخکامان وفا شیرینی دارد	وله	لب حسرت بجوی شیر تر کرده است فرهادم
شب که آئینهٔ آن آئینه رو گردیدم	وله	جلوه کرد که من هم همه او گردیدم
در بیابان طلب هر که دوچارم گردید	وله	بتمنای تو گرد سر او گردیدم
فلک شکل حریف منع پروازم تواند شد	وله	چو آواز جرس گیرم قفس سازد ز فولادم
گردمی چند جدا از نظرت میگردم	وله	باز می آیم و برگرد سرت میگردم
آفتابی کرد رنگ طاقت ما احتیاج	وله	تا بخاطر سایهٔ دست کرم آورده ایم
ابروئیکه بود عاریتی روسیهی است	وله	جمله زنگ است اگر آئینه بردارد کم
آسوده ام ور نه شست از فیض نارسائی	وله	گر دست کوتهی کرد پایی دراز کردم
عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم	وله	دست تهیم غیر دعا هیچ ندارم
ای برهمن بیخبر از کیش همدردی مباش	وله	بیش ازین ما هم بتی نامهربانی داشتیم
راه سفر اگر همه ابروست تا جبین	وله	از ضعف چون هلال بیک ماه رفته ایم
زین باغ تا ستمکش نشو و نما شدم	وله	خون گشتم آنقدر که برنگ آشنا شدم
در دو دلیم شور دو عالم غبار ماست	وله	اما ز یارت لب خاموش کرده ایم
چه ممکن است که تمثال آفتاب نه بندد	وله	چو سایه آئینه را که من ز زنگ برآرم
بیکس یارب گرفتار کمال خود مباد	وله	چون گهر بر سر فتاد از نشش جهت غلطانیم
باز از جهان ز حسرت دیدار میرسم	وله	آئینه در بغل بدر یار میرسم
دل ستم زده با تنگنای چشم نساخت	وله	فشار ریخت برون آبگینه از سنگم

بهار دهر بدارد رحمدهٔ او بام	وله	و حیسرهٔ کرکسد میهمانی بکلم
گر رسد چاه جسم سرنگون علم جوش است	وله	در دل مایوس خود یارب ملعزدیکی من
چنین گستهٔ حسرت کیستم من	وله	گر چون آتش از سوختن رستیم من
شکوهٔ اسباب تا کی رندکانی سعت نیست	وله	تا سری داریم باید در و سر برد آتش
تو قت تشنه لبی چیبی وسعال مخواه	وله	کف کستو ده سهم آرو ساغر کم کن
سلسل اسیر زلف ترا دام وحشت است	وله	ای گزیده میسر مدار شکل ریمان
زعیمی اعتبار تشنه کا بیها قناعت کن	وله	مدار چشمهٔ خورشید عیار چشم تر کردن
حیف است محرم دل گرد و صاف مایل	وله	آئینه در مقابل آنکه نقش کشیدن
گر تند دل ار نشاط و لب ار خنده بی نصیب	وله	یارب ز چشم ما نه شود کم گریستن
تسلیم روصل گل چه نشاط آرزو کند	✤	اینجاست رنگ مقدم گریستن
تیر ارهٔ موافقت آخر گسستنی است	✤	باید دو روز چون مژه باهم گریستن
چون دلان مدیدهٔ تر گفتگو کنند	وله	محتاج نیست شیشه بگویائی زبان
زلعل تیره درون حد انگمدارد	وله	نفس چون روه می آید از تنگ برون
کا ملان در خاکساری قدر پیدا میکنند	وله	چون غبار رنگ زرگر خاک میگردد درون
یار چه صبح کرده ام تحفهٔ ناز گاه تو	وله	رنگ شکستهٔ کیست قابل کردگاه تو
ذره سال آفتاب تا به سپهر می پرد	✤	کیست سود میکند ما ز دستگاه تو
زهی ودل لست سکون رقعامی تو	وله	ای رفته ار نظر چه حاد است پای تو
چشم را آئینه پرداز ترحم کردهٔ	وله	در نقاب چین پیشانی تبسم کردهٔ
بستهٔ میدل اگر بر خود زبان مدعی	✤	عقدهٔ بی را بتوانم گفت بی دم کردهٔ
عیش و غم آن بر کی تمیز اینکس نگذرد	وله	تا نشست آمد ملادت درجسم رفته
بو حباب عالمی را موس کلاه داریست	وله	مدماغ بوج مغزان چه قدر هوا نشسته
بر رنگ خانهٔ تصویر سامان چه بیدر کم	وله	که هر مویم سری از عالم دیگر برآورده
حسن مطلق را سعید تا کجا خواهی تماشا	وله	آه از آن یوسف که در چاه تن تماشا کردهٔ

زجا در آمدن از حرف هیچ چیست حیا کن	وله	نه کودکی که بصورت دهل زخانه برآئی
آفت رنگ حنا دست بهم سوده مباد	وله	خون عاشق نه گناه است پشیمان نشوی
ای سیه کاره اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه ازان داغ که ابر آئی و باران نکنی
بر هر که مدد کرده ای از عالم ایثار	وله	نامش بزبان گر ببری باز ستانی
نباشد گر حضور جلوه کو بالابلند انت	وله	برنگ سایه درکش ساعتی در پای شمشادی
بیک طرز تغافل هر دو عالم را بحرف زن	✢	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلادی
الهی سخت بی برگم بساز طاعت اندوزی	وله	همین یک لله الله دارم آنهم گر تو آموزی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش میباشد	وله	بخاک از فرش زرین طفل رنگین تر کند بازی
سفر گزیده بفکر وطن چه پردازد	وله	دو باره مرغ نگردد به بیضه زندانی
رمز اقبال جهان واکشی از ادبارش	وله	گر بشاگردی شاگرد رسن تاب رسی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	بس است صندل اگر سوده ایم پیشانی
دیده داریم محو انتظار مقدمی	وله	یارب این آئینه را آن گل حضور شبنمی
بیک عالم ترشرو کارم افتاده است ممنونم	وله	شکست رنگ صفرائی طبع میخواست لیمونی
نکردی ایصبا برهمزن هنگامهٔ جمعم	وله	که من مشت غباری کرده ام نذر سرکوی
بهیچ آهنگ عرض مدعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی	وله	در خطاب غیر هم با من پیامی داشتی
گاه گاهی با وجود بی نیازی های ناز	وله	خدمتی ارشاد میکردی غلامی داشتی
خوش باش به پیری چو زکف رفت جوانی	وله	کز زمزمهٔ نی نبود نوحهٔ چنگی
زبان حیرت آئینه این نوا دارد	وله	که ای جنون زده خود را زما چه میجوئی
زمین شعر دور ندیدم جائیکه دل کشاید	وله	در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی

میرزا در کدخدائی میر لطف الله خان غزلی گفته که هر مصراعش تاریخ است شیرخان در تذکره خود

تمام غزل را گرفته این بیت ازانست ع

اوقات سعادت دو کوکب	وله	شیرازهٔ الفت دو همزاد

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	+	[illegible]
[illegible]	+	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	+	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	+	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

شه بجز دبیریم اما مکان خامی هم داریم	وله	سرو در خانهٔ آئینه چو اسکندر درا
دو عالم کلبهٔ تنگی است بر جوش جنون من	وله	گر در وحشت دل بخشید جا دیوانهٔ ما را
ما را تمیز نیک و بدی نیست بیخبر	وله	محبوب ما جهان است که گردد پسند ما
زهی از لعل خوشگوی تو در عالم رواجها	وله	نمک پروردهٔ شور لبت حرف و حکایتها
سر سلطنت غیرت بر دبر پوست تخت من	وله	که کردم تکیه در زیر نگین خود دولتها
آمد بهار می بخورم در چمن چرا	وله	دولت بکام شد نروم در وطن چرا
بوقت کهنه سالی عاقبت منظور میگردد	وله	که باشد دوربین عینک قد خم گشتهٔ پیران را
تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما	وله	صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما
عجز از همت عالی همه قدرت گردد	وله	بیخبر پیر شدی قدر عصا را دریاب
بسکه با هر پاس دلها بیخبر برداشتیم	وله	همچو زلف خوبرویانم ز سر تا پا شکست
آنجا که ننگ بیغرضان است احتیاج	وله	ای بیخبر خداطلبی نیز حاجت است
می پرد از هوی مستان تا باوج آسمان	وله	گنبد دستار زاهد را ز بس بنیاد نیست
خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست	وله	بسکه این می جوش بیجا میزند مینا شکست
قد خمیدهٔ پیران نه عجز میگوید	وله	که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده است
هرگز بسیه خانهٔ لیلی نکند میل	وله	در سایهٔ دیوار خود آنکس که غنوده است
زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی	وله	الله اکبر است ز الله اکبرت
خامشی هم پردهٔ از نغمهای ساز اوست	وله	سرمه را دریاب دود شعلهٔ آواز اوست
شب که شوخی خیال تماشش چون تیر جست	وله	چون کمان واماند آغوشم که هی نخچیر جست
تاب خونگرمی نمیدارد دل ما نازک است	وله	باده کو از جوش ننشیند که مینا نازک است

میر این غزل را در زمین شیخ عبدالواحد متخلص بوحشت تهانیسری گفته مطلع وحشت این است

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است	ـــه	آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است

درین مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست لعبد الله خان یکی از امرای عصر با وحشت وعدهٔ احسانی کرده بعمل نیاورد روزی وحشت با او گفت من درین شهر دوازده کس عبدالله

[illegible]

نمیرسید از ملال طوطی طبعی که من دارم	وله	بود خوابیده ترا زجوهر آئینه آهنگش
چیست حاجت تا کنی رنگین قبای تنگ خویش	وله	جامه گلگون شد و بر پیکرت از رنگ خویش
کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان	وله	منکه چون صحبت نمی‌پیچم ز من در جنگ خویش
آخر از راه و رسم جهان بیخبر شدم	وله	رنگ زمانه دیدم و رنگ دگر شدم
می‌پیچیم و هیچ نمی‌یابیم در بساط	وله	یارب مگر بیاد بد اندیش رفته ایم
رحم نیست گسلد رشتهٔ تماشا تا ایم	وله	زلف که باشد او بگاه دمی پیچیم
عالمی گردیدم آثار و بسر دم سوی او	وله	تا نگردد ویش گشتم حلقهٔ آن در دم
کی گذارم کار خود را اعتماد دشنام تمام	وله	کوشی تا کرد ترکانش، ای خنجر زدم
ازین وحشت که من بحق او بنام افتادم	وله	زخار فتم بجای خست خود از نام افتادم
دوش تا رتبهٔ منصور من میداد ند	وله	بر سر دار دل کم حوصله غم میکردم
لیک ضعف تن مرا رگ جانی کرده است	وله	خودبجای نامه بر پای صبا افتاده ام
نعمت بی‌منتی را قدر میدانم که چیست	وله	منکه تنگر غای لبهای تاسف گشته ام
عاقبت دل زین جهان بیخطر برداشتم	وله	دیدم افتاده است درخاک این گهر برداشتم
از خجلت دیروزه که آهی نکشیدم	وله	امروز عرق کردم و چون اشک چکیدم
دیده ودانسته سنگی را معبودی گرفت	وله	بیخبر من اعتقاد برهمن را بنده ام
هر از شاخ و برگ خود ندارم این قدر دانم	وله	دو عالم رنگ بار دگر از آن رود رخت من
هرگز لب خود سرخ مکن ز آتش دشنام	وله	این پیشه ندارد بحث. آتاب بر شستن
کی کنم پیمان آن مهیچه با در بعد ازین	وله	دست او خواهم کشیدن جای ساغر بعد ازین
بر تراش سبزهٔ خط مائل افتاده است یار	وله	نسخهٔ امال ما خواهد شد ابتر بعد ازین
عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا نشد	وله	مار پیچ راه زلف او کنم سر بعد ازین
محال است این که گرد عالم بالا پسند من	وله	نه بندیش پای خویشتن حزم بلند من
دماغ وحشت پیمائی ندارم گرچه صیادم	وله	مگر شوخی کند صیدی و آید در کمند من
بزم بی‌شیرازه را جمعیت دیگر بود	وله	خاطر ما را بما بگذار و تکلیفی مکن

حرف الثاء المثلثة

ثابت میر محمد افضل الهآبادی استاد زمان و یگانهٔ هندوستان است اگرچه هم نام پدر حسان
بود لیکن شیوهٔ حسانی داشت و لوای شاعری به فلک الافلاک می‌افراخت در حرف الثاء اسمی
صاحب کمال بلند پایه و عالی مانند او جای گوهر قلاده نقصان است لهذا اسم میر ثابت ثبت افتاد
میر برادرزادهٔ همت خان خلف اسلام خان والاجاه بدخشانی و لعل شبی از معدن والادودمانیست
در الهآباد متولد شد و بجا ستوده غایات ابتدای حال دامن سعی باکتساب علوم برزد
و علوم درسی از بعض علما فراگرفته بپایهٔ اعلای فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری
را هم بکمال رسانید مدتی در دارالخلافه شاهجهان‌آباد رحل اقامت افگند و در آن مصر
جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان هفت اقلیم است کوس شاعری بنواخت و در زمان عالی
در سلوک عنایت پیشهٔ میر صاحب دیده شعرای عصر یکقلم از حساب برمیداشتند
اقسام سخن را بتسلط تمام میگوید و تر زبانی کلک باطل السحر نسخهٔ سحر سامری را میشوید و در
تا میرزا عبدالرضا متین صفاهانی که ترجمهٔ او در حرف المیم خواهد آمد سابقهٔ روداد میر
شاگردی از میر کرد تمام عمر پی تربیت او کمال بهم رسانیده بود چشم از حقوق استاد قدیم
پوشیده تلمذ یکی از شعرای کشمیر اختیار کرد درین باب قصیدهٔ چهارصد بیت نظم کرده عجب
قدرت طبیعت بعرض ظهور آورد ایضاً واقعات کربلا موزون کرده و تلاشهای فراوان
برده مطلعش این است

محترم است دلا سیل خون دیده ببار	+	رشتهٔ تشنه لبان آب چشم ما بردار	

و این واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفاهانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزای صفوی
اعتباری داشت و در فترت افاغنه متواری شد میر در عهد ما در شاه رسید آمد و در گجرات
در دوس خان بالطبع آشنا میگذرانید و همو بها در سنهٔ سبع و خمسین و مائة و الف در گذشت
میر محمد افضل پایان عمر آستین بر زخارف دنیا افشانده منقطع بسر میبرد تا آنکه
دامن از غبار هستی برچید مدفن او شاهجهان‌آباد فقیر میرزا جانجانان مظهر سلمه الله تعالی
نوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میر از دوات قلمی نمود دوازدهم ربیع الاول

ثابت الهآبادی

سنه هزار و صد و پنجاه در نیولا که تذکرهٔ داغستانی رسید او سنه هزار و صد و پنجاه و یک می‌نویسد چون داغستانی با محمد عظیم ثبات خلف ثابت اخلاص ارد و می‌نویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی مددی راقم حروف میکرد و قول داغستانی بصحت اقرب است ظاهر الفاظ تاریخ میرزا مظهر ماده مولف گوید استاد زمان که کرد تعلیم + اعجاز سخن بکلک صامت + تاریخ برای رحلت او + فرمود خود دلیل ثابت + در وقت تحریر این صحیفه نسخی از دیوان ثابت بدست افتاد و این ابیات از غزلیات او که در تذکره‌ها حاضر نیست ترقیم پذیرفت

گشته چو صبح وصال تو شمع جان مرا		پر میشد پروانه استخوان مرا
نسیم زلف تو از داغ دل برآورده	+	چو بوی نافهٔ چین موکشان فغان مرا
ز بسکه داغ سلسل ز مغز سر بارد	+	غلط کنند بگلزار استخوان مرا
طفل پیرهی کرمی بندد پر پروانه را	وله	گرم صحبت کی کند با خود من دیوانه را
میکشد بی پرده تصویر ترا نقاش حیف	+	آشنای صورت خود میکند بیگانه را
میرسد زمان و روز حال تباه ما	وله	دارد چو عرصه دشت گره مد آه ما
وحشت حاجت نیست خونریز دل بیتاب را	وله	کار با نخجیر نا بد کشتن سیماب را
خون ناحق دست از دامان قاتل بر نداشت	+	دیده تا شتی داغهای جانهٔ قصاب را
تا شکر ناوک تو کند مغز جان ما	وله	دارد زبان برنگ قلم استخوان ما
میبود چون سپند اگر گرم شیوه نیم	+	حیثی ز سینت اشک ز دود فغان ما
سد محشر صد زخم تمنا جگر ما	وله	شمشیر تو آورد قیامت بسر ما
لشکر موشگافیهای تیر دلستان ما	وله	تراشد صد زبان چون شانه از خود استخوان ما
اگر از معنی جست کسی طرفی می بندد	وله	چو کلک مو صورت آشنا کن ناتوانی را
ز لعل جان بخشت تو خواهد ختم بهارت	وله	ز رنگی لالهٔ تو کار خندانی دید [illegible] را
اطاعت کلاه کی غم مظلوم میخورد	وله	ارغون صید نیست حذر شاهبار را
تا حنا ریخته بستی ریخت خون دیده ام	وله	در فشار دل ید بیضاست این گلدسته را
آسمانم خار چشم ناتوان بین میکند	وله	همچو برگ کاه گر از خاک بردارد مرا

چون آن طفلی کز ار گلزار سوئی خانه می آید	وله	گل و لاله جگر اشک مرا در دامن ست امشب
تا راه لطف ار بستان رفت	وله	چون شمع زراه دیده جان رفت
زبان لطف و سکوت جواهر کشت شامت را	وله	امیدم چرا ز حرف خود برگشت ترکانت
ای زرهس ار نور یقین مهره سیالی	وله	ز بار تو چون شمع اگر جز دود نیست
دل لشکر معنی به تو عاشق صورت	وله	از خامهٔ مو سلسله بر پای سخن نیست
تا وصف آنکه دختر رز سنگدل بود	وله	در حیرتم که تو زمستان چسان شکست
دوز از تو رس دیدهٔ ما خاک بسر کرد	وله	تا نگه ما الف خط غبار است
مارم آن کاتبی حیثیت قلم کار ترا	وله	که چو پیدا هر تصویر بود حروف تلبت
هم پای خامه راه سفر طی نموده ام	وله	در اول قدم سرم تمام غربت است
نیکستان را راه سمیر خدمت میکند	وله	این کدوی خشک می در جام عشرت میکند
آن حریر اندام هر جا میرسد وا می کشند	وله	هر کجا افتاد محمل خواب راحت میکند
مردم حلقهٔ زنجیر چون ستیون کرد	وله	شور عشقم اثر در جگر آهن کرد
در قفس هم گل زخم سرم زد صیاد	✤	طوق شد چارهٔ آه ار کی از گلشن کرد
می بودیم ما حرف آشنای کاتب زعالم	وله	سحر ما از رنگ لعل اسجد در بند دارد
به لعلش میرسد ما آرزوی بوسه می میرد	✤	خط ما رسته گویا زهر سیاه در شکر دارد
خار راه تو گر ار لشو و نما می افتد	وله	عقده در کار من آبله پا می افتد
ازره مار سخوم سکه رنگیست	✤	گرچه دریای تو دامان قبا می افتد
هلاک آن ست حاصر یراق قتل میکردم	وله	کرتا گفتی طلای زا کش ست سخان گوید
سیه اهل کس مخصوص بیستها می غم ماتم	✤	چو گویم درد دل با او نصیحت تسمان گوید
در آمد سر لقاش حسن تماشا را	وله	تو دوری سر پیالکش صورت نمی بندد
تا درچین رعارض او لاله داغ شد	وله	گل گل شگفت یار و ملم باغ باغ شد
اما راغ شست است ردی جدالش	وله	کسیکه کرد قناعت آب و دانهٔ لیتیم
چو زنجیر است ارس حلقه در گوش تو اعصایم	وله	گداز دو سر پای هر که در پای سرا پایم

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

و شیخ جمالی بزیارت حرمین شریفین سعادت اندوخت و در عهد سلطان حسین میرزا بخراسان رفت وصحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی دا کار دیگر دریافت و بهند مراجعت نمود و در سنه اثنین واربعین وتسعمائه متوجه ملک بقا گشت قصیده او بهتر از غزل و مثنوی است در نعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم گوید

موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ـــ تو عین ذات می نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحا در خواب بقبول این بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه وسلم بشارت یافته و این صله از قسم اعلای صلات و وسیلهٔ علیای نجات است و از زمین سخن طی میکند ـــ

یا دل تو در دل غمگین بود مرا		جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
ای از جمالت این همه غوغا برای چیست	وله	چون جمله حسن تست تماشا برای چیست
میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم	وله	خون من ریزی و میگوئی مبارکباد هم
عید قربانست لطفی بر من دلریش کن	وله	یعنی این دلریش را قربان تیغ خویش کن
هر کس که دید آن لب مانند قند او	وله	چون نیشکر شکسته شود بند بند او
شد مرغ دلم از آتش عشق تو کبابی	وله	مرغی زدم از دیدهٔ گریان نمک آبی
من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل	وله	چه شود گر بدهی شربت عناب مرا
چو رسد کی همه شرمندگی بود بی یار	وله	بیا اجل مکن از یار شرمسار مرا
گویند زنده میشود اندر نماز دل	وله	محراب ابروی تو مرا در نماز کشت
آن جفاکار دل آزار جگرخوار جهان	وله	گرچه کافر بتوان گفت مسلمان هم نیست
میکنم فکری که آن ابرو دراز آید بدست	وله	دست کوته دارم اما میکنم فکر دراز
تا بر خشم زلبش ادبها هم دشنام	وله	واقف حال نشد داد حرا دم به غلط
بر تیغ سینه ام صد چاک شد ای تیر هم	وله	مبادا در رود بیرون قند از سینهٔ چاکم
زلف نگاه و توبه یاد سر رقیب	وله	این هر سه را که نام شنیدی شکسته به
عهد تو شکستم کنی هر شب که فردا میکنم	وله	تا بفردای دگر در انتظارم میکشی

یکنفس که بعشاق رحم کن حسا	ولہ	سعد گفت لکم دینکم ولی دینی

حرف الحاء المهمله

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نکته الفس آفاق بود و سامع روحانیان را بلآلی ناطقه‌اش آمود قصیدهٔ افتخاریهٔ او مشهور است که سخن سنجان بسیار جواب آن پرداخته اند و تا زمان حال سلسله از سرایست مطلعش این است

دانه جان که قرة عین پیمبرم	شائسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین بر میان بربست و چون بشرف زیارت مرقد معطر نبوی دریافت ترجیعی بهت بند موزون کرد بعرض رسانید این ابیات من جمله بند ششم است

ای رحمت سروران ثبت چون هیون فرست	~	تشنه کامم بر تری گرمکی است اکنون فرست
لاف فرزندی بیارم زود درین حضرت ولے		مدحتی آوردم ایک خلعتی بیرون فرست
بیم در قدری ندارد ثبتم ز بهر آن		از قبول خویش زنجیری بآن مجنون فرست
یا رسول الله سزاوار کی که گویم احمدا		از رسول الله در دوا دهر بهمت افزون فرست

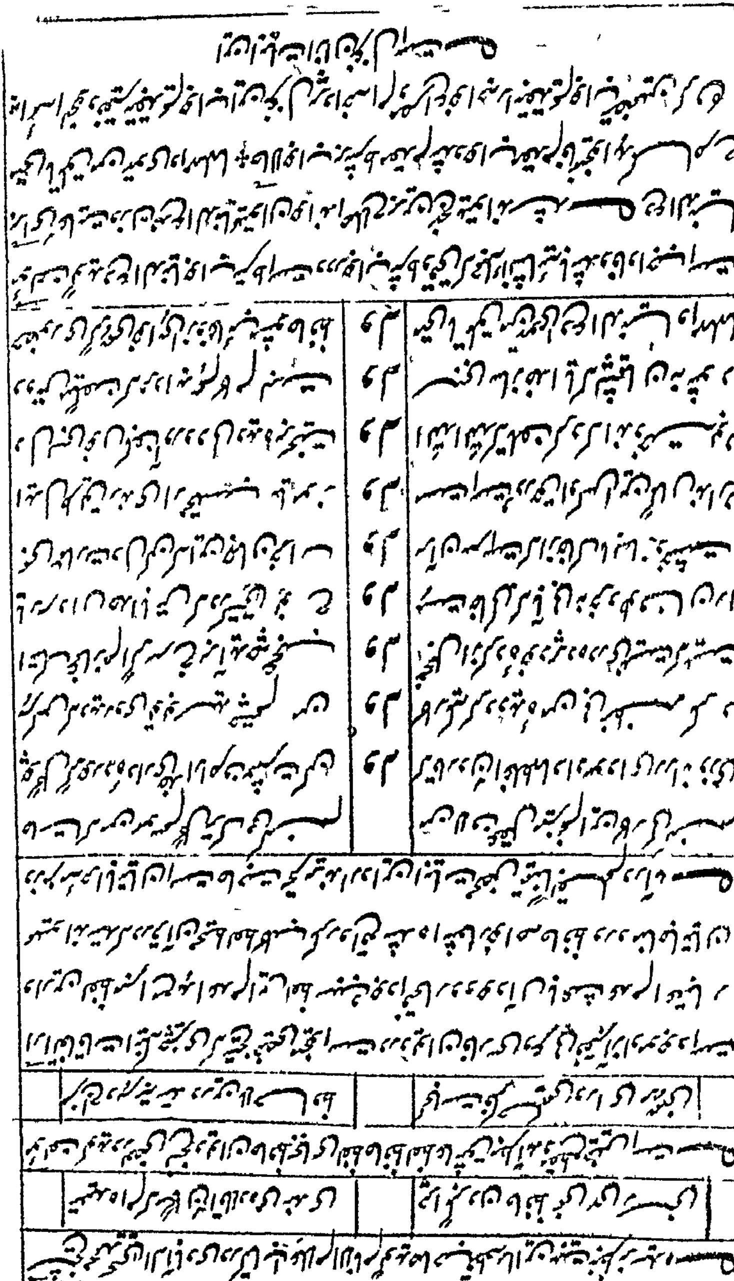
حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که ~ لاف فرزندی بیارم زود درین حضرت ولی + الی آخره خلعتی از روضهٔ منوره بیرون آمد و در تصحیح آن الطبایی یکمند لیکن اگر ایچنین سانحه جلیله بعالم وقوع می آمد ایستاده‌ای بارگاه مرتضد که سلوای کل و در وی آستان معلی را المفصل کتابت می آرند الله آمر القلم می آورند د ر کتب سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که هدام رسید سوره خلعتی بر راستی او ما حضر ساختند این را با ور بیتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت غزنین رسید در قصبهٔ آزاد وار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید عامر استند اما دل بهمت انتخاب ما گرائیده بدین چند رباعی اکتفا رفت رباعی

هر شب که رخ سپهر گلشن گردد		عالم تاریک چون دل من گردد
صد آه مرا آورده مرآئینهٔ دل		کائینهٔ دل ز آه روشن گردد
ای مهتاب [illegible] رتنان متوا	ولہ	سعاد سپهر [illegible] ساد

آسایش جان نیست جان بی‌تو مباد		مقصود جهان تویی جهان بی‌تو مباد
ای دود دل پر غمم ای ماه بترس	ولہ	وز شعلهٔ نالهٔ سحرگاه بترس
در هر نفسی تعبیه دارم آهی		ای آینه میگویمت از آه بترس
در خدمت کس گرنه هم نیست نجم	ولہ	شاید که زمن روی نگردانی هم
چون من سر خود ندارم از بیبر صحی		پای دگری چه گیرم از بهر درم

ذکر خواجه حافظ شیرازی

خواجه حافظ شیرازی قدس سره از خواص سگاری است و بخال هندو بخش سمرقند و
بخارا دری از میخانهٔ عرفان کشاده و صلای ادر کاسا و ناولها درداده مولوی جامی قدس سره
میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست او را لسان الغیب لقب کردند مولف گوید
چون فال دیوان او از غیب خبر میدهد باین اعتبار هم او را لسان الغیب بتوان گفت از ینجاست که
میگویم مردان زخاک هم خبر آسمان دهند + فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ + اکثر اشعار
او تقریبی است موافق لاری که یکی از تلامذهٔ علامهٔ دوانی است دیوان او را با تقریبات از بر
داشت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قرآن نیکو
میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از وست عاقبت درسینه کار خون فاسد میکند
زخمی ای دل که از الماس نشتر میخورم + از علوم متداوله باخبر بود و فارسی و عربی فصیح میگفت
در عهد او شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش شاداب میشدند و قصیده
گذرانیده در مجلس اول مبلغ یکهزار تنگهٔ طلا که عبارت از هزار تولا باشد جائزه یافته معزز و مکرم
و مقضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی او
عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ موانع از قوه بفعل
نمی آمد این خبر بمیر فضل الله انجو که از تلامذهٔ علامهٔ تفتازانی بود و در دکن آمده از پیشگاه سلطان
منصب صدارت داشت رسید جرهی زر جهت خواجه بشیراز فرستاده استدعای قدوم
نمود خواجه از توجه میر فضل الله انجو پیش از پیش خواهان سفر هندوستان شده انچه او فرستاده بود
برخی را صرف همراه زاده های خود کرده و برخی را ادای قروض نموده سامان راه کرده از
شیراز بلار آمد چون بلار رسید انچه داشت یکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید



سحر گردم چو شمع از عقدهٔ زلفت بود دلها	کرم یا ایم علم ستاره سازی حل مشکلها
شناسد خانهٔ رنگین دما جامی آسا کش	سکروحان سرکش لوس گل بستند محملها
ستمها ماگردان آن شمع شب [illegible] مردم	چو فانوس خیالی گرد او گردند محفلها
درین مسند تماشا میکنم آنان رحمت را	که قاتل سره تیر دار تیغها بر خاک بسملها
الا آرا راحها دعا دو قصا اسر جس	دع الدنیا متی ماتلق من تهوی و اهملها

در اینجا ضمیر اینها راجع بمعشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه میباشد اما
سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله پادشاهی سخی و صاحب اعمال خیر بود
هفت سال سلطنت کرده در سنه خمس و سبعین و سبعمائة علم [illegible] قاضی
قطب الدین حنفی در تاریخ مکه بعبارت عربی میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین
والی بنگاله بسیاری صحبت خادم خود یاقوت غیاثی تحف نفیس فرستاد که بر اهل
هر دو مکان مقدس تقسیم نماید و نیز مدرسه و رباطی در مکهٔ معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقافی
خریده در اعمال خیر مثل تدریس وغیره صرف کرده و مکتوبی به مولانا حسن بن عجلان
شریف مکه نوشت و هدایای جلیله برای او فرستاد شریف قبول کرده فرمود تا موافق
ارادهٔ سلطان بعمل آرند اما شریف سوم حصه ربع صدقه [illegible] گرفت بطریق معتاد خود
و باقی را بر فقرا و فقهای حرمین تقسیم نمود آنقدر بود که مردم آنجا علی العموم
رسید و یاقوت غیاثی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه باهم متلاصق نزدیک باب ام هانی
خرید و شکسته بنای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصطبل و چهار رحبه خریده بر مدرسه
وقف نمود و چهار مدرس مذاهب اربعه و شصت طالب العلم مقرر کرد و اخراجات ایشان را
از آن وقف معین نمود و خانهٔ دیگر مقابل مدرسه بپانصد مثقال طلا خریده برای مصالح
رباط وقف ساخت و مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بنای آن مدرسه و رباط
ساخته شد و هر دو اصطبل و هر چهار رحبه دوازده هزار مثقال طلا گرفت و سوای آن زر بسیار
[illegible] که مقدار آن را کسی نمیداند از وزیر سلطان غیاث الدین زر برای تعمیر [illegible]
بابت مذکور فرستاده بود مولانا حسن آن را هم گرفت و گفت یکبار [illegible] انجام [illegible]

و آن سی هزار مثقال طلا بود تا اینجا ترجمه تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدرسه رباط سلطان غیاث الدین تا حال قائم است و فقیر در ایام اقامت مکه معظمه تخصیص یافته آنرا دید

حیرتی تونی حیرت افزای دیده وران است و مهر لب گداز زبان آوران از وطن خود بعراق رفت و در شاعری نام برآورد حساد این بیت او را بشاه طهماسپ صفوی رسانیدند

ورنه کی آن نامسلمان را غم فردای ماست	ص	از حسد امروز زاهد منع ما از باده کرد

شاه بپاس شریعت متغیر گردید حیرتی بگیلان گریخت و بعد چندی قصیده در منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس را شفیع ساخته و بدرگاه شاهی آورده و عفو ما مضی مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایهام لطیفی دارد این است

توئی چو شاه ولایت ولایتی بنما	مطلع	بهیچ خانه رحم نیست ایشه دوسرا

در عهد شاه مذکور وقتیکه محمد صالح بیگ تکلچی در استرآباد خروج کرده روزی چند بر تخت نشست حیرتی قصیده گذرانده مطلعش این است

هست پیش تو عیان آنچه نهان در دل ماست	ص	ایکه رایت سها آئینهٔ غیب نماست

چون باین بیت رسید ص

آنکه سرتا قدم آراسته لطف خداست		خسرو کشور اقبال محمد صالح

هفت مردار ابرستیم مسلیات آخر بکاشان رفته رنگ اقامت ریخت شبی شراب خورده در حالت مستی از بالاخانه بپایان افتاده گردنش بشکست و مرغ روح او در پرید و از آسد تقی گوید ص سال فوتش چو خواستم گفتند * او بباده صفر ز بام افتاد * امیر علاء الدوله قزوینی صاحب نفائس المآثر که معاصر حیرتی و از خاندان مورخین است و صاحب هفت اقلیم حیرتی را تونی نوشته اند و خان آرزو گوید اصلا ور النهر بوده و بعضی از تون گفته اند و معلوم نیست که حیرتی کاشانی و این شخص هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب که یکی است تونی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماوراء النهر بقول تقی اوحدی است که آرزو آنرا نقل کرده والله اعلم این چند بیت از کلام حیرتی است

خط غلامی خوبان روزگار نوشت	ص	چو سرنوشت مرا کلک کردگار نوشت

ازان خود دروم سوی سر خویش	وله	که چو راهم بخواهم سر خویش
گل بهر حرف همان نه که بیاید از گوش	وله	ور نه در دل مرغان چمن بسیار است
سطر مکن سوی بس و میان جلو ساد	وله	که بس ره خوش روم دیگران نظاره کنند
ماند در زلف تو دل وای از آن صید اسیر	وله	که مدام انتظار خاطر صیاد رود
چه مهتابهای در از هجر دیدم	وله	ماه ده روزه عمر کوته خویش
تیغ علی که سرخ بخون مشتاق است	وله	دارد دوم چو صبح ولی هر دو صادق است
چاره ده ساله مهی گر نکند افتد عمر نیست	وله	ور نه از بودن صد ساله فایده نیست
همچو پروانه بشمع سر و کار است مرا	وله	که اگر پیش روم بال و پرم میسوزد

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده تصرف این است
پیش روم نیستی اگر بال و پرم میسوزد و پیش فقیر ستعاد هر دو مصراع جداست و ترکیب آن با مصراع
اول معنی علیحده دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ سعدی
علیه الرحمة است ع اگر یک سر موی برتر پرم بفروغ تجلی بسوزد پرم شمع بدانست
بال و پر پروانه خود را میسوزد خصوصیت شمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف گوید مصراع اصلاح
دو شق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجمله پیش شود دوم اینکه حرف
شرط متعلق بجمله پسین شود اصلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان آرزو ظاهر
شق ثانی است که گفته پیش فقیر ستعاد هر دو مصراع جداست و جه اصلاح مصلح
در شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص شمع نیست بهتوان ابدد
و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف
صفتی را برآورد و اعتراض را مندفع ساخت و بر خاطر ظاهر که در بیت میرزا تشبیه واقع شده
و در بیت شیخ سعدی تشبیه نیست

فخر خواهرزادهٔ میکی اصفهانی است امادست بمقدس بسیار بوده و در آنجا تشوونما
یافته حرف موزون میگفت و لالی آبداری سفت و اما در علم عروض و قافیه بود و در خط و انشا نیز
دستی داشت آغاز حال سیاحت کنان بگیلان افتاد و گیلانیان بواسطهٔ طمس در مذهب رد مرمان

زبانش را قطع کردند با وجود آن چون قلم طلاقت لسانش بحال بود حکایت امیر المومنین علی رضی الله عنه زبان مرا استفاده از صاحب نفائس المآثر گوید در سنه سبعین و تسعمائه در قزوین آمده هفت بند ملا کاشی را جواب گفته از نظر شاه طهماسب صفوی گذرانید و پنجاه تومان و خلعت جائزه یافت و میر تقی کاشی مینویسد از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهور سنه احدی وسعین وتسعمائه زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید ه

افتاده ام ز پا ای بستان بیاری ما		قدم بنهند و به بینید خاکساری ما
دوشینه که رفتی ز برم یار که بود	وله	می با که زدی شمع شب تار که بود
هر طرف ز تو آزرده بغم باد است	وله	هزار داد ز دست تو این چه بیداد است
ای که منعم میکنی از عشق چه سازش ببین	وله	آنکه سگ کوی مرا از راه زنهارش ببین
اگر نه هر زمان از کوی شیرین باد برخیزد	وله	غبار غم کجا از خاطر فرهاد برخیزد
نشسته بر سرم کز مردم خاطر شود شاد تن	وله	اجل شتاب تا یار از سر من شاد برخیزد
یار برافراخته قامت رسید	وله	فتنه ارباب سلامت رسید
بر سر سد آن شوخ شهیدان عشق	وله	مژده شمار که قیامت رسید
جانان ز تو بر سرم بلا می آید	وله	وز تو بدلم تیر جفا می آید
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی را	وله	حرفی است که بوی وفا می آید

میکی تبریزی شاعر خوب و از مدح جائزه روپ است شرف زیارت حرمین شریفین دریافت دو بار سیر هند کرده بولایت خود برگشت کرت اول بملتان رسیده قصیده در مدح قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صله داد و اورا بدیار خودش بار فرستاد و کرت ثانی وارد آگره شد و هم خان کوکه اکبر بادشاه و بعضی دیگر از خوانین عصر دو هزار روپیه باو تواضع کردند و ایضاً قصیده در مدح خان اعظم کهم کوکه اکبر بادشاه بود منظم آورد و بست تومان نقد و خلعت و اسپ صله برگرفت مطلع قصیده این است

بنزد اهل سخن چون کنم بیان سخن	ه اگر مدد نکند روح صاحبان سخن

وقصیده دیگر در ثنای اکبر بادشاه موزون کرده اوراست ـ ۵

بیت تماشای ریگ روان	میا مایش که در صفا هیجاست
گر پی عزم کردن اعدا	هر طرف موجهای بحر بلاست

چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیله بعض مقربان معروض داشت

در مدح بادشاه سخن سنج ملک هند	۵	گفتم قصیده که پسندد بدهر کو دید
دیر سال قصیده که نگاه نوشتنش		آب حیات سر زدی از خامه میچکید
اما چو روزگار بد کار من نبود		زان شاخ گل بیاض طمع خار غم خلید
لب سد شاه عقده کشا مصرعی بس		مکسور قفل آرزوی بس از من کلید
بودم مراد بدره تر عرق بجسم		کز عیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ وظیفه تو دعا گفتنست و بس		در بند آن مباش که شنید یا نشنید

بادشاه بعد استماع قطعه حکم بالتماس قصیده کرد و ده هزار روپیه و خلعت و اسپ مرحمت گردید چون خازن در تسلیم زر تاخیرے کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت

مشکلی دارم بتنها خواهم گفتن بعرض	قطعه	را که زر مشکل مرا صد داغ حسرت بر دل است
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا		هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است

وچون از هند برگشت میان او و وحشی یزدی مهاجات رکیکه بوقوع آمد چنانچه او را بسبب سرمایه جمعیتے که از هند بهم رسانده رفته بود در وحشی تفوق میداد در حال آنکه حیدری در اوائل تا حدودی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را اریحاه هزار بیت لسانے انتخاب کرده شیخ عبد القادر بداونی صاحب منتخب التواریخ گوید دیوان حیدری مشتمل چهارده هزار بیت تخمینا منظور ما بوده اما تماشای سیک در آن بغایت اندک دیده شد حیدری شاعر گوتر سخن سے گردانید

شهرت حسن بتان از عشق عالم گیر ست	در طریق عاشقی عشق جوانان پیر ست
ترسم از آه و هوای جلد گرد ناامید	آنکه میگردد ماشک گرم و آه سرد هست

چو ریزم اشک از دل آه درد آلود میخیزد	بلی چون آب بر آتش بریزد دود میخیزد
ستم کش جفای تر اشان شده ام	جدا ازان سگ کوشت استخوان شده ام
در آتش است ز عشقت تن بلاکش من	به آب تیغ تو خواهم نشیند آتش من
طبعم ز نسیم غیب چون غنچه شکفت ولہ	در مدح شهان در سخن دانی سفت
گر هجو مرا به دشمنی گفت کسی	من مرتبه اش به دوستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از خاک برداشتهٔ هند بود در حق مردم هند این رباعی گفت رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم	آنجا دل شاد و جان خرم معلوم
جائیکه به یک روپیه آدم بخرند	آدم معلوم و قدر آدم معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت زاست در حق حیدری کلمهٔ استحجاب نوشت فقیر هم نظر بهمین معنی این مطلع گفته ام ع درکاکل بتان دل بر خون فغان کند ٭ همچون مغل شکایت هندوستان کند ٭ مذمت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اہل ولایت ایران و توران قاطبةً با آنکه بهند آمده از حالت گدائی بمرتبهٔ امیری میرسند و از نکبت قلندری برآمده بدولت سکندری فائز میشوند پاس حقوق را اصلا بخاطر نمیگذارند و زبان خود را که عمرها نمک از خوان الوان هند خورده بانواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چرا از خود بی طلب کسی تصدیع میکشند و خود را به شیوهٔ حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما میسازند طرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیحه ثابت شده که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبهٔ او همین جا بمرتبهٔ قبول رسید شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر درمنثور حدیثی طویل از کعب احبار روایت میکند در ان حدیث واقع شده فعلی فی هذه التربة انزلت التوبة یعنی پس بر من در همین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احرام کعبهٔ شریفه بست و در عرفات با حوا گرخورد و بعد ادای مناسک حج هردو باهم بهند تشریف آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریخته اولاد هم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری کتاب بدء الخلق

طرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند

امام محمد عراقی مسطور است و چون اولاد او بحد کثرت رسید دار بهند منتشر شده رفته رفته اقالیم سبعه را
آباد ساختند پس طی اصل جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم می گویند هند زمین مغضوب است
زیرا که حق تعالی در حالت عصیان آدم را از بهشت بر آورده بهند انداخت غافل از این که حضرت
حوا را بجده که از سرزمین مکه معظمه است انداخت سرزمین مکه باتفاق امت محمدی اشرف بقاع
روی زمین است پس رب العزت تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض بهشت بهند
ارزانی داشت و از بهشتی به بهشت دیگر فرستاده مولف گوید ع گر بهشت از بهشت
برون بوستان هند آدم را ز نعمت چه نقصان گذشت و مؤید این است
آنچه شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور در سوره احقاف روایت میکند که اخرج
ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر واد فی الناس وادی مکة وواد نزل به آدم بارض
الهند و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب صوت اول از افق هند
است و فقیر استنباط عجیبی کرده ام که حلول نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در هند بقیاس
مساوات مطلق ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در صلب
آدم ودیعت بود و از حسن مبین او ثابت و آشکار روشن شد که هند از نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم منور
و متباهی آن عرب و کفی بالله شهیدا و نعم الوکیل بر قیاس مساوات این است نور محمد حل با آدم
و آدم حل بالهند پس نور محمد حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی اندک
دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بجانب دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست اصل
مقصود الهی اظهار شیونات و تجلیات وجود است اگر آدم در اینجا قدم رنجه نمی فرمود این جهان را
که آباد میساخت و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصه حضرت الهیست که بمعرض
ظهور می آورد و تبارک الله احسن الخالقین و فقیر ذکر هند از کتب تفسیر و حدیث بر آورده رساله

ترتیب داده ام و بسامة العمر نام گذاشته دیدنی است

ذکر حیاتی گیلانی

حیاتی گیلانی نفس روح پرورش مدحیات است و نوای اهتزاز آورش مفرح
ذات ابتدای حال بصیغه تجارت بکاشان آمد و رفت داشت و در ایام اقامت آنجا با شعرا
طریق مشاعره می پیمود. قبلی در گیلان میلی تخلص شاعری در حالت مستی شمشیری بر دست داشت

او زرد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص درگذشت و بعد القیام
مراجعت از گیلان بکاشان رفت و از انجا رو بدار النعیم هند آورد و حکیم ابو الفتح گیلانی نیز التفات بحال
او افتاد و هم بطفیل حکیم ببارگاه اکبر بادشاه و شاهزاده اعتبار کلی بهم رسانید و سر بالاجمعیتی
اندوخت و دریایان زندگانی دامن دولت خانخانان گرفت و دامن دامن گلهای آرزو از
شاخسار احسان او رچید شیخ معروف بکری صاحب ذخیرة الخوانین گوید جان شانان
ملا حیاتی را در خزانه سرو هر قدر استعراق توانست برداشت وفات او در سنه خمس عشر و الف
واقع شد او آبحیات از ظلمات دوات بیرون می آرد

هر سخن که کنی حوصلش را نگهبان باش / ز گفتنی که [illegible] پشیمان باش
چه بال مرغ که گر شغل روزگار این است / زمور هم قدمی وام کن گریزان باش

ولہ
ما که بی یار و بس سرگران بود / با دوست اینچنین و بدشمن چنان بود
ای دل اگر ندید بسویت مرنج ازو / شاید که با تو در صدد امتحان بود

ولہ
چو رسد رقیب خندان کشدم طپیدن دل / که ساده دیده باشد نظر عنایت از تو

ولہ
چون هیچکس بدانش اصلی نبرد راه / [illegible] بعلم فلاطون برابر است

ولہ
بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات / رهروان لحظه بنالد که بمنزل برود

ولہ
آید از خاک مزارم بعد مردن بوی درد / بسکه در هجران او گلهای غم بو کرده ام

ولہ
ترا هرگز گریبانی نشد چاک / چه دانی لذت دیوانگی را

ولہ
از بسکه رفو زدیم و شد چاک / این سینه همه بدوختن رفت

ولہ
در میان کافران هم بوده ام / یک میان شایستهٔ زنار نیست

اما حکیم ابو الفتح خلف ملا عبد الرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الٰهی سرآمد علمای گیلان بود
و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم همام و نور الدین قراری هر سه برادر
در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه از گیلان رخت بجانب هند کشیده بملازمت اکبر بادشاه
پیوستند از اینها حکیم ابو الفتح بزور مندی تصرفی غریب در مزاج بادشاه کرده بمرتبهٔ کمال
تقرب عروج نمود اگرچه منصب او هزاری بود اما بسبب مزاج گوئی بادشاه در نهایت اعتبار

ذکر حیاتی کاشی

تالیف کرده نسخهٔ آن در حیدرآباد دیده بودم که بر حواشی الحاقات بخط مصنف داشت درین وقت حاضر
نیست حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و سیراب چشمهٔ آبحیات آغاز حال تخلص سفائی میکرد
وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحده پرکار جنبش گرد اهل نقطه گردید و در علم منطقه ترقی بسیار
کرده مرکز دایرهٔ نقطویان گشت و نقد هوش در عشق صراف پسری باخته همراه او از کاشان
تفرین رفت و مدتی در انجا با اسماعیلی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طائفه را با چند کتاب
در حضور شاه طهماسب صفوی بردند بحکم شاهی همه اینها محبوس و معذب گردیدند بعد دو سال حیاتی
از شکنجهٔ حبس نجات یافته جانب شیراز رفت و یکدو سال در انجا گذرانید در سنهٔ ۹۸۶ ست و ثمانین
و تسعمائه بوطن مانوس کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر رشتهٔ دین نبوی
بدست آورد و بعد زمان بسیار از کاشان متوجه دیار دکن گردید و در احمدنگر بسر میبرد که یکی از مقربان
جهانگیر بادشاه تعریف او بسمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی امتثال امر نموده
خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید در سنهٔ تسعه و عشر و الف مثنوی امیرخسرو
مسمی بتغلق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد و نسخت آن کتاب مفقود بود شعرای ملازم رکاب معلی
بنظم آن نسخت مامور شدند هر کدام سرمایهٔ فکر خود تحفهٔ محفل بادشاهی ساخت از انجمله نظم حیاتی
نهایت مقبول افتاد حکم شد تا جلدوی آن حیاتی را بزر سرخ بسنجیدند شش خریطه در پله
افتاد و هر یک خریطه مشتمل بر هزار اشرفی و روپیه و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید مصرع
حیاتی را بزر سنجید شاهنشاه عصر بادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر بادشاه
آفتاب هفت کشور سایهٔ پروردگار بحر تا بخشش برون کفهٔ میزان چرخ شاعر سنجیدهٔ شاهی رقم زد روزگار
خان آرزو در احوال حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقع شده از مطالعهٔ مجمع النفائس تالیف او واضح میشود [illegible]

فغان که رنجش جانان بآن مقام رسید	ص	که هر که کرد گنه از من انتقام کشید
در دل من درد افزودی و میگوئی منال	وله	آتشی در جانم افگندی و میگوئی مسوز
خاک کوی تو ز سیل مژه برنم کردیم	وله	تا غبار تو از رهگذر ما نرسد
در بلای عاشقی دل یاری من میکند	وله	جان فدای او که جانبداری من میکند
بنمایم شاد خود را گرچه می میرم ز جور	وله	تا نیاید رحم در خاطر جفاکار مرا

هر سوختی که بد آمد و بسی در اصل هست	و له	خلق را با خود حیاتی ار چه دشمن کرده
ای لعل تو گر چون رود از چشم تر من	و له	شادم که بیاید دگری در نظر من
ترسم که شود یار غمین عمر شود شاد		ای باد مکن جانب آن کو گذر من

ذکر حسرتی تبریزی

حسرتی تبریزی با شور دماغ مشهور بود و از صحبت ایشان مسرور بقدر کسب علمی نموده و دعوت آن شاه عباس ماضی را حسب الامر به سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از سرکار موقوفات وظیفه داشت آن وظیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی به میرزا حبیب الله صدر فرستاد میرزا مبلغ سی تومان در جائزه وظیفه او مقرر کرد در مصاحبت میرزا [illegible] بود و بعد از مدتی رخصت گرفته به تبریز رفت و در آنجا وظیفهٔ حیاتش منقطع گردید رباعی مذکور است

از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست	ای	آنکس که دهد وظیفهٔ رزق خداست
حاشا سگ درگه رضی و سارق صاحب		دارم گرو صاحب من پابرجاست

ذکر حزین اصفهانی

حزین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایهٔ بلند و در شعر و شاعری مرتبهٔ ارجمند دارد زبان او از غایت صفا آب زلال نماید و کلام او از نهایت آبداری نسبت بسلک لآلی میرساند سلسلهٔ آبائش به هجده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی که جد سلاطین صفویه است میرسد در نفحات الانس در ترجمهٔ سید قاسم تبریزی مسطور است منتهی میشود تولد شیخ حزین در ماه ربیع الآخر سنهٔ ثلث و مائة و الف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران و بارگذاشته اکثر بلاد خراسان و دار المرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد و از فضلای عصر سرمایهٔ علوم برگرفت و با شعرای معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد مسیح فسائی و او شاگرد آقا حسین خوانساری است در شیراز از منطق و هیئت و حساب و طبعیات و الهیات کسب نمود و شرح احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید و خلاصة الحساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنهٔ ثلث و اربعین و مائة و الف بزیارت حرمین شریفین شتافت و در حین مراجعت گذارش به بلدهٔ لار افتاد و در آنجا از آشوب زمانه که بشامت آن وجود متمردان ایران با شاه بود و متوالیست اقامت کرد خود را بساحل عمان کشید و از راه دریا بفارس آمد و از آنجا بخورد کرمان آورد و در آن هنگام علی قلیخان الله

داعیهٔ ثانی باراده هند وارد کرمان شده بود و بمرد و باتفاق به بندر عباسی آمد شیخ نزد میرزا اسمٰعیل زبین والوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و جهاز مذکور به جهاز نشسته به بندر تته که از بنادر ملک سند است ورود نمود شیخ نیز پی بر پی بعد ده روز به بندر تته راحل حلول ساخت و از تته بر سر سیوستان و خدا ماندگار تسته بلدهٔ بکر رسید اتفاقاً در آن ایام که حدود سنهٔ سبع واربعین ومائة والف بود فقیر از سیوستان بمحل سفر جانب بندر تته و در بلدهٔ بکر فرودگاه شیخ و فقیر بر دریک واقع شد و باهم صحبتها دست داد و چندی اشعار بخط خود در سبیل یادگار تسلیم من نمود و فقیر بر جناح استعجال راه پیش گرفتم و شیخ بتانی قطع مسافت کرده بر سر ملتان و لاهور عبور نموده بمنزل مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلدهٔ طیبه مانده بلاهور برگردید بعد اقامت چندی وره آمد آمد نادر شاه غلغله انداخت و شیخ از واهمهٔ نادر شاه بدهلی رجع القهقری نمود و چون نادر شاه دهلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانهٔ علی قلیخان واله مختفی شد بعد رفتن نادر شاه باز جانب لاهور حرکت کرد زکریا خان ناظم لاهور خواست که شیخ را آسیبی رساند اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه برسبیل سفارت پیش نادر شاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدهلی رساند عمدة الملک امیرخان تخلص بانجام سیورغالی سرحاصل برای او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بآن باده توکل فارغ بال آسوده حال می گذرانید قضارا شیخ اهل هند را هجو کرد از انجمله است این بیت

نسناس سیرتی است تمنای مردمی	از دیو لاخ هند که انسان نداشته است

شعرای شاهجهان آباد بدستور آمده متصدی جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دیده به اکبر آباد قدم رنجه کرد و چندی روز در آن بلده وقفه نمود و از آنجا باراده بنگاله متوجه و بار شرقی شده به بنارس رفت سپس بلدهٔ عظیم آباد پتنه شتافت و فسخ بنگاله نموده به بنارس عود کرد و آن شهر را دل نهاد توطن ساخت الحال در آنجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم براه داعی حق است سراج الدین علی خان آرزو رساله در رد بعضی اشعار نوشته و تنبیه الغافلین نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهم رسیده همین تقریب محرک تحریر ترجمهٔ شیخ شد اول اعتراضی که در آن رساله واقع شده این است شیخ حزین گوید

	در گریه های ما است مارا		دل سے تو چون شیشه شکسته

خان آرزو گوید لفظ های ها عالب که جمع های بیست واگر سطور های های است حذف یا پس
مسموع نیست سدمی باید های های و نا یا های شهرت دارد و مؤلف گوید میر سنجر کاشی در قصیده
منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه کرده آن الف مقصوره است های های آرزو میگوید که

	همچون حباب کشتی نوح است بی لقا نگریستی بحال تم آنگه ها		در موج خیز داس بس کشتی کنار نیست سلمان بدست ارزن اگر دیدم جبین

شیخ حزین گوید که گر انکار رشتم نیست جسم ناتوان بس ؛ اگر می بود نامش وی گرمی آفتابش را ،
خان آرزو می نویسد در لطایف شرط و جزا حیرانم مؤلف عرض میکند وجه حیرت اینکه مصراع
اول با جواب شرط وابسته نمی باید که گاهی جواب شرط مقدر میشود و القرینه مفهوم میگردد
شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید که حد اکشتی که انکار جوابد برد ، اگر با حد احامه برتن رود ، در اینجا ضرور است
که جواب شرط مقدر داشته مثلا چه میشود و الا ربط جمله مذکوره بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد
میخواهد کرد و میرزا صائب طبری گوید که در دهستان لعل گر از سنگ می آید برون ، از سطر بار
نی گل رنگ می آید برون ، و تقدیر جواب مثلا چه مبالغه و میرزا صائب میفرماید که
تنگ است وقت آن وهم از خط عنبرین ، گر سیلی حصانت میدل عتاب ،
و تقدیر جواب مثلا کس با تحاست و میر معز باید که وقت بارک تر از ان موی میان
گردیده است سیلی رحمی اگر بر دل افگار مرا ، و تقدیر جواب مثلا کس و میرمعز باید
که از حیاتم نفسی بار کابی مانده است سیر و در وقت سالیم اگر می آلی ، و تقدیر جواب مثلاً
بیا و میر معز باید که از حیاتم نفسی بار کابی مانده است سیر و وقت کار من حرف میگیرم ، و تقدیر
جواب مثلا مگر در وقت این قاعده در بیت شیخ حزین جواب شرط مثلا نخواهد شد مقدر است
و تقدیر جواب شرط در کلام عرب هم می آید چنانچه آیه کریمه فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ
رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ در اینجا شرط مقدر است ای فلا تحزن و متنبی گوید که وان تعو الانام
فانت منهم فان المسك بعض دم الغزال ، جزای شرط مقدر است ای فلا استبعاد
فی ذلک چنانچه در مطول است و میتوان گفت که کلمهٔ اگر در بیت شیخ حزین ادای شرط

بیست که محتاج جواب باشد بلکه بمعنی کاش است چنانکه در کلام عرب کلمهٔ لو که مرادف اگر است بمعنی لیت
هم می آید قاضی بیضاوی در تفسیر آیهٔ کریمه لو یُعَمَّرُ اَلفَ سَنَةٍ می نویسد و لو بمعنی لیت لکن
سند اگر بمعنی کاش از کلام فارسی در کار است فقط قیاس فارسی بر عربی اطمینان
خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفائس این بیت شعبانی شیرازی می آرد ﴿ دارند خلق
بسکه بصاحب زر اعتقاد ؛ هرکس که مالک دو درم گشت بوذر است ؛ بعد از آن میگوید که
بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین بهتر است ﴿ هر
کس که گشت مالک دینار بوذر است ؛ مؤلف گوید از مضمون بیت مرزا است و زر این بیت قلب
واقع شده زیرا که ابوذر ربذال است نه بزاز و ازین قبیل است این بیت شفیعای
اثر ﴿ دنیا خواجه را از بس مشوش میکند ؛ تا زر بغش بدستش می فتد غش میکند
چه غشی بمعنی بیهوشی بیای تحتانی در آخر است نه غش بدون یا مگر این که گویند غش از قبیل
صاف و فاش است که در اصل صافی و فاشی است صیغهٔ اسم فاعل در شعر ظهوری
ترشیزی هم لفظ غش آمده میگوید ﴿ چید در هجران زنند آهم سرو ؛ در وصالم آرزوی
یک غش بست ؛ دیوان شیخ مشتمل اقسام سخن حاضر است رحیق نتائج طبع او را درین محفل
تکلیف داده میشود ﴿ جنون را کار با ما نی است ما سنت عار با ؛ که ما زنگار طفلان بشود
خاک مزار ما ؛ نبرد جلوهٔ گل جانب گلزار ما را ؛ مے سرد نالهٔ مرغان گرفتار ما را

بسر گسترده دارد ظل عالی جیل نازش را	وله	مخلد باد یا رب سایهٔ مژگان نازش را
سواد هند خاطر خواه باشد بی کمالان را	وله	سماید خانهٔ تاریک روشن چشم عریان را
ندارد مطربی حاجت سماع ناسکساران	وله	بشور آرد نسیم آشنائی میستانی را
تا باد صبا بوی تراد چمن آورد	وله	برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
ممنون سهرم که کنج قفس او	وله	نگذاشت بدل حسرت بی بال و پری را
کوتاهی پرواز بود لازم مستی	وله	پیچیده ببال و پر ما تار نفسها
حیات آمیز اشعارم کز خودی بستاندم ساقی	وله	بجامی میبرد ستم تربیت خضر و مسیحا را
به هند بجز تا باشد بود دیوانگی ناقص	وله	ز موی سر بود زنجیر پا کامل جنونان را

رقص و حال از وقت جمع تر گردد	وله	بود در حلقهٔ مجلس که وحدت ما
کرده ار درد سرم گوشهٔ عزلت فارغ	وله	خاک ویرانهٔ ما صندل پیشانی ما
شاید که بسد راه خاطر یک سینه	وله	یکتای حزین رو ز ره [illegible] حزن را
در دل تنگ بود جلوهٔ جانان ما را	وله	یوسفی هست درین گوشهٔ زندان ما را
سرت گردم تهی مگذار جیب داغ ناسورم	وله	بدامان نسیمی بارکن شکفته گل را
نهند گشته زمین گیر با تو اسے ما	وله	رسیده است لب رو ر زندگانی ما
دهقان ببرد حاصل از بوم بر ما	وله	سرو نیم بود عقدهٔ خاطر ثمر ما
گرچه ما سبزهٔ خواهید لوایں گلزاریم	وله	سایه بر قدم سرو سرافرازی هست
پروانه را در آتش سوزان چه زندگی ست	وله	وصل تو چون صیبت هجران باساخت
خاک پیرهن یکتا قبلهٔ اسیار من	وله	کعبه در سرکوییت از پلاس لوستان است
در سواد خط گرسنه چشمان جهان	وله	عزت دست تهی گر به عصا است که هست
سود لائق حسن این همه بی پروائے	وله	داد دل گر نتوان داد مدارای هست
هلاک گوشهٔ دامان بے نیازی تو	وله	شمع کشته [illegible] صبا نگذاشت
جان دادهٔ فراق تو امید وار شد	وله	تا صبا کوی تو آمد غبار شد
چارهٔ عقدهٔ خاطر نتوانست نمود	وله	چون جرس در کف اگر پنجهٔ فولاد بود
ستمهٔ پروانه ست عالم بالا	وله	کشتهٔ شمع قدرت هزار مدارد
تسلے سکیم جان را مروی عرضا کی	وله	کاوش تشنه تیغ آمداری در خطر دارد
رارستان توار پرده نیفتد بیرون	وله	لب چو پیمانه بر کی لعند [illegible] بکشاید
دل نالان من خاک شد در راه جانانی	وله	نوای از رکاب [illegible] غنچه
[illegible] در تیره خاک هند	وله	هرکس بیافت دولت دنیا فقیر شد
بهمت آلودهٔ عیشیم که گلشن را دیم	وله	پرو بال نکشو دیم که صیاد آمد
گذشت از خودهٔ گل شبنم از ذخیره برگردون	وله	بدولت میرسد هرکس که از همت ندارد
دیر محفل برای دیگران چون شمع مسوم	وله	نکار خود نیاید هر که هیر اندیشی سیگرد

مؤلف گوید آهوی معنی دشتی از ارباب همت نظیر ساختن خاطر آمد تقریبم در رمی قصیده دارد مطلعش این بیت

هی سلمی حالت کمیت ۵ فی العیون المراض بالتعلیل

وسلیح من قصیده درجواب قصیدهٔ لامیة العجم موزون کرده این سه بیت از عنوان آنست ۵

یا حادی الورک عج بالقرب من طلل	واقر سلامی سلیمی ثمه اسلی
الرسم والرسم والدارات دارسة	لم یبق فی الحی من طل ولا طلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	احسابهم حلقت او حاملا الفتل
این الحیوا لی اراهم فنحت	الاواب وارا الهدی کالاعین النجل
این البدور التی الوار بالمعت	کالبارق علم فی السهل والجبل

فصاحت این اشعار بر واقف من موهبت خصوص در بیت اخیر تشبیه عجب واقع شده مؤلف گوید در وقت تحریر خزانهٔ عامره توجه طبیعت بمطلع قصیدهٔ شیخ اتفاق میعاد بعد مدتی از تالیف این کتاب روزی طبیعت متوجه شد در لفظ ورک تامل رو داد که مراد شیخ از وجه بالاسد آخر حاشیه شیخ بر ورک بعبارت عربی سطری در آمد بمضمون اینکه ورک بالتحریک جمع درکاست بمعنی آن سرین بالای ران و موصوف ورک مقدر است یعنی نوق بالضم جمع ناقه است امینه تحتی باید کو ورک بالفتح بالای ران و ورک بالتحریک بزرگی بالای ران را گویند و درکا از روی معنی اسم وصف مونث است یعنی اسمای سرین بالای ران در قاموس وغیره درکا ر وصف انسان است و در غیر انسان هم آمده باشد اگر درکا وصف مخصوص ناقه بود ایراد آن درین محل بجا بود وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن منتهای مرتبه تکلف است کاش بجای حادی الورک حادی العیش گفته میشد دیگر اینکه واقر سلامی سلمی درست نیست چرا که اقرا متعدی بعلی می آید صاحب قاموس گوید اقرا علیه السلام ابلغه اگر علی را از سلمی آرند در هر بادی گوید بلی اقرا از باب افعال و متعدی بیک واحد بمفعول با علی او لی تعدیه علی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان یقرا علیک السلام و اقراک السلام بمعنی اگر واو با علیه بیار در مصرع حذف کرده اقر سلامی سلمی خوانده شد تعدیه صحیح میشود لیکن حذف اقرا بجای علی از حذف داد باید بیکمد بتقریبم قصیدهٔ لامیة الهند وارد میخواهد و دو بیت مطلع آن این است

صفحه سبحان من ارتق الفتاق فی الازل باوزان ناظرة الغزلان بالکحل بعد اتمام خزانه عامره
شیخ محمد علی ... شب یازدهم جمادی الاولی سنه اثنا ثمانین و مائه و الف و این از خارزار جهان
برچید و در ... که در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزید مؤلف گوید ؎
علامه عصر ... افسوس که از میانه برخاست / تاریخ وفات او نوشتم رفوت

حزین حسرت بدل یافت

ذکر حاکم لاهوری

حاکم حکیم بیگخان لاهوری پسر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک و جده او سیده و صبیه
قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلد مکان
رحمت ... از پیشگاه خلافت بمنصب هفتصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت و در
عهد محمد فرخ سیر بسه هزاری رسید و در زمان فردوس آرامگاه بمنصب پنجهزاری و نوبت و علم
و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگخان در اوائل عصر فردوس
آرامگاه بمنصب و خانی سرمایه اعتبار اندوخت آخر از دولت فقیر گرفت و شاهجهان آباد
و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بربست نخست او و شیخ نور العین واقف باهم قصد
دکن کرده است و سهم رجب سنه اربع و سبعین و مائه و الف وارد اورنگ آباد شده با فقیر
برخوردند فقیر هم مقدم این اعزه را عزیز داشت بعد یکهفته راه بندر سورت برگرفتند واقف
[illegible] شیخی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرمین محترمین رسید و
بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و پانزدهم جمادی الاولی سنه خمس و
سبعین و مائه و الف حاکم و واقف واصل اورنگ آباد شدند و انشراح تازه ره آورد
دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعرای مختصر نوشت و صاحب
سخنانی که ایشان را دیده درج نموده و نام آن تحفة المجالس تجویز کرد فقیر گفتم که نام این مردم دیده
باید گذاشت که اسم با مسمی است و ابهام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکمله نسخه
مذکور قطعه منظوم کرده ثبت نمود این ابیات از آن است ؎

نسخه تازه کرده ام تالیف	که از و تازه شد روان سخن
نام او کرد مردم دیده	آن که بوده است راز دان سخن

اسم سامی او غلام علی است	سرو آزاد بوستان سخن
غیر او دیگری به ملک دکن	هست ماشاء الله قدردان سخن
او بود داد معنی و لفظم	او بود در مردان آن سخن

حکیم بیگ خان پیش از رحلت حرمین شریفین ترک دنیا کرده ملبس بفقر آمد و بشاه عبدالحکیم
ملقب گشت نوزدهم شوال سنه ۱۱۵۵ خمس و خمسین و مائة و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت
و بعد سیر آن شهر عود نموده نوزدهم صفر سال حال در بیجاپور رسید و دوم ربیع الآخر همین سال
حاکم و واقف هر دو باراده هندوستان از اورنگ آباد رخت سفر بستند و چون شارع متعارف
برهان پور و مالوه خطرناک بود راه برار و چترپور اختیار کردند مصارع [illegible] از راه در ایام
پیش آمد و نامی از رنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریخته اسبابی که بود همه را بغارت بردند عقیده
غنیمت شد که صورت خیر به رسانیدند باری هر دو عزیز بسکروش شده به مشقت تمام به بالاپور
رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب تا هندا حیره به فقیر مشتمل این سرگذشت تحریر نمودند فقیر قدری
زر به سبیل هدیه بهر دو عزیز فرستاد از بالاپور به کولاپور که از آنجا سی کروه است نقل مکان
کردند چون راه ورود از هندوستان نوشته وا مرسیده است از کولاپور اخر دیگر نزد فقیر فرستاد
فقیر بار سلغی ارسال نمود از کولاپور بادیای عزیمت متین مصمم کردند و باعانت مدرکه عنایت
الهی مسافت دور و دراز از قرین سلامت قطع شده بوصول اوطان خود سرمایه انشراح
اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بجالیه و هوشیارپور واقع بجوار
از توابع لاهور بر اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بتاله رسید
حاکم شاگرد شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید

حاکم نداشتم سر و سامان شعر	از فیض آفرین به سخن آشنا شدم

عزیزی خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ ختم [illegible] نامی حسنه بلا اراده یافته تکریش فقیر نقل کرده
و در مردم دیده هم نوشته که دیوان خود را در سراج الدین علی خان آرزو بردم که بنظر تامل
مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول امتناع نمود آخر نگاه داشت
و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بخاطر رسید بر حواشی دیوان نوشته بعد رفتن لاهور [illegible]

گره شدن نامانوس است و آراسته جواب میدهد هرگاه میر اصابت در این شعر که طوفان گره شده است مراد در دل نمودن ما مهر خستم بر لب اظهار نهاده است؛ طوفان را گره زده و تاثیر در این است که می شود دلم از زلف یار بکشاید؛ گره کسی که گره شده کار بکشاید مراد تاثیر این است که گره کشا را گره زده سیاره را که بصورت گره مشتمل است گره زدن خستم نامانوس شد مؤلف گوید محبت دوستان بدآورده هر دو را) چنانچه ابداء ادای شهادت می کند این بیت میر اصابت بزبان واضح است که آه مرده از لب هر کس که سر گره دلم آفتابی در ته دل چون سحر دارد گره، حاکم که نگه برای بالکس [illegible] است و حاجت حراست رحم [illegible] و آز گذشتن [illegible] است احتیاج [illegible] حرص است دوگانه تاب نمیشود وارسته اعتراف میکند و میگوید البته تاب نمیشود مؤلف گوید او غالب کلیم را این قبیل واقع شده میگوید که گرچه حرکت زن حرص و طمع میگوید؛ معنی شعر که یک زن بدو شوهر بدهد؛ حرص و طمع یک چیز است و دو تا نمیتواند شد مگر تکلف حاکم از این جایز نیست چون در این ایام شاعری حق ملاقات تابت کرد اثبات نام او شیوه مروت لازم افتاد این چند بیت از دیوانش بالتقاط در آمده

صیقل زنی گر آتش رخسار خویش را | در جوی کی معاینه دلدار خویش را

و له

حال دلم بپرسد در زلف خویش گاهی | زان رو که نیست پرسد احوال خستگان را

و له

گر سموم پیرهنه عیش بساط است مرا | چون شود همدم من جام شراب است مرا

و له

بر درت چند بجوش شرح کنم حاله خود | پیرهم و خلعت رنگین بود تاب مرا

و له

مرگ در موی سپید است گوارا حاکم | شیر پیری شده شیرین ز شکر خواب مرا

و له

در موسم خط حاکم از چشم نپوشم | در شب چه کنم گر نکنم تحفه دکان را

و له

از در مران بحرف بدان ای نکو مرا | ناکرده امتحان مکش ای تیغ جوهر را

و له

خوش شود دست صبا و پیشه ام اسلام | به نیم حلقه دامی کند شکار مرا

و له

بس بود دستم بر این بحر ما را چون حباب | آرزوی دولت بسیار کم داریم ما

و له

نیست ما را از امیران جهان حاکم نظر | از امیر المومنین چشم کرم داریم ما

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرفه الفاظ در بارهٔ خود صرف کرده این سه بیت از انست

شبهت چو ابو سیم تهمت اجرمنعم / چادر مریم ربایم برد گوهرا در رم
چون هما که چو در کم ستو تم و انار د من / چون خروس دانه چین زالی شهوت بزرم
گر ز مردی دم زنم ای شیر مردان بشنوید / زان که چون خرگوش گاهی ماده گاهی نرم

تحفة العراقین او اسم با مسمی و نقش تر او یده اند بد طول ست دران کتاب خطاب آفتاب کرده آورده

ای مهر بان روزه داران / جاندار وے علت بیماران
ار سهم تو در نقاب خضرا / مستوری صد هزار رعنا
تشکل تو بعالم سپنجی / تاریخ حدیقه ترنجی
دار در تو روی روبسان آب / گیر ز تو جعد زنگیان تاب
زر باشی و ما کشاده گنجی / تب داری و ما کشیده رنجی
گر در حققان چو شاخ عرعر / گه در یرقان چو چشم عبهر
نو خط ز تو شد عذار عالم / اختر یرقانی از تو شد هم
هر ماه به پیک رایگانی / خلعت تو دهی دوا ستانی
با خلعه مده بزیر دستان / با داد خویش باز مستان

و این قطعه در شکست نفس از ان کتاب بسیار خوب نظم کرده این است

طفلے بهوای زرز تاریج / سیاحت دو کعبه سنج
از چه سر در سه دریا نه / میکرد عمود بازمانه
دیدم که ترازوی بیاراست / دو کفه و شش علاقه تدراست
بابا و سه شدم در ان ترازو / من زین سو باد بود زان سو
یا دار چه با صل خشک و تر بود / از من بو قار چیرب تر بود
پس باکه بوزن همبر آیم / گر باد سنگ کمتر آیم

وله

پیش که صبح بر در دستقر لخ چیرے / چیر نگر برق می بر قعهٔ صبح بر درے
پیش که غمزه در شود چشم ستاره سحر / بر صدف فلک رسان خنده جام گوهرے

وبال و پر برهم زند حتی الکه آتشی از آن و پر بر آید و در هیزم افتد و خود را با هیزم بسوزد و از خاکسترش
بیضه پدید آید که از و بچه متولد شود و ملا محمد خان آرزو گوید ؎ بیضهٔ ققنس به خاکستر
تماشا کردنی ست ؛ شوق چون سوزد تن عشاق را دل میشود ؛ گویند حکمای سلف مقامات
موسیقی از ققنس گرفته اند مؤلف گوید ققنس و سمندر و عنقا هم آشیان اند سوای نام نشان از ینها
پیدا نیست میگویند جای سمندر هند است و آتش پرستان هند در سورت الحال آتش قریب
هزار سال دارند اینها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنویم اما ندیده ایم
لطیفه بخاطر میگذرد که ققنس هندی همین ستی است یعنی زن هندو که بعد مرگ شوهر خود را
بلباس مکلف و زیور آراید و مردهٔ شوهر را در کنار گرفته در هیزمی که برای سوختن جمع
کنند نشیند و آتش بدست خود گرفته در هیزم زند و خود با مردهٔ شوهر و اسوخته خاکستر شود
بارها این حالت مشاهده افتاده ؎ شنیده ولی بود مانند دیده ؛ ققنس از پی جفتی خود را می سوزد
وستی از قوت جفت خود را بسوختن دهد بلکه نسبت ققنس بهت ستی نمیرسد که آن طبیعی است و این
غیر طبیعی امیر خسرو میفرماید ؎ خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش ؛ کز برای مرده
سوزد زنده جان خویش را ؛ خاقانی گوید ؎ گر مرا دشمن شدند این قوم سهل است زانکه
من سهیلم کآمدم بر موت اولاد الزنا ؛ اصل این مضمون از متنبی شاعر مشهور عرب
است میگوید ؎ وتنکر موتهم وانا سهیل ؛ طلعت بموت اولاد الزنا ؛ تنکر
صیغهٔ مخاطب است و ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت
آنچه از استادان شنیده این ست که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا
شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت انقضای ایام باران است
چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند واحدی شارح دیوان متنبی در شرح بیت
مذکور میگوید العرب تزعم ان سهیلا اذا طلع وقع الوباء فی الارض کثر الموت یعنی
عرب اعتقاد دارد این که سهیل وقتیکه طلوع میکند می افتد وبا در زمین و بسیار می
شود مرگ و ظاهر است که وبا عام میشود مخصوص اولاد الزنا نمیباشد و نیز سهیل هر سال طلوع
میکند و با هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

لو توقع می آید لیس در صدد رسالۀ کو زمعی سبب است می توان مدد و احدی در شرایین ...
حاصته صرف ... و سکونها ... اولاد الربا حاصته ما ... التفسیر ... دیگر ... که
... حساد ... نسبه ... در ... تفسیر خلاف عرض ...
است ... عرض ... او ... است که سبب موت اولاد الربا تاثیر ظهور ... است و تفسیر مذکور ...
... که سبب موت حسد است والله اعلم

امیر خسرو دهلوی خسرو قلمرو معانی است و صاحبقران سواد اعظم سخندانی کلامش
ستوده ... او ... پدرش امیر سیف الدین
لاچین ... از قبائل ... دار الخلافت دهلی رنگ اقامت ریخت و دختر
عماد الملک که از امرای عصر بود در حبالۀ نکاح در آورد امیر خسرو از بطن او در پتیالی متولد شد
پدرش در خرقۀ ... شیخ ... بر امیر ... تحصیل ... قدم
از خاقانی ... استعداد و فطرت در فرصت کمی انواع کمالات
کسب نمود و از سلاطین و امرا و اکابر ... موفق ... ارادت بدامن اقدس
شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور گذرانید شیخ
را خوش آمد و فرمود صلۀ آن چه میخواهی چون در آن وقت شغف نظم داشت عرض کرد که شیرینی
کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس ... زیر چارپایی من است بیار و بر سر خود نثار کن و قدری
از آن بخور امیر خسرو حکم بجا آورد لاجرم شیرینی کلامش بجای رسید ... رسید و ... شیخ
... ترک سخن نظر ... گو امیر ... قزوینی صاحب نفائس المآثر
در تعریف این ... گوید بیت عشق انگیز زلف و خال آمیز امیر کتابت ... سلطان
قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزۀ آن ...
تسلیم نمود امیر در آن کتاب تصریح می نماید و آثار سلطان قطب الدین مبارک ...

... تاریخ ... سکندری ... آرایش دفتری ...
... دلیل ...
... میراث ...

سر ریاست زین سهل تر دانم * شها تیغ بخشا کرم گسترا * سخای ستنا سا سخن دوارا * ز عمر
گذشت مالا گذشت * همه پیش شاهان والا گذشت * بسی بندگی کردم از عون بخت * کمر
بسته در خدمت پای تخت * ز شاهان کسی کا دلم کرد یار * معز الدنا بود شه کیقباد * وز آن
پس ز شیر زه چرخ بلند * شدم پیش فیروز شاه ارجمند * از آن پس که در شه شانی شدم *
توانگر ز گنج علائی شدم * بسند الکنون که اقبال همدم مرا * نوازنده شد قطب عالم مرا *
چنین بختی کز توجهم یافتم * در ایام پیشینه کم یافتم * کنون لابد از حسن گنج چو من *
باندازه بخشش آید سخن * هجرا ید کزین پیش پرداختم * چون این نامه خاص کم ساختم *
مخفی نماند که مراد معز الدنا از معز الدنیاست برای ضرورت شعر دنا آورده و آنجا دنیاست
و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصلی او فیروز بود معلوم ناظران باد که
شخصی نقل کرده که یکی از حکام حبشه فیل را وزن کرد بایینطور که فیل را در کشتی گرفت کشتی بقدر
بار فیل در آب فرو رفت آنگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد و کشتی را از
سنگریزه ها پر کرد چندانکه تا خط نشان آب فرو نشست بعد از آن سنگریزه ها را وزن کرد گویند
که سنج همین نسخه شاهجهانی برآمد و ظاهر است که وزن پیل باعتبار اختلاف جثه مختلف خواهد
بود خداوند فیلی که همسنگ صله امیر خسرو بود چه وزن داشت این قدر مسلم که پیل هر چند
حقیر الجثه باشد از خطیر همسنگ او میشود امیر هفت بادشاه را خدمت کرد اول سلطان غیاث الدین
بلبن در عهد او با پسرش سلطان محمد قاآن که ناظم ملتان بود چنگال لیسر برد کفار تتار بر ملتان
تاختند در سنه اربع وثمانین وستمائة سلطان محمد را شهید ساختند و امیر خسرو را اسیر
کرده به بلخ بردند بعد دو سال رهائی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قصیده که در مرثیه
خان شهید گفته بود برخواند طرفه شیونی از مجلسیان بر خاست و سلطان آنقدر
گریست که منجر به تپ شد و بهمان عارضه عنقریب در گذشت دوم سلطان معز الدین
کیقباد سیوم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین
ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رسانده تغلق
نامه بنام او در سلک نظم در کشید هفتم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمائة

ایضاً بعد تمهید امرو بهار است

برآمد سر رحمتش گر زان ابر عطف	نگیرد هیچکس دستش نگیرد جهان گیرد

ایضاً بعد تمهید بهار است

حضور نرگس مستانه وار و سبز اطلس بر بحلی	نسیم شب که رحمت مخدوم گمان گشتا ما

ایضاً بعد تمهید بهار است

گل از کم نمی شد کو ماش راے	که در حور کیست عمر جاودان را
سهال باغ شاهی رکن حق آنکه	ز سر تا پاوست رونق بوستان را

ایضاً بعد خطاب معشوق

نیستم پروانی چراغ گر بدا گر سر مه کسی	یاد من آید جا کجائی سر عالیجناب

ایضاً بعد تغزل است

زبان کشید که شمع سان شدم گفتم	هزار جا بسوزد اگر زبان این است
گشاده چهره که ماهی شدم بروی زمین	در ملک نمودم که آسمان این است

ایضاً بعد تمهید طلوع صبح است

بود سهان آفتاب آمدم که صبح	چه می باد عشر بوسه بود
صبح را گفتم که خورشید کجاست	آسمان روی ملک جستجو نمود

ایضاً بعد تمهید بهار است

که گلگشت باغ آمد پیاده چون بادم صبح	گر آسیبی من بجستد ملک آخر یک عظم

ایضاً بعد وصف معشوق است

از آن فرقی که کرده درمیان سواد شاه	رهی بالای شد از بهر جنگی تیمارش میں

ایضاً بعد ذکر محبوب است

مدار دوروی آن نازک گر بیابیچ تهی	جگر در سایه رایات شاه کامگار آمد

ایضاً بعد میدان آفتاب است

چو خورشید جهانگیر چندار که در رزم	شمشیر کشیده ملک الشرق بر آمد

	ایضاً بعد تهنیت بهار ؎	
گل که باشد آبرویش از خوی پاک رسول	زیبدش گر جای بر دست مبارک خان کنند	
	ایضاً بعد غزل ؎	
ز آب دیده هر آن رخنه کاندر دیده چشم	دلم ز خاک در ستمگر یار بر بیند د	

خواجه عصمت بخاری متتبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان تصریح این معنی میکند و کاتبی نیشاپوری چنین میگوید ؎ میر خسرو را علیه الرحمة شبی دیدم بخواب ٭ گفتم این عصمت ترا یک خوشه چین خرمن است ٭ شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت ٭ گفت باکی نیست شعر او همین شعر من است ٭ و نیز کاتبی میگوید ؎ گر حسن معنی ز خسرو برد نتوان عیب کرد ٭ زانکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد ٭ در معانی حسن را برد از دیوان کمال ٭ هیچ نتوان گفتن او را او زد پر دزد اوفتاد ٭ مراد از کمال خواجه کمال خجندیست و چون امیر خسرو و امیر حسن گویا توامان اند و مصداق انّ هذا الساحران چند شعر از امیر حسن هم درین مقام صورت ارتسام می پذیرد و حالات او در نسخهٔ [illegible] و سبعمائة بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخش میفرماید ؎ کاری که بود با تو مرا بیشتر برفت سر رفت در هوای تو این درد سر برفت ولهٗ از زلف او موی پسند است ٭ فضولی بیکنم بوی پسند است ٭ چه لشکر میکشی بر مجلس عشاق ٭ صف مغلوب را موئی پسند است ولهٗ چشمت سوی من نبیند و باز ٭ جانان نگر از منت غبار است ولهٗ کشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون رکاب ٭ آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت ولهٗ نگذاری که سرت گردم و پایت بوسم ٭ آخر این کار مرا هیچ سر و کاری هست ولهٗ رسوا روند از سر کوی تو زاهدان ٭ بر سر سبوی باده بجای عمامها ولهٗ چه سرخ را در اصل چون خلقت کج است ٭ و در کج را فعل کج آید نز راست ٭ اینکه میگویند آتش ره تر از دو ربهشت ٭ ای بهشت عاشقان روی آتش ناک چیست ٭ روی من دیده خنده گرداری ٭ همه تنگی ز بر کشاده شود ٭ تو آفتابی و من صبح میتوان دانست ٭ که بیتو من نتوانم نفس بر آوردن ولهٗ چشم تو گی رحیم و گم تند ٭ طرفه است مزاج ناتوانان ولهٗ از خویشتم برون روز و رد و دست درون آید ٭ تا گم نشوی گم شده خویش نیابی ٭

خواجو کرمانی خلاصهٔ شعرا و سرحلقهٔ فصحاست بعد اکتساب حیثیات شد به سیاحت بجولان آورد و صحبت فراوان فضلا و شعرا دریافت نمود و دست بیعت بشیخ علاء الدوله سمنانی داد و مدتی در صوفی آباد شیخ ملازمت اعتکاف کشید تا عهد محمد مظفر بود آخر [illegible] شاه ابواسحق والی شیراز رسید و مشمول عواطف گردید در رسم خان علی سهل بن شاه مذکور قصیده گفته الغرض رسانید شاه طبقی پر از زر عنایت کرد خواجو بحیرت و مشاهدهٔ طبق زر شادی مرگ شد و در وجد او از اضطراب انبساط در هوا پر دار کرد ولی سنه ثلث و خمسین و سبعمائه متوفی شد و در تل الله اکبر شیراز است درین مقام عجبی کار دقیقی است مناسب محل یاد آمد

آنکه خود را ز طرف ارغنا دریافت		صبح شادی مرگ شد از یک طبق زر یافته

اول کسیکه خمسهٔ شیخ نظامی را جواب گفت امیر خسرو دهلوی است بعد ازو خواجو کلیات او قریب بست هزار بیت سمعی نواب آصف جاه مرحوم که در ایده [illegible] قرار داد و عده کتابخانه بعاریت گرفتم نسخهٔ اسم اسحاقی [illegible] لیکن [illegible] دو صد زیاده از هفته [illegible] نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضر است [illegible] تحریر این صحیفه منظور طبیعت چندان محظوظ شد این معنی بعد معاینه تمام دیوان او چیده وضع می نماید از این انتخابی که بقلم می آید او بحل سخن سنجیده است

آنکه در هر طرفی منتظر است آورا	وله	ننگرد هیچ که جانی نگرانست آورا
سرو از لب هر چشمه اگر جا باشد	وله	جای آنست که بر چشم نشانند ورا
آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظاهر آنست که هرگز نکند یاد مرا
آن دو هندوی سیه کار که مسند دارند	وله	همچو دزدان بسته و در آفتاب اندازند
ما غافل و آن عمر گرامی شده از دست	وله	افسوس ز عمری که بغفلت گذرانست
دو رهٔ گشتیم بهرت سایه ازین رهگذر	وله	آفتاب خاوری در سایهٔ گیسو نشست
مقیم کوی تو گشتیم که آستان یار	وله	سر اهل حقیقت مقام محمود است
برین جلالت شکر دو صبان نگذر	وله	اگرچه عمر عزیزی و عمر درگذرست
از سر شک است آبرو هم چشم کس نسب	وله	هر دو چشم خویش بادام که مردم آمدست

تا تو در چشمی مرا از گریه حالی نیست چشم — وله — ماه چون در پیچ آبی شد ز یاران چاره نیست

طفلکی مردم چشم بر تنه سست جو آب — وله — محقق است که او این مقالهٔ ثانی هست

نزد حقیر مضمون اولی چنین اولی است مصراع سرشک من که بلوح زمین نوشته بخون

را سیه گیم تماشای قد تو — وله — کار ما هیچ نمی آید راست است

انقدر گریه چرا اشک بود از دیده نهان است — وله — گفتا که پری را چکنم رسم جهان است

سرشک بود که از دری مانگه سپید شست — وله — چرا وفا و که او هم ز ما کنار گرفت

آنقدر که سفر کرد بچین سر زلفش — وله — یا رب که در آن شام غریبان نچه حال است

کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او — وله — با شیر در دل آمد و با جان بدر شود

مقصد مرغ دل خستگان شکن دام — وله — که طایران هوایت کبوتر حرم اند

ز رخ دور افکن آن زلف سیه را — وله — که هندو قدر ترکستان ندانند

مست می عشق را بخانه مفر ما — وله — آنکه بمیرد و برو نماز نباشد

چشمت دل پر ز تاب خواهد — وله — مست است از آن کباب خواهد

چشم تو ز چشم اشک جو بید — مخمور مدام آب خواهد

چشم تو بی تکلف بیدار ز خواب — بیمار همیشه خواب خواهد

چون خاک درت مقام خواجو است — دوری ز تو از چه تاب خواهد

تشنگان آب گر از چشمهٔ حیوان جویند — وله — فرض عین است که چون خضر بطلب آیند

اگر ز پستهٔ تنگ تو دم زند غنچه را — وله — نسیم باد صبا در دمش دهن بدرد

نرگست گوید که فرض عین باشد قتل تو — وله — جان بر [illegible] میدهم گر این تفضل میکند

ندی گل برخ تازه یار رمان است — وله — صبحدم باد صبا دامن او پر زر کرد

بکنج میکده آن به که معتکف باشد — وله — کسیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود

شاهد من صبحدم ز خواب بر آمد — وله — ماه فرو رفت و آفتاب بر آمد

هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن — وله — در مدرسه بجز دو زیره بکرمان آرد

ماجرائی که دل سوخته می پوشاند — وله — دیده یکیک همه چون آب فرو میخواند

رلس سیراست بحل بوستانش	ز طوطی بود مرگ حیرانش
رسیدم متصل چو هیمای ایام	هوا ز سر دار سرم شکر سرانجام

شد در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان بهند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و ستین و الف قصیدهٔ مدح بعرض پایهٔ خلافت بعرض رسانید و بجائزه دو هزار روپیه کامیاب گردید بیتی از آن قصیده این است ع

بحوال ملند که تفسیر آیه کرم است	حظی که از کف دست مبارکش پیداست

و چندی با شاهزادهٔ دارا شکوه بسر برده و با الطاف فراوان اختصاص یافت شاهزاده را این بیت او

پاک را سر سرکی ای ابرنیسان در بهار ع	قطره نامی متواند شد چرا گوهر نشود

بسیار خوش آمد و لک روپیه بهای آن مرحمت نمود میر حیدری در بنگاله با محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه بسر برد آخر کار و حیدر ملا و دکن آورد و برد و عبدالله قطب شاه والی آنجا اعتبار تمام بهم رسانید مرا و تراب والد او و حیدر آباد در سنه ستین و الف بساط حیات درنوردید تربت او در دائرهٔ میر محمد مومن استرآبادی که گورستان مقرری ایرانیان است و مردم بسیاری از آن ولایت در آن بقعه خوابیده اند دیده شد بر لوح مزار او کنده اند که این رباعی را در آخر عمر آورده ع فطرت متوجه گاه سیر نگی کرده بسوا حت همه دو جانب آهنگی کرده آن سینه که عالمی در و میگنجید اکنون ز تردد نفس تنگی کرده و رباعی دیگر از سر ز صی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت رباعی مذکور نقش است رباعی

تا ایس یکی اعتماد بر عمر [illegible] در دار	کاید بر بان کم بسر عمر [illegible] دار
گرم که چو عیسی بفلک بر شده ام	آید سحر کار پی پدر عمر در دار

آخر الامر عبدالله قطب شاه سر را نائب الزیاره خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین و الف بمشهد مقدس رخصت کرد که در روضه رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت تقدیم رساند و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت خود الخدمت تا و مرسل نقل فرمان بقرر سالیانه دستیاب حاجی عبدالعلی طالقانی که منشی عبدالله قطب شاه بود و سطر تقیه در آمد میر در سنه ست و سبعین و الف در راه ویه خاک آرمید در بن وقت چند ورق

از استعار او بدست افتاد و این ابیات حوالهٔ زبان قلم گردید ۵

زبسکه مشق سخن ساخت ناتوان مارا		گداخت همچو قلم مغز استخوان مارا
نشد که بوسه بهای بدن چو تیر دهیم	وله	گذشت عمر بخمیازهٔ کمان مارا
ذخیره که بدل ز چشم اشکبار نماند	وله	شکست شیشهٔ سیماب درکنار مرا
غنیمت دان بهشت روی گندم گون در محشر	وله	که فرد طاعت محراب ابرو میدهد مارا
بوی گل شد فیض بخش ای هوش رفت بیخود است	وله	یکنفس بگذار در سیر چمن تنها مرا
عینکی باید مرا از شیشهٔ می ساختن	وله	ناتوانم خواند در پیری خط پیمانه را
در راه انتظار چو مژگان نشسته ایم	وله	بر آستان خانهٔ ما جای پا بس است
بر دیده آلوده بخونم صف مژگان	وله	چون حلقهٔ ماتم زده سر دور شهید است
گر ز ابرو چین کشاید در دم بسمل بس است	وله	خون بهای کشتهٔ ما خندهٔ قاتل بس است
دست گلچین قتل عام لاله و گل میکند	وله	باغبان در پای گلچین مست خواب افتاده است
مردم رنجور مرا روز وصل	وله	گریهٔ شادی عرق صحت است
وصل یاران چون بهار و تنهایی [illegible]	وله	گریهٔ شادی کم از باران روز عید نیست
مرا که خندهٔ گل سر بدر دمی آرد	وله	دماغ گریهٔ بلبل درین بهار کجاست
آبروی دودمان تاک هم بر باد رفت	وله	دختر زر را عسس صد بار با مستان گرفت
ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش	وله	تا زبرد گلستان هم خاری هم نداشت
نو بهار است هوا مایهٔ عشرت دارد	وله	مفت رندی است که می دارد و فرصت دارد
ای هما از سر ما خاک نشینان مگذر	وله	سایهٔ بال تو بدنامی دولت دارد
چه سان از قید این صیاد آزادی هوس باشد	وله	که پروازی بلند هم تا لب بام قفس باشد
پرده غنچه را ز دامن صحرا پوشد	وله	هر که از سلسلهٔ اهل جنون سوا شد
دلت بفصل خزان گر خار حاجت گل دارد	وله	بگیر آئینه در کف تا بهار رفته برگردد
چگونه بار بمنزل رسد مسافر اشک	وله	که رهزن بکمین همچو آستین باشد
تا به پیغام زبانی از تو حرفی نشنود	وله	مهر باید بر لب قاصد بجای نامه زد

[illegible]

بنا بر نا قدردانی شاه صفی و امرای ایران رشتهٔ نوکری او گسیخته روی ارادت بدرگاه شاهجهان فرمانروای
هندوستان آورد خاندان قلیجان را بیشتر بدرگاه والا روانه نمود شیخ عبدالحمید مؤلف شاهجهان نامه
مسطور ساخته که غرهٔ جمادی الآخر سنه هزار و چهل و هشت هجری حاجی الله تعالی ملازم علی مردان خان عرضداشت
او را با دوازده نفر رومی که والی ایران بعد فتح ایروان بقندهار فرستاده بود بدرگاه آسمان جاه آورد
بوساطت ملتزمان پایهٔ اورنگ جهان ستانی گذرانید او بعنایت خلعت و انعام هزار روپیه و رومیان بمرحمت
خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرافراز گردیدند و از روی عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج با یراق
طلا به علی مردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان قلیجان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان
اینست که چون شاه صفی قلعهٔ ایروان را از دست رومیان انتزاع نمود کنداوران لشکر اعالی
و اسافل همراه گرفت هر طائفه را بجائی فرستاد گروهی که بقندهار رسیده بودند همراه علیمردان خان
بهندوستان آمدند بادشاه عشیری را در زمرهٔ بندگان در آورده چندی را که هوای وطن در سر داشتند
برفقه عنایت فرموده فرمان شد که متصدیان بندر سورت بر جهازات سرکار والا روانه نمایند
القصه یازدهم رجب سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت بادشاه حاصل کرد
و شب دوم ماه مذکور بصوبه داری کشمیر چمن آمال او نضارت پذیرفت خاندان قلیجان با او
با امتیاز تسرمی بر دو کارهای عمده از دست او سرانجام میافت بعد فوت او علیمردان خان
خلف او درگاه قلیجان را منصب و جاگیر در نواحی تلبتیه از بادشاه دهانید و خدمت میر سامانی
خانهٔ خود هم ضمیمه ساخت بعد شتابان رسیدن علیمردان خان در جماعت منصبداران متعینهٔ شاهزاده
اورنگ زیب همراه او بدکن آمد و باز بهندوستان عود نموده ودیعت حیات سپرد خلعت او نور وز
قلیجان بقلعه داری وارد از توابع بیجاپور امتیاز یافت و همانجا رخت هستی بر بست خلف
او خاندان قلیجان منصب و جاگیر داشت و در سلک منصبداران متعینهٔ خجسته بنیاد اورنگ
آباد منتظم بود و در عصر شاه عالم خلد منزل بوقایع نگاری سنگمیر و فوجداری محالات آن طرف
قیام داشت نواب آصف جاه غفران پناه در عهد خود او را بخدمات سرکار خود مامور
نموده تعمیر و احداث نظام آباد و بالای کسل قریه ریسی کروهی از اورنگ آباد باهتمام او صورت گرفت خلف
او نواب درگاه قلیجان ولادت او بیست و نهم رجب سنه اثنین و عشرین و مائة و الف و تیکه

دلاور دستگیر و دریا تجار دمود ۵

	درگاه ستلی رحامدان والا		شد سال ولادت پدر روح الهام	

نواب آصف جاه را در سن چهارده سالگی منصب و جاگیر عطا کرده در سن بست سالگی همراه رکاب گرفته اکثر خدمات حضور جو دعاوت میر بود و کار بار امواج مرضی سرانجام می داد و بعد القضای والیین نواب مورد انواع مراحم بادشاهی بود در هنگام بادشاهی ملازم رکاب بوده و چهار سالی ماموریت طالب لسری تعدیم رساند و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید بر تعالات خاص و خدمات عمده امتیاز داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصف جاه عقد عمران سیاه عروج کرده منصب شش هزاری و خطاب موتمن الدوله و صوبه داری حجسته بنیاد و دکر سه ماهی یافت و چون مسند ریاست دکن به نواب آصف جاه ثانی خلف نواب آصف جاه عمران پناه رسید ترتیب یافت به منصب هفت هزاری و ماهی و مراتب و خطاب موتمن الملک ممتاز گردید بالفعل به صوبه داری مذکور به کمال و رفتار است و دعا او را بال ساوک اپلیدیده او را هم و سکر گرد ارد شعر و انشاء و تاریخ دانی و حکایت دیگر بسیار است و در لطیفه گوی و مجلس آرایی بی انباز حسم بود و راکثر مجالست و بی السنت یکدیگر او بات خوش فهمگی درد و گلشت بساتین و تماشای ریاحین دماغ شگفتگی آمد می باید در حال است که ترجمه

او در صحیفه مندرج گردید این اشعار تراوید و خامه اوست ۵

	سرکه محض است گمان من و تو	وله	من و تو مست مسان من و تو	
	سواسه حیدر کرار شاه مردان کیست		کرد والسعتا رانه داد هی ی دهتر	
	معاشران سوال ی رد و ستاره اریم		برای ما و سماس هواخواه میخواهم	

در مجلس و دربار جان کدرسه سنه و اربعین و مائة و الف در مارده بیژا ی نواب آصف جاه عقد عمران سپاه سرفراز شد یاران او را در تاریخ امتحان کردند این دو بیت بر مصراع

تاریخ موزون ساخته ع

	شد محکم تو برم بود اسلی		با مصاحب عمل پرداسلے	
	ار برای صلاح خلق الله		بازرونق گرفت دیوالسے	

تامل چهره وضوح می افروزد و این قصیده دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیده کاسته
خارج می شود مشتمل بر محسنات علم بدیع است در سبیل توشیح از حروف سر ابیات تمام
قصیده که مشتمل بر لف و اسم ممدوح بر می آید اگر کسی تامل کند آن قصیده را که بیحد
مشقت فراوان است این همه بیت تکلفاتی دارد که بر سامعه گران می آید سلمان ساوجی
متبع این قصیده قصیده غرائی در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان نظم
کرده صنعتی چند افزوده لکن حسب الحکم بابت سلمان با خواجه غیاث الدین گله کرد که صدر
اعظم سید ذو الفقار را اصل قصیده هفت جهت دار از رسیم بود با وجود آنکه در [illegible]
بود و خواجه دولت امور صاحب ممالک ایران و توران است و مرتبت قصیده بر قصیده
سید ظاهر است کرده خواجه لعنتر عشری ازان در حق من رعایت کند خواجه از سخن سلمان کسند
و گفت از امیر المؤمنین علی تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید مراعات سیادت
منظور بود احسنه سید رحمت سفر بعراق کشیده مدتی در دولت سلطان محمد بن ملکشه معتصم گشت
سلطان مترقبه حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در ورق شاهنامه مورد [illegible]
صاحب هفت اقلیم گوید ام ونزا اشعار سید بحکم قلت چون کیمیا عزیز و نایاب است مؤلف گفت
نیست و دو قصیده طولانی از کلام سید بمحله آن نسابرده قصیده ساده و شش قصیده مشتمل
بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر این صحیفه بدست آمد و چون
اشعار سید در رنگه جوهر ذو الفقار عز پرورکار است ابیات بسیار از قصاید او

در اینجا ابیات نموده ثبت رسد

ای ز رای روشنت یک شعر ونده صواب	وی ز مهر خاطرت یکذره نور آفتاب
گر جهان از دم لطف تو آمد نوبهار	ور فلک را از کف راد تو ماه فتح یاب
ق آفتاب آرد سحابی عنبر از گلشن چمن	مشتری بارد سحابی قطره باران سحاب
در خیال آن هر که صورت بست نقش کیر او	دیده بخشش بمید روی بیداری بخواب
کرد تا تیر عمارت بانی عدل شما ملت	چند را صد ساله ران [illegible] هم جا خراب
نام ویرانی جهان بر داشتی کار جهان	باقیامت ماست راهبر گر نگوید کس خراب

ای سعادت را ز گرز تو سر صعوبات سخت
در رادرت تا تو هر کس بیاتی ای کی رسد
گر کی لعید و دکج مساحت تا تو عیب
تار حسیب آسمان بر مرتبه خورشید باد
خدایگان سلاطین اتابک اعظم
روز رزم سر گردنان تو اندا د
باین امید که بوسد زمین مجلس او
بدولت تو جهان را سلامت است چنان
تو باش زنده که در جستن سال کشته امید
زهی جناب شریعت نمای صدر ایجاد
منهفته روی جلالت ز دیده او بام
ز لطف و عنف تو گیرد وجود نفع و ضرر
نه روزگاری و باشی مسلم از حدثان
نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور
ثبات جان خرد رست ارفع الاقوال
شکوه عسکر تو هی سپاه اجبال
خرد که عارف اسرار کلی و جزوی است
در اتفاق خلوص هوای بندگیت
وجود خصم تو مانند اسم بی جسم است
ولت زیر تو یعنی نفوس قدسی را
عدوت را گه تدبیر گرد اندیشه
نهیب عزم تو زان سوی ممکنات وجود
خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد

زین سلیس ملک خطا را کسی نخواهد صواب
زانکه داند عقل فرق از تو لب ابوتراب
بال او در چنگ حرمان بسته گردد چون ذباب
داختران را دست در دامان این عالیجناب
وله که هست عمده سبب مسبب الاسباب
زمان خنجر او بار لفظ فتح جواب
ز شوق بر لب ساغر رسید جان شراب
که سالم است قصب از اذیت مهتاب
جز از سحاب سجامی تو نیست فتح الباب
وله زبندگی تو گیرد سعادت استعداد
گذشته بیکسی نوالت ز منزل اعداد
ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد
نه کردگاری و هستی منزه از امداد
نه رهبر است ز فرمان تو مجال عناد
دعات روح قدس رست انفع الاوراد
تن حسود تو هنگام انصباب مواد
هم از قبول تو دارد قبول استعداد
بهم شدند موافق طبایع اضداد
برنگ صورت تنوین شده است نقش زیاد
بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد
لبان خورده الماس در ضمیر فواد
هزار ساله نهد در خراب حادثه زاد
ز استخوان بد اندیش مغز گشته مداد

سرور گردون رتبه یوسف مآب | روگری است خلاف طبیعت معتاد
ماه رو گرد مهان پرطره دست | اگر ز رای تو ماند ستاره استمداد
سپهر بار بر جست تو نامرد اید | ساخت شکرم در سر خاطر داد
صفای ماح تو طبع روح بخش مست | ورای نور کرامات در دل رضا داد
مدام باسی سرهنگ خطیر قدس | ربود فضل کس جان طالبان رضا داد
پروردگار ترا باد روز شد محکوم | زکردگار ترا باد سال مدعا

وله

طره سرکش آن خورشید روی دلجس | در فضای ممر آور دستک رکابچین
جان مشتاقان اگر خواهد مقام دلپذیر | جز سواد زلف او جای نباشد دلنشین
او رسن دوست و من دکتیم سردستش | دیده معنی ازین بهتر نباشد دوربین
خواهد مست الله جان او مرا محمود رو | این رواکی راستی کردن نکردی بازپس
نکهت گیسوی مسر مستک انشان اوست | تمه از خاک پای شهریار آستین
حسن و اسلام یوسف شاه جمشید زمان | آنکه پیش آستانش آسمان بوسد زمین
رایتش را شهریار احتران و اهتمام | خاتمش را اکسیر فیروزه در زیر نگین
خاطر اعدای او سرمایه دود گمان | فکرت احباب او پیرایه نور یقین
ابدران میدان کرا مد و موج تیغ | تیغ او از کله بدخواه خواهد سر گزین
هست داع امتثال امر آن عالیجناب | اختران را رخ به ماه آسمان را بر سرین
از جوادث دهر را اقبال او سد سدید | بر نوائب ملک را تدبیر او حصن حصین
پیش عکس الاف دستور کشاسد ممنع | شاید عسار چه باشد باکجا باسترگین
خسرو در پرور اساه فریدون کوهرا | جاکرت یعنی کلی سدگان کمترین
ذوالفقار آن کریمان چون ملارک میدهد | هر نفس تیغ سحر را آب از درخمس
پیش کلکش روتفاکرده ملیدار سپهر | تیر گردون گرچه از دور نظرت جس
تا نماید مال بسته توت میل سترگ | تا نماند دست روبخته اشتر عرس
همچو بسته حاسدان را یا کمال سل یاب | همچو روبه دشمنان دارد دست سیر من

[illegible]

حسب الامر

اوراق صحیفه از پرده نوبت صلوه گاه عمل چراسد مشق سخن بر دفتر سکندر و سلیقه مناسب دارد
امید هست که بعد مشق تمام ترقی کند این چند اشعار زاده فکر اوست

میسد بدررم خود هرگاه یار آئینه را		دور مواد نمودن از کنار آئینه را
می‌گویم که شمعی با چراغی ریزد امان	وله	سمای هر دو جاری هر مزار لاله سامان
کشد آخر مرا هم چون گل چاک گلشن		صبا این مرده دلخواه سوی عندلیبان
در طراوت دل لعل سور میرود	وله	آواز رباب ست دور سمیرود
تا سوز کشته خود را داغ تازه	وله	هر مرا زنده او روچراغ تازه
سعادا برای عبرت مدخواه میریزد	وله	بهر بانگاه خود می سلسل الله میریزد
تا دهد آب گل اشک روان می‌رو	وله	مامل اخلاص هردو رست میان می‌رو
گر سپیج یکف از سر جان رحیرم	وله	پس پای توشمیم رحمان رحرم
کجا آن طفل اجیل گور سرکند بازی	وله	که سرچاه نامرع دل پرکند بازی
تا هنی که ریزه گرد بر بالای خود سیل		سیه مست جنون با خاک اهش کند بازی
بس اوج فلک از عالم ایجاد میخواهم	وله	فضای پست نامی از جهان آباد میخواهم
چو قفل بسته گر بوک سوزن ارسگرد		کشاد کار دل از نیشتر فصاد می‌خواهم
حریف وحشیم چون گرد باد دامن صحرا		عبارت هستی سوهوم را بر باد میخواهم

میر عبدالقادر مهربان تخلص از رنگ‌آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرده است بس تا نیست
از عالم ایجاد میخواهم * نفس واری سکان از جانه صیاد میخواهم، میر عبدالقادر مذکور از سادات
رضویه نیشاپور است و درین عالم بخدمت مصاحبت روضه منوره شاه برهان الدین غریب قدس سره
مامور گشت درسی گذرانده و استعداد علمی خوب بهم رسانده تهم تمددار و شعر خوب می‌فهمید سخن
خود از نظر فقیر میگذراند تخلص مهربان تجویز فقیر است او در سخن شناسان الناس میکند

الهی در جهان هنگامه آرا کن بنایم	نمک از شور محشر رحمت در ساغرم را
همدم در سینه بسازد موافق با مزاج	در سوی که طبع آب بیاید بجا
در سخای سعیم وسایل تعاون روشن	آن لب نانی و بدایس آبروی خویش را

عقوبت سرکشان را دو گردن کشی باشد	وله	گلو را از رشته جان مزد وقت ذبح اشتر را
گر حق پرستی آن بت جلا دخو کند	وله	از خون ما حق من مسکین وضو کند
کسیکه شد ز مرلی جدا هلاک شود	وله	فتیله دور ز روغن شتاب می سوزد
نیست در گل شوخی بوی که در عطر گل است	وله	نبض بیاکان از گداز دل در بالا می شود
عشق دامن زد بروی آتش دل مهربان	وله	آبیار سبزهای چشم تر سیدانم به شد
تغافل نیست گر بر سر نیفتد گوشهٔ چشمی	وله	نمیداند جدا از هم شدن مژگان گیرایش
محتاج چراغی نبود دشت غبارم	وله	چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم
داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم	وله	زندگی از آب چون یاقوت دارد جگرم
نه در پرسش عرق میریزم از جوش حیا بیرون	وله	بر اشکم دیده تنگی کرد آمد جا بجا بیرون
چرا گیسوی مشکین را بدستار این قدر پیچی	وله	شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی
شدی چون پیر از عشق جوانان چشم تو [illegible]	وله	نباشد جز ستم گر پنبه را در بستر پیچی

حرف الراء المهمله

ذکر رودکی سمرقندی

رودکی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمة الجیش فصحا و اول کسی که بتدوین دیوان سخن پرداخت و الوان گلها را گلدسته ساخت امیر نصیر نوح بن سامانی او را ترتیب کرد و بفرمود که او کتاب کلیله و دمنه منظوم آورد و چهل هزار درم صله برگرفت احوال او را تذکره نویسان مفصل بضبط آورده اند در مرثیه ابوالحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهر بیش بها سفته ع مرد مرادی نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاری است خورد جان گرامی به پدر باز داد کالبد تیره بمادر سپرد، مخفی نماند که در فارسی قبل واو ساکن ولفتحه باشد غیر خالص که بوی از ضمه دارد و آنرا گاهی بفتحه خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید ع

دران مدت که ما را وقت خوش بود		ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

و گاهی با ضمهٔ خالص چنانچه در قطعهٔ رودکی مذکور شد

ذکر رشید سمرقندی

رشید سمرقندی شاعر صاحب رشد عظیم خداوند مستقیم بود وقتی قصیده از

لقمه‌ات سلم است و بالسلامه		نمک ای قلتبان ترا باید

بادشاه را خوش آمد در ماوراء النهر رسم بود که در مجالس سلاطین برای انعام طبقهای پر از زر و سیم میگذاشتند و آن را طاق و جفت میخواندند در مجلس بادشاه چهار طبق حاضر بود و هر طبق دو هزار و پنجاه دینار بادشاه هر چهار طبق بر شیدی بخشید و از آن روز اعتبار او بیش از پیش پیدا گردید
و این قطعه از رشیدی است ع

تو وزیری و من ترا مداح		دست من سوی عطارد است ببین
تو وزارت بمن سپار و مرا		مدحتی گوی تا عطا بینی

ذکر رفیعی

رفیعی میر حیدر معمائی کاشی در شعر بی بدل بود و در معما و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را باستان اکبر بادشاه رسانید و در اول وهله برعایت سی هزار روپیه کام دل اندوخت و در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت منتظم گردید و برای تفسیر غیر منقوطهٔ شیخ فیضی که در نسخهٔ اصلش والف التمام یافت سورهٔ اخلاص بسم الله تاریخ بر آورد و ده هزار روپیه صله حاصل کرد و از میر بی نظیر است ع

عزم سفر کرد یار ما ز میان میرویم		او اگر از شهر رفت ما ز جهان میرویم
آنچه این نادان و دشمن دوست با من میکند	وله	کافرم کافر اگر دشمن بدشمن میکند
مبادا است من در خانهٔ بیگانه آشفته	وله	همان در خانهٔ من به اگر در خانه آشفته
این صید زبون کیست رفیعی که در این دام	وله	نزدیک بمردن شده و صیاد نیامد
ای جان بعبث بخبر آن سرو بالا آمده	وله	خود را بپای او رسان اکنون که تنها آمده
مسخر ساز ای دل ملک عشق و پادشاهی کن	وله	برو بر تخت رسوائی نشین و هر چه خواهی کن
صف محشر خورد بر هم که آیا کیست این قاتل	وله	که میخواهد شهید تیغ او عذر گناه او
چون شنیدی کز سر کویت رفیعی شد بخاک	وله	هیچ رفتی گریه کردی عزا ای داشتی
من آن دیدن نمیخواهم که بینی سوی غیر اول	وله	اگر آگه نباشد او نظر سوی من اندازی
سگش را با رقیبان ز ساده لوحی آشنا کردم	وله	کنون آنها همه یارند و من چون سگ پشیمانم
بی وعده داد و نامدلی و عده آمد امروز	وله	هم سوخت ز انتظارم هم ساخت بی سرانجام
دلم از وضع تو برهم زده خاطر شد و رفت	وله	چیست محرم که برو وضع تو ظاهر شد و رفت

از قدمای میرزا حسن بیگ رفیع قدوسی الاصل است مدتی باقامت مشهد مقدس و حضرت سعادت
آمده حقش لهذا بمشهدی علم گردید شاعر رفیع الدرجات مسی بوستان عبارات اسپید و سواد
مطرب دست مایه افسون سحر بیان ... ورود بدر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتابداری
و استیفای سرکار او قیام نمود و از کلام مصیبت آمادی ظاهر می شود که او سالها در محمد خان
بود جدا آمدن را در مدح سلف مالک گوید رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر شود
رنگرای بعد شیخ عبدالحمید مؤلف شاهجهان نامه گوید چهاردهم رجب سنه هزار
و پنجاه و چهار حسن بیگ رفیع مسمی بدر محمد خان که آبروی ... دولت آسمان صولت
ازجان مذکور جدائی گزیده روی امید باین سده سنیه نهاده بدولت سعادت تقبیل عتبه ملک
رتبه دریافت بخلعت و انعام سه هزار روپیه سر بلند گردید و داخل بندگان درگاه
فلک جاه گردید اشتی او بمنصب با مقصدی چهره اعتبار برافروخت و در جشن وزن شمسی
بست و چهارم ربیع الاول سنه ستین و الف در جایزه مثنوی که بیت ده هزار
روپیه برگرفت و مثنوی در تعریف شاهجهان آباد دارد و در این مثنوی وصف مارع
حیات بخش می کند

	نمود میدانه بهجو باریستان		اما دلکش این باره وبستان	

جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب است شاهجهان بیت مذکور شنیده خوش گردید و پانصد روپیه
صله فرستاد در عصر خلد مکان بخدمت دیوانی و بیوتاتی کشمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر
بعد ترک ... نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشه انزوا گرفت و از سرکار بادشاهی
وظیفه تعین یافت تا آنکه از وظیفه حیات سیر استعفا نمود و در وقت تحریر این صحیفه صحائف دیوان
غزل و رباعی او آورده و باشاع فقیر در آمد پیرایه معانی تازه تسخیر ... و در بعضی
از ... عزل منظوم بسیار و بیشه مضبوط و مربوط قصائد و مثنویات او بفقیر رسید
خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستوفی کرده داخل مجمع النفائس ساخته این اشعار
سوای آن از دیوانش برچیده شد

	عیب دامانستم تا کی بپوشانی مرا		الفلک دیگر برآر از رنگ عریانی مرا	

خو گیس ماخویش بام خانهٔ داریم و بس	وله	هیچکس فیضی نبرد از سایهٔ دیوار ما
در هوس گل گر بگلستان برسیدیم	وله	از دست نداديم تماشای حیران را
لرزید دل و دادستان زان خم ابرو	وله	رسمی است طپیدن نفسی قبله‌نما را
افتاد کیم ساخته از سادهٔ تو المیس		هرگز بدبد تاب کسی سجدهٔ یار را
در عالم امین است آنکس که غمخوار من است	وله	آتش سنگم نمی‌سوزم بپاه خویش را
قدحم گشته ما را بطی که آرد	وله	حیتم مستیست که ندارد خبر از ابرو ها
دائم هوس این است دلم را که چو مکان	وله	دریای خدنگ تو گذارم سر خود را
محتسب گر نرود از در میخانهٔ ما	وله	عاقبت میبردش گریهٔ مستانهٔ ما
از آن ترسم که ناگه قسمت او گردد از آن شد	وله	وگرنه میردم آتش سرا پا حرص خود را
در حق آئینه دارد دود آهم فکرها	وله	لیک میترسم که آرد در میان روی ترا
چو جار بر سر دیوار گلستان منشین	وله	که آتشی نشود از تو مهره بند آنجا
همچو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان	وله	جلوهٔ آن شوخ آهن دل کند رسوا مرا
لاله‌ام پژمرده میکردم اگر بیجا شوم	وله	رحم بر داغم خورد بگذارد در صحرا مرا
ما قوت پرواز نداریم وگرنه	وله	عمریست که صیاد شکسته است قفس را
بهار ما چو نرگس جمله صرف خواب غفلت شد	وله	مگر بیداد سازد شوق دیدار خزان ما را
خاطر آئینه از ما غباری بر نداشت	وله	زنده همچون عکس بی باد نفس بودیم ما
شام هجران صبحم آید یاد و دردم تازه شد	وله	همچو بیماری که در تب بشکند زنجیر را
پروانه را چراغ و مرا داغ شد پسند	وله	هرکس بقدر طبع کند انتخاب را
هزار سوزن الماس پیش خورده دلم	وله	صدرت نیم که بود گوهر نسفته مرا
از خال و خط دران زلف دلها هراس دارند	وله	در شب زهر سیاهی بیم است کاروان را
کسی براده خود خصم نیست حیرانم	وله	که سنگ بهر چه گردید دشمن مینا
گل نهان دارد بزیر دامن خود خار را	وله	تا نه بیند چشم بلبل صورت اغیار را
زلفتی دارد اگر دنیا نصیب دیگریست	وله	میفروشد باغبان گلهای باغ خویش را

ای عسل پا یکبار رها [illegible]	وله	ازچه بی لطف شدی این همه در بار ما
هنوز در کلم از عمر رشته تاری هست	وله	بدستم از سر زلف تو یادگاری هست
مرا که میوه نگش تیر استخوان دل است	وله	چه سود دارم که چو نرگس پیاله داری هست
عیرس کر گلشن کو بیت بچیدم غنچه	وله	بهر کرا دیدم گلی بر گوشه دستار داشت
دست ارباب طلب را بست پند	وله	دامن ارباب دولت خار داشت
ای ذره بر نخوری خورشید چو دستار	وله	ستون بهره گرد نو رسوای عالم است
بی هیچ نگر که پاس رشته آفتاب	وله	باشد بلند ورنه مار ستم است
بعد عمری گر بکلوی سرار ام سود	وله	بر گلوی مرغ بی پر باعصای لنگ است
خو گیر بستر ره [illegible]	وله	سطر طالع بس گردش قمرایست
میکنم بس از نیکس چو مردم چشم	وله	مراچه باک که عالم پراز سخن چین است
عذار میلوی خود میچو رچو صبح دلم	وله	برم هر که در آید گدای خواستن است
همیشه پیش می ورنه گر اسی	وله	که چشم سر دادن بجای خواستن است
مستم دولاب دست اگرچ ازین بار دار	وله	همچو یوسف کرده کمکار در جام بس است
در کمال بسر کشتی بی منیم [illegible] سیم را	وله	ظاهرا پروانه در پای ادا افتاده است
ست خاکم در رهِ باد صبا افتاده ام	وله	می مرد با خود مرا هر سو که خاطر خواه اوست
چون حباب که رو دنیا ساز [illegible] کسی	وله	سنگ را اگه گفته دماندار نیست
همچو سرو و گلم دوی گلشن آرائی است	وله	خوشحل پاییه کارم همیشه تنهائی است
ادا کنم بسر دو ده کار چون سوزن	وله	اگر مسیح مرا دو ق کار رسوائی است
بعیار من که سر چو دهاده بر بالش	وله	حه کرد زلف کار رو پی یار ادماست
زاده مستقیم مخلوقی ندارم احتیاج	وله	زانکه مرد بد معلم راهم او ساده است
از سر دام و قفس نیست گذشتن آسان	وله	دیس وو دیای اسیران محبت این است
داغ حرمان تو هرگز مرود از دل ما	وله	این وطن سوخته راحت طلبی بسیار است
حاله شیشه را مادر جهان سیم دار	وله	حاله بکجا ید و دل نهار اد لهاراه نیست

خار حسلم گذارد باغبان لطفی بمن — وله — آتش گلخن بغایت مهربان افتاده است

فلک دو یار موافق بهم رفیق نکرد — وله — کباب گر نمکین شد شراب بی نمک است

باغبان از سیر باغت منتی بر من نهد — وله — گل بدستم داد اما دماغ از دست رفت

هر چند که ظاهر نکنم مهر لبت را — وله — آن نیست که رسوا نه شوم بوی شراب است

دنبال دل بوالهوسان میرود آن شوخ — وله — دانسته که رفتن ز پی مرده ثواب است

دیگری آرد مرا بیرون اگر از بزم یار — وله — ورنه در پا همچو شمعم قوت رفتار نیست

هر دو در یک دم گل بسوخت همره خار — وله — ز عندلیب نگویم سخن که عاشق نیست

برمن از قهقهه شیشه مے ظاهر شد — وله — کز پی خنده کم گریه بسیاری هست

یک نفس باش که در سایه‌ات آسوده شوم — وله — گر امیدم بتوای سرو روان بسیار است

هر کسی نیزه تواند رقلم بردارد — وله — از پی قتل چرا تیغ دودم بردارد

خواستم سبزه صفت در قدم گل باشم — وله — باغبان آمد و خار سر دیوارم کرد

تو گر روی ز چمن بلبلان تمام روند — وله — گمان مبر که یکی از هزار میماند

صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد — وله — ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد

با من اگر سپهر بود سرگران چه باک — وله — چون پیر گشت ناز پدر مے توان کشید

در دم پیری شود آگه ربیع از حال خود — وله — زانکه در فصل خزان دیوانه عاقل میشود

من کجمیل از طرف بلبل گلزار که او — وله — گر در آید به قفس یاد گلستان نکند

ما کس به شعله ماند در طرز آشنائی — وله — چون گرم پیش آید با دوستان در افتد

کمال خود بی آئینه بزنگ را نازم — وله — که گوید عیب خود را چون بمردم روبرو گردد

بهر آسایش ستم بردیگران نتوان نمود — وله — دست چون آزرده شد از زیر سر باید کشید

در طلب از کوشش بسیار کارم لب نداد — وله — چشمه امید خود را بسکه کندم چاه شد

از چمن دامن بر گل همه یاران رفتند — وله — هیچکس مرغ قفس را بجسی یاد نکرد

از پیش من نتوانم که روم وقت وداع — وله — اشک من پیش نگر گیرد و ره منزل ببرد

فریاد عجب نیست اگر قاتل خود گشت — وله — هیچ راست که هست کش جلاد نباشد

آسمان چون گهر صدکه در رسته گشت	وله	هر دم از مهر نوازش و گرمی عشق کشید
نرسد دست عاشق هم زلف ما اید	وله	کسی لعل بات سر او سرو بنماید
دساهر ار بار گرامت سیاهی من	وله	از من باو خبر سرنامی پرسد
ما با دیا و تحفه سد ازی نفرستاد	وله	خار سر دیوار ز آتش گله دارد
بر سر لطف گر آید کحل از عرج ستادم	وله	همچو سری که سطلم جوان برخورد
بدست بیرحم تا کی زلف دراز ترا	وله	مرا جوانی عمر خواستن سراز گرد آخر
برنگ گلها باد رنگانون تیرس سرسید	له	انصار گل کل بر تربت فرهاد ریز
درمیان دفتر اشعار خود هرزه مقام	وله	جانا بر نگین شاعریت رنگین است دیس
میوه درمیان دو رنگان سر بسر	وله	چون آفتاب گمجه‌ای صبح و شام
شده دل آن که ما زمی برسد از شمع	وله	رخمه است صاحب باز نام خویش
در گسته کمکوب کسی نقش نگین باش	له	شاید که بجای پرسی گوشه نشین باش
هر که شد مرا شکست دهد	وله	و رن انتخاب را با تم
کسی مود نادل من بود محبت	وله	چون صبح سحر مهر خدا داده دارم
از لسک مقید بسر زلف تو گشتم	وله	مطلق خبر از حال دل خویش ندارم
نگو که صید حرم گر شدم چه غم دارم	وله	که از تغافل صیاد صد الم دارم
اگر دل سمی کان سنگدل بساده زاهم	له	گرم صد جا نبودی سینه دل ناشکسته‌ام
سسته بی باده راحون میست ...	وله	همچون شمع کشته نادیدار ...
در زیر مع دلرا یارای دم زدن نیست	وله	نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن
از رنام قامت او سد سردار دکه لال	وله	در قیامت عاجز از تقریر مواد شد
سرخم شکسته شنیده است کار شیشه من	وله	اسعد است که در سنگی سود شیکو
جای در فانوس کی باشد چراغ مرده را	وله	گر دل افسرده داری پای ز خلوت مشه
دل آسمان شده خون رسد اگر به عید	وله	که چو برگ لاله یکجا و دسته آسا نشسته ۱
همه عمر در سیاهی رسد باد آب حیوان	وله	چه گناه کرده یارب که در نانشسته ۲

	من آن نیم که برم رشک بر متاع کسی	ولہ	برگ برگ توامی لاله داغ [illegible]	
	منکر آن قامتی را که دم از ایمان مزن	ولہ	چون مسلمانی که انکار قیامت می‌کنی	

ذکر راقم مشهدی

راقم میرزا سعد الدین محمد مشهدی رقوم خامه او نسخه‌ای از رنگ بست و اشکال [illegible] او [illegible]
فرنگ پدرش خواجه غیاث از کدخدایان معتبر تجار بود و در هندوستان با امر تجارت [illegible]
میرزا سعد الدین محمد با ابتدای والد خود از ولایت سری الفردوس هند کشید و دامن دولت [illegible]
مشهدی شاهجهانی گرفته از طوبای احسان او دامن دامن میوه آرزو چیده آخر [illegible]
خود را بصفاهان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی بوزارت [illegible]
مامور شد و بعد از آن بوزارت مجموع ممالک خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین [illegible] دان
سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق [illegible] احسان [illegible]
نیشاپوری و شوکت بخاری در ظل عاطفت و تربیت او بسر می‌بردند و در بهشت می‌بودند
آرزو گوید مدتی پیش ازین یک دیوان راقم در هندوستان بود پیش نواب [illegible]
بست و پنج سال پیش ازین میر محمد فضل ثابت عاریتاً گرفته از خانه‌اش کسی [illegible]
بر دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مولف گوید دیوان راقم در مجلس نواب نظام الدوله
ناصر جنگ شهید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی از آن بردارم که ناگاه نواب [illegible]
گلستان شهادت تشنافت و کتاب خانه‌اش چون اوراق خزان برهم خورد و درین ولا
دیوان ضخیمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است و چند قصیده و قطعه
و رباعی هم دارد در عنوان این نسخه دو دیباچه است یکی از خود میرزا سعد الدین محمد
که در کمال متانت و رزانت بقلم آورده و دوم از محمد صادق مشهدی که هم خوب نوشته
چون دیوان راقم درین دیار عزیز الوجود است اشعار قدری به انتخاب زده با ترجمه درین
صحیفه ثبت افتاد غزلهای طولانی بنظر در آمد که اندیشه بصید مضامین تازه می‌اندازد

انتخب از سیمای کلامش هویداست

	تا آن لب کرده ام نسبت شرابی ارغوانی را		سخن آلوده ام بیهوده آب زندگانی را	
	چون توانم چشم پوشد از گل رخسار یار	ولہ	سنگ می‌بوسم بیاد او گل تصویر را	

سحری چون دولت آماده باید جدائی را	وله	مساں وساں ز ار دهوی باخت آبرس
که تا مژگان کشودم طفل اشکم بی دو بیجا	وله	که لی تو بار نگاه طفلان است بیداری
که یک م ر بدگی راهست اجر حقدید آسجا	وله	مرا متیانی ستوق تو دار دریا مسلے
رنگ گل سحی چون گرساں مرا	وله	سیر گلشن بکشد گوشه اال مرا
رنگ دیوار گل هاسد رشته گلدسته را	وله	اهل دیار ار نعمهای الوان مهر سبب
خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا	وله	گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز
دوں گل جیدن لشد دست گریبان بده را	وله	گرچه تو رستی ملسل نگارم کشید
ترسم که درد او نشاسد دگر مرا	وله	لیکن ناتوانی خود دیستم وسلے
خار متواند گسستن بعد ازین دریا مرا	وله	در تمنای گلی برخاست دل از جا مرا
جهان از شوق چون پروانه مسوزم تماشا را	وله	مرا آن شمع میسوزد بحری هر نفس را قم
که کم گی خوحات شکسته جامی مرا	وله	رس محط رس حتم بردار مساد
استخوان سدی قناعت ما	وله	ریخت در سایه هما ار سیم
میست شام غربتی عمر از سحر پروانه را	وله	رو ز رست زنده داران جسم شورد شمس را
حدار اده کند روق گوسه گیری را	وله	لطافت ام را دو سرو وی آرم
بمیا شد راز ز طعمه رجو بار و شاهین را		سا بیست از ارمات بهر خورده می بودن
وسب دام است اگر بال و پری هست مرا	وله	مسا دلجوئی صیاد کم ار پر دارم
غلط کردم باسک لاله گون گلگون سواری را	وله	گذشت از دیده ام اسوح ونگر مهم سراهی
کام حشکی باده ار داماں تر گوهر مرا	وله	دست ارمیص هر ستم کو ماند صاف
ور آں کو کرده ام بسیار طالع آزمائیها	وله	به ما لم کند ار بار وی از خاک بردارد
سوال مالش گوش است اهل همت را	وله	لب خموش در اظهار مدعا کافی است
درین بهار غنیمت شمار فرصت را	وله	قنا در دید گل و سوخت داغ لاله تو هم
یوسفی در نظر ازحسن تأمل است مرا	وله	جلوه شاهد میا سر دل رکنم
ار تو بد خو میکنم دیگر بهار آئینه را	وله	کرد دشمن چون رسیدنها ترا ما نسلے

ازگلستان هوس گل در گریبان ریختن	وله	جیب خود را دامن صحرای محشر کرده است
از تشنه‌پای چشم تو آگاه نیستم	وله	باید مرا ز لشکر مژگان زبان گرفت
وقت شناس کرد مرا بزم حالت یکشبی	وله	شمع را زندگی روز کم از مردن نیست
عادت جمع بودن احباب کرده ایم	وله	ما نمی‌چینیم گلی را که بدسته نیست
بیک نگاه توان پاس صد جهان آشفت	وله	برشته شود از گل هزار دسته درست
بود همیشه سرافراز دولت پابوس	وله	بخاک کوی تو نقش جبین نشسته درست
میکند وعدهٔ دیدار بفردا امروز	وله	بازدانسته که امروز مرا فردا نیست
بسکه گوش مرا صدف سخت سنگین کرد	وله	سرم همیشه میان دو آسیا سنگ است
شهید ناز توام خونبها بس است مرا	وله	همین قدر که زقتلم دلت پشیمان نیست
دیده ام شاخ گلی بر جبینت بی‌بخچم که کاش	وله	می توان دستم بکیدست امروز ساغر گرفت
ساده لوحی بین که امروز کسم تماشا نگر	وله	صورت کاری که در آئینه نه دادم دست
حرف سفر مگو که من از کار میروم	وله	نقل مکان دور تو از دیده تا دلست
از گلستان سیر شد جیب تهی درکیش من	وله	رنگینی گل در لعل یوسف زندان گرفته است
تا گرفتار جنونم نیست بیرحمت کسی	وله	کار مردم سنگ در دامان طفلان گرفته است
از تو بخود واکشیدن یک نگاه آشنا	وله	کافر بیداد فرنگستان مسلمان کرده است
از شهر پا نگذارم بردن نماند مرا	وله	دماغ لالهٔ صحرا ستین که سودائی است
شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا	وله	آب باریک دم تیغ تو دریا جز است
همیشه بست و گشاد من از هر است	وله	کلید و قفل صدف هر دو از گهر است
بر سر راه من از تیغ تو عشق	وله	برگ سبزی به شگون سوی آرد
نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال	وله	تیغ دایم آب در جو دارد و خون می خورد
زمین گیر هستیم چون نقش قدم بر آستان او	وله	چه خوش این پای خواب آلوده سر در دامنی دارد
بر سر دام گرفتاری خود میبرد رقم	وله	طایری را چو کسی از قفس آزاد کند
نباشد طالع پرواز شهرت در وطن ممکن	وله	درون بیضه طایر بال و پر بیرون نمی آرد

[illegible]

چه غم ما که از پهلو دل ندارم	وله	دل بی مروت غم ما ندارد
حسن خالق دو جهان بر سر هم دل دارد	وله	دانه سوخته این همه حاصل دارد
شدم بحیله کشی عبث مساعه چو تیر	وله	کجاست کند رسائی ازین دو خانه چو تیر
اسی چو باستم ز صیاد یکه شوخیهای او	وله	دارم امروز در گلزار و فردا در قفس
شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام ز کفر	وله	آنچه من میکشم از دست دل کافر خویش
تنها مرا چو خامه نگردد زبان بحرف	وله	آیم مگر بهمرهی دوستان بحرف
می بود کاشکی دلم از سنگ در بغل	وله	تا سیر گرفت نقش تر آینک در بغل
دو در ساغر شد که چون میاولی خالی کنم	وله	ساقیا پر کن قدح را تا دلی خالی کنم
از سفر منع تو کردن نتوانم اما	وله	باش چندان که وداع دل بیتاب کنم
خوشم باین که ز اهل کرم نمی خواهم	وله	جز این لباس که پوشیده باشد احوالم
چون جرس از پی ولیها بینوا افتاده ام	وله	میشنیدی ناله من گر دلی بیدادستم
چون جرس ما بیقراران از زبان دل یکیست	وله	مانده تا دل از طپیدن از زبان افتاده ایم
هر کس رسیده است ز جائی بمنصبی	وله	من هم ز چین زلف تو فغفور میشویم
اثر از خاک ما ریم نگذاشت	وله	داد از اشک خانه پرداز م
ترسم که گر بشوق شهادت عنان دهم	وله	نگرفته کام از دم تیغ تو جان دهم
نمیدانم که دیگر از که باید بود ممنونم	وله	کمی در مهربانیهای او بسیار می بینم
سیاه میشد از بس حرف سنبران بر زبان دارم	وله	زبانی نیست گویا برگ سبزی در دهان دارم
نباشد کار آسانی ز غربت تا وطن رفتن	وله	چها دیدم چو عضو رفته از جا تا بجا رفتم
پیش ازین پاس دل بدخو نمی آید ز من	وله	گرچه با این دشمن پهلو نشین خو کرده ام
هیبت لباس دلکشائی غیر عریانی	وله	گره از خاطرم نکشود تا بند قبا بستم
هم من در شمار بلبلان اما باین شادم	وله	که من هم در گلستان قفس بشت پری دارم
چو آن کشتی که موجش در میان از هر طرف گیرد	وله	درین دریا ز جوش بیقراری لنگری دارم
ام وطن نمانده بیادم که عمرها	وله	بی آشیان چو طائر رنگ پریده ام

نشاط نیست سطور از بساط دولت دنیا	وله	بقدر سوختن چون شمع دل بر انجمن بسم
است خاک گر بساط جهان سیداشتم	وله	از برای شکستن جام و سبو بیا صنم
شادم که رفیقی ما تو اسلے	وله	از خاطر دوستان [illegible]
چند بیچاره رنگ عشرتهای الوان بحتی	وله	هست پراشانی اینجا عیر [illegible]
رسید از شرم دل که عزت سخی است	وله	خدا نخواسته از یاد دوستان رفتن
هوای از ما که سلسله می گوید	وله	که سبے شراب ساید گلستان رفتن
اعتبار ما سر و بن سخت بی کیفیتی است	وله	تا تو می در جام سیر سیری هوا خواهد شدن
اگر این است کدورت چمن صحبت را	وله	[illegible] یاران سهل است [illegible]
وقت حرم گشته ام کی طاقت باز عصا دارد	وله	رهبر بیا مرا مشکل بود ره بر کمان گشتن
غفلت دل مردگی رس گران دارد ترا	وله	گشته قدر ندی سنگ مرا خوشتن
چرا بدوستان یاد تمیز و تمکین باشیم	وله	می آید رسن ز نخچیری [illegible]
اگر خواهی که کارت در سطر با صورتے گیرد	وله	هر رنگ خامه نقاش نقش بی صدا کش
راه سخن بیافت زبان در دهان تو	وله	ساز دکسی چگونه سخن از زبان تو
کردی بس رگوشہ ابرو اشاره	وله	آخر غرور عشق کشیدم کمان تو
از راه [illegible] نیست پهلو نشین یارا	وله	بر دل طپیدن ما دارد [illegible]
در هوای آن گهر با گوشه گیران بس است	وله	چون صدف یک کف زمین [illegible]
نشاطگی بخواهد ستوحی که از لطافت	وله	دستش رسانیده گل رنگ حنا گرفته
چون زری کاست مدت معلق [illegible]	وله	داغ را [illegible] سر گرم تمار بادہ
بس است عشرت ملک [illegible] کسی	وله	که همه سخی گلشن رسد مست پری
تو بجا پای محکم کرده [illegible]	وله	بقدر سوختن چون شمع [illegible]
ماسته بجز [illegible]	وله	سام ساحل هر کس که دارد [illegible]
روسته دل مدام کیفیس آرام میدانے	وله	چپ [illegible] هست ماس دل [illegible]
سیر [illegible] ما شوریدگان گاهی در صحرا	وله	ز داغ لاله می آید [illegible] چشم آهو [illegible]

[illegible]

	[illegible]		[illegible]	

[illegible]

[illegible]

	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

[illegible]

ملکت سقف جا به لیست و این شعر به ملمدی بیچوابد او عطر زلفش می افتاد

دل عشق در فکر دنیا صرف مطلب سیکی		میسر دور دستش چرا مصحف مدستی
نظر بر آن نگاهم طاقت آخر ناتوانی شد	وله	مرا چشم سیاه یار افیون حوالی شد
شد فروغ در آخر حسن تو بی آرامیم	وله	کرد خط بر آتش رویت کباب شامیم
یک غزل شدی زخوش فکر معنی رامرا	وله	هست مست شوخ دلجیست اهست عصا مرا
چون خدنگی که کماندار بسد در ناوک	وله	هر نگاهی که کند یار نگاهی است درد
دل رائج چه دعا سها که چو ناموس نکرد	وله	هیچ اثر در دل این کافر بیدرد نشد
کس تحریر چه یار دیده دور تو آه	وله	نگذرد گرد دو عالم دو قدم پیش آمد
قصر شکوه دولت سهم ستون بدست	وله	دست دعا فقیر میکرد گر بلند
اگر این است آشوب خرام فتنه انگیزت	وله	حروستان و رگیبی ار توخون جلجال خواهد
سر برسایه گم گشتگی سعادت ما است	وله	درس زمانه همای لعیر عطا نیست
اگر دنش بسکر رم خورده است مرغ همتم	وله	سایهٔ دست کریمان چنگل شهباز اوست
از هم نفس گو رسوا دست سکوتم	وله	طوطی چه کند آئینه تار است نفسید
نگذار خوبان دگر هم دل صافم	وله	من آئینه دارم تو و آئینه من و نقف
نه غرور است که بی پیش تو افراخته ام	وله	گردنی راست لی تیغ کشف ساخته ام
گو گل رعنا چو طفلان بت ستارم سایش	وله	عشق سیر باید مرا کفر و ایمان ریستش
سنگ است سنگ تیجگری نثر کرده را	وله	چیدن بحیره دیدن عاشق رها حرد
خوشتر از گنج عدم نیست سلامتگاهی	وله	حسد کس بی سپر نوح سه و سال شود

در مرثیهٔ سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان که بهم ربیع الآخر سنهٔ خمسین و مائة
والف سر ده ور ریش از وفات رائج وفات یافت گفته شد

که میگوید تراعبد الصمد خان از جهان رفتی	رئیس انگشت گرد گلشن سرآسمان رفتی
فلک تخت و ملائک سلسکر و انجم سپاهت شد	بی فرمان روائی ای بنا کجا روان رفتی

راقم از شعرای کشامره و صاحب افکار نادره است شاگرد ملا ابو المحسن ساطع کشمیری بوده ما

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر بسر مے برد نواب او را این بیت بسیار روپیه صله بخشید ∞

کفم چو کاسهٔ گرداب همچنان خالی است	ز آن محیط کرم گرچه آشنا شده ام

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر از اعاظم امرای هندوستان است و از تورانیان بلند مکان نام
اصلی او خواجه عاصم بود و وطن او اکبرآباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که از امیر الامرا سید حسین علیخان
از حضور خلافت رخصت دکن یافت نیابت امیر الامرائی به صمصام الدوله تفویض نمود و بعد شهادت
سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیر الامرائی بالاستقلال برو قرار گرفت و این منصب جلیل القدر
را بخوبی سرانجام داد که احبا و اعدا زبان تحسین و آفرین کشودند تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید
و تقرب بادشاهی از اقران خود در گذرانید نواب آصف جاه غفران پناه و وزیر الممالک قمر الدین خان
و سایر امرای عصر از وی حساب برمیگرفتند و چون نادرشاه در سنه احدی و خمسین و مائه والف
رو بهند آورد صمصام الدوله بمقابله نادرشاه رفته داد جلادت و مردانگی داد و بقدر مستی
خود تمام یک آقا کرد صاحب اخلاق کریمه بود و با علم و علما سری داشت دانشمندان جید
فراوان جمع کرده در خور مرتبه هر کدام رعایت مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور
او مجلس فضلا انعقاد مییافت و مباحثات علمی درمیان مے آمد طبع نظمی هم داشت
این مطلع از وست ∞

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید	دل آئینه زانازم که بر روی تو می آید

ذکر راهب اصفهانی

راهب میرزا جعفر اصفهانی فیض مسیحا داشت لهذا راهب تخلص مینمود و در فنون علوم و شیوهٔ
شاعری گوی بیشی از اقران می ربود زندگانی در کمال صفا و ضیا بسر کرد و محفل یاران را از صحبت رنگین
منصب بهشت برین میساخت آبا او از سادات طباطبا آئین اند و از چهار پشت اصفهان را محل
توطن ساخته اند میرزا جعفر نوادهٔ فاضل مشهور میرزا رفیعا نائینی است و از جانب مادر نسب بخلیفه
سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنه ثمان عشر و مائة والف واقع شده فقیر هر گاه از ملک
سند به کشور هند برگشت وارد لاهور گردید میرزا امام قلی برادر خورد میرزا جعفر در رفاقت علی قلی خان
واله داغستانی بر خورد و تا دهلی باتفاق مسافت طی کردند ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این برادر
عزیز استماع افتاد و در مولا میر غلام حیدر سلمه الله تعالی سلف خلف الصدق میر محمد یوسف

که حسن خاتمهٔ این صحیفه بنام اوست از وطن کناره نمود فقیر در سفینه در احوالش می‌نویسد که در شهور سال حسن
سنه اربع وستین ومائة والف میرزا علی خان میرزا جعفر راهب ملاقات دست داد از احوال پدر خود
سلف اشعار راهب جمع شد اگر مجموع اشعار او فراهم می‌آمد تا چهل پنجاه هزار بیت میشد اقسام سخن دارد
از غزل وقصیده ورباعی وغیره مادر شاه نامه برنظم آورده ودیوان او هیچ شکستن به راهب برد میرزا اعلی
دید اشتر وفات او در سنه ست وستین ومائة والف روی نمود میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعهٔ تاریخی گفته
مادهٔ تاریخ این است ه راهب صد حیف ازین جهان رفت مدفن او در گورستان آب احسان واقع
محلهٔ شاه‌آباد چون وفات او بعد تالیف ریاض الشعرا ومجمع النفائس اتفاق افتاد برای حفظ سال
انتقال ترجمهٔ او نگارش یافت راهب تعشق رنگ می‌بندد

چه سان سجده کسی تا حال خط ابروی جانانرا		ساقی آتش بزن رسم الخط قرآن را
در سیکده دور از لب لعل تو کباب‌ایم	وله	از طرفه که مسموم دو عالم آییم
در حسن چون لب لعل تو گهربار شود	وله	غنچهٔ گل گره خاطر گلزار شود
شب زمستانی اشک است دلم را آرام	وله	دایه در بر لو دلطفل چو بیمار شود

راهب هرگاه این دو بیت اخیر نظم کرد با میرزا علی صائب حرف گفت اگر میرزا صائب درین وقت زنده بود
از دست حسن او میخواندم اگر هیچ صلایهٔ یک گل چو والله مرحمت میکرد میرزا امام قلی کرامت گدست بعد
ورود هندوستان اول بار بان الملک سعادت خان نیشاپوری بسر برد وبعد چندی ترک رفاقت
کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید وبوساطت ساداتخان وحکیم الملک معصوم علیخان ملازمت فردوس
آرامگاه محمد شاه نمود وبعطای خلعت وخطاب عماد الدین خان سرافراز گردید وبمصاهرت حکیم الملک
بیر اختصاص یافت گاهی سخن موزون میکند حشمت تخلص دارد واین ست

ما جور کشان نام نگیریم وفا را		گر درد ده دردیم نخواهیم دوا را
از آن در پهلو چو شیکم دل را نگهداری	وله	که سرگرد سر آن کاکل مشکین بگردانم

حرف الزاء المعجمه

زلالی خوانساری زلال طبعش در سبوی طراوت میکند وبستان کلکش در بحر لآلی شاهوار

زلالی خوانساری

می انگنه در حرف الزا اسمی صاحب صد و نه سطر بیاید ما اگر بر اسم زلالی برای خبر بقصاص رقم پذیرفت سبعه
سیاره او زمین سخن را ترصیع کاری آسمان بخشیده و در صد بندان خیال را در دائره حیرت کشیده بیرا
ابراهیم ادهم هندیست از محمود و ایاز او انتخاب کرده در مثنوی خود درج نموده از انجمله است ؎

کواکب می‌نمود ے در زمانه	چو چشم گربه در تاریک خانه

و خان آرزو در مثنوی آذر و سمندر او بیت خوبی انتخاب کرده لیکن ؎

در ظلمت شب نمود کوکب	چون قطرهٔ آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیاز مند اثبات نیست در هفت اقلیم حکایت

رفت بیتیس گاسے از ویرانه	سوی بازار حلب دیوانه

الی آخر باسم قطران تبریزی که از قدما شعراست نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم
در تذکرهٔ ید بیضا نقل کرده در آن وقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعرای آن زمان نماند آخر
معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و تخمینی بعداوت زلالی در هفت اقلیم بنام قطران تهمت کرده صاحب
بیتی از محمد طاهر غنی کشمیری تخلص در منتخب التواریخ مشهور بتاریخ بداونی الحاق نموده آخر حیات
آن تخلص طاهر شد غنی شهری درین ماجرا نوشته بیت مذکور این است ؎

نی جامی درون رفتن و نی پای برون شد	درماندهٔ این دائره ام همچو جلاجل

طرفه اینکه بیتی از عشقیهٔ امیر خسرو که ؎

تو لی رنگ سرش کاه دیدن	ز سبزی و تری خواهد چکیدن

در محمود و ایاز زلالی سطر در آمد یا الحاق است یا توارد

حرف السین المهمله

شیخ سعدی شیرازی فردی از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثه شعراست و اول کسیکه
ره بر سه غزل سنجید و ماءِ عشاق را رسانی تازه بخشید اگرچه پیش از شیخ هم قدما کم کم قانون
غزل نواخته اند اما نمک شیخ شور غزل سطر تازه برانگیخت و نمک بر جراحت دردمندان
ریخته و لهذا دیوان او را نمکدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو امیر حسن
در هندوستان غلغلهٔ غزل انداخته‌اند و شور سینه داغداران بهار آگرم ساختند سلطان محمد قاآن

مشهور بسحبان ثانی شد ناظم ملتان و مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار خسرو
برای ملاحظه او فرستاد شیخ از استیلای ضعف پیری نتوانست رسید بهر دو بار دیوان خود را بخط خود بسلطان
ارسال نمود و اشعار امیر را تحسین بلیغ کرد و سفارش او بحرص نمود و بعد زمان این مصاحب تلامذه تا
غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد نمودند و حسن غزل را بانواع آرایش افزودند
آمدم بر سر کوچه اصل مطلب شیخ سعدی قصاید و اشعار متفرقه و غزل دارد و از آن
مستفاد میشود که اسلوب شعر عربی هم آسته است احوال شیخ در کتب سلف مفصل
نوشته اند بعد از تحصیل حاصل نگرائید در سنه احدی و تسعین و ستمائة جان بحق تسلیم نمود
ه رحاصان بود ران تاریخ شد خاص ه احمد ابو بکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد که در زمان
حکومت ملک شمس الدین تازیکو سپه سالار شیراز خرمای چند از مال دیوان بهای گران
بقالان اهل بازار بشرح میداد و ملک ازین ظلم آگاهی نداشت اتفاقا چند قطعه از آن
خرماها پیش برادر شیخ که بر در خانه اتابک دکان بقالی داشت بر فرستاد و شیخ این قطعه

بملک شمس الدین رقم نمود

احوال برادرم بتحقیق	دانم که ترا خبر نباشد
از عایت فقر دائم اورا	شلوار سپاهی در مباشد
خرمای مطرح میدهاش	سخت مدارین تبر باشد
اطفال ببرند و مرد درویش	خر ناسخوردند و رنباشد
الگه بو محصلی فرستی	ترکی که از و گذر نباشد
چندان بزندش ای خداوند	کز خانه رهش بدر نباشد
ایصاحب پیش پدر و در الحسن	لطفی بازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رقعه را خواند خندید و فرمود تا منادی کردند که کسی که زیاده از نرخ بدهد
و خرما از دار ستاند و از کسی که زستده باشد بازگرداند و خرما از بقالان بازستد
و بحساب مال سرکار مجرا دهند بعد از آن ملک خود بخدمت شیخ آمد و عذرخواست و برادرم
گذراند و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر قراضه آورده ام تا حضرت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

	[illegible]	[illegible]	

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

	[illegible]	[illegible]	

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	

[illegible]
[illegible]
[illegible]

اول بمعنی باغ بسیار سر حیاتحه ورقاموس است و علیا بتصحیف علیا الفتح عش متحمه و ما
توحه ومعنی باغ متراکم الاشجار بوادی آیه کریمه وحدائق غلبا ظاهر است که عماو علما باجزو
از صفات مخصوصه باغ است بخلاف رعنا و عالیا که از صفات عامه است پس بودن اول
اولی از باره بماند ارتکلدان صحیح است ۵

گمان مبر که او آن لطف یار ورا		که بر عمرهٔ قابل نیست آهو را
حالت دید دگر یار به طلبی گمشم	وله	گفت یکبار ببوس آن دهن خندان را
خاک پایش حیا اسم من یار گمشم زبهار	وله	من برس واس بسحواهم سار حوس را
حرس برساند بهر جان حمس	وله	که هم آز ستمار قصی اعتاد است
عرت نگذارد که بگویم که مرا کشت	وله	با حلق بداند که معشوق کدام است
سخت حوان دارو آنکه بالوقت بس است	وله	پیر بگرد شهر که در بیت بر بس است
محال خواب بمی باشد مر دست خیال	وله	در سرای بشاید بر آستان است
حوابی که دگر حساب یا نم	وله	یکبار بگو که کشته ماست
ساربان آهسته رو آرام جان محمل است	وله	اشتران را بار ریشت است بار را دل است
یکتم رفته یار اگه می بر دیعام	وله	بیاکه بسر اداختیم آهنگ است
گر به تیغم سر بر ما بو مرا خصمی است	وله	خصم آنم که میان من و تیغت سپر است
سرو گفت کسی سیوهٔ بمی آرد	وله	جوانا داد که آزادگان تهیدست اند
ست عاشقان سد دل جسته را رسد	وله	تو سا گر اول شب دست صبح بار ماند
کاروان میرود و بار سفر می بندد	وله	باد گر یار که بید که بما مو مدد
مرار ماه ریاران سر سلی اداخت	وله	که را صبم به تسمیر گران دمار آید
بدر که جون تو جگر گوشه از جدا میجوید	وله	حسرتا ست که از تو جستم بار دید
نفس آرزو کند که تو لب ریکسی	وله	بعد از هزار سال که حاکش سود شود
ما حرائی دل می گویم یکیس	وله	آن جسم تر جما بی می کند
شهر بند هوای نفس نما کیس	وله	سنگ شهر استخوان شکار کند

ذکر سلمان

تا آفتاب رمحی بسیج ساخته	تیغ ثنا نهاده ور اعظم
زخلق کو می لطافت تو بر و اجزا	پیشانی بست و گوئی است دهر چون
حسامکه صاحب عادل علا دولت	بیت تیغ شعر گویی سده ستمدان
خط سلسل ترین عارض جانان	الیت معجب دیوان ایل خان

سلمان ساوجی سرآمد طایفه شعراست ما لحاظی که دشتا من سخن قابل امدکه سلمان ثنا اهل السیف والقاوان عن معترف امدکه کلاست سر است ازو صحبت تو ولیست خواهد حافظا شیرازی در تعریف و شعر باید سرآمد فصلای زمانه دانی کیست مدرا وصف ان و یقین سلمان زراه کرد و گمان و ستهسته فصلا پادشاه ملک سخن جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان قریب چهل سال ما گستری امیر حسن نویان و دلشاد خاتون جلیله او و سلطان اویس کرد سلاله او بین مذکورین است پروانت و نام ایشان را تا انقراض العاد بلا سر تو العاس چون در روش ساحت آخر الامر سایر کرمی و استیلا امراض ار ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه با هم دست و گریبان مشتمل بر مطلب گفته بخدمت سلطان اویس فرستاد از جمله آنست

منجمله قطعه اول است قطعه اول

پادشاها بنده در حضرت بر سم عرصه است	التماسی می نماید بر امید رحمتت
قرب چل سال است تا سکان شرف دولت	طبع سلمان میکند در گوش در مدحتت
در ثنای حضرت عهد جوانی گشت صرف	نوبت پیری رسید اکنون با حضرت
گوشه خواهم گرفتن تا اگر عمری بود	بعد روزی نگذرانم در دعای دولتت
علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم	می برد در دسر من بنده را از خدمتت
گفته ام در باب خود فصلی و سه آرا خواست	چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمتت

قطعه دوم

اول آنست که چون بیت عزلت دارد	بنده رس وا گرجمع خدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود	رس زمان جا دم جمعی فقرا خواهد بود
بیش ازین در پی مخلوق نمی گردید	بعد ازین در معبود میا خواهد بود

مده تا زنده بود وجه معاش بنده — هیچ شک نیست کز احسان شما خواهد بود
لیک دارم طمع آنکه معین باشد — که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

قطعه سوم

دیگر آن است که محبوب جهان مقری شاه — آمد از بندگی شاه که میفرماید
رو بگو میده دیرینهٔ ما سلمان را — که بخواه از کرمم هر چه ترا می باید
بنده بر حسب اشارت طلبی کردم و شاه — دست مبذول جهان کز کرم شاه آید
وعده دین هست ز دین من اگر را نچه کند — ذمه همت خود شاه بری می شاید

قطعه چهارم

دیگر از خرج ز رد و خل کشش قرضی چند — هست و قرض است که قرض غربا باز دهد
بنده را غیر در شاه در دیگر نیست — قرض باید که ز انعام شما باز دهد
وجه این قرض که از من غرما میخواهند — گر نخواهد ز تو سلمان ز کجا باز دهد

سلطان بر مطلب اول این بیت بدیه نوشت هرچه تا غایت بنام او مقرر بوده است همچنان باشد بنام او مقرر همچنان و بر مطلب ثانی که وعدهٔ انعام قرض است این بیت بدیه رقم زده

ذمه ایزد که در عهده ورسے است — بد مهندش که التماس وے است

و مطلب ثالث که ادای دین است نیز انجاح نمود شبی سلمان در مجلس سلطان اویس حاضر بود چون بیرون آمد سلطان فراشی را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه برده او را بخانه اش رساند فراش صبح لگن طلب داشت سلمان این بیت به سلطان فرستاد

شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز — اگر لگن را طلبد شاه ز من سے سوزم

سلطان بیت را خوانده خندید و لگن را با وارزانی داشت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورد و معرض ابتیاع در آمد کاتب نام خود ناصر بن جمهور نوشته و اتمام کتاب در محرم سنه احدی و تسعین و سبعمائة بقلم آورده و درین وقت عمر این نسخه سیصد و هشتاد و شش سال است و بعد سیزده سال کسرے کم از وفات سلمان نوشته شده و کاتب مذکور قطعه عزای طولانی مشتمل بر تاریخ وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت نموده

نام ناظم تخلص تو ... لکن تذکره نسخه ... روایت میکند که ناظم قطعه معاصر سلمان است اما این بیت
ایران قطعه بعضی می آید عمل اینست اشعار پارسی سلمان اگر که ناظم حیرت میتوان بعد اقرار میکنم
بر سر ساح گل سحر ... بهار طبع خوار عدلیت حوض گلزار طریق شعرا و ختم گشت و بعد
ازوی ... زوحت دست قصائد در سخن شمار به تا رسیدن ... و شد از صدر بوده و که بعد عمر
مکدر ... کردند ... از قرار دست سال تا تحسین چو کرد وصل ... ساله دار ... ا
و محاد ... ماده تاریخ در جا ... یک کتاب نوشته تاریخ عشر صفر سنه ثمان و خمس و سبعمائة و اینجا
مستعاد شد که سال وفات سلمان بقول دولت شاه سنه تسع وستین وسبعمائة و بقول ناظم
تبریزی سنه ست و ثمانین وسبعمائة خلاف تحقیق است و این نسخه احتمال بر قیام تخلص دارد ...
مردف ... مقرر ... اشعار عزل انتخاب ... ترتیب ردیف ثبت میکند

یارب آب این مژه اشکبار ما		آن سرو بار داستان در کنار ما
گرفت دامن اسکت سرزنش مستانه	وله	کجا روم ز در او که چون گرفت مرا
شب فراق چو زلف اگر نهاد کتاب	وله	امیدوار مرا از آن رو که صبح نزدیکست
دارم هوس کشتن ایک سر تو سحر	وله	تقصیر اگر طی رود از جانب ماست
گفتی تا دم سحری ما تو نکو یعنی هم	وله	از حسرتش کسی گو که شش از سر گرفت
حیدان گریستیم که پس بعد اگر کسی	وله	آید بکوی ما نتواند ز ما گذشت
جان چو شنید که آن جان جهان باز آمد	وله	از سر ما عدم رقص کنان باز آمد
صبح اقبال من از کوی سعادت سر زد	وله	بخت بیدار من از خواب گران باز آمد
چه طپی ای من افتاده ماهی رخ تنک	وله	جان سپرد که بخواست روان باز آمد

مؤلف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطف دیگر پیدا میکند چه طپی ای دل وامانده چو ماهی سر راه

سنگ وصل الصنم نیست در دست حسرت	وله	سر سمر ایران که سری عذر عیار من سرد
جامه در کوی مغان سیلیم گفتند	وله	رو که در که خاک ما جا سر اندر اسد
سلامت را تا صبا در گل مست میکند	وله	هر حرم ز لعلت مرا شعله در آتش میکند
تا خاک آستانت دائم وطن کنم یار	وله	کار من اگر بر آید ... رنگ دور ترند

مدتی گردش این دائره ما را از هم	وله	ما بجو پرکار حسد اکرده بهم باز آورد
همه فریاد دل ما رسد ار دور بیار	وله	یار چو دامن بجیب لعل آید دل ما رسد
در فراقش بنویسم نامه از دست من	وله	خامه خون می گرید خط خاک بر سر میکند
افتاد دوش دل بخم زلف شاهدی	وله	شب بود دوره دراز مهمان حاضر گشتند
با قد تو صنوبر در چمن خیاید	وله	اوکیست تا قدت را قائم مقام باشد
سپار دل بهر کس که رخ چو ماه دارد	وله	بکسی سپار دل را که دولت نگاهدارد
غنچه را ایش دهان تو صبا خندان یافت	وله	آنچنان بر دهنش زد که دهن پرخون شد
میکشم خود را ولیکن دل بسویش میکشید	وله	موکشان زلفش مرا در خاک کویش میکشید
شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل	وله	شاهد آنست که این دارد و آنی دارد
دیده ام طلعت زیباش که آیینه دارد	وله	اینچنین شیفته من از پی آن میگردم
ای صبا چون عاشقانرا پیش معشوقی رسول	وله	خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول
هر دو بیماریم حالا مستویم از هم جدا	وله	تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصول
چو رسی آنجا نفس آهسته باید زد صبا	وله	از دم بیمار طبع نازکش گردد ملول
ما گنهگاریم او بخشنده گر یابی مجال	وله	از برای ما شفاعت کن خدا را ای رسول
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم	وله	گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم
یا از این دائره بیرون ننهم یکسر مو	وله	گر سراپای چو پرگار کنندم بدو نیم
مرا سر زخم شمشیرت نشستان دولتی باشد	وله	ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیزم
شکسته بسته چو زلف توام روا داری	وله	فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم
دامن از من مکش ای سرو که چون آیدان	وله	من سری در قدمت می نهم و میگذرم
دوش از خود چون سبوی وزه بنا آمدم	وله	تا حرم همسایهٔ خورشید تابان آمدم
ما چون قلم بخواهیم از دست سر کشیدن	وله	از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن
من سزاوار حرم بحون دیده و دل تا حرم	وله	در کنار خویش می بینم سزا خجلتیش
بر سر طرف که تا بد خورشید من عنان برا	وله	چون سایه در رکابش جوانمرد بزردیدن

ساید تنگ سیه لسه ار زلف حکایت میکند	وله	آئینه را مرد ار بار وبش نگو مدر برد
سمار وسرا جاده نفس وس سحرگاه	وله	پیغام تو آورد صبا سلمه الله
بوکه رشید صنعت بر همه کس می مالی	وله	ماحه کردم که زمس روی حسین مسالے
مراکه سرزده ماسه حامه را مدهٔ احمد	وله	مهورومت ساند که هیچو ماسه بحوا سے
لعل حیات بخشت روح الله ست کرده	وله	درد و رحتم سست احبار می پرستی
تابع شده بودم رو عمری نسالے	وله	یکرور گمتی که مراهست عسا اسے
بوی زلف تو گر مدد مدعد	وله	ترکیبه وصبا ریا رسے
رسم که رسرما کم و در بیت آیم	وله	آن سر میسر سدا رسے سرو پا ئے
رز لف وچشم بوس دوس داشتم مجال لعید	وله	نگفتمش که حدکوم حکایت ست ودستی
تو ماحدیت مکردی مرا مکشت لتحقق	وله	کرچون په ماشدار مستی لطیفه هستی
مبارک سر لے کاسحا فرود آید همای	وله	همایون عرصه کار دسو لیس بر حسن سا ہے

اسیر سایه سرواری را در سمون قرار شده ساگویدت مبارک سری کا بحاه راه همای حسین ماسد همایون کستوری کان عرصه را سایه حسین باشد شکمان محالص جو سحرت فراوان دارد سحله آن این حید محلص رقیب کنات می آید در مدح سلطان اویس بعد تغزل ے

یاد صد جان مقدس بعدا ای نفسی		که صبا بوی اویس ار قرن آرد بحار
سطر یا راه طرب جوس رس امروز کیسه	ایضا	حر تو در ملک شهنشاه جهان راه برے
سایهٔ زلف تو بر حیشمه خورشید اسناد	ایضا	حم زلف تو نگر حیز شه دادگر است
بعدار عم محور ای دل که غم امروز همه	ایضا	روز ری دشمن دارای مظفر شده است
ترتاب مهر جمال تو سوختی گیتی	ایضا	اگر پناه بحستی بحیز ظل الله
سودای است ور بحیر اسکیند در از	ایضا	زلفت بعهد معدلت شهریار دست
نیست مبادا و بهست بر ربح و در دولت شاه	ایضا	بسته آن بسهمه وجد که پیهان باشد
لبالب است رحان لعل یار بیداری	ایضا	که بوسه بردد دارای عدل گستر داد
فتنه در هر گوشه چشم تو سے میم مگر	ایضا	فتنه گشت ار هیبت دارا دوران گوشه گیر

ماه عید اشب آمد بنظر چون جامی	ایضا	یعنی است بسوی جام است نظر عشرت	
ران بگران فلک ز آتش خورشید نگر		داغ کرده نام شه خورشید جبا	
چو بدبخت کنون سکینه تاجدارے	وله	ز خاک کف پای ملقیس تاسنی	

ذکر سلطان سیلکی

سلطان سیلکی سیالکوٹی است از قندهار شیخ عبدالقادر بداؤنی گوید او محامد میان برسته آرد و ستی بود روزے که ملا قاسم کاهی را دیده پرسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدا دو سال خوردم سلطان گفت مخدوم ما تمام را دو سال زیاده میدانستم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمایند ملا قاسم خنده زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملا قاسم این نکته را از شیخ بایزید بسطامی گرفته که فرمود انا قل من ربی بسنتین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا عزوجل بدو سال یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات خداے میتواند شد الا این دو صفت چرا که داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زائل نمیتواند شد سلطان سلیقه باشعر مناسب داشت محمد علی قلیجان را که او نیز سلطان تخلص داشت برخورد قصیده در مدح او گذرانید خان مذکور هزار روپیه و خلعت در وجه صله باو فرستاد و واسطه عانمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جائزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من پدر گذاشته چگونه از آن توان گذشت و نیز من پیشتر از شما چندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام باین نام یافته ام خان گفت اگر نمیگذاری ترا زیر پای فیل مے اندازم و در غضب شد فیل را حاضر ساخت او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاؤ الدین لاری استاد خان گفت که غزلے از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود درمیان باید آورد اگر بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت و الا هر چه اراده هست میتوان بظهور آورد چون دیوان مولوی را کشادند این غزل برآمد ع دل خلعت را رقم صنع الٰهی دانست * بر سر ساده رخان حجت شاهی دانست * سلطان در بدیهه غزلے گفت مطلعش این است ع هر که دل را صدف سر الٰهی دانست * قیمت گوهر خود را به گناهی دانست * خان بسیار بسیار خوش حال گشت و تحسین نمود و جمله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید اما علی قلیجان مخالف سبحان زمان و برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعاظم امراء اکبر بادشاه بودند و وصف

سیادت سماحت مرتبه امیر اشرف در آن دولت کارهای عمده کرد و جهان زمان حکومت ته یه
مأمور بود و آخر سر از اطاعت پیچیده جادهٔ بغی پیمود و با پادشاه صف قتال آراسته و در امارا د
کشته داد فی سنه اربع و سبعین و تسعمائه از اشعار جهان زمان است ٥ صبا حضرت جانان آن جان
کو نبود ای یار مست می من عرض دهد چنانکه تو و ای و از اشعار بها زمان است ٥

برگ برگردن همیان نشیند ز بدان بود	مشکل است این کار ما مشق مرد آسان بود
ای نهاد رو جهان بر باغ ارمغوله	میوهٔ باغ شهادت بجز و بیکان نبود

ذکر سحر کاشانی

سحر نثر میرزا محمد رحمانی کاشانی است و بدر میرزایان عوض بیانی معانی نخست به سالکستری اکبر آباد
و شاهزادها و امرا در دولت اکبری می پرداخت و به امیرزا جانی والی تتته و لپسرش میرزا غازی
بسیار ارتباط داشت و مدح پدر و پسر جریدهٔ روزگار می نگاشت آخر بر در ابراهیم
عادل شاه والی بیجاپور رفت و قصیدهٔ طولانی انشا کرده گذرانید که این ابیات از آن است ٥

نسیم وش بسکوی جود آمده ام	بخواندهٔ بچو بهاران بطرف این گلشن
عقیدهٔ کس و اقبال عاملیهٔ شاه	بمان حکایت بیمر است و لیس قرآن
برنگ گوهر جادهٔ سپاه به تحتم	کز ارحسد بچکد خون ز دیدهٔ معدن
مراکه جود را از آن بها فروخته ام	چو موی مداع غلامی رواج ده بدکن

عادل شاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمردمیش بصلهٔ قصیده مرحمت فرمود در ایام اقامت
بیجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت اما
پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرین و الف سرلیغ قضا در رسید ٥ اگنده ماده شاه
سحر خیز سحری سعید اسقاط دو عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سحر فراگرفته شد ٥

این منت است محال دل مکیتهٔ ما	٥	که عمر صدر نشین ناکشد ار سلسلهٔ ما
مرا کجاست سروبال قرب شعلهٔ حسن	وله	همین بس است که پروانه ام سپید تر از
تو خود بیا که آمده ای شوق نسیم نرگس می برم او	وله	نمیدانم که خواهد خواست نزاعد عیب را
برگ سبزی هم بیاور دمی ز بهی تیغ سرخ لبی	وله	از گلستانی که بهر کس گل بدامن میکند
همین ترانهٔ حسرت رتار می آید	وله	کز رحم لی می رنگین چو کار سے آید

اگر تغافل نگاهم دهد گستاخانه بر روست — وله — کرم فرما که بر ناداں کسی ایراد کم گیرد
اگرچه کار تو غیر از جفائے نباشد — وله — ز لطف دل عاجز دعائے نماند
سرم باد از اهل مجلس سخن بسیط در را — وله — تا یکی ناخوانده آید حیف بر حضرت رود
جمعی که از تقرب او گفتگو کنند — وله — ترسم خجل شوند اگر رو برو کنند
با خود زار زوب شهادت رسیده ایم — وله — خوبان صواب نیست که مکرر دیت کنند
شمع وصلم نفس مشتر از صبح افروخت — وله — وقت کوچ آمده چون خانه بسامان کردم
نگذار دگر نگاه گرم در کارش کنم — وله — سخت محجوب است میخواهم که میخوانش کنم
به پیر گم شده فرزند گو که گفت ترا — وله — که اعتماد بهمراهی برادر کن

از تخلصات میر است در نعت بعد توصیف اسپ — ص

ای مثل در فنون عیارے — خلف دودمان پرکارے
سیر دوری کنی ز نقطه صفت — مے نجنبی ز خط پرکارے
برگ خواب خفته برگذرے — که نه بیند بخواب بیدارے
در ره پویه تو افتاده — برق بر خاک همچو زنهارے
نیستی مرکب سلیمان لیک — زیر پا مور را نیازارے
نه براقی و لے شرار سمت — شعل ما را دهد یارے
فکند سایه همه هیبت گر — شرف ارزان مصطفی دارے
شاه لولاک احمد مرسل — که خدا داشت حکم سالارے

در مدح شاهزاده سلیم بن اکبر بادشاه بعد تغزل — ص

باش سخن از برهمن و شیخ نگوید — آنم که نه بتخانه شناسم نه حرم را
من معتکف درگه شهزاده سلیم — با خاک درش عهد قدیم است قسم را

در مدح شاهزاده مذکور بعد خطاب بمعشوق — ص

همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف — مدام جور تو بر دوستان بود جاری
زمانه چند دل آورد از تو آموزد — یکی ز شاه بیاموز رسم دلداری

مست جلال کم لیک بر سینا ید		زمان شاه سلیم این همه ستمگاری	

بعد تمهید بهار سه

از مرد دور حسد او ندیم بهار		بادمحکوم سلیمان زمن	
سحر و گوکه شیرین دید در اصطرلات آکیه	وله	که فیح مسیتون از باروی فریادی آید	

مؤلف گوید اصطرلاب موضوع برای شناخت حوادث کونی نیست اینجا چیزی باید که موضوع برای این کار باشد مثل علم نجوم و علم رمل و علم شناسنامه آنکه چنانکه گفته شود [illegible] سحر و گوکه شیرین دیده است از ساله گیسو امیر سحر قطعهٔ هفتده بیت به بدرجور میر حیدر نوشته عنوانش این است

بدرا صاحب حد او ندا		ای تو مرشد راحد است دوم	
دعوت ار دعای حق واجب		حاست از سمار قدس اسم	

مؤلف گوید حرکت ما قبل روی این قطعه که این را توجیه باشد فتح است و ما قبل میمی که در اعداد می آید مضموم باشد شیخ آذری سفراینی گوید ای حلت اول شب را رده شرح دوم از رخت چشم سیه کرده بحول مردم بکس اجتماع دو ضم با قوافی دیگر در قطعهٔ میر سحر به طور میتواند شد که اختلاف توجیه جائز نیست و دیگر آنکه قرینه لفظ اهم که صیغهٔ اسم تفضیل است میخواهد که در مصراع اول لفظ واجب باشد صیغهٔ اسم تفضیل نه واجب صیغهٔ اسم فاعل ظاهراً تصحیف کاتب است و در بیت علو قلیج طاهر میر معصوم با در میر سحر میر سحر برت و شاعر زبردست است احسن خان حاکم هرات پسر سیر دو در عهد شاه جهانی دارد عهد شد و ما اعظم خان ناظم بنگاله قرین اعزاز و احترام میگذرانید سال انتقال او در سنه احدی و خمسین و الف است محمد علی ماهر اکبرآبادی قطعهٔ تاریخی در وفاتش گفته مادهٔ تاریخ این است ع معصوم بر حیدر و سحر قدم نهاده و دیگرے تعمیه میگوید ع از گلشن ملک شد محمد معصوم ۸ او برتو فکر می استاد سه

کسی گلشن کوی تر او داع کمند		اگر نه گمشت گل بر جور و صد داغ کمد	
آن جان عنبرین که نگارم سپرده	وله	دل می برداران که نو حد بکور رده	
حرام با معصوم و رق عشق اگر	وله	نعل گشاده در آغوش ستیز رود	

ذکر سعیدای گیلانی

سعیدای گیلانی مخاطب به بی‌بدل خان خوش فکر بود و در صنایع لاسیما حکاکی و خوشنویسی ممتاز عصر خود
و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بداروغگی زرگرخانه طلای اعتبارش عیار کامل داشت شیخ
عبدالحمید لاهوری مؤلف شاهجهان‌نامه گوید و در اینجا خلاصه کلامش صورت نقل می‌پذیرد که شهنشاه
دوران اکثر تماشای جنگ افیال مسرت می‌اندوزند بیست و هفتم ذی‌قعده سنه اثنین و اربعین
والف دو فیل کوه‌پیکر از فیلان نامی بجنگ انداختند این دو عفریت منظر در عرصه
کین گرم ستیز گشته تصادم خانه‌شکن تو ائم زمین را بتزلزل گردانیدند و عربده کنان از
پیشگاه منظر شهنشاه دوربین لختی مسافت نوردیده باهم در آویختند فرمان روای جهان
بعزم تماشا قرین دولت سوار شده با شاهزاده‌های والاگهر گامی چند پیش رانده بدیدن این شگرف
آویزه مشغول شدند چون این دو پرخاش‌جوی آتش‌خوار هم جدا شده رجعت قهقری تا پیچ
چند گذاشتند و فاصله بهم رسید فیلی هم نبرد خود را در دیده از تو رستم و غضب هر لحظه
حملهای عظیم و حرکتهای عنیف میکرد دوران بدستی بجانب شهسوار مضمار شجاعت محمد اورنگ
زیب که در سن چهارده سالگی بود دوید آن رستم آثار پیل شکار عنان مرکب باد رفتار را بابت
تهور استوار داشته از جا نجنبید و بمردی ز جا یکسر موی نشد و ز بیش چنان سیل یکسوخت نیزه
بتمکین سرشته ز بس جوهرش نجنبید جز نبض از پیکرش و چون فیل نزدیک رسید بازوی
جلادت گشاده بزخم نیزه آن دیو نژاد را مجروح گردانید و بتکلیف فطرت دلیری نمود
لیکن که تکلیف بروی نبود در پی سن اگر بودی اثر اسباب همین گشتی از دیدن نیش آب انتظارگیان
بحیرت در شدند و خفتگان گران‌خواب از غریو تحسین و نعرهٔ آفرین بیدار گردیدند آن خشمگین پس از جراحت
نزدیک‌تر شده قصد نمود هرچند آتش افشانی چرخی و بان بکار رفت سودمند نیامد و بر اسپ شاهزاده
دندان زده اسپ را در غلطانید آن شیر بیشهٔ دلیری از پشت زین بروی زمین آمد و بچستی و چالاکی
در دم دست بر قبضهٔ شمشیر کرده برخاست حضرت شاهنشاهی بذات اقدس بآن صوب توجه
فرموده فرمان دادند که گرزبرداران و سائر سعادت گزینان جلد خود را بیشتر رسانند فیل
بحال برگشتن درخور نیافته روان گردید فیل حریف او سر در پی گریخته نهاد و هردو باد
آسا بدر رفتند خدیو جهان شاهزاده را در آغوش شفقت کشید و بخطاب بهادری نوازش

فرمود بعد شروع روز دوم ذی حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود آن احسن
سرح حلاوت را از سرچ سجده این مطلع که بحر از اشرفی بود حکم فرمود که مستحقین وصف سخن طرازان
فارسی و هندوستانی نظم و نثر داستان آن رستم آثار برگزارند و داس اسپه بحر اول عطایا
بر آسودند سعید آگملا بی شراین باجرای مردار مار از رسلک نظم کشیده بعرض رسانید و نام حالی
بر رسیده آمد و مطلع همسنگش که بحر از روپیه ده داد و انعام بتمامی از دست در مدح شاهجهان است

آنکه سر رت آسمان پایه بود		هر ملک جهان عدل تو پیرایه بود	
تا هست خدا تو بیر حوایه بود		زیرا که همیشه ذات با سایه بود	

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبدالله خان زخمی شاهجهانی بود و سپاهی منصب عالمگیری
و سری بعضی کارخانجات داشت آخر در دارالخلافت شاهجهان آباد فروکش کرد و در سنه سبع
و عشرین و مائه و الف برحمت ایزدی پیوست شعر با مزه میگوید و مضامین تازه می بندد کلمات
الشعرا تالیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی با یاران صاحب سخن بر لب جوی نشسته تماشای
ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سر زد ع این جو که ما یاران رنگ الفت پی برد ما را مدکه
صید ماهی خشک میخواهد دریا را ز مصرع ماهی برجست و در دامن افتاد آن را صله
این شعر بس حساب الله انکاشته شگون نیک بر داشت روز دیگر طرح صافت این عطیه مدحت
فقیر بر مطلع طالع العلل بالعمل ساده ع این سر حرم صیادان رهائی کی بود ما را [illegible] سر دار سر
تک بحیر صحرا را مقبول طبائع گشت بکرم جان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالم یک دست خلعت فاخره
از مقطع فصل الهی را ایر سلی بخشید مؤلف گوید الاسماء تنزل من السماء مقتضای اسم صیدی
هم ماهی را از دریا کشید و در دامن او امداحب حال آورد گوید مطلع سرخوش بمطلع میر صیدی نرسید
بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش در دل صحرا در شکار قمرغه باشد و در آن انواع شکار بود و یک
بحیر مناسبت آن بیت مؤلف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزنند تا شکار بدست آید لیکن اراده
شکار قمرغه و این معنی درست کرد بالکه شاهد [illegible] در این صورت کلام سرخوش صحیح

مانند گریه ساعد [illegible] سرخوش است ع		

کوش آورد پیری [illegible] عشق جنون ما		[illegible] کار [illegible] کرد [illegible] جنون ما	

بتاریکی کسی گم گشتهٔ خود را نمی یابد	وله	عبث در سایه بال هما جوئی سعادت را
کفر کامل عین اسلام است در آئین عشق	وله	هیچ شخصی کاید از دست چپ او کار راست
روی زمین بادیه پشت پلنگ شد	وله	از بسکه چشم های غزالان براه اوست
باشی بسر حساب گرا سی همدم	وله	وحدت نخورد ز جوش کثرت برهم
در هندسه نه راچو مضاعف سازی	وله	هر چند که بشمری نه آید برقسم

مؤلف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رسالهٔ خود که در حقیقت نفس نوشته میگوید الریاضی فیثاغورس الهندی یکی از موزونان هندی مضمون هندسهٔ نه را یا نه بزبان هندی بسته و سرخوش آنرا برباعی مذکور آورده بیت هندی این است

آنو سروپ هی جانت ایرم پار	جیسی کو تهو تو کی ناوی ناو بچار

حرف الشین المعجمه

ذکر شهیدی قمی

شهیدی قمی ملک الشعرا سلطان یعقوب والی تبریز است و زمین سخنش ملقلم کنعان یوسف خیر کلاه گوشهٔ موزونی بشعری میشکست و در هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار بر نمی کشید لمذا بعد فوت سلطان مجال اقامت آنجا ممتنع دیده بدیار هند هجرت گزید و قریب صد سال عمر یافت سام میرزا سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائه نوشته و دیگران تبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته در واقعات اسمعیل عادل شاه مطابق سته و ثلثین و تسعمائه مینویسد که چون اسمعیل عادل شاه قلعه بیدر مفتوح ساخت و خزائن سلاطین بهمنیه بدست آورده در خزائن را بکلید سخاوت بروی خلائق بازکرد مولانا شهیدی قمی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است دران مدت از خطهٔ گجرات آمده بود بواسطهٔ سمت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود که بخزانه رفته آنقدر زر احمر که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از رنج سفر بالجمله ضعف و ناتوانی داشت بعرض رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم دو چندان این قوت داشتم چه باشد که بعد از چند روز که آن توانائی عود نماید برین خدمت روح پرور سرافرازشوم سلطان سخن پرور نکته گذار لب بتبسم شیرین کرده گفت نه شنیده کس که آفتها ست در تاخیر و طالب را زیان دارد بباید که دو دفعه بخزانه رفته آنچه از دست برآید تقصیر نکنی و وقت فرصت غنیمت شماری

چون از حکم عس بدربای مولانا او شگفته و صداں از مجلس برخاسته دو کرت سحر امه تسافت و بیابانها
است بجهر ازینون طلاکه لکه دیه این رباعی بیت بیرون آورد چون جارن اسحر بسمع بادشاه رسانید
فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم و ادراک این کلام بر ارباب ادراک واضح و روشن
است که هم جامع حوش طبعی مشهور است و هم جانب همت بلا واطعی و در تذکره خود نوشته که شهیدی
در سر کیج گجرات مدفون گردیده و شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاند ع

حوش آن سوار کرو شد بلند پستی ما		بار بام اوفتاده گرد هستی ما
طفل است و بر مراد دلم کام حسن نیست	وله	غم برده بهر سال که آن در سال نیست
از رشتهٔ جان جامهٔ جانان نتوان دوخت	وله	کر دل گره سخت بریں بار نهاده است
زمانه بر سر آزار است خوی تو دارد	وله	همین سر است کسی را که آرزوی تو دارد
خدنگ یار که است در دلم نشکین نیاید	وله	رهای سرم میگردد و نالش نیاید
از سر کوی تو شتابی را مراج پس مریز	وله	دوست را مگذار تا شرمنده دشمن شود
هر شبی بار و در محراب می مانم وی	وله	در درون خرقه پنهان است زنارم چو شمع
عجب دارم رسیدن های آن شوخ	وله	که می آید چنین بی خواست در دل
خوا [illegible] بهوای تو از جهان رستم	وله	گل بچیدم و گریان زگلستان رفتم
مرا گوی دل گم گشته است پیدا کن ای جوان	وله	خط لعل است پیدا میشود جای گمان دارم
نالی بسر راه تو نشستیم و گریم	وله	بر خاک نشان قدمت میمم و گریم
بر کم [illegible] عاشقی [illegible]	وله	که تو حسنی ریا دار کار و بار عشق مردانی

شریف تبریزی چهره افروز نکته طرازی و مستفید حاشیهٔ محفل لسانی شیرازی است اما العصی
ابیات مشوش لسانی از دیوان او برآورده و نسخه ساخته آن را سهو اللسان نام گذاشت استاد
رنجیده زبان معترض کشاد شریف تبریزی از بهار عمر نخورده در نشسته و حسین و نسبت او حواله مرگ
گردید و فی قصیده در مدح عیات که رکن و حیثیم مسعودی شاه طهماسب صفوی گفت و صله یافت
شاعران ترکیب مذی در حوا و استاد کرد شاه تفصل او فرمان داد شریف [illegible]
که شاه یک مرتبه آن بحور انگوشت مرحمت شد و دلعداران هر چه خواهد حکم فرمان شهید [illegible]

شریف تبریزی

یافت تباه بعد از استماع هجو خیلی شگفت در آمد حکم فرمود که شریف بعذرخواهی خواجه غیاث قیام نماید و خواجه سی تومان صلهٔ قصیده تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در نفائس المآثر ثبت کرده و فقیر هم بندی از آن در تذکرهٔ ید بیضا آورده مطلع از آن است ــ ص

کسی که چشم کبود تو کم نمود ار است ‌‌ ‌ چرا که آینه را در حجاب زنگار است
ولہ
جز خون جگر بتو ز مژگان چه گشاید ‌ ‌ ‌ زین خار بغیر از گل حرمان چه گشاید
ولہ
بیهوده کاوش گذار و کسیموس برسم ‌ ‌ ‌ بعد عمری که ز جانان خبری می آید
ولہ
بباغ خوبی آن گل طرفه سی بی بدل دارد ‌ ‌ ‌ که در وصف رخش هر غنچه جزوی بلبل دارد
ولہ
دلم چه دید ز افسون آن چشم ترکان خطا دیده ‌ ‌ ‌ فریبم کی دهد نرگس که چشم فتنه‌ها دیده
ولہ
چون شوم کشتهٔ عشق تو چنان کن که اگر ‌ ‌ ‌ نخل ماتم نشوی گل ز مزارم باشی
ولہ
شمع را دیدم بر از شب وصل آگه است ‌ ‌ ‌ صبح چون نزدیک شد کارش بکیم ساختم
ولہ
آنچه دل را هم از آن سوخت در هجر بود ‌ ‌ ‌ آخر از ناسازی جانان بآن هم ساختم
ولہ
تا از دود دلم تر ساخت جانان چشم فتان را ‌ ‌ ‌ برای کشتن من داد آبی تیغ مژگان را
ولہ
آخر عمر شریف است الصبا ویس یار ‌ ‌ ‌ گو که امروزش مران از در که فردا میرود

ملا آقائی در جمیع الفضلا و واله در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند ــ ص

زد و دیده خون فشاندم که نظر کنی نکردی ‌ ‌ ‌ بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی
دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم ‌ ‌ ‌ ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی
چو نکرد یار رحمی ز نوای فغان چه حاصل ‌ ‌ ‌ ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی
رخصت کردم از دل بتو شرح غمزهٔ او ‌ ‌ ‌ خبرت ز فتنه دادم که حذر کنی نکردی
بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری ‌ ‌ ‌ بجز این نماند چاره که سفر کنی نکردی

ملا فراهی که سید سیف الدین محمد الوری که مرد متقی فاضل شاعر شعر فهم متورع نهایت ثقه بود این مطلع از میر محمد احسن ایجاد سالکوتی پیش فقیر خواند و گفت من خود از زبان ایجاد شنیدم ــ ص
ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی و از این سید بزرگ احتمال نیست که مصراعی از مطلع شریف و مصراع از حسن مطلع او گرفته مطلع ساخته گمان فقیر اینکه توارد است اما از توارداتِ عجیبه و شیکے

از سوز دمان عصر ما گو دست ✿ گله آواز تو دارم که چه کردهٔ تو با من ٭ افلاک ترا رسانم که اثر کی بکند بی ۱ این

مضمون از بیت مالت سریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر بسته

شکیبی تبریزی شکسته و مشاهدهٔ حیبان کلام است و تسلی و معالجه نکمهای ارقام در عهد شاه

طهماسپ صفوی، از قزوین بهند افتاد و در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دهلوی

را جواب میگفتند ✿ ای شهد نوشین لب تو پاک از همه آلودگی ٭ دستیم که ما بر آلیتد جشتیم

رحم بالودگی تو سکبی این جواب بهم رسانده ✿

گلگل سده پیرا هم از درد ے آلودگی		گلهای رسوائی شگفت آخر از بی آلودگی	

خواجه سعد گیلانی دولت سقال طلا ماه جائزه داد و خالش بدرسه احدی وسبعین وتسعمائه

رو نمود در سرحان مدفون گردید او آه درد انگیز می کشد ✿

	نقد حسن چو وعده آساسته مدروا نق را		تو ز رجو دمیدانی حد دانی مد عاشق را
	حو حالم را میدانی دلم سادست سداری	وله	همه کس چو متو از سد عمم آزادست چه آری
	با حیال روی او آسوده ام آهسته اس	وله	دم عمرش از روی عمرای صبح ندارم کس

شکیبی محمد رضا صفاهانی سرشته صفاهانی در بارهٔ سخن ریخته و شور سخنی در انجمنها را انگیخته شیخ

عرفی سده فی صاحب گلزار ابرار میگوید حاصل حلاسن اینکه در آغاز سال هزار و چهار دم شکیبی

از ملازمت خانخانان عازم یورش دکن بود و رفاقت مولانا نظیری نیشاپوری و قوات علی ملک قمی

و ملا محب علی سندی و شریف کاشی و ملا کاشی سرداری و ملا نقائی و دیگر جماعه اهل سخن از راه سند و که

اقامت کدهٔ راقم الحروف است گذشت و بحکم الارواح جنود مجنده بمعارفت قدیم تازگی پذیرفت

و در سال هزار و هفتم با رعبور او بسند افتاد و شرف ملاقات شد ربستی بخشش و ستی گردید و بر سیش احوال

او در میان آمد زبانی او بقلم می آید در سال هصد و شصت و چهار بهت ولد شد چون آگهی چهره

را فروخت رحی علوم در شیراز و تحصیل در اصفهان کسب نموده در عمر سی و چهار سالگی هوای

سیر هندوستان شور در سر انداخت از اصفهان راه لاهور بر آمد و از اینجا در کشتی

سند رحول نشسته خود را به ساحل کشید شوق ملازمت خانخانان بو کسان به احمد آباد گجرات

سرود در آن قصیده حال خانان ندا از الحال آگره تشریف ارزانی داشت سرط … حوود

بخدمت خان خانان رسانید هنوز گرد راه از دامن وقت نیفشانده در رکاب او بجانب تته شتافت خانخانان میرزا جانی والی آن صوبه را همراه گرفته بدربار اکبری آمد و درهمان ایام بسابق دکن در خدمت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خانخانان جدا شده به سرونج از توابع صوبهٔ مالوه آمد ناگاه بیماری زحیر عارض شد اما رایت یاس مشاهده افتاد تصمیم کرد که اگر صحت چهره برافروزد زیارت حرمین شریفین تقدیم رساند از برکات این نیت همان روز آثار شفا رونمود در سال هزار و دوازدهم کمر بزیارت حرمین شریفین بربست و بعد سه سال رخت سعادت بر ساحل بندر سورت انداخت چون ببرهانپور رسید همان زنجیر محبت خانخانانی در پای آزادگی افتاد چندی در ملازمت بسر برد در سال هزار و هژدهم التماس انزوا کرد خانخانان برای او از درگاه جهانگیری صدارت صوبهٔ دهلی و سپور عالی گرفته رخصت آرام گزینی داد و او در دار الخلافت برفاه و جمعیت میگذراند تا آنکه در سنه ۱۰۲۳ ثلث و عشرین والف به سیر وادی خاموشان پرداخت حسینی همدانی صدر دهلی رفت تاریخ یافت و میر الهی همدانی گوید ؎ روزیکه کشید کلک تقدیر اله * بر خاک شکیبی رقم طاب ثراه * گفت از پی تاریخ الهی ناگاه * دو داد پلا و اصیبتاه و اشوقاه * شکیبی ساقی نامه برای خانخانان در سلک نظم کشید و صله ده هزار روپیه کامیاب گردید این ابیات از آن است ؎

بیا ساقی آن آبحیوان بده	ز سرچشمهٔ خانخانان بده
سکندر طلب کرد لیکن نیافت	که در هند بود او به ظلمت شتافت
مغنی نوای طرب ساز کن	ز فردوس بر دل دری باز کن
نوائیکه جان را بجانان برد	مرا بر در میرزا جان برد

و چون خان خانان ملک سند را فتح کرد و میرزا جان والی آن ملک را گرفته بدرگاه اکبری آورد شکیبی مثنوی در فتح نظم کرد این بیت از آن است ؎

همائی که بر چرخ کردی خرام	گرفتی و آزاد کردی ز دام

خانخانان هزار اشرفی طلا احمر که مساوی پانزده هزار روپیه آن زمان باشد صله داد و میرزا جانی هزار اشرفی بطلا رعایت کرد و گفت رحمت خدا که مرا همائی گفتی اگر شغال میگفتی زبانت که میگرفت

محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا می نویسد که غرهٔ ربیع الآخر سنه احدی عشر و الف در حدود دولت آباد از
خانخانان رخصت خانه یافته سارک حاصل بود خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام کرم فرمود و خان
آن روز از مآثر رحیمی نقل می نماید که چون ملا شکیبی عزم زیارت بیت الله نمود خانخانان هشتاد هزار روپیه
برای سامان سفر او بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملا شکیبی تباهی شد و همه اموال به تاراج رفت
چون این خبر بنواب کریم ابن الکریم خانخانان عبد الرحیم رسید دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده مثنوی خود

طلب فرمود شکیبی می سراید

هر کس که سود جوید طلبد در پای خویش		سود آنکه برد راهبر کاروان خویش
در دوست ساغم نظری هیچ چه پرسی	وله	دانم که تو ساقی و من هم بقدر تشنم
تو عیسی سحری و من چراغ سحرم	وله	تو چشمهٔ زلالی و من جان در آتش دارم
لائق مجلس همه لیک از برای چشم زخم	وله	شاخ خشکی سرو در کار است بستان ترا
تا که ره وا طلبم دور اندر رهم	وله	گر نظر بشود کور اندر رهم
تا سر دو سخ کو رنگ ستان مختلف است		هیچ همه وهم ولی کور زاده رهم

شکیبی تکلو شاعر است صاحب شأن و الا و کلامش عسل مصفی از ملازمان شاه عباس ماضی بوده شاه او را در قزوین سنه احدی و الف در صله این بیت

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست	بطاق ابروی مستانهٔ اوست

میر رکنا یا ملا طغرا در این باب گوید

بیا ای کرم جهان معمور کردی به ملک دل عالمی تسخیر کردی، شاعرکش کاکه زر برابر سنجیده بود تو با رواستی
برابر زر کردی آورده اند که چون شاه عباس ماضی رکنای کاشی را برابر زر سنجید اکثر همپیشگان رشک بردند و در قسم سنجیدن
اشعار میرزا اوان مطبع آوردند مؤلف گوید بر رکنا ستایش این همه بیت که شمار رشک سود چه
سلطان قطب الدین والی دهلی امیر خسرو را بر رهم ترازوی فیل سنجید چنانچه در ترجمهٔ او گذشت
و جهانگیر پادشاه حیاتی کاشی را بزر سنجید و صاحبقران ثانی شاهجهان مرزم بسیاری را سوزون
شاعت سل کلیم و قدسی و دانا مباد سنجید که هر کدام را الصیغة شاعری بار دیگر برابر کرد و درین صحیفه
در ترجمهٔ هر کدام مسطور است و مولوی عبد الحکیم سیالکوتی که محسنهٔ علمای صاحبیه است

اورا دوبار بصیغهٔ افضیلت و میرزا عنایت سجده مبلغ همسنگش شش هزار روپیه و قاضی محمد اسلم
پدر میرزا زاهد صاحب حواشی مشهوره مبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف
شاهجهان نامه مبلغ همسنگش سه هزار روپیه و جگناته خواننده مخاطب بمهاکبراج در جائزه دوازده دهره
که در مدح بادشاه تصنیف کرده مشتمل بر معانی تازه و لغات مختلفه مبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه
و رنگ خان خواننده مبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و عارف خدمتگار مبلغ همسنگش هفت
هزار روپیه و تامون درویش وجه وزن کردن آوانیکه بیگم صاحب بنت شاهجهان را شعلهٔ شمع
دامن رسید اکثر بدن سوخت جراحان مشهور از مسلمان و فرنگی و هندو که تا زمان شان مهارت این
فن بود اقسام مراهم ساختند مفید نیفتاد مرهم تامون درویش مشهور بود که برای چنین جراحات
نفع کلی دارد طلب حضور شد و مرهم او بجراحت بستن سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات
ملتئم گشت و بعد از بیست روز شفای کامل دست داد شانی در آخر ایام زندگانی در مشهد مقدس
گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار شاهی بوظیفهٔ بیست تومان موظف گشت و در سنه ثلث و عشرین و الف
شروے زاویهٔ خاک گردید پادشاه سخن تاریخ است شانی شهد سخن رابس شیرین میبرد ه

چه خوش است باد و رفعت سر شکوه ا کردن		گله‌های روز هجران لب و رار کردن
دیگر برادر گرفتاری شریک ما مکن	و له	مدعا گر شهرت حسن است یک رسوا بس است
ممدوح گر بجائزه قارون کند مرا	و له	مرهم برای زخم زبان حسود نیست
شانی دلت بکج کلهان مائل است باز	و له	این لاله را مطرف کلاه که میزنی

ملا حسن بیگ شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد و بهند آمد همین جا در عین جوانی سنه سبع و ستین و
الف گرفتار هادم اللذات گردید محمد علی ماهر این تاریخ یافت ع حیف ثانی پاک زاده
ثانی هزار و شصت ه

چو آدمی بجهان نیست دل بهر که بندم		کسی ز صفحهٔ خالی چه انتخاب نماید
شاهد بی نمک من که شر البتش نام است	و له	گرمی صحبت او گر دکباب هم چشکنم

شیدا دیوانهٔ گرفتار زنجیر سخن و شیفتهٔ رنگ و بوی این چمن است حکیم رکنا کاشی که
معاصر است او را باخلاص یاد میکند و میگوید ه

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

اختیار زمین سخت سست که در سنگلاخ معانی تازه کم سر دهد اگرچه در سنگنای لفظ معنی راه رو در فن گنجایش
هنری است اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخابی از نسخه مذکور برای
این صحیفه برداشت و بعد از آن کتاب فروشی دیوان غزل بخط دیگر رسید تا ردیف دال
آورده و چیز اشتر آورد آمد بلکه علی این نسخه غیر نسخه اولی است اما مراحل آرام طلب از مشقت
انتخاب رسید که با این همه تحریراتی که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میتوو داستمداد از کسی اصلا
دخل ندارد مع هذا انتخاب نسخه نخستین کم نیست بلکه بیش است این صحیفه را کفایت میکند

میتوروری سوی گلشن گر گذر باشد مرا		سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد مرا
تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را		تا قیامت دیده میخواهم چراغ خویش را
لاله در گلشن سیه مست است و نرگس در خمار		تا بکی از می تهی بینم ایاغ خویش را
گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن		باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را
در حسن دلستان ما آن خط مشکین شدم قانع	وله	که نسبه بگدست بر دارم در سطر گرد سیاهش را
چو سیما قوتم و برچهره ام زنگ و ماست	وله	تیره کی گردم در آتش گر نبید از بی مرا
کیمیاگر میکند امروز عیار زر بزرنگ	وله	پرتو خورشید سازد روی او مهتاب را
سالها شد صحبت ما گرم در میخانه است	وله	از می و گل بر میدانیم تیغ و شتاب را
ترا یوسف و گل نسبتی کنم لیکن	وله	کجا چو یوسف و گل میتوان خرید ترا
زر که در دست لئیم افتاد ننماید بکس	وله	این جهان تنگدل بنگر که چون دارد مرا
میشود از شانه شید از لف را آرایشی	وله	زیردست ناکسان بودن شگون دارد مرا
گر ترا ما در ایام نه تو ادی چه شدی	وله	ایکه در دل غم تیر پسری نیست ترا
بیجو می هر چند تلخ و آتشین خوئیم ما	وله	از صفا مشاطه هر روی نیکوئیم ما
ساز زر انگذارد سیاز بس آور	وله	دوگانه را چه کنی آن نگاه ادریاب
سنت چشم من خیال چشم مست او گذشت	وله	تا گشادم چشم از پیش نظر آهو گذشت
کی بود آسیرش کج نظران آسان هم	وله	زان سر مژگان ادا گوشه ابرو گذشت
گلدام صرع اسیر از قفس صفیر کشید	وله	که بلبلان همه منقار از نوا بستند

مکان لسایهٔ دیوار بود و لت را	وله	حرتمت هست که بر باروی جهانسمد
ستیسه ساعت حدا وستیسه گری حدا	وله	هم ساعت ستیسه پری اگر سدلس بود
لی اولیم ملس دم تمت سیرسے سود	وله	ساعر عستم من و هی ستیرسے سود
حمدچاک ولس گست رامده وچو سیا	وله	هردست که محتاج مدست دگری بود
جان من دست من از زلف تو کوتاه بود	وله	چه کند آه اگر سوی گریبان برود
میرود سر رده اشکم رو رحانه چشم	وله	ذوق آزادی اطفال ریکنت بگرید
لسکه ماچشم عزالان سرو کارست مرا	وله	شهر در چشم ماتنائی من صحرا بود
چو صبح بال ملس رهرو ساری چیں ماند	وله	چو شمع یا سحادر سوز سر باری چیں ماند
نک تو که من بحق که گویم حلاوت	وله	این میوه بر نخل بر وصد که دارد
سرا ستدم حو کشتی میان دریا شد	وله	توصیف روی تو ماهی زبان دریا شد
ملال خاطر عارف کجا شود گردون	وله	که دل بدوش نه بارگران دریا شد
بوالهوس در ریرم ادی من دلیر بهاکند	وله	عشه حول حالی شود در وباه شر بهاکند
ای آمات رو تو کجا سے گر صبح شد	وله	آخر چگونه رو بمانے که صبح شد
یک عنچه ما شگفته نمانده است در چمن	وله	ای دل تو ماشگفته چرائی که صبح شد
نکو عاشق که هر دم طرهٔ یار دگر گیرد	وله	مسان مارگیران هر نفس مار دگر گیرد
شب سیاه و مدهیچو ماه ارانگیت	وله	کسیکه در خم گیسوے یار پیچه برد
آگه نشد کسی ز بهار و خزان ما	وله	مانند گلسی که تو برانه گل کند
تو از هر حال خود رستم جدائی ارچه آموزی	وله	سیں سراسروی خود حول هم بوسگی دارد
سر زلف تو ناگه آسمان گیرد دل عاشق	وله	که مرا از باد رحوا کس راسایه گرد
مژگان اشک من طفلی بود بوبا بپه مانده	وله	که تا حرور ها انگشت دست دایه گرد
سیم آن طفل تهی بار که از سرو مراد	وله	حاصل ما حستش بهره تمر دل است
ز دست خار خار دل ز مژگان سینه حیبی	وله	جو ماهی حر بدو بر سینه من بر سوزن سیل
بی رحمت در گریم چشم از سیاهی شد سفید	وله	سر بسر مژگان من حول حار [illegible] سینه

گرچه بعوالی سست هرگز نقش در بندد مداد	وله	نامهٔ اعمال ما را عذرخواهی ست سفید
تراز مسگدلیها چگونه سنگ بود	وله	که کعبه گرچه بود محترم ز سنگ بود
حدیث شوق بجایی نمی‌رسد هرگز	وله	رهان سراه تو ما را چو پای لنگ بود
می پرستان که به پرلوزه دل ز دست بهم	وله	چشم یارانه که مخمور هم دست بهم اند
همه چون خوشهٔ گندم گره از حسرت هم	وله	تیرها خورده پهلو همه از شست بهم اند
بحال دوستان پرداختن اولی ست در مستی	وله	چو ما ساغر خشک لب از شوخ چشم آمد [illegible]
سرو آزاد لقبم راستی از دست مداد	وله	سرو هرچند که شد پیر قد او نخمید
عذرخواهش صهبا بت نه رقم در چشم بتوان	وله	مفلسی گر حسد برد بر حال توانگر نسید
مرا چون بوالهوس بیند نماند رنگ بر رخسار	وله	که بر صراحی چون حباب لگد قلات [illegible]
زلف گر زنجیر عدل آمد چرا	وله	نیست حرف او در دیوان حسن
در امت گر زروی جهل ما دانی جدا نالی	وله	بان نماند که مژگان [illegible] سرد [illegible] پهلو
آزادگان اسیر تو گشتند سر بسر	وله	سرزان آهوان حرم داغ کرده

من قصیده المنقبة

بیا ای غزل گو غزال سرائی	توی گل نه بلبل غزل چون سرائی
نوای لبت تا به گوشش من آمد	ندارم سر خویش از سر نوائی
رهوار شهر و غزالان صحرا	فدایت همه شهری و روستائی
جواب و هوا اگر زیست و صلت	که در چشم آبی و در دل هوائی
نه لبر زندگی من نه سیماب مانم	نارزندگی تو نه از کیمیائی
اگر نرگس از چشم مست تو لافد	رکوران ماشد عجب بیمیائی
تو گر آشنائی که بر من بتائی	وگر بیرخوائی بچشم بیائی
تو بیگانه خوئی و هرگز نداغم	بجز تو کسی در خور آشنائی
رز نجیر کار کلید ار سیاید	تو با گیسو چرا دلگشائی
جو بیند حکیمان سرود ای نوازی	چو حرف سفیهان نخو جا نگرائی

خداار تو میسور م آری لسورد خوار انگس موم یا بد ر بامے
رلت اگر نگیرد مالا ے سرکش ہ یری مرا سحه وہم عصامے
ده، مده وسل دیگر لسوحے حوار بار با حو ی حود ر بامے
مدس بکنگیها عجب خام کارے مدین سحت روئی عجب ست لائے
سری حرامن جیراد وست دارم نگوئی که نامس نه دشمن حرامے
نانی سروں ازدل تنگ عاشق که دالسته افتاده درتنگنامے
لفرباں بوسر بهاد دیکیسر نگر بائند شاه فہران والے
جہاں بادشاہی که باشد مسلم بزرگی و قدرت بر وجر جدائے
علی ولے سر ور ہبر و عالم که حیر حش ستاید آں کرامے
رحیم دم تیغ اوکینه جور را کمد ہر سر موش ازد ہائے
لسر بکه ارد رمند ستس سامتد کسی را دل دوست رو آرامے
اگر عدل او شکند دل ستم را کے ازسنگ آید بروں مبامے

ایضاً

کا سکی دست مس ر باں بودے تا مہر کار کام ر ان بودے
حه سدی ہر کجا سحں رفتے پا ی انصاف درمیاں بودے
گر سر می سر آسماں عکیلے زیں خراں تاکه ہم زماں بودے
راستی گر ز ا ے میداشت سر و حون آب جورواں بودے
گر بیا سخی مدو ن عالے معر بیروں استخواں بودے
فاک ار حسش ار بیا سودے دل آسوده در جہاں بودے
گل شدی بلبل ارنحوردہ زر تا حرد مند حرده داں بودے
گر نمودی تمیز ناکس و کس کاه را ارح زعفراں بودے
شدی ہد مسکی طاؤ س مار را جامہ اصفہاں بودے
جوہری گر براستی ستمر لو ار چه در صدا متحاں بودے

گر سر حق ز که جفا [illegible] — پیل چون رام سلیمان بودے
رسد اگر [illegible] — گره [illegible] بودے
بو تراب آنکه [illegible] — گره سرمایه جهان بودے
پایداری و سرفرازی را — [illegible] آسمان بودے
عدل او گر جهان نیرو دهد — مهر بیرون ستم جوان بودے
گر بر رستش فلک نهادی پا — سر خورشید بر سنان بودے
تا فلک او شد کلید در حصر — تا ابد قفل بر دهان بودے
مهر او گر نداشتی در دل — دل کس ار چه شادمان بودے

ایضاً

ای لعل جانفزای تو سرمایه گهر — درخشنده [illegible] پرورش گوهر از شکر
گویی که جوهری ز شکر خنده تو یافت — ار روی امتحان بشکر [illegible] گهر
نقش دهان تو بدلم کارگر بود — چون نقش خاتمی که به موم است کارگر
[illegible] رشته اند — لیکن که اگر است [illegible] خیر و شر
یاد میان تو ز دل صاف عاشقان — هرگز چه سوی کاسه چینی نشد بدر
قدرت راستی همه قول پیمبر است — خط تو چون کلام الهی است معتبر

این بیت را [illegible] گفته است [illegible]

تا دیده ام سواد خط عنبرین تو — هرگز چو جامه دوز سیاهم نشد ز سر
عشاق را ز جور تو باشند برق و ابر — [illegible] گریه [illegible] اثر
از اشک خشک گشته تن من [illegible] زرد — نقش نگین [illegible] بر دست زر
هر کس که لب [illegible] ساغر لبریز تر نکرد — [illegible] چشم تر
[illegible] افزوده آب [illegible] — افزاید آب بحر را فزایش قمر
از [illegible] دل [illegible] — چون تیغ [illegible]

ولہ

این [illegible]

ازحسن یار نکهٔ رنگین سند ام | رنگین لسان گل شده گوشم ازین خبر
ماسد سرشک سرو [illegible] | چون نامه لسه بر پر مرغان نامه بر
ابر روی خاک تو [illegible] تیغ آفتاب | ازسرم سح آن مرد چنان طفل بی هنر
عاشق بکسی جوی [illegible] | باد داده هیچو طفل سرشک است در سفر
بادر حمار رومی [illegible] موج [illegible] | بالشه ام و آب [illegible] رسمه انگهر
ماسد جگو صحت [illegible] | سنگین دلم باو سهر است شیشه گر
ازبسکه دست بر سرم از غم گمان بری | دسم بسر [illegible] دختر گان حشم تر
لسکن مراد غم تو دار خور روزگار | [illegible] حاسب آن ستاه داد گر
شاه جهان علی [illegible] | کز عهر م اوست بحث احال راهبر
حورش [illegible] بریاسی | جون قسمت [illegible] اکه را عصا کر چنگر
ازحلم اوست [illegible] | وز عزم اوست بر سر موسا راگدر
رهیست صبح پاک نفس [illegible] | کان [illegible] داراسته صبح است [illegible]
درحق مهر اوست که گوید [illegible] | دریا [illegible] اوست که گوید [illegible]
گر سرو پا [illegible] عزم تو کردی تمام عمر | بودی [illegible] ماد کمر لسته در سفر
شاهی است سیر تو [illegible] | [illegible]
سحو هری که تیغ ترا کفت حون بلال | [illegible]
گردون [illegible] سید لود زیر بال او | [illegible]
از مدح آسمان بو آب زبان [illegible] | [illegible] آب تیغ [illegible] مردانگر

ایضا

جهان [illegible] | کو [illegible] باهم
دو باد [illegible] | [illegible]
کسار [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

غم عشقت رس گداخت جسم ناتوانم را		هما عیبک گدازد تا به مید استخوانم را

در ورقی یوسف و تصویر کرد سے صورت شوکت در کمال لطافت و بالای آن صورت هما و بیت چتیم هما
عیب کسته دچون این تصویر غرابتی داشت در مجامع مردم میبود و طبایع را در شگفتگی می آورد
دیوان شوکت ناصر است [illegible] طالا رد و کال این صبری داخل خزانهٔ عامره نمود و بسود س

دل از نظاره گلشن حزین بود ما را		که گل بمن قفس دلنشین بود ما را
سرون رفته نشه ما از عیار ما		باشد زموم آینه سیم عیار ما
حسد ماند چون گل زعنا میکدگر		از شهد جده تو حران و بهار ما
بیتابی نگار جویش دارد دست دیگر	وله	دهان از شکر شیرین بود انگشت ها را
شرم او نگذاشت کز لب سر برداریم	وله	خراز خشم مرا داشت این گهلنه را
ازکسم سوده در محمل بواضع در نظر	وله	مصرع رحمه من سماند حسام را
علم رساه باتش ز دست می افتد	وله	بحال آنامه سرد هوش ناکوشرما
ترانی حسن باطن رسد ظاهر چه کار آید	وله	خراتصویر یوسف میکشی دیوار زندان را
باشد زرفت الحمس آرایه گلرخان	وله	سمع است چشم و پیوبرجاتنه مرا
نو امید شکر خنده ام زند جولی	وله	که بلع آب عقیقش زبهر و سام است
صبح سپر بیاد و بند و عید جو رسدی بماند	وله	حنده وبدان عمارا استخوان سدی بما
هرکه دارد جلوه رنگین دل ما می برد	وله	بلبل ما را گل تصویر از جا میبرد
شعلهای من تو سگرفت ازضعف سر بیها	وله	قدم گشته من حلقه زنجیر من باشد
می نظاره تنها سکشی هم سرم جولسم کن	وله	مرا در جامه آینه سر سم که جواب آید
مرا سای ماعان بلکی کی آب ازنگاه خود	وله	گلی لوکرده ام دیگر نمیدانم کجا بود
بید سال باشد دام حلقه آغوش آزادش	وله	که می آرد موج آب نگس راسوی ماش
محیط شعله خطرناک و من زساده دلی	وله	زحل یوم سراسیده ام سفینه جولسو
عهد ساب رفت میسالد ده کس	وله	ساه انطاق از روی لیست جمله دکس
بحیا بار رسد لسب روحانی من	وله	آن سقالم کدر باک قدم زنجیرم

درین میخانه چون من کس حریص می نباشد	که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه دارم
از لب من کی فغان دلخواه می آید برون	ناله ام از ناتوانی آه می آید برون

مؤلف گوید زین بیت استفاده میشود که آه از ناله کم است

تغافلم بلبل کشتم شوکت ولی گل میکند	ولہ	جام می چون غنچه نرگس ز دست تنگ من
برآمد آفتاب از جیب زلف عنبرین او	ولہ	بود صبح قیامت خانه زاد آستین او
زلال گوهر از فواره با قوت میجوشد	ولہ	کند از آستین بیرون چو آن گلگون قبا دستی
دو روزی شد که محروم اند مخموران ز دیدارت	ولہ	چرا کم مینمائی چون می نه شیشه ای ساقی
نسبت بیکسی و رندیم گشت درست	ولہ	زاهد صومعه را دختر رز گفت ابوی

ذکر شاعر بلگرامی

مؤلف گوید موافق قاعده عرب یا بی باید بحذف نه ابوی چنانچه صاحب کافیه گوید مضافه الی یاء المتکلم بالیاء ولکن فقیر که بزیارت حرمین شریفین رفتم دیدم که عربان ابوی بواو تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاوره زمان حال واقع شده شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبد الجلیل مغفور اند و در جامعیت فنون یادگار والد مسرور بلی چراغی که از چراغ در گیرد مثل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت شخص منتزع شود مانند اصل بظهور می آید ولادت آنجناب چهاردهم ربیع الاول سنه ۱۱۰۱ احدی و مائه و الف روداد امروز در بلگرام بر مسند افاده مربع نشین اند و جمعی کثیر از موائد فوائد والا ریزه درچین اند در مدح عالی قصیده عربی دارم درینجا میگویم

شمس انارتنا بصبح صادق	مالاح منها قط صبح کاذب

شرح معدن تفصیل در مآثر الکرام و سرو آزاد فروغ افزای سواد گردیده چون السنان ارا سانده خمسه فصرا اند این صحیفه بنام والا بلند نامه شد و چند بیت از دیوان سامی صورت تسطیر پذیرفت

جبهه بر بدر من یار غمگسار مرا		سموم هجر خزان کرد نوبهار مرا
اگر چه از نه تو صبح ناخنی دارد		ولی گره نتواند گشود کار مرا
یکسان شده ز فیض جنون سنگ بد مرا	ولہ	دست ارادت است اگر دست رد مرا
رنگم از خار خار عشق او داغ گلستانها	ولہ	نفس از سینه من بوی گل آید ز بستانها

راں نگس که سر دماست حال سود پیدا	وله	نگاه طوق قمری . مده حیران ستود سیلا
ساغر رنگ تحه تصویر میسر م	وله	یک لحظه در جهان نه شگفتیم یا لعصب
می خور رکف یار که عیداست و بهار است	وله	باقی همه بگذار که عیداست و بهار است
ای زاهد غافل حد رلی و سایستیع	وله	بیعت سوار که عید است و بهار است
نشست در عالم دون غیر هوس کار دولت	وله	هستا این طول امل رشته زنار دولت
حسم دل چون ملبس مسا دیده طاهر چه سود	وله	بیجو نرگس در میان باغ بیدارم عبث
حسا ساغر ار حد اغا فل تدل	وله	هندوی گویم ـ آ ای یک لاح
سوز زاهد سکین وطعنه گنج الرس	وله	من رسد ز سر معان دعاے ده ح
رقیل ساغر سدل چه طرف بربسے	وله	خرامکه کرده ای در دست طرف داما طرح
در صحن چمن خوردن صهبا مزه دارد	وله	با لاله حرامی صهبا مزه دارد
سب که در برم وصالش صحبت مستانه بود	وله	وسعت من دردلها شکیب نگاه تماشا بود
پیر پیرو که زلف او مرا اتسفه تر دارد	وله	هزاران نکته باریک در سوے کردارد
تحرا سیک مدام معت حاصل اہل دولت	وله	صدف ار گوهر و مایه صد حسیم تر دارد
سور هه عالم رنگ دار تو پا سد	وله	دل تیر کمانی است که در جهان تو پاسد
وریب سود صد امه ای یارسگمن دل	وله	علاج درد سر از قیص زالوی تو می آمد
وقت ان سد که گل و لاله دمیدن گیرد	وله	از نسیم سحری سرو چمیدن گیرد
سرو در باغ ربه سهیر قمری بر سر	وله	چون حلوه داره بیپس تو دو دیدن گیرد
گر کند بحث تو ای ساغر خوشگو اماد	وله	سعر رنگین ترا یار شنیدن گیرد
بوے آں رشک چمن مے آمد	وله	نکهت تا دمن مے آمد
کے لسمی در ماه جرح گر عاقل نه	وله	رحه تا دارد تمام این گنبد با استوار
روشنم در انجمن چون شمع در سر لعات	وله	بر ز ردم پرده ناموس و مستورم هنوز
گیرم که دل از کشمکش زلف برآمد	وله	با سلسله خط سعر چه کند کس
خط ملبس رو ما درآئنه عدار س	وله	عکسی است جلوه بیرا از زلف عنبر تیش

چند گوئے کریم چون طوطی	وله	قل هو الله و تمم الاخلاص
عشق را با خرد خام چه مطلب چه غرض	وله	عاشق دل شده را نام چه مطلب چه غرض
دل آرزوی عنبر سارا نموده بود	وله	آورد کاروان ختا سنکناب خط
چو بیند شوق زگلگشت لالهزار چه حظ	وله	بغیر عشق ز نظارهٔ نگار چه حظ
سر دو ما آسمان از سوز دل دودم چو شمع	وله	تا نیاسودم ز جان هرگز نیاسودم چو شمع
عندلیبان در قفس زاری کنند	وله	سکند بر شاخ گل گلبانگ زاغ
مرو صاحبدل چو عنقا هیچ جا پیدا نشد	وله	مدتے گردیده ام گرد جهان چون کوه قاف
عیسی ز فیض عشق مقام بلند یافت	وله	همواره سیر چرخ کند شهسوار عشق
در باغ دل باچه قدر ریشه دوانید	وله	آن قامت دلجو که نهالی ست مبارک
هیچ محبوب نه دارد این قدر رنگ حنا	وله	بعد سالی مینماید روی خود یکبار گل
جنونی کو که آشوب قیامت در سر اندازم	وله	ز طوفان سرشک خویش بحری در بر اندازم
در دماغش از می یکساله گر بوی رسد	وله	زاهد صد ساله از مسجد خراب آید برون
تازه شد باغ محبت ز گل نامهٔ تو	وله	در جهان خاصیت ابر وید خامهٔ تو
زد بر دلم ز نار خدنگے که واه واه	وله	دار دیعا نسان سر خنگی که واه واه
دستم بگیر گرچه ترا پا نه دو قوی است		پایم رسیده است بسنگے که واه واه
عشقت کشیده است بگرداب محنتم		افتاده ام بکام نهنگے که واه واه
شاعر رکف نداد غم یار سنگدل		دامان او گرفت بچنگے که واه واه
رشتهٔ تقوے گسستم یللی	وله	بر کمر زنار بستم یللی ۱۱
در رخ او دیده ام حسن ازل		آئینه آمد بدستم یللی

بعد ختم خزانهٔ عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین و مائة و الف در بلگرام بجنة الماوی خرامید و در باغ خود واقع محمود نگر مدفون گردید مؤلف در مرثیهٔ آنجناب قصیده نظم کرده و این مصراع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان ؛

حرف الصاد المهمله

صائب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامرای کلام است و افرازندهٔ رایات عالیات اقلام امام ائمهٔ معانی
است و مجتهد علمای سخندانی اگر او را رابع رسل ثلاثه سزا گویند بجاست مدرس ابجدخوانان ساده
شناس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنهٔ اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول سن تمیز احرام
حرمین محترمین بست و شرف زیارت علمای ادوحه [illegible] و با ایران دیار گشت و با وصفی که سنی المذهب
بود در میان ایرانیان بکمال اخلاص عقائد [illegible] و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردیده
چنانکه مانند و سامان زندگانی فرسوده در حق خود از حرمین نگرش قصیده در منقبت شاه خراسان
انشا نمود چنانچه یکی از ابیات این است

ابتدا الحمد که بعد از سفر حج صائب	عهد خود تازه بسلطان خراسان کردم

و در عین شباب آخر عهد جهانگیری سوختهٔ هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفر خان که به نیابت
پدر خود خواجه ابوالحسن تربتی ناظم کابل بود میرزا را در دامن حسن خلق خود کشید و لوازم قدردانی بر ذمهٔ
همت [illegible] سایهٔ میرزا [illegible] را تا الٰه آباد رسانید و چون حکومت کابل
در اوائل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان بلشکر خان تفویض یافت و ظفر خان ما در [illegible]
خلافت ساخت میرزا در رکاب ظفر خان بسیر هند خرامید و چون ایام صاحبقران در سنه تسع
و ثلثین و الف خاتمه دکن باستقرار آمد میرزا با ظفر خان در رکاب موکب سلطانی سیری بدیار دکن
کشید و در ایام اقامت برهانپور پدر میرزا از اصفهان بهندوستان شتافت تا او را بوطن
مالوف بازگرداند چون خبر قدوم پدر بمیرزا رسید قصیده در مدح خواجه ابوالحسن و ظفر خان مشتمل استدعای
رخصت انشا کرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقران عصر در سنه احدی و اربعین و الف
از دکن باکبرآباد عطف عنان نمود نهم محرم سنه اثنی و اربعین و الف ظفر خان را حکومت کشمیر
مرحمت ساخت خواجه ابوالحسن بعمر گرو بیدم میرزا مجمل سر با ظفر خان رسید و بس از گلگشت کشمیر جنت نظیر
هندوستان را وداع کرد و بدار السلطنه اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام جهان سر سلاطین
صفویه در کمال تکریم و تجمل زندگی کرد و در بدائع الشان قصائد غرا پرداخت تا آنکه در سنه ثمانین و الف
جهان گذرانسی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مولف گوید

عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا	رفت زین عالم بسوی روضهٔ دار السلام

خس از گستاخی ما رست در پیراهن آب	وله	شمع در فانوس از صفای پرده شد
ما اهل روزگار بود ذات خس را	وله	در بزمگه که عطر بدار و گدار هست
مدام سنگ از دست گدایی لعل بسام	وله	که آمد و حیوان آ[illegible] ما داری گمن دارم
مژگان آن نگاه گرم در دل کرد جا	وله	این خدنگ جانستان سینه‌ام را بس است
درد دیده‌ام رم جهان هستی است	وله	سوختم از گرمی رخسار یار جوش سر را
رسوای معشوق آمده از سنگ و سرپ	وله	خوش آن که مرا آتش بستاند کار من یا ما
روش سود خدا ع ای یار نگار	وله	جان رشته‌های شمع هم زنده‌ام ما
بلبل عجب که روح گل جسم دو آب	وله	سر هر رنگ سال بگرد در کوه هست
[illegible] این برگ سر گسلی حسین سواد	وله	از نیای جام را پروانه در محفل گداخت
همادم ساحلان عجب میگر دار سمی	وله	اگر صد نسخه از رخسار او آئینه بردارد
[illegible] بکوه عم ل یار اسکست داد	وله	از دلیل مست کعبه بجا ما میکند
سمت میوای قطع کرد آسمان ما را	وله	جرا ما اینکس تنی بهان زیر سیر ماسی
عاقل از رسم عاجز بجا ما گذرد	وله	سوای آئینه امس که نفس کوتاه است
در فکر این بیچ که این رحمه مساد	وله	در جوش گرم غوطه و بدجا بردا
سدی راسلیم دل ما مام روفرما	وله	که آدابست نالست و محفل میدانم
دامن کشیدن از کف عشاق سهل است	وله	یوسف از این گلا سر بندان نسبته است
اهل کمال را ز اظهار ما بس است	وله	بست پذیر ماه تمام از هلال هست

روزی در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید مرحوم از بن مت هنگامه‌ها برپا شد [illegible] حل معنی شعر بری سکر و بجای سر سید فقیر دم میبرد ما که معنی میب بخاطر رسد آن وقت بر لوات همه یاران عرض کرد هم بر سر آن مجلس کسود سلطه این مت لفظ ماه تمام است که تقریبا [illegible] دهن انتقال سد ریبکند و کتاب فکر ماره مبسود و دراد از ماه در بیجا شهر است وازماه تمام شهر سی روز و هلال را اظهار شعر میکند و شعر ماند که ماه سی روزه در اظهار کمال جوست هلال نمی مدمرد که در سلخ ملس از طلوع هلال معلوم مسود که امروز ماه و کمال رسید بحلاف شهر سی روزه نقل است

که میرزا هرگاه این مطلع تحریر نموده

سرو من طرح نو انداخته یعنی چه	جامه را فاختئی ساخته یعنی چه

یکی از فضلا بر این اعتراض کرد که یعنی چه بصیغهٔ غائب نباید بلکه یعنی چه بصیغهٔ مخاطب باید زیرا که درین شعر خطاب بمعشوق است میرزا متوجه جواب نشد درین مقام بتقریبی تحریر بسبیل طیبت نقلم می آید که روزی در مجلسی [illegible] این شعر خواندم

گفتمش بنشین بچشمم گفت بلبشنند عجب	بر دا و من رفت و قول بد گو هم نکرد

گفت وقوع یکی از نشستن و ناشستن ضرور است و الا ارتفاع نقیضین لازم می آید و آن باطل است فقیر گفتم که مراد عاشق دائمه مطلقه موجبه است و نقیضش دائمه مطلقه سالبه و معشوق بر مطلقه عامه که نقیض دائمه مطلقه است عمل نمود یعنی گاهی نشست و گاهی نشست پس ارتفاع نقیضین لازم نیامد غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسئلهٔ منطقی بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد

این مطلع میرزا مشهور است

غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا	میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا

مولف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعارهٔ مصراع اول با استعارهٔ مصراع ثانی مناسبت ندارد و طریق مناسبت اینست که برای مصراع اول مصراع ثانی مثلاً چنین گفته شود
بیکسی بیگانه را مهمان این منزل چرا ؛ و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین رسانده شود
میکنی طول امل را نقش لوح دل چرا ؛ اما میرزا رفیع واعظ فرو هی این مضمون را بخوبی می بندد
اینقدر طول امل رو میدهی در دل چرا ؛ مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا ؛ فقیر هم درین زمین غزلی دارد و از آن است
در صف پروانه بال افشان نه ء بسمل چرا ؛ سر نمی بازی بنوک خنجر قاتل چرا ؛ قربان عالم قدس انتظارت میکشند ؛ مانده ای سرو والاقدر پا در گل چرا ؛ اصل مقصود از گشتن بود آن خود دست داد ؛ منع ازین شیمه را از خاک این بسمل چرا ؛ زلف را پیچیده در دستار پنهان کرده بود ؛ رو ببالا کرد با این آشنا نازل چرا ؛ از منتخب القصائد میرزا است بعد تمهید بهار

او ان گلچهره مست با گلاب نشسته نشست	که بمدح خسرو آفاق را کند تکرار

آن نبات مقدم تو عذر خواهی میکنی	ای جای عصیانم کرا نور پیدا از اهل زمین
دیده‌ها یاقوت خوبان دارد از آتش ریزها	بر امید آنکه خدام ترا بوسد زمین
ما نشستان فنا جائی نماست چون شرر	گر بروی آتش دوزخ فشانی آستین
بستی گر مهر داد و رحمت پروردگار	خون نگین بهر چه داری این سیاهی بر جبین
گرد روشنگر آئینهٔ دلها جدا	جامهٔ دست و رحمت پیوسته باشد عنبرین
میزنی یکماه دامن بر میان مردوش سال	میدهی سامان کار اولین و آخرین
صبح نور یعنی ترا زین به بنیادانم که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المؤمنین

مؤلف گوید مرحبا ای کعبهٔ اشرف چه والا گوهری ؛ فیضی داری که قربان تو گردد مشتری ؛ جلوه‌گاه حسن نیرنگی تعالی شانه ؛ در شبی عالیت هر سنگ مینای پری ؛ ساکنان شش جهت مجنون صحرا گرد تو ؛ ای سرت گردم مگر لیلای مشکین چادری ؛ بنده ام احسان یاقوت مسی مال ترا میکند بانسه کامان سلسبیلی کوثری ؛ بوسهٔ نوشین یاقوت تو بر مانع نیست ؛ حسن تسلیم شد بر حسن خلقت رسم عاشق پروری ؛ میرسانی راحتی آغوش را از ملتزم ؛ از تو آمیزنده یابان راه و رسم دلبری ؛ رازهای عرش و کرسی در تو باشد رونما ؛ حیرت جام جم و آئینهٔ اسکندری ؛ حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی ؛ خوب صیادی و خیلی در فن خود ماهری ؛ منت خاک در بغل داما چه صاحب قدرتی ؛ فیل را در زمرهٔ سور سپاهی لشکری ؛ گرد تو سیاره‌ها گردند هر دم هفت بار ؛ جوهر خاکی و از هفت آسمان بالاتری ؛ زنگ از آئینهٔ دلهای مردم می بری ؛ نزد رب الرحمن [illegible] عجب روشن گری ؛ میرسانی فیضهای غیب او را هیچ وقت ؛ هر که دارد حالت دوری بقدر سیه زری ؛ داده چادر شیاه خویش وحش و طیر را ؛ بسکه دارد طینت پاک تو شفقت گستری ؛ بر تو واجب است شکر مولائی که دست قدرتش ؛ بر زمین افگند از بامت آله آذری ؛ شاه مردان صفدر حیدر دان که دست و تیغ او ؛ کرد حک از صفحهٔ ایام نقش کافری ؛ نور حق بنمایدی یعنی بمیلاد رضی ؛ افتخار دودهٔ آدم زر روشن گوهری ؛ پیش آینگی که اول چشم او بیدار شد ؛ در سحر بسهران صبح صادق پیغمبری ؛ با قناعت آبروی نمازیان شمشیر اوست ؛ ختم شد بر ذو الفقار [illegible] گوهری ؛ جارسان نه حصار سبز گردند آفرین ؛ چون ببازوی مبارک کند باب خیبر

ضیغمی در خاندان عالیست آمد قدم | سبز پروان را اسد بوده است چون مادری
سرمراوی علی مگداست سالار رسل | در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری
رتبهٔ کرار را افزوده دست مصطفیٰ | گر دهاند آسمان سر عزّ من صفدری
مرحمت فرموده خاتم سایلی را در رکوع | کرد اس احسان بالا دست را گوهر دری
نیست غیر از طاعت جسمی مصلی را نماز | طاعت مالی ما وصل گر وجود حیدری
غلط و اعلی محرک لگاهش رو نمود | مهر خورشید را در طاس چرخ چنبری
گرمی هنگامهٔ فردا اگر مرهم رسد | چون گل خورشید گرد آفتاب محشری
باز استهب فرش ساز دیده را در راه او | حفظ والا چون کند لنگر دری را یاوری
سرور شهر نبی رنگ اقامت ریختم | نامرا تم از فصل الخطاب ار شتدری
شاه عالم پرور اظل عنایت گسترا | حاسب درگاه والدس کرد حسیم سپری
حلقهٔ چشم حقیقت بین کرامت کن مرا | چشم دارم این عنایت از نوای انگشتری
عندلیبم نقد داغ دل مرا انعام کن | بر گل احمر مبارک ما در در جعفری
منتظم گردان مرا در سلک خاصان حضور | تا کنم حاصل مقام قنبری [illegible]
هست امیر که در ذیل غلامان توام | میرم آزاد و درین ره از تلاش قیصری
تا کند سبحاک را در طیلسان سوسنی | تا بر آید آفتاب از پردهٔ نیلوفری
باد داغ سینهٔ اعدای تو بخت سیاه | باد شمع بزم احباب تو روشن اختری

در مطلع قصیده از لفظ والا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین در تاریخ مکه از کعب احبار روایت کرده ترجمهٔ حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یاقوت مجوفی را از آسمان با آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را کنده از سنگ بر آوردند و بالای او آن یاقوت مجوف را گذاشتند و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یاقوت مجوف را بر آسمان برد

میر صبغة الله تخلص او حشان دشت خیال را دام در دست وا پیچیده و ماهیان بحور سخن را حلقه در بینی کشیده آغاز حال از اصفهان بهند آمد و بحیدر امید و پنجم ربیع الاول سنه احدی و الف بملازمت صاحب قران ثانی شاهجهان مباهی گشت و قصیدهٔ ستائش بعرض رسانید هزار روپیه جائزه

ذکر میر صبغة الله [illegible]

من آئینه دیار رنگستانم	وله	باران طلب سحاب تابستانم
از الفت این زنان درجامهٔ مرد		بی بهره چو باغبان بروستانم

ذکر صارم اورنگ آبادی

صارم تخلص صمصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خوافی اورنگ آبادی است
صمصام الدوله شهید امیر بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فهمی دم یکتائی میزد و با فقیر
اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است ع مرا براه محبت
دو مشکل افتاد است * که خون گرفته ام و یار قاتل افتاد است * مطابق معنی ظاهر یک مشکل
خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات متعذر و بخاطر من معنی
دیگر رسیده یک مشکل این که عاشق خون گرفته است مبادا سوای معشوق دیگری او را کشد مشکل
دیگر اینکه یار قاتل افتاده است مبادا سوای عاشق دیگری را کشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است
احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان مآثر الامرا که تصنیف نواب مسطور است فقیر الحاق کرده ام
سیوم رمضان سنه ۱۱۷۱ احدی وسبعین ومائة والف آب حیات از سرچشمهٔ شهادت نوشید و در سلک
احیاء عند ربهم منتظم گردید مؤلف گوید مستزاد صمصام الدوله آن امیر والا دانش آگاه *
ناحق شده کشته در کمین گاه دغا و امظلوماه * آزاد بعرض میرساند تاریخ یاران بشنوید * که گردید
شهید ناکسان سید را انا لله * اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبد الحی خان است
در سنه ۱۱۴۲ اثنین واربعین ومائة والف وارد انجمن وجود شد و در سایهٔ پدر والاگهر تربیت یافت
اول بخطاب صمصام الدوله مخاطب گردید * والحال در سرکار نواب آصفجاه ثانی بخطاب صمصام الملک
و دیوانی دکن بلند پایگی دارد و در فنون علوم و شعرگوئی و شعرفهمی از امرای عصر انتخاب است
و در علو فطرت و آداب متانت و آئین مروت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارشد ارتباط او
با فقیر بدرجهٔ کمال است و چون دو نقطهٔ تا رحمت دل را بدل اتصال و لهذا ترجمهٔ او درین صحیفه
جلوه نمود اول وقار تخلص میکرد ثانیا صارم قرار داد و جوهر خود بر مبصران عرض میکند ع

به گلشنی که تو سرمشار طرب باشی		چه لازم است که چون غنچه بسته لب باشی
برای دردسر عالمی توئی صندل	وله	بحق ما چه سلوک است اینکه تب باشی
بانتظار تو آراستیم خانهٔ چشم	وله	چه میشود اگر آئی و چند شب باشی

کیست در عالم که سازد آگه از دلدار ما را	وله	در فراغت می‌پسندد دل هم آزار مرا
صد سکندر بوسه کسی نشستن دل	وله	نکنده‌ام نام ترا در نگین دل
خاطر تو را ز عالم سود عیان	وله	بس نگاه تست اگر در بین دل
در گرانباری بود رفعت که حمال از دکان	وله	سر دمار سنگ بر دست نگین بر دوش
که استعمال بوی عطر کاهد دم به دم	وله	قدر کمتر سازد جوان را تیغ ایستاده آتش است
بیهده با سخن هرزه گرانجا مان	وله	که متبع شود از جواب کوه کسی
با سفله سروکار مدار که	وله	بار گستنهای مژگان ترا فهمیده‌ام
سحر به صد صورت بود در رگان را	وله	که جز جواب نگردد صدا از کوه بلند

حرف الضاد المعجمه

ضمیر تخلص میرزا روشن ضمیر است اسمی با مسمی بود و پرتو مس وجاد شبستان سخن را فروغ دیگر می‌افزود بیگی از اجداد او از ولایت ایران به هند آمد تولد او در هند واقع شد جلالت را الود او غلط شهرت یافته در عهد شاهجهان بادشاه به خدمت بخشیگری و وقایع نگاری بندر سورت مامور بود و پار دهم رمضان سنه ست و ستین و الف از ان هر دو خدمت معزول شده بدولت داخلی بندر مذکور منصوب گردید و با صاحب هم سایی گشت اخلاص شاهجهان آباد در جلسه بهار ملوس که ضمیر در جنگ عالمگیر بادشاه با شجاع در کجوه رباعی مشتمل بر دعا و تاریخ فتح در همین معرکه گفته گذرانید مستحسن افتاد هزار روپیه صله همان ساعت مرحمت گردید رباعی این است

ای حرز تو سوره مبارک بادا	رباعی	بر تخت شهی تاج مبارک بادا
جستم ز پی شگون تخت تاریخ		دل گفت سوره فتح مبارک بادا

و از اینجا معلوم می‌شود که در وقت توجه عالمگیر بادشاه از دکن به دفع برادران میرزا روشن ضمیر از بندر سورت خود را به رکاب جلد مکان رسانده و سر خان در جواه الخیال مینویسد در ان هنگام که مشیت الهی عالمگیر بادشاه را بر سریر فرمان روائی توفیق بخشید میرزا روشن ضمیر این رباعی در تهنیت جلوس مبارک گذرانید و با وجود جاه خاطر جهان کسار در تنور ساعی هفت هزار روپیه صله مرحمت گردید

	محی الدین و مصطفی حافظ تو تو حامی شرع و حامی تو شارع		صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو	

وفات او در سنه سبع و سبعین و الف و مرقد او در بندر سورت است فقیر در عزیمت و مراجعت سفر حرمین شریفین وقت عبور سورت بر مزار او رفت و فاتحه خواند مقبره در مسجدی در نهایت صفا بر خاک او ساخته بودند و در ترتیب نظم زبان هندی و علم موسیقی و رقص استاد عدیم المثال بود و نهی بنون مکسور بکسر مجهول و سکون یاء تحتانی و ها و یاء نسبت در آخر تخلص میکرد نهی بزبان هندی ترجمهٔ مشفق است و بار جاتک را که کتابی است بزبان هندی در علم موسیقی و رقص بزبان فارسی ترجمه نموده اکنون بتقریب سخن هندی قلم بزبان آوری گویایی می آید که چنانچه قمریان عرب و بلبلان فرس سامعه را بخوش نوایی نواخته اند طوطیان هند هم ذائقه را از شکرریزی خیلی متلذذ ساخته کسبی آشنایی و قائق السنه لله است بمغز سخن میرسد اما طالع عرب بلند است که خاتم نبوت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید بزبان عرب نازل گشت سبحان الله بطاقتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد و حروفیکه مخصوص زبان عرب است پر لطیف واقع شده مثل ثاء مثلثه و حاء مهمله و صاد مهمله و ضاد معجمه و طاء مهمله و عین مهمله بخلاف حروف السنه دیگر مثل پاء فارسی و زاء فارسی و تاء هندی و ڈال هندی و ڑاء هندی که ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب نمیرسد داو و خال الف و لام الف ذرع آن در زبان عرب طرفه چیزی است و در زبان عربی صیغهٔ مذکر علیحده است و صیغهٔ مونث علیحده و در فارسی هر دو یکی است اما واضع زبان هندی سنسکرت طرفه تفصیلی کرده که صیغهٔ مذکر جدا و صیغهٔ مونث جدا و برای خنثی صیغهٔ علیحده سوای مذکر و مونث وضع نموده از عجائب قدرت الهی اینکه زبان هندی بهاکا شعر خوب ندارد و نوعیکه بزبان عربی و فارسی شعر در کمال رنگینی طرح میکنند بزبان هندی نمیتوان کرد که طور رباعی چنین واضح شده و مثالی که زبان عربی دارد و ظاهرا هیچ زبان نداشته باشد و تغزل شعراء عربی و هندی بانساست خلاف شعر فارسی که اینها بنای تغزل بر امارد گذاشته اند و ظلم که عبارت از تشبیه [illegible] تعبیر بنص صحیح آن است اختیار نموده اگرچه شعراء عرب هم

باختلاف عجم سبیل [illegible] ل با امار و مسوده اند لیکن اصل تغزل آن بهاماسا است و نحو عربی و فارسی
و هندی اکثر مخالفت است و قلیلی سعی از جمله آن تعارف و رکض الخیل و سریع در هر سه زبان
است تعارف را در هندی بحک برات گویند بضم با و سوده و فتح حیم یعنی آن ماه رسار در سار
آن هست رکن گذارند. رکض الخیل را برکی ماسد بکسر با و بوعانی و ساران گاهی بر هست رکن گاهی
رست رکن گذارند و در هست رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب
خفیف در آخر و نصف فعلن را در میانه آرند و این فعلن بحریک عین و تسکین آن اکثر و هم اتفاقا چنانکه این
مصراع فقیر که سرور ان شهر گفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه و سلم. و این بحر را
ستونه نامند بفتح سین مهمله و فتح واو و تشدید یای تحتانی و گاهی در سونه سبب خفیف آخر مطلع
را حذف کنند و سریع در اصل دائره عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسیان
آنرا مطوی استعمال کنند یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار است
از جمله آن مفاعلن مفتعلن فعلن چنانچه ابن بحر بغدادی از شعرا زوبینة العصر گوید ع
اجل بعمری صدق القائل ۝ ابک حق وهم الباطل و بجای مفاعلن مفتعلن هم می آید
چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا چهپائی گویند بفتح جیم فارسی
و سکون [illegible] در این بحر نظم کنند و [illegible] که آن را سورته نامند قافیه در وسط مصراع
آید و خوش آینده است و ظاهرا چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
فعولن مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلن چهار بار در زبان عربی در کمال مطبوعیت
است و در زبان فارسی در کمال ناملایمت. و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده نصفی
مصراع اول و نصفی مصراع ثانی و هندی هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی و ترکی و هندی
نیست بوصیری صاحب قصیده برده گوید ع محمد سید الکونین والثقلین ۝ والفریقین
من عرب و من عجم. مصراع اول مرتقی تمام شده و لون از مصراع ثانی است و ردیف
و حاجب مخصوص زبان فارسی است که اسباب را خلخال می پوشانند و طرفه آرایش می دهند و به
سبب ردیف نوع شعر فارسی از دایره انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف [illegible]
مگر منعت فرسا بالطف ممند به

حرف الطاء المهمله

ذکر طالب آملی

طالب بلبل آمل و شاعر خوش تخیل است سخن را بر جست و الای نوازد و پایه او را تا سدرة المنتهی بلند میسازد آغاز نشاء شباب سر تی بگلگشت هند کشید و چندی در پنجاب بسر برده نزد میرزا غازی که از طرف جهانگیر بادشاه بنظم قندهار میپرداخت شتافت و بفراوان نوازش اختصاص یافت بعد فوت میرزا غازی دوباره رغبت بدیار هند کشید دیانت خان تعریف او بمسامع خلافت رسانیده بادشاه را مشتاق ساخت و او را بحضور برد اتفاقاً طالب برای رسائی دماغ سفرجل استعمال کرده بود و استیلای نشاء حواس او را معطل میسازد و گنگ شده اصلا زبان بنطق آشنا نمیشود دیانت خان را این صورت در نظر بادشاه و حضار مجلس خجالت عجیبی رو نمود چون طالب بخانه برگشت و از کیفیت واقف و از نشاء برآمد داد سر گریبان تشویر فرو برد و قطعه اعتذاری همان وقت بر سبیل ندامت بنام دیانت خان انشا کرده ارسال داشت این دو بیت از آن است

سفرجل زده بودم بقصد گفتن شعر	عروج نشاء او گرد هر چه کرد بمن
ببزم بادشهم زان زبان نمیگردید	که گشته بود فراخشک زان زبان دهن

دیانت خان بعد مطالعه قطعه عذر پذیرفت و خمار او را بساغر لطف شکست آباد یانت خان حسان محمد حسین از اعیان دشت بیاض است بمتانت عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی یکتای روزگار بنیر بسبب در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان خسرو بی انخراط یافت و خسرو از عتبه جهانگیری جدا شد و بصاحبقران ثانی شاهجهان که دران وقت در خیر مهر و بی بود پیوست و بمزید تقرب درجه بجای افتخار گشت و روز جلوس صاحبقران بمنصب دو هزاری و انعام هشت هزار روپیه نقد سرفراز گردید و در سال اول جلوس بواقعه نویسی دکن مامور شد سپس بقلعه داری احمدنگر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس بمنصب دو هزار و پانصدی مرتبه اعتبارش افزود و در همین سال مطابق سنه اربعین و الف هجری در احمدنگر رخت بدشت بیاض عدم کشید طالبا پیشتر مهردار اعتماد الدوله جهانگیری بود آخر استعفا کرد و قطعه معذرت نظم آورد از آن است

دو صفت اند اهل طبیعت که هرگز	ندارند با هم سر سازگاری
یکی را فرومایگی کرد شاعر	یکی را بزرگی دعاگی تباری

[illegible]

آن رنگی ستی که کنی غالیه آلود — از بوسه ز عارض خوبان ختائی
سر بعد بریدن فتد از حالت گفتار — تو با سر مقطوع چه سان نغمه سرائی
دایم بسر انگشت خرامی ز نزاکت — مانند عروسان بنفس جلوه نمائی
وا ماند ز رفتار تو کبکان و تذروان — با آنکه چو طاوس همه زشتی پائی
هرگه بسر شیشه زنی غوطه سراسر — صد گوهر ناسفته بر آری چو بر آئی
در گوشه شبیبی بنی نغمه زن آنا — هنگام نوا لب تهی بر لب نائی
خاک قدمت صاف تر از آب حیات است — هر چند که تا ساق نهان در گل و لائی
تیر قدمت فرش در فضای زرافشان — از جنس سمرقندی و از جنس ختائی
گاهی دو مین سیف لسان الشعرائی — گاهی ششم انگشت کرام البررائی
با آنکه بریده است سر هر دو زبانت — صد نغمه سرائی همه رمزی و ادائی
خون در بدنت برده بنوعی که دم تیغ — آلوده نگردد بگه عضو ربائی
آن لحظه که طاوس خرامی کنی آهنگ — هر پای تو افتند تذروان هوائی
خود از درد احشای درونت همه مار است — شک نیست که موسی زبان را تو عصائی
زان رو که در الازمه زانوی ناقه است — هر زانوی تو کرده صریر تو درائی
ای جانه مشکین رقم ای که سیه مست — ای شغل تو چون زلف بتان غالیه سائی
داری بسر شیفته سودای نهانی — در گوش دلم گوی که مست چه رائی
در زیر لبت از مزمه هست همانا — در توطئه لوح جهان داور مائی

ایضاً — از مخلصات اوست تمهید بهار میکند و میگوید

بر دم طاوس گل بو یا شود — از ملاقات نسیم گلفشان
سکه آتش فنیقی نم گیرد ز ابر — شعله نشناسی ز شاخ ارغوان
از مکان افتند مستان شاخسار — همچو برگ از صدمه باد خزان
اندر آن فرصت چو پا بند آگهی — آب و باد آن رهزنان بوستان
طوق قمری را سرد سیب از کنار — تاج هدهد را برد باد از میان

این حریق از زبان عندلیب	آتش اندر دود گوش باغبان
صحن سامان یک جهان چین جبین	پیچ پیچ از غیرت نخود چون حبریان
زان دو در دو جام کی راد رسید	از قدم تا فرق سر سبد گران
پس سی حکم سیاست آورد	سوی دار العدل دارای زمان

بعد تمهید موسم گرما

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون	چو لوک غنچه فزاینده عدیم مثال

ایضا از اشعار طالب آملی که ما میکند و حاشیه را از تحریر اشعار غزل معاف داشتم که تذکرهٔ حاضر اشعار انتخابی غزل او را از میان برده اند و تکرار را یکدا گذاشتند تا به غیر حاضر چه رسد

گلزار گل ز باده چون پر طاوس گشته	آماده هزار دهن بوس گشته

حالا از روایت بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبد الغنی تفرشی که باب العین مجمع النفائس ختم بنام اوست بر گرفته لکن معذور توان داشت که عالم عالم اشعار جمع کرده تا کجا قوت حافظه و فا کند شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی بیت مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشته اند این معنی تائید میکند که بیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفائس این رباعی بنام عبد الغنی تفرشی و از علی خان سخا تخلص است دو گرفته است

عمری رو و دانستیم عمت	دل خسته تو نگیری بستیم عمت
در سینه تو مدد هر سگی بیش از ما رستند	ما این همه استخوان شکستیم عمسا

و شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آورده اند میر عبد الغنی طالع عجبی دارد که متاع او مفت غارت میرود طرفه اینکه خان آرزو در مجمع النفائس همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده بود در قسمت طالب آملی و رباعی در حصهٔ سخاوت دعوی بیچاره نقل گردید

حرف الطاء المهمله

طبیب اصفهانی حکیم است تو پس ابو نصر فارابی در ریاض فلسفه ارسطوی ثانی ساز ران آه و اصفهان را تکیه موسیقی و ساعری است حسن تقریرش کمال السراج جواهر حواهر بر گزینش

ضامن جلاء بصائر سواد بیاضش نشاط آوری لیالی مثنی نسخهٔ دیوانش قابل دزدی درام
القری مادح قزل ارسلان بود آخر ازو رنجیده نزد اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان محمد رفت و بلوازم
اکرام اختصاص یافت سال وفات او بروایت دولتشاه ثمان و تسعین و خمسمائة و بقول
صاحب هفت اقلیم ۵۹۲ اثنین و تسعین و خمسمائة شبی در مجلس اتابک این رباعی انشا کرد
و هزار دینار سرخ صله یافت ع

ای دردولا انکه دعای سر تو	سر نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت	سر در دل من باد فدای سر تو

بر اثر آن این رباعی گفت ع

شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است	وز عدل تو جان ظلم و فتنه یک رمق است
و در عهد تو رافضی و سنی با هم	گردند سوا گفتنش که بوبکر حق است

صاحب تاریخ صبح صادق رفتن ظهیر بشیراز و این حکایت نسبت با اتابک ابوبکر والی آنجا نموده
و از کتب تاریخ معلوم میشود که اتابک گونه متأخر و ممدوح شیخ سعدی است که در سنه ثمان
و تسعین و خمسمائة فوت کرد والله اعلم ظهیر قطعه در طلب شتر گفته و بعرض قزل ارسلان رسانیده
بعنایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از آن قطعه است ع

ایا شهی که فلک را ز جاه در بینی	کشید وفاق تو ایچون شتر نشیب و فراز
خرد برقص در آمد ز شوق خدمت تو	چو اشتران عرب بر نوای اهل حجاز
ز ناتمامی خصم تو چون شتر مرغ است	نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز
بسان اشتر دولاب گشته سرگردان	نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز
خدایگانا من بنده مدتی بودم	فتاده چون شتر بیمار در تک و تاز
کنون نه بی شتری هست بر دلم باری	که صد شتر نکشد آن بعربهای دراز
حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی	شنوده ام که شنوده است شاه بنده نواز
مرا که در شب افلاس گم شده است شتر	بماهتاب قبولت سزد که یابم باز

تلمیح است بقصهٔ اعرابی که در شب تاریک شتر را گم کرد و در جستجوی آن وا مانده متحیر نشست که ناگاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زمانه را همه دانند کو بنا ر دگرد	بروزگار جهان پهلوان ستمگاری
درین زمانه چو فریادرس نمی یابم	مرا رسد که رسانم بآسمان فریاد
اگر عنایت شاهم چو چنگ ننوازد	چو نای حاصل فریاد من بود همه باد
رسید نالهٔ من در فراق ما بر نجے	برآسمان و شنیدند مهر و کیوانش
اگر بحضرت خسرو نمیرسد زان است	که از سپهر برین برتر است ایوانش

بند تمهید بهاریه

سخن سوسن آزاد می آرم گفت	آن نه کم از سخنی باشد وازلے هنری
دوستی باکه سخن او بزبان آوردم	آسمان گفت سر و گرسرایی در گذری
چند گویی سخن سوسن و آزادی او	بگذر از بندگی شاهجهان تحفه بری

دولتشاه گوید اکابر و افاضل متفق که سخن ظهیر نازکتر و باطراوت تر از سخن انوری ست و از خواجه مجید الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرده که سخن انوری افضل است و میرزا عبدالقادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است ع برعنیش بشاش و بر الفاظ او تری مؤلف بعرض صاحبان طبع سلیم میرساند که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او که عبارت از تذکره ها و بیاضهاست قرار واقع جلوه ظهور نمی نماید که درین مواضع غالبا اشعار انتخاب الانتخاب می باشد کیفیت کما حقه از دیوان عام او که بارگاه جمیع زاده های طبع اوست سمت وضوح می یابد دیوان ظهیر و انوری مواجهه کرده باید دید که صفا و نزاکتی که کلام ظهیر دارد اصلا گرد کلام انوری نگردیده مناقشه در بدیهی اجلی غیر مکابره چه باشد لکن میرزا بیدل که تکذیب رسول شعرا بلکه استهزا او کرده و الفاظ نا ملائم بر زبان آورده این هم نشاید میرزا در کمال حسن خلق بود صدور این قسم ناسزا از زبان او در نهایت استبعاد است بخاطر فاتر میگذرد و شاید قافیه انوری بمیرزا رسیده منظم این قطعه خصوص مصراع مذکوره آورده از قبیل معامله صاحب بن عباد وزیر که قاضی قم را عزل کرد و نوشت یا ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی بصاحب نوشت یا عزلتنی الا هذه الفقرة المیشومه یعنی عزل نکرد مرا مگر این فقره نحس که قافیه و جناس قم باعث عزل شده پس در انوری همین سری خرابی کرد و ذیل دیوان ظهیر و انوری بمطالعهٔ فقیر در آمد سرو دستار

در تشبیهی دلکشی متفق شده اند کلام هر دو در مجاری قلم میرود که اندازهٔ کدام فی الجمله هم مینویسد گوید ـ

چون در مس طلیعهٔ شب گشت آشکار	آفاق گرد کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم در دریچهٔ برین تخت لاجورد	نونی که آن بخط خفی کرده شد نگار
روی فلک چو لجهٔ دریا و ماه نو	ماسد کشتی که در دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس بیان آب	آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت	افتاده بر کنارهٔ دریا نحیف و زار
در معرض خلاف جمالی ز مرد در	بوسش در بطاره و خاصی در انتظار
من ماجرا دیده خلوت نشسته ام	گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار
ما را بین چه نقش بد الحمد و شکل ماه برایت	در کارگاه غیب همی گردد آشکار
آن شاهد از کجاست کزین چرخ چتیم	از گوشت او برون کشید این نعل گوشوار
گردون حامه که برده ز این طرار	گیتی رسا عده که ربوده است این سوار
گر حسرم کوکب است چرا شد چنین دوتا	در پیکر اسپ چرا شد چنین نزار
کعب الجه بر سر دی این حلقه چیست	دلی که جیب ما تو بگویم با اختصار
نعل سمند شاه جهان است کاسمان	هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار

خلیفه این تشبیه را ماسلوب مرعوی نظم کرده اینقدر هست که پیش از امام تشبیه به تصریح
او در مدح ممدوح در بیت ـ

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار

خلاف قاعدهٔ تشبیه واقع شده و نا محال او در حقیقت هلال و استعارا آورده کرد در ابیات
آینده می آید ساقی دار دالوری گوید ـ دست سلطان چرخ انگشه نام ـ آنکه دستور
شاه راست علام ـ از کنار سر دگاه افق ـ چون بدست غروب و دور بام + دیدم اندر بیاد
طرهٔ شب ـ گوشوار ملک رگوشهٔ بام ـ گفتم آن ای حنگ دستور است ـ فرق العین
و فخر آل نظام الحال بیان تشبیه و تخلص بهر ـ داوستا و ملاحظه باید کرد که فیمابین لون انیق قع

شده و اصل مالک این گرز منطقی رازی است که از شعرای مائه رابعه و پیش از ظهیر و انوری بوده محمد عوفی در لب الالباب ترجمهٔ او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید ع

مه گردون مگر بیمار گشته — که مانند تنش بگرفت نقصان
بسان گوی سیمین بود واکنون — بر آمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد — فکند این نعل زرین در بیابان

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و تشبیب بماه نو میکند تلون طبایع و تنوع سلایق را مشاهده باید کرد که خاقانی و انوری و ظهیر در یک عهد بودند و یک چیز یعنی ماه نو را وصف میکنند مع هذا مذاق هر کدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید

ع دوش چون خورشید را مطرح خاور ساختند — ماه نو را چون حمائل حلقه پیکر ساختند
محتسب گوئی بماه روزه جام می شکست — آن شکست جام را سوای خاور ساختند
چرخ جادو پیشه چون زرین قواره کرد کم — دامن کحلیش را جیب مقور ساختند
در زبان چرخ را گوئی چه سهو افتاده بود — کان زه سیمین برین دامن مدور ساختند
یا شبانگه قصد کردند اختران تب زده — کاسمان خست و شفق خون ماه نشتر ساختند
نیمهٔ قندیل عیسی بود یا محراب روح — یا مثال طوق اسپ شاه صفدر ساختند

قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس بضم قاف گفته بر وزن شمامه و صاحب برهان قاطع بفتح قاف بر وزن شراره تحقیق ثانی باول نمی تواند رسید و آن پارچهٔ گرد باشد که از گریبان جامه و غیر آن بیرون آرند و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در قصیدهٔ دیگر گوید

ع مه در هوای بابل چون یک قواره باشد — نیاد مهر سحرش برداشته مدور
یا رب ز دست گردون تا چند سحرها بر آید — گرنه ازان قواره نهی کشند مکتر

و قاضی شمس الدین طبسی هم این تشبیب و تخلص را استعمال میکند ع ای نور بخش جرم ندانم چه پیکری ؛ یا ماه که طوق مرکب خورشید گستری ؛ چون زرگران صنع ترا می نگاشتند ؛ پنداشتم رکاب شهنشاه خاوری ؛ بر تیز رفتن تو مرا اعتراض نیست ؛ چون نور رونق مذهب دریای اخضری ؛ از نور خویش ظلمت شب را مدد فرست ؛ گر شمع هم گرفتهٔ این هفت منظری

چون عاشقان جسم جگر بین از سیاه .. ماه نو زرد گشته ماه قد خمیده .. اینها که
گفته شد همه اوهام باطل است .. بعد سمند آصف جمشید گوهری .. این قصیده در دیوان
قاضی شمس الدین طبسی بمهمله و دواوین نوشته‌اند یا است سال که تراکن در ترجمه انوری گذشت موجود
است طرفه اینکه قصیدهٔ مذکور در نسخهٔ از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخهٔ دیوان انوری
که خود مجموعه بالقصد ساده است قصیدهٔ مذکور نیست این معنی تایید میکند که قصیده از قاضی است
انتهی .. و دهلوی میر تبریزی ماه نو سواد سحر را روشن میکند .. برآمد ماه عید از اوج گردون
طرب چون ماه نو شد هر دم افزون .. بلوح آسمان نونی است یا عین .. که سر دون آمده است
از کلک بیچون .. نگر شکل سپهر چند بن نقطه را گم .. اگر یک نقطه باشد در سر نون ..
بین اندر کرهٔ آن پارهٔ نور .. هلالش گوئی خواهی خواه ذوالنون .. هما حلقه گوش
سپهر است .. که دارد از کواکب در مکنون .. سواد شام دریش مه نو .. مگر لیلی است در پیک
مجنون .. چنین ماه نو و عید خجسته .. مبارک باد بر دولت همایون .. و بدر چاچی ملقب بفخر
الزمان با وصف مدرکه دو دو هلال رامی ستاید و گریز بمدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار
دهلی مینماید .. این امروزین هلال رمضان است .. یا عنصف سیمین بت تنگ دهان است
یا پارهٔ نوراست که بر جیب کبود است .. یا تیر سپهر ریخته کمان است .. یا پارهٔ سیم است
که بر ساعد زنگی است .. یا ماهی سیمین است که بر نیل روان است .. بر خوان فلک در نظر مردم
صائم .. گرده قرص درست است که نیمه نان است .. یا ابروی زال است که بر شهر عقاب است
یا نیک سپیل شهنشاه جهان است .. یا حلقهٔ گوش شه اقلیم عراق است .. یا نعل سم مرکب
سلطان اوان است .. سلطان سلاطین جهان شاه محمد .. کامرور کیں بدو او محرزمان است
و سلمان ساوجی را بیر ماه نو را انگشت نما میسازد .. بر دوش بر لوح فلک خط مماد دیده اند
صفحهٔ گردون تاب زر مختی دیده اند .. ورق زرین که در گرداب این دریای نیل .. غرق
شد جو لی از آن بر روی دریا دیده اند .. مردم باریک بین اندر خط تاریک شب .. راستی
باریک و درستی معنی دادیده اند .. پستهٔ تان خاک نعدار نعل شاه میر ور .. بر سر منشور ملک
شاه طغرا دیده اند .. کرده اند اجابه دین عیسوی زمان می .. تابرین دیر کهن بر سر چلیپا دیده اند

آسمان کو در قبای سبز زرین میرود ؛ از طراز سیمگون دوشش مطرا دیده اند ؛ استخوان
پهلوی ماه از نحافت شد پدید — یا خود از سیری فلک را رگ مراعصاد بده اند — مولانا
نظام استرآبادی سخندانان سخن را در وصف ماه نو از طاق بلندی آویزد ؛ چه مثل
یکسبه است آنکه باشد رشش رفتار — خمیده گرچه زیری ولی بود یکبار بچشم اهل خرد
زورق پر از نیل است ؛ در آب غرق شود ز دور زرق پر مار ؛ زکوه کندن فرهاد مسد
خبر که همچو تیشه تشنه بسنگ در کهسار ؛ منسوب است یکی سطل کیمیا صنعت —
کز منتشر شده گردش و را هم بسیار ؛ ز دور در نظر آید چو استخوان و کنده ناوک
انگشتش از صغار و کبار ؛ [illegible] چو کند جابجا لک بالایش ؛ کند ز قد نگون سار خویش
طاق خرار — بروی خود چو کشد دزد در زیر قع شب ؛ بود ببام دو تا همچو مردم عیار ؛
کشیده صرفی روزگار نقرهٔ خام ؛ بروی سنگ محک بهر امتحان عیار ؛ گرفته گوی
بانگشت و میرود بشتاب ؛ برای بازی طفلان یاسمین رخسار ؛ بود چو دامن لیلی که شکل [illegible]
که یافت بلندی ز دور چرخش کار ؛ بود معاینه چون لاله زار اطرافش ؛ ز قلب لاله
کند عقل نام او اظهار ؛ شود مدارج قدرش بلند سهر شب ؛ چنانکه مرتبهٔ آل حیدر کرار ؛
ایضاً مولانا نظام وصف هلال را نسیم تاب می نگارد — شب نجوم از مجمع مردم ستان
آورده اند ؛ وز سه نو تازه حرف در میان آورده اند ؛ نی غلط کردم که سه سیماب تان [illegible]
از وقت آئینه بردن زر آئینه دان آورده اند ؛ باز گوید عقل روشن چشم اختری بر [illegible]
[illegible] بهتر از گلستان آورده اند — ز قضا قفلی بدکان بلکه در زدان قوی ؛ تاب در [illegible]
قفل و کان آورده اند ؛ زر نشان طشتی مغرب تا که گم گشته بود ؛ جام زر تا وان طشت
زرنشان آورده اند ؛ بهر سریر سلطنت بنت شاه زنگبار ؛ از برای پیشکش انجم
ارمغان آورده اند ؛ تا قلم را قط زنند احوال سنجان قضا ؛ خادمان این دبستان استخوان آورده اند
ارغوان [illegible] سوی کوه باختر ؛ بهر ظرف نام نیلی ناودان آورده اند ؛ نقش بندان
قضا شنجرف را اوراق سیم ؛ بهر نقش [illegible] طاق آسمان آورده اند ؛ و میرزا محمد قلی
سلیم طهرانی [illegible] ماه ناخن [illegible] نماز شام که خورشید ازین سرای [illegible]

گرفت راه سفر همچو عاشقان مهجور هلال عید را او حاجی نمایان شد نمود گوشه ابرو تجلی از سر طور
شکسته رنگ ضعیف از جدائی خورشید چنانکه بدلی از یار خویش افتد دور عیار کاهش او
بسکه بر دار لباده بستم گرد بر دانچه اوردی مرد در لبش بخنده عشرت شگفته همچون بست
شدی دلش زکدورت گرفته همچون محمور گهی به بدره چین بصر عی که تا سر رو ... بر دو لگار شود
در جهان بس مشهور ... فلک ریخته خورشید جید یک باشی ... تیغ کوه که هیکل کند سبب دیجور
چیم چرم پیر ورنگون [illegible] سوک تیشه زرین چو کوه بیستون ... مگر که خواست نگینی از این کم
بعدل ... بدست آورد از بهر حاتم دستور ... مولف هم از روی سخن او در وصف ماه نو و سمه
بیکشد و انتقال صفت بیکدست ماه نو سر رو ه یا آئینه بیرون از اول ... بیند ه آئینه سر فلک را
مصقل ... نرگسستان فلک طرفه بهاری دارد ... چشم زخمش نرساد او روز این نخل ...
تر گوشش کج جرح کمی آخر دید ... چون قد پیر زبان خم شده او را عزل ... طوطی سبز فلک
خواند بس مے گرم ... طوق سمین شده از بهر گلویش بسرل ... بتوان یافت که در بهدت شکیں
است ... قشقه بر جبههٔ هندوی فلک از صندل ... زنگی شام ز ستوحی لشکر چند آمد ... که فرو ریت
بیری طلعت رومی لوحل حینه شاه نجوم است که بر تافته است ... که از علته صفر است
داغش محل ... رهبر قصیده درین شب چه قدر ... پروا ... نصف خلخال وی افتاده بچرخ
اول ... جاے ره گوشه ابن قوس بدار و در ره و چه چه کند ترک فلک گرگذارد حمل ... بخمه زد
شیر بگر سر گاو گردون که درین معرکه رو دا و سیکے از دو حلل ... یا ز ان ریخته از صدمهٔ ضرب
ناخن ... یا از بن شاخ شکسته است دران جنگ حمل ... مگر آورد سد ازباره خوابی
دور نمایند که گشته بد ازدحلی وحلل ... یا اگر سوزن کج گشته مسیحا افگند ... که در انجا
سوز رسته از طول امل ... اگرچه دور است زراحلوة مت المعمور می نماید چو محراب ازین شیشه محل
حرف نون است از ان قطعه که او را سر بد ... آخرین ز رهبر صاحب این حسن عمل ... چیست چرخ را
چشم فرا وان بود و ابرو یک ... طرفه گیهاست دران جا دستداعو حل مانده بر سینهٔ گر دل
اثر نعل فراق ... یادگاری است ز معراج نبی مرسل ما ملک کاسه دریوزه بکف ... آورد
مرد و شاه رسل قبلهٔ آمال حمل ... یا لود قوس عطارد که رسولش رد کرد ... قاب قوسین لبس او را

ز خداوند اجل ٭ شمع افروخته از نور وجود مطلق ٭ تیر گیها ز جهان بردلوجه احل نور تجلی کرده
یافت فضای افلاک ٭ آنچه یابد کرهٔ خاک ز خورشید حمل ٭ آفتابی است که از مشرق بطحا
سر زد ٭ روشنی یافت از و ماه ربیع الاول ٭ بر زبان عاشق او چون گل خورشید پرست ٭
بحریان شبفته او چو گل نیلوفل ٭ حیرت چشم جهان جلوهٔ یکتائی او ٭ سرمهٔ خاک در اوست
علاج احول ٭ سایهٔ او نتوانست سیاهی کردن ٭ بسکه آن ذات سعلی است منزه ز بدل ٭
دید شق القمر حاکم منصف دریاب ٭ کرد قطع ورم قلب ز گردون دغل ٭ نرد هند و است قمر
چشمهٔ آب حیوان ٭ ریخت اعجاز نبی آب رخ این منهل ٭ همچو آن تیغ که تنصیف کند لیمو را ٭
کرد انگشت نبی این گره مشکل حل ٭ پرتو مهر اهبن از سه فلک میگذرد ٭ رفت این نور ز بلن
آن طرف چرخ زحل ٭ برج ثور از سه و خورشید فراهم نمود ٭ جنس آن نور که اندوخت ازو
عار جمل ٭ روز میلاد بر آتشکده آبی افشاند ٭ روز محشر بشفاعت کند اطفا رشعل ٭ گر بره
فیض ز شیرینی خلق اقدس ٭ ببرد گوی حلاوت ز سفرجل حنظل ٭ گر رود کافر از ان
خلق مجسم چه علاج ٭ وحشت از حضرت گل بنبت مگر نقص جعل ٭ تائید کفر شکن را تحرک آورد
سنگ آغوش فلاخن شده عزی و هبل ٭ طالع اوست زحل زیج شناسان گویند ٭
گر دان حجت اقوی همه تحلیل و ملل ٭ نه فلک راه رود گر بخلاف حکمتش ... ته ته پوست کند
از تن او همچو بصل ٭ قاف را منصب پاسنگ ترازوش دهند ٭ سایهٔ کوه وقار ار فگند بر
خردل ٭ نیاید ید بیضا و م زور آوردن ٭ اگر از بازوی او تقویتی یابد شل .. گرچه از کثرت طاعت
قدمش آماسید ٭ بود در دست مبارک رگ تصحیح علل ٭ شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض بسبب
اوست که اعلی شده نوع اسفل ٭ هیچ والا بود ار طاقت آزاد برون .. بحر در حوصلهٔ کوزه نگنجد
بجمل ٭ با تن نازک کس نیش خورد از زنبور ٭ تا لب و کام حلاوت بردار شان عسل ٭ با وجود عدو
بود تعذیب فلک ٭ باد سر در محبت تو ز سامان دول حواشی قصیده مصقل بالکسر نعل
سکلی که بآن آئینه و شمشیر و آن روشن کنند محل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم
داس چرخ آنچه بر آن تان ریسمان رسیند مغزل بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه دوک طوکی
تو قدار می باشد مثل قمری و طوطی را اسم کریم یاد دهید هند مرزا صائب میفرماید بدل ندکر حق

حواشی قصیده

ناش در سه طوطی هم تحفه صوت حدارا کریم میگوید حلی بفتح حاء مهمله وسکون لام زیور قطعه
بریده آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد از آن حرف آن را بریده برآرند و درین کاغذ رنگی غیر رنگ
سفید کنند و آنرا بر کاغذ سفید چسپانند حرف سفید بنظر می آید محمد علی ماهر گوید بیت تیری
رسد و موی سیه باید بدگشت چون قطعهٔ بریده سیاهی سفید گشت .. مقریب قطعه بریده
یعنی ارجان آرزو بیاد آمدست کف افسوس رسوای جهانم سکند جهان .. جاحظ تواماں رازم
بریده بریده عریان شد .. خط تواماں خطی را گویند که در دو صفحه های حرف وسفید گذاشته
بعض اطراف و بعض آن حرف سیاه کنند چون هر دو ورق را بهم آورده پیش شعاع ببینید حروف
سفید بنظر آید درین قصیده سه مخلص آمده مضمون مخلص اول اگرچه مسبوق است اما ایجاد
تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان وقوعی است پس هلال را نعل براق گفتن طرف وقوع
دارد و رفتن غیر براق بر آسمان ادعای است و در مخلص ثالث تلمیح است بقصهٔ عطارد بن حاجب
رضی الله عنه سید علی معصوم مکی در انوار الربیع فی انواع البدیع زیر تلمیح عبارت عربی گوید
ترجمه اش این که عطارد کمانی را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هدیه فرستاد وقبول نفرمود
عطارد کمان مذکور را از دست یهودی بچهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم در ماده
قوس مسطور است و عبارت هر دو کتاب متفق گرا سکه در انوار الربیع میگوید اهداها الی النبی صلی الله
علیه وآله واصحابه وسلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باربعة آلاف درهم و در قاموس چنین دیده
شد حمله فلم یقبلها است و از رد و قبول هر دو ساکت است و علما را اصول فقه گفته اند الساکت
لم ینسب الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم منافات ندارد
مع هذا علما را اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است والله اعلم نهل بالفتح چشمه
حلی که در آن عبارتی منصوص واقع شده نام آن نور است —

ظهوری ترشیزی ظهور او عالم سخن را نواخت و نور او سواد معنی را روشن ساخت خوش بیانی
ار و چیره اند و را افتخار [illegible] ربانی [illegible] در اعتبار [illegible] را [illegible] ساده [illegible]
را از [illegible] گذرانده [illegible] اکتساب [illegible] از [illegible] اقتاد و آسمان
ابراهیم عادل شاه دالی بیجاپور [illegible] آمال خود [illegible] ساقی نامه [illegible] شاه [illegible]

ظهوری ترشیزی

ریخت سرخوش در کلمات الشعرا گوید ظهوری در تعریف ساقی نامه را پیش برهان نظام شاه در احمد نگر ارسال
داشت پادشاه کریم چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس صله آن فرستاد در قهوه خانه نشسته تنباکو می کشید
فرستاده تا قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پاره کاغذ بر نگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم
مراد از تسلیم قاعده ادبی که در هند معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی مکاتبات
و مراسلات بود وقتی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد ظاهراً آن شال قابل هدیه نبود عرفی
رقعه در جواب ظهوری نوشته و سه رباعی در مذمت شال درج نموده از آن جمله است ع این
شال که وصفش نه حد تقریر است ۞ آیات رعونت مرا تفسیر است ۞ نامش نکنی قماش کشمیر که او
صد رخنه بکار مردم کشمیر است ۞ وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرین و الف بظهور رسید
کلیات ظهوری نثر و نظم از قصیده و غزل و رباعی ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است
شروع در انتخاب غزلیات کردم دل بچسپید تا ردیف تای فوقانی دیده واگذاشتم و این چند بیت برداشتم

هر دم هوس نهد سخنی در زبان ما	ع	مهری بهوسه کاش زنی بر دهان ما
پروانه افسرده ام امید که شمعی	وله	با شعله کند دست و بغل بال و پرم را
چه بیکسانه نهادیم سر به بالش خشت	وله	بغیر داغ جنون کس نمانده بر سر ما
نه تنها نقش نامت بر نگین دل هوس دارم	وله	ازین حسرت عقیقی کرده ام هر قطره خون را
خود را با آب گریه دهیم یا بباد آه	وله	گر هستیم غبار ضمیر منیر نیست
بی کحل گشت چشم و بی معطر شد دماغ	وله	شکوهٔ بیرحمی باد صبا خواهم نوشت
بهر که خانهٔ نازش نوشت دشنامی	وله	برای هیکل بازوی خود دعا برداشت
هنوز زخم هوس خوردهٔ تو رسوا نیست	وله	برآر تیغ که فردا گناه از ما نیست
بر باد دهیم خاک خود را	وله	بر خاطر او ز ما غبار است
فراق از وصل رشک آلود بهتر	وله	ظهوری صرفهٔ ما در جدائی است
بر دل از رنده بی داغ غمش دکان مچین	وله	جنس خود را نقد کردن بعد بازار حسرت است
بهر در چند گردی لنگ مے باشی	وله	بمن بنما کریمی را که شل نیست

از قصائد مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بهار ع

اگر دست تدار یار براهیم	ایضاً	چراغ گل که بر شاخ انار است
کمکی کرده در بهار سیار		درگه باد ساه دیده‌ام
ساه تحت عدالت ابراهیم		که و ما بدر بار گلسارم

ایضاً بعد تعریف دلگویه

بیتو اند باد شاهی کرد در اقلیم وصل	ملک رائی داده بادش تهر بار کاران

ایضاً بعد غزل سرائی ‌ه

حلیم این فروغ از سجده خاک دری دارد	که دارد عشقه خورشید را گرم پرستاری
اران هردم بخشیم اسکبار خویش میبارم	که دارد منتی طاهر دستی در گهرباری

مولانا ظهوری در ساقی نامه مهر از دهان شیشه بگشاید دماده هوش ربائی نوجوانان می آید

	ه	
بیا ساقی الحمد بس گل سیا		تو گل من حیران دیده بلبل سیا
سرویم در خنده است حیدا		تبسم لب در شکستن چرا
چه گرد یده واقع که چشم سیاه		نگه ناز گردانده از بیم راه
چه دو سال ابرو گره کرده		کمان سیه تو ز زه کرده
یا ساقیا نگذر آن زور را		بده آتش معذرت سور را
گر ارامی تو به دل رحم خورد		توان جان بسته یاقی عفو تو برد
درست است دعوای رندی بس		که با کاکلت توبه سد هم شکن
دران توبه اسد بهسود نیست		که چون لعل ساقی می آلود نیست
بیا ساقی ای یار خاطر شکار		که جولی است چنگ عقاب شکار
ز گلبن چمن گشته طاوس دم		مردن آرحون کشو بر چشم
بده تا درین دانگاه بهار		ز تحت کسن واخورد دستا بهار
کسی حد باشد چنین سنگدل		سرت گردم ای ساقی سنگدل
اسیر خمارم سبوئی کجاست		دلم برد لم سوخت آلی کجاست
نکس سحر انتقام از سلاف		سرت گردم ای ساقی سینه صاف

دل تیره ام را صفائی بده
بیا ای نمک پاش زخم جگر
ببین تلخی عیش شیرین من
برافروز آتش بکانون جام
بیا ساقیا جان فدا میکنم
ز لعل تو تلخی که سر میزند
بیا ساقی ای آگه از حال دل
ببین کهربائی رخ آل را
بیا تا دگر تازه کاری کنم
اگر چشم زاهد نمی بود شور
دگر شاهد شام شد مشکبوی
بگلگشت مهتاب بیرون خرام
بامید سیر تو روز طرب
ز شوق خرام تو ماه تمام
ز جام تو مهتاب میسوزد مگر
سرت گردم ای مطرب خوبرو
شدم پایمال هجوم ملال
بیک نغمه بنواز گوش مرا
بیا ساقی ای دین و ایمان من
ازان قرمزی آب خواهم بدست
بشکم درین جبینم نگار
ز پیری ضعیف است بازوی حال
جوانی هوس کرده ام زان عبیر

اگر صاف حیف است لای بده
که بختم ز اشکم بود شوربر
بده ساغری بگذر از کین من
اگر شهد عیشم پذیرد قوام
تو دشنام ده من دعا میکنم
ره کاروان شکر میزند
که حسرت گرفته است دنبال دل
بچرخ آر یاقوت سیال را
رخ عیش را غازه کاری کنم
بمیخانه می بردم او را بزور
سرت گردم ای ساقی صبح روی
که لبریز شد ماه را باز جام
فگنده است خود را در آغوش شب
زمین را گرفته است در سیم خام
گرستانه افتاده بر بام دور
که مرغوله گوئی و مرغوله مو
بدست کرم گوش قانون بمال
ببر مژدگانی هوش مرا
فدایت دل و جان من جان من
که زردشت را کرد آتش پرست
که نیلی است از سیلی روزگار
سرت گردم ای ساقی خوردسال

[illegible]

بدستم ده آن رشک یاقوت را	که سازم جوان عقل فرتوت را
کسی را احد الحت بیدار داد	که هر صبح جیبی بر دریت گشاد
بیسارم مسجد دل داغ داغ	که در خرابات شد این چراغ
خراب از تو گشت کاخ کون و فساد	چه پروا خرابات آباد باد

حرف العین المهمله

عباس

عباس مروزی هم رسل ثلاثه شعر الملکه ابو الآثار فصاحت است و اول کسیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی انداخت و سات الستق سخن را بر وی ساخت چون الویه مامون عباسی بخطه مرو خراسید از کار شهر بقدر حالت تحصایس گستید مدار الخلافه خواجه عباس که از فصلای آن بلده و دانای زبان عربی و فارسی بود قصیده در زبان فارسی اختراع کرد و در سطر حلیه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه او مقرر گردید این ابیات از آن قصیده است

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین	گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را	دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت	مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت	گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

عنصری

عنصری بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعرای پای تخت سلطان محمود غازی بود و در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمائه فوت شد اندر ستی سلطان محمود ساغر شراب می پیمود در حالت مستی بطره زلف ایاز افتاد و سر رشته اختیار از دست داده خواست که با معشوق هم آغوشی نماید و دوری از حظ نفس مرتب خود گشاید اما رویت برهان آلهی دست از آن اراده باز کشید و چون لشکر فساد زلف دوانیده بود ایاز را فرمود تا زلف را قطع کند و سر رشته فتنه را کوتاه سازد ایاز بریده زلف بریده پیش سلطان گذاشت و بحکم ضرورت تب موسم بهار را که ماه ساعت چون سلطان از حالت مستی باز آمد و سلسله گیسوی بریده دید و بحدت مزاج ستدتا بحدیکه هیچکس از حضار محفل یارای دم زدن نداشت علی حاجب و عنصری آورده گفت توانی که مزاج سلطان را بحال آید عنصری پیش رفت و این رباعی بدیهه عرض رسانید

گر عیب سر زلف بت از کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است	کاراستن سرو ز پیراستن است

میر صابر اصفهانی در سنه سبع و عشرین و الف استخوان او را از لاهور به نجف اشرف رسانید ملا دانشی
همدانی تاریخ نقل استخوان میگوید ٥ یگانه گوهر دریای معرفت عرفی ۔ که آسمان پی پرورش صدف آمد
چو عمر او بسر آمد ز گردش گردون ۔ شکست از صدف دلهای پر شعف آمد ۔ بگوش چرخ رسید این حرف حالت
که عمر از تو چون در معرض تلف آمد ۔ بکاوش مژه از گور تا نجف برود ۔ فکند تیر دعای و بر هدف آمد
رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم ۔ بکاوش مژه از هند تا نجف آمد ۔ ایضاً میر صابر اصفهانی مردی
خرسند و صفات بود ۔ در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرین اعتبار رسید مدتها واقعه نویسی دیوانی
صوبهٔ گجرات داشت و بعد از آن بواقعه نویسی کل صوبجات دکن قیام داشت تا آن اختیار نکرد و بمحرومی
و بحالی و یکسانی عمر بسر آورد ۔ و تا سنه احدی و ستین و الف واقعه نویس ممالک دکن بود و بعد از آن
معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان شعری مشتمل بر اقسام سخن بملاحظه
در آمد در قصیده گوئی صاحب مد طولی است با وصف آن مخالص او چندان خوب واقع نشده
لهذا در زبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبه مساوی دارد اما باعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر
حکیم ابوالفتح پایهٔ مثنوی او کم است درین باب میگوید ٥ عرفی ما در غزل استاد بود حیف که
جرأت وه اما دل بود ۔ تلمیذش طرز فصاحت نداشت ۔ کان نمک بود ملاحت نداشت ۔ اشاره
است بمثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است ٥

بسم الله الرحمن الرحیم		موج نخست است ز بحر قدیم	

مؤلف گوید بجای لفظ موج لفظ مناسب تر است فقیر هم مصراعی برای بسم الله بهم رسانیده ام
که ٥ بسم الله الرحمن الرحیم ۔ تیغ سیه تاب رسول کریم ۔ اما تشبیه سطام در اعجاز تحسین امیر
قصب السبق از مصراع گویان بسم الله ربوده و بسیار است مضمون گفته برای بسم الله باسته
بیضه ماند ٥ سخن بلند چو گرد لوحی مقرون است ۔ اما قه سر مصحف کلام موزون است ۔ این
مطلع مضمون بلندی داد اما مصراع اول خوب نرسیده چه مضمونش اینکه سخنی که بلند گردد مرتبه
وحی میرسد اگر مراد از سخن مطلق است تعمیم مستوا اند تا هر که سری که بلند اقتدار بمرتبهٔ وحی نوا
رسید مالکه بشام قرآن تر است سطح حال حال ۔ ارفع شده مفهوم مصراع ثانی اینکه کلام موزون
فوق کلام منثور است دیده است که مدعا یا دلیل مطابقت ندارد دلیل مدعای دیگر میخواهد مثلاً چنین

گفته شود ﮦ خوش است تر دلی شان نظم افزون است ۞ انا نه سر مصحف کلام موزون است ۞ و مدعا دلیل دیگر نمیخواهد سلا چنین گفته شود ﮦ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است ۞ گواه دعوی ما مصحف همایون است ۞ واله در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده اند اشعاریکه درین صحیفه ثبت شده سوای آن است ﮦ

تا اثر کرده سیاست نگاه مرا	وله	صد منت است بر سر عاشق گناه را
چرا خجل نکند چشم اشکبار مرا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار مرا
عشق تو بست وا فگند دریش درد مارا	وله	سلطان شکار لاغر بخشد ملازمان را
جنس دین راچه کساد آمده عرفی دریش	وله	که بخر ورده زحافظ نخرد قرآن را
گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست	وله	تا ریشه در آب است امیدی ثمری هست
چگونه گریه بجوشد که چشم حیرانم	وله	با آفتاب قیامت مقابل افتاده است
با اینکه کعبه نمایان شود ز پا منشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن	وله	مرهم که نه معشوق نهد دشمن ریش است
نازم بتوسن ستم او که هیچ گاه	وله	آگه نشد که چاشنی تازیانه چیست
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گذشت
قدم برون منه از جهل با فلاطون شو	وله	که گرمیانه گزینی سراب تشنه لبی است
ز بسکه مانده شود آسمان ز آزارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاساید
غبطه برم بتماشای عالمی که هیچ گاه	وله	از خلوت وصال تو بیرون نمیرود
طغیان ناز بین که جگر گوشهٔ خلیل	وله	آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکنند
دلی بروشنی آفتاب خنده زند	وله	که از زیارت شبهای تار می آید
نادیده جمال او مهرش زدلم سر زد	وله	ناکاشته سیر دید این دانه چنین باید
به بلبلان چمن بعد از این که گوش کند	وله	که عندلیب قفس دیده بباغ آمد
بر دو پیالهٔ خونین بخنجر قصابان	وله	شو گدای شاهان که سیر دیده شوند

حاشیه عامره

دلرا چه سود که مدار التسعاریم	وله	این کشته را رسایه تیغت کنار یم	
چون زخم تازه دو چشم از خون لبالبم	وله	ای وای گر شکوه شود آسمان لبم	
گر کام دل نگریه میسر شود درو دست	وله	صد سال میتوان بتمنا گریستن	
اشک رسید و عده گشاد نقاب کو	وله	رفتیم تا دریچه صبح آفتاب کو	
رخ چشم بس محو تماشای گریه هنگام حال او	وله	که محبوب است و میسازد بلا کم انفعال او	
ز فروغ آفتابم شود حسد که بیتو	وله	چو دو دو زلف تست یکسان شب و روزم از سیاهی	
بیش عرفی مده از دست عنان کاین استاد	وله	خویش را ابله نموده است ولی ابله نیست	

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی های مختفی زیاده شود برای اشعار فتح ما قبل ها و در تلفظ نیاید مگر در ضرورت شعری چون جامه و نامه و نیز تا تأنیثی که در آخر کلمات عربی آید در حالت وقف ها شود در املا آن را آگاهی تا مواسد چون عاریت طوری تر تیری گویند چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند و نیز تا های تنهائی تا رسوگند است و گاهی ها مختفی خواسد چون عاریه میر را صائب گوید از رنگ بوی عاریه داس کشیده ایم چون عمر است از بعض ماهارها اما های اصلی را خواه در لفظ فارسی باشد مثل سیه و نگه خواه در لفظ عربی مثل توجه و مختفی بسیار به عرفی در شعر بد کوره های املا اول را که اصلی است مختفی ساخته اگر تلفظ کنند در سیرو و لیکن مختفی ساختن های اصلی در اعداد مثل چهار ده و دوازده سطر امده چنانچه در ترجمه عرفی متهدی می آید و ظاهر انکه این هم خلاف قاعده است عرفی در بعض گوید

تا مجمع امکان و وجوبت سوگند		سور و تعیین به سدا اطلاق اعم مرا	

میر زا جان خلد مکانی شارح قصائد عرفی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم ماهیتی را گویند که نسبت ماهیت دیگر عامتر بود و اخص ماهیتی را نامند که نسبت ماهیت دیگر خاص تر بود انتهی کلامه و ظاهر است که درین تعریف و در لازم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن هر حیوان را نسبت بانسان اعم گویند و انسان را نسبت بحیوان اخص و پیداست که اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب امکان باشد صادق می آید بر هر دو مثل صدق کلی برا فراد خود و وجوب و امکان هرکدام فرد حقیقت محمدی باشد و این خلاف واقع است بلکه مسلم آنکه حقیقت محمدی را

در آخر کلمات فارسی های مختفی زیاده شود برای اشعار فتح ما قبل

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است و وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی را موجود است
بوجود افراد یا بمعنی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است پس حقیقت
محمدی را با وجود مستقل نخواهد بود اگر وجود افراد یا حقیقة موجود نخواهد بود و اگر وجود افراد او را باو نسبت کنند
بطریق مجاز طرفه آنکه درینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدی که وجوب و امکان باشد از امور
اعتباریه است بیان آنکه اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی را وجود در خارج اصلا نخواهد بود نه حقیقة
نه مجازاً نه اصالةً نه ضمناً و بر ارباب دانش هویدا است که برزخ جامع وجوب و امکان بودن دیگر است
و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا کسیکه حقیقت محمدی را عام
مصطفی بگوید خدا داند ازین عموم چه منقبت فهمیده که لایق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
تواند شد اینچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شی و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهرا این قایل
در میان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره برا است
و ست سید [illegible] احسن اختراع الفاظ مصطلحه منطق یعنی وجوب و امکان و اطلاق اسم قوت بثبوت باعتبار
معنی چرا که اسم بر معنی مصطلح منطقیان نماند اگرچه بحسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق درینجا
معنی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ متین صورة [illegible] معنی و ملا منیر لاهوری شارح قصائد
عرفی در شرح این بیت برمی نگارد وجود سه مفرز شده ممکن و واجب و ممتنع انتهی ممکن و واجب را که
موجود اند در وجود از جمله وجود شمردن دلالت بر آن دارد که مراد ملا منیر از وجود موجود است درینصورت ممتنع نیز
از جمله موجود خواهد شد و این منجر بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد ممتنع است و اگر تاویل کنند
و مراد از واجب و ممکن و ممتنع وجود واجب و ممتنع گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بوجوب
و به ممکن بامکان و به ممتنع بامتناع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بر کرسی دیگر نشانده
که اطلاق اسم از جهت قضیه لطیفه عاشر است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
موجود شدن شی است و یکی از ازمنه ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم موافق اصطلاح
صوفیه صافیه مجمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعین اول
داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که هیکل عنصریست داخل مرتبه امکان معنی شعر اینکه تا کاشان
تقدیر ترا مجمع امکان و وجوب سرشتند یعنی تا ظهور ترا مقدر نکردند مورد اطلاق اسم متعین نشد یعنی هیچ

چیز در مرتبهٔ ذات موجود نشده و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما معنی شعر این است
چه حکما گفته‌اند که ذات ممکن مناسب ایجاد او ممتنع است و چون علت ماهیت ممکن موجود نمیشود او واجب
نمیگردد که اگر بعد از آن حالت منتظره باقی ماند لازم آید که صدور علت تامه موجب نشد و این خلاف مفروض
است پس معنی مصرع ثانی آنکه ایجاد واجب مستغنی است و ممتنع بالفعل احتشام بامر موجودی از آن است
که از جهت علت تامه مستفاد نمیشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده‌اند که الشئ مالم یجب لم یوجد پس معنی
بیت اینکه تا رقم زمان قسمت اجتماع امکان ترا که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب تو که مستعار جمال
است موشح نساخت تا ایجاد ترا تقریر نکرد هیچ چیز در مرتبهٔ ذات تو موجود نیامد و ظاهر است که وجوب بمعنی
اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم مراد از اعم که صیغهٔ اسم تفضیل است عام است
معنی تفضیل و زیادت چنانچه میر قدس سره در حاشیهٔ قطبی و تعریف جرجانی اصالتی تصریح بامعنی میکند
و شیخ رضی شارح کافیه میگوید که جائز است استعمال اسم تفضیل مجرد از معنی تفضیل بمعنی اسم فاعل یا صفت
مشبهه قیاساً نزد مبرد و سماعاً نزد غیر او و از این باب است آیهٔ کریمه و هو اهون علیه یعنی اعادهٔ خلق نزد
حق آسان است بر حق تعالی و در اینجا معنی تفضیلی یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت
الهی همه برابر است آسان تری نمی باشد.

ذکر شیخ عبدالقادر بداونی

شیخ عبدالقادر بداونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقهٔ سترگ داشت کسب کمالات
از شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابوالفضل و دیگر فضلاء عصر نمود و اکثر مشایخ و علماء عصر را دریافت
و صحبت داشت شیخ یعقوب صیرفی کشمیری در حق او گوید که ... بداونی ملک ـ در فنون فضیلت
است فرد لیس دلیل زیادتی یک بیانش بصورت است فرد ـ پیش امام اکبر بادشاه بود و تا چهل سال
با شیخ فیضی و ابوالفضل مصاحبت نمود اما در منتخب التواریخ تألیف خود چنانکه بحال این دو برادر صراحت
مرید شیخ حاتم سنبهلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ ... داشت داؤد در وقائع سنه ...
واقع از تاریخ خود مینویسد که بحکم بادشاهی بفقیر شد که بقیهٔ افسانهٔ هندی که بامر سوده سلطان زین العابدین
والی کشمیر بعضی از آن ترجمه شده تمام سازد حسب الحکم جلد اخیر آن کتاب را که بضخامت شصت جزو است
در مدت پنج ماه با تمام رسانید و مقارن احوال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبیده حکم فرمودند که چون در
جلد اول بحر الاسمار فارسی قدیم غیر متعارف است از سر نو بعبارت مالوف ... نقل کردم و شروع

دران کتاب نمودم و بعد از التفات بسیار ده هزار تنکهٔ مرادی انعام اسپ بخشیدند [illegible] آثار القدس
شاگرد شیخ عبدالقادر است سال وفات او سنهٔ اربع و الف نوشته [illegible] طبع هم داشت در آخر تاریخ خود احوال شعرای
اکبری نوشته و بتقریب این دو بیت از خود بقلم آورده

سرچشمهٔ خضر است دهانی که تو داری		ماهی است دران چشمه زبانی که تو داری
بصد امید قاصد میفرستم سوی آن بدخو	وله	معاذ الله از ان ساعت که نومید گردد

ذکر عزت شیرازی

عزت خواجه باقر شیرازی در سخن طرازی اثری وارد و در نکته پردازی ان هنر ماهر پیشه بود از ولایت بهندوستان تردد میکرد در مدح امیرالمومنین علی رضی الله عنه قصیده نظم کرده که مطلعش این است

سیاف روزگار تبر دستی بهار	از خون لاله آب دهد تیغ کوهسار

درین قصیده مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید

در کار مدح شه کنم این بیت انوری	تا حق کند بر آن خود پایهٔ استوار
ای کائنات را بوجود تو افتخار	ای بیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار

میر شرف الدین علی شولستانی که در نجف اشرف ساکن بود در خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه و [illegible] بر دوش خواجه باقر دانسته میفرمایند بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مولف گوید متنبی شاعر مشهور عرب در مدح سعید بن عبدالله الطائی قصیده دارد و فقیر هم دران زمین قصیده در نعت نبوی گفته ام و بیت متنبی را در مدح اقدس صرف نموده قد شرف الله ارضا انت ساکنها : و شرف الناس اذ سواک انسانا : ندا مدیحک مولانا بلا ریب : و انا علی المتنبی انه خانا : بیت اول از متنبی است امید دارم که این تضمین بصلهٔ حسن قبول جناب عالی فائز شده باشد دیوان عزت بخط او قریب بچهار بیت از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت

سورهٔ یوسف چو خوانی یاد کن آن ماه را	وله	چین ابرو کن تصور سین بسم الله را
زاهدان را نالهٔ مستانه زهر قاتل است	وله	نعرهٔ شیر است تکبیر قناره و باه را
در حسن گلوسوز که امشب مجلس آرا شد	وله	که مقراض اثر پروانه دارد شمع محفلها
چه همرهی که نگذاشت باغبان مرا	وله	نشاند شاخ گلی چون شود در کنار مرا
نگوی ساقی مجلس بگوری ناصح	وله	که پنبهٔ سر مینا نهد بگوش مرا

زبس تنی که بگل کرده اند روی ترا	وله	توان رسالهٔ بلبل شنید بوی ترا
تا کی باشد لبم از شهد وصلم نا امید	وله	تلخکامم کرده از حنظل حرمان چرا
سوخت کیمیا نه بی آرزوی خویش	وله	آب گر بخاک فرو شد کسی جیدا
دید چون طوطی مثال خود خط یار مرا	وله	گرد منظور سطر آئینه رخسار مرا
تا بی کشتی دل گشت ساحل آتش	وله	باد شرطه روش شد چراغ تا خدا است
من که پیوسته سر از بال همای عیبیم	وله	دولتی خوش سرم از سایهٔ دیوار تو نیست
تو نداری سر سودای عزیزان ورنه	*	یوسفی نیست که سرگشتهٔ بازار تو نیست
تا نشد گم راه کسعالی بمقصد پی نبرد	وله	وادی گم گشتگی دامان منزل بوده است
گر بکار معصیت می آمدن هم بد نشود	*	نامهٔ اعمال عزت فرد باطل بوده است
گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد	وله	بر زبان خلق حرف جستهٔ لبدیست
حرف ناسنجیدهٔ دلکش جز دندان خطاست	وله	تیر روی ترکش والشش تا بل بوده است
شو بلبل زن ای شمع شبستان مطلب	وله	هیچکس از لسانه واجد التشیده است
تا نشد گل در اول عید آخر شگفد	وله	کلفت امروز بهر عشرت فردا خوش است
گردید برق حرص دلها حسرت دهید	وله	کاین ترک شعله جو ناف دود مان کیست
چون شمع ز سودای تو بر دای سرم نیست	وله	بسوزم وار سوختن خود حرم ملست
سایهٔ ساعدت بد میها است	وله	دست بالای دست بسیار است
گلچین چار باغ عناصر گشته اند	وله	آن فرقه را که رانجیه هوش داده اند
در چمن فصلی که گل بستانه میروید رشاخ	وله	گرچه از روی می باشد دماغی تر کند
چسود را سوال کردار صد ل خاموش	وله	گرنه تیغ تغافل زبان بریده شود
آنکه دل داد بسودای دو عالم عزت	وله	مفلسی بود که یک خانه دو جا رهن کرد
از بیا آنستاح گل سامان رنگ بود بله	وله	چون نهالی تر بسبب تایه تمر نیکو ده
بیچه اسیدهوس پیروی عشق کند	وله	چشمه هر چند رسد قطره بدریا نرسد
گر دو ترکس ممار در انوان کس	وله	که از غزاله دل قسمه الم نمی آمد

بلا کشیدهٔ لعل لب او نرسد | وله | دیده ام شور قیامت نمکدانی چند
حاجت نبود چهره زمی لاله گون کنی | وله | حسن برشتهٔ آتش سوز آن چه میکند
هر ذره که گرد ره بوتراب شد | وله | بالیده آنقدر ز شرف کآفتاب شد
دلم احرام رفتن از سر کویت نمی بندد | وله | حریم کعبهٔ دائم حیدر را دار الامان باشد
کس ندیدم که نگهدار تو محرم باشد | وله | باغبان سیر گل از رخنهٔ دیوار کند
لاله گوشه دستار شهادت شده ام | وله | پیش ازین زخمی شمشیر غنا هم میکند
تکیه بر کوکب اقبال نمی باید کرد | وله | ماه نقصانی و خورشید زوالی دارد
سلام گوشهٔ ابروی او که تیغ عتاب است | وله | بغیر ازین که وهم جان دگر جواب ندارد
ز خود کسی که تهی شد ز انقلاب نترسد | * | ز شور بحر محابا دل حباب ندارد
سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده اند | وله | در فن آئینه سازی هر کدام اسکندراند
ناتوان چون کشتی از اهل ستم اندیشه کن | * | بیشتر این ناکسان صیاد صید لاغراند
دلم از گرد کلفت هر زمان بر خویش میبالد | وله | بزیر خاک ضائع دانهٔ قابل نمیگردد
گل زخم شهادت باغ جان را تازه میسازد | ٭ | چراغ تربت شهید خنجر قاتل نمیگردد
بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد | وله | دعا کنم که مرا درد بیشتر باشد
منت زنار را بر گردن قمری نهاد | وله | سرو کافر جلوه کی در کار خود تقصیر کرد
مجموعهٔ حسن تو مرا تا بنظر بود | وله | بشیرازهٔ اجزای دلم موی کمر بود
دلم پیکان صفت پهلو نسازد جز بغیرت | وله | سرم چون قبضه از تیغ تو پیچیدن نمیدارد
عزم طوف لب او فکر سرانجامم کرد | وله | همچو ما دام شکر جامهٔ احرامم کرد
قطره ظرفان که ز اندازهٔ خود بیرون اند | وله | چون حباب از سر همه بحر دری دارند
سر ز خنجر غبار ره جولان تو شد | وله | خواست آزاد شود بندهٔ فرمان تو شد
[illegible] ز تیر دعا میخواهم | وله | که مرا همچو کمان با تو هم آغوش کند
[illegible] حرکت از تاب تب افگار مباد | وله | غیر چشم تو دگر عضو تو بیمار مباد
در گلستانی که گل خون دل خود میخورد | وله | باغبان ساده دل شبنم ثمر دارد امید

بر غلطیده بخاک چون عمارت اوج کی گیرد	وله	به هر افتاده چون جعفر طیار رسید
حصار چشم تو اسلام را نگه دارد	وله	فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد
دم برخ است و یار می آید	وله	در چه دام بهار می آید
بصدای سر سیهٔ باد	*	که برنگ گشت بهار می آید
هر قصه که بود عالم تمام شد	وله	حرف زبر انگشت تو بود در میان هنوز
ای بهشتی عصیان چه در آتش باشم	وله	دارم از دوری این قوم تعالی که مپرس
در بیگاه عشق خریدم جای خویش	وله	کردم نثار قاتل جو در بهای خویش
ای مدعی سال تو چون شاخ گل کهن	*	یک گل نچیدم از چمن ادعای خویش
گیرم که گوهر آب گهر در عوض دهد	وله	مصرف نه بهجا ابر نیز آبروی خویش
از لس زمانه در پی غمازی من است	*	گشتم چو غنچه قفل در گفتگوی خویش
رنگ ما از طول امل بحویش هیچ	وله	ترا که چهره ساخته پیچ و تاب چه حظ
اینقدر پای میش سطری میکردم	وله	هیتوم است که مژگان تری نگردم
بهتر رحم تو بستی بود عقده گشائی	وله	از بستن لب هر گرهی بود گشودم
لستان رحم کسی نیست بر تقیس دلم	وله	ترا سیم اعظم اونقش در رنگیش دارم
چشمش از دور دیده دیدن تهی دارد دگین	وله	از نگاه تلخ او غافل می باید شدن
زحال مرا آب حضر وهم آب دیده ما	وله	دلهای مرده را کند احیا گریستن
ما آنکه از مطالعهٔ خط سیه برسند	وله	کاری نشناخت این نگاه سوادش
ای سرس سهیده تو گردست گردیده من	وله	چون ناله ام مالیده تو ماسدلی مالیده
وسلت کسی به امس حلتش نمیرسد	وله	امروز آفتاب بود تکیه گاه او
ایدل از شرم شعله چه کار اهل نشسته	وله	مرجاست صد شنید تو عاقل نشسته
عاصر تراز تو هیچکسی را ندیده ام	*	ای عاشق از دو دیده مقابل نشسته
گیرم گدا ولا کم سیر قاتلش	وله	عدید بر از عیش دو دمان چه فایده
یاران خجر دوست نیز سیده را شکم	وله	کاین قاصد فرخنده پی از کعبه رسیده

ای دل متاع خشک و تر از بحر و بر مخواه	آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه
همچون صدف به آبله دل مدار کن	مانند بوته کام خود از سیم و زر مخواه
خواهی چو سرو تو سرافرازی کنی	نخل بلند طول امل بار و بر مخواه
تنها بشاهراه توکل قدم گذار	عنقا بغیر سایهٔ خود همسفر مخواه
گوهرم گشته قبول نظر دریایی	چون صدف پای دلم رفته بگل در جایی
محبت باغ دورنگی جگرم را خون کرد	هیچ کافر نه دهد دل بگل رعنائی
بر لب چو نامه مهر خموشی بزن ز داغ	تا چند همچو خامه زبان آوری کنی
ناصر خود را بخصم بمروت داده ایم	همت اهل کرم مشتاق سایل بوده است

ذکر علی سرهندی

علی سرهندی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سرآمد اهل بیت رسالت است و امیر الشعرا علی رحمة الله علیه سرحلقهٔ اهلبیت فصاحت گوی سخن در اختیار اوست و سلمان خاشیه بردار او مجدد طرز الفاظ و معانی است و مستفید سلسلهٔ مجدد الف ثانی اگرچه غزل را باسلوب تازه جلوه داده اما در مثنوی ید بیضا مینماید و زبان [illegible] میکشاید

سخن را آفریدم جان دمیدم	با قرار خدای برگزیدم
الستی سر زد از من او بلی گفت	نفس با عبد او یار ثنا گفت

هرچند برخی مثنوی گویان براه او رفته اند هیچکس باو نرسید و خط [illegible] قلم کشید اهل بغداد زبان عربی و فارسی هر دو میدانند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن الفارض مصری و از زبان فارسی اکثر مثنوی ناصر علی میخوانند آغاز حال ملازمت سیف خان بدخشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد چون سیف خان بصوبه‌داری اله آباد از پیشگاه خلد مکان مامور گردید همراه او بسیر اله آباد که در زاویهٔ سنگم دریای گنگ و جمن واقع شده خرامید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین تشنه را آب داد و چون سیف خان در نیام لحد جا گرفت در سرهند رفته فروکش کرد از سوانح او این که روز چهارشنبه آخر صفر بسیر باغ واقع سرهند رفت شیخ محمد معصوم خلف حضرت مجدد قدس الله اسرارهما نیز در دلق افزای باغ شده و گلگشت کنان بسر وقت ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیش دارد شیخ بغضب رفته فرمود این چیست ناصر علی گفت شی که ملائکه نمیخورند شیخ درگذشت صوفیان و علما تکفیر کرده محضر قتل درست نمودند میر محمد زمان راسخ با اقربا و خود مسلح شد ناصر علی را همراه گرفته از سرهند برآورده جانب دهلی روانه گشت و متوجه [illegible] مهلکه نجات یافت استادی میر طفیل محمد

قدس سره که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات
ناصر علی کردم بعرض راه برخوردم سواره به باغ سنگیم واقع جوک شاهجهان آباد میرفت مرا هم تکلیف باغ نمود
ما هم بباغ رفتیم بعد فصلی دیدم که ناصر علی و یاران او بایکدیگر بایمای چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چه اراده دارند گفتم تشریف
از شرب یاران دور افتاده دورتر رفته نشستم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می را در شیشه و پیاله ریخت دلگیری کرد
قلقل در شیشه هم پیر سید طاهر شد ناصر علی بدیهه انشا کرد ع

	گلوی مست را اسپر جنگ است ما زاهد		که مینا هم ز جوش می زره بر سینه دارد	

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب برداشتند فقیر برای رخصت برخاستم و گفتم بدیهه را در بیاض فقیر که حاضر است
خود بخط خویش یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدیهه ناصر علی ستانه و فقیر بیت مذکور را
در آن بیاض بچشم خود دیده ام آخر ناصر علی توبه کرد و از حضرت شیخ محمد معصوم قدس سره استفادهٔ
طریق باطن نمود ولی بجامی بر دو در سنه هزار و صد و هشت بسرهند بجاپور رو کن بعسکر خلد مکان شتافت و با امیر الامرا
ذو الفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان بسر برده بلوازم قدردانی مخصوص گردید درین باب مؤلف
گوید ع سیف آخر علی را ذو الفقار آمد بکار ـ لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ـ و در روز ملاقات
ذو الفقار خان این غزل را گذرانید ع ای شان حیدری ز جبین تو آشکار ؛ نام تو در نبرد کند
کار ذو الفقار ـ دشمن کشی حمایل و یک دوست پروری ـ فتح و ظفر دو بختی مست اند در قطار تیغ
دوستان آلی نمودهٔ ؛ ای نوبهار خلق تو بر بوی گل سوار ـ ترسم که بوی گل ز فراقش جنون کند
آن دل که نذر زمین آرام من سپار ـ مرغ دلم ـ بیم نگه صید کردهٔ ؛ ای طائران عرش خدنگ ترا شکار
یاران چند روش خود فتنی نموده اند ؛ این جمع را بیک نظر عاطفت سپار ـ ناصر علی ترا تو خواهد
مرا و ولیس ؛ ای از فیض بر همه عالم گهر سار ؛ میر عظمت الله بیخبر بلگرامی قدس سره در نسخهٔ خود نقل آورده
که چون مطلع را خواند ذو الفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صله داد و گفت بس کن که طاقت
صلهٔ دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید چنین بود که ذو الفقار خان بر مطلع اکتفا کرد که قابل صله
همین مطلع است و رتبهٔ باقی ابیات بر ادا سنجی ظاهر میر محمد کاظم منصب دار اورنگ آبادی با فقیر
نقل کرد که من از بعضی متصدیان سرکار ذو الفقار خان تحقیق کردم که صلهٔ ناصر علی سی هزار روپیه
نبود خان آرزو می‌نویسد که یک زنجیر فیل و پنج هزار روپیه در صلهٔ آن بخشید شیخ ناصر علی را خبر

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون ذو الفقار خان در سنه ثلاث و مائة و الف
بر تسخیر ملک کرناتک اقصای ممالک دکن متوجه گردید با او بکرناتک رفت و ایامی سعدود در آن نواحی بسر برد
و با شاه حمید اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوب ولی بود در کنجی که شهر یست مشهور بمسافت دو دارده کروه
از ارکات باشاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه ثنا مخاطب به شریف خان است که از عمدهای
از نوکران خلد مکان بود و چندی بمنصب صدارت کل صدر نشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از
مسند غنا گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور
از رفقاء ذو الفقار خان بود و بحکومت کنجی میپرداخت آخر الامر از دکن بهندوستان عطف عنان نمود و در
شاهجهان آباد قلندرانه بسر برد و ایشان بسگذرانید و بهمین جا بست و رمضان سنه ثمان و مائة و الف به وضهٔ رضوان خرامید عمرش قریب
شصت سال گردید و بجوار مرقد سلطان المشایخ نظام الدین اولیاء قدس سره مدفون است سال وفات او از کلمات الشعرا تالیف
سرخوش نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعهٔ تاریخ وفات او گفته بیت آخرش این است ع سرخوش ز خرد سال
وفاتش پرسید ؛ گفت آه علی بعالم معنی رفت ؛ و نیز سرخوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
آه آه از رحلت ناصر علی ؛ اما در هر دو مادهٔ تاریخ یکعدد از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
احوال میرزا قطب الدین مائل مینویسد که بیست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد بیست
روز از فوت ناصر علی در گذشت محمد عاکف جمل چنبه مشواة تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
که وفات ناصر علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در مادهٔ تاریخ واقع شده نه در عدد
سال اتفاق هر دو مورخ و را فزونی یکعدد فقیر را در شبهه انداخته بود و باری تاریخ میرزا قطب الدین
مائل شبهه را رفع ساخت و تاریخ جنبه مشواة نقصانی دارد که مورخ از تار جنبه که آخر او در املای عربی بشکل ها
طبی نویسند چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیر اکه ستیر نزد اهل جمل صورت کتابت باشد نه تلفظ بر عکس نحویان
و دعو نیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر ذکر و این هر دو تعلق بحروف ملفوظ دارد نه مکتوب
مثلی در ابجد اهل ابجد گویند که هیچکه نقط و رسم الخط مختلف واقع شود مثل حیی و یحیی که در نطق الف است و در
رسم یا و مثل حمزه و طلحه که در نطق تا است و در رسم ها بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند
معتبر لفظ است نه رسم سید عبد الله مدرسی گوید قول اول معتمد علیه است و قول ثانی تا در سید جعفر رحی گر
بودی با فقیر نقل کرد که روزی با جمعی از یاران بزیارت مرقد شیخ ناصر علی رفتیم و باهم صحبت داشتیم یاری از شعر

و تاریخ جنبه ۱۰ نقصانی دارد که مورخ از تار جنبه آنکه [illegible]

سیخ آورده کعب ماری آنقول سماجه شد سه خاک گردیدیم و سیر قصد شود افغان ما، خم شکست اما
نمی ریزد می جوشان ما، گفتم سر زبان شما این افغان ناصر علی است که تهی قفس در آمده یاران تحسین کردند
خوش نگوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا عظام الدین احمد طایع تخلص برادر میرزا قطب الدین مائل
مطلع مذکور بسبیل تفاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی روم است ع خم شکست و باده
تر و تازه ریخته، صد درستی در شکست افتاده و خود پیدا این مطلع رسانیده سر تا بدست
ساقی دل نالان ما، ساغر لبریز یا بس دیده گریان ما، فقیر هم درین زمین غزلی دارد و بر یاران
التماس میدارد، سه گل بکردار شیوهٔ افتادگی دهقان ما، کم نشد چین زلف خوبان از سر افشان ما
از قد دستار آمد در دل ما جان ما، مرحبا آباد کردی خانهٔ ویران ما، از نگه و یاد دل بیتاب ما
آمد سر دل آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما، از حسن خلق ما میگردد بدل در هیچ حال رحم
را هم هست و بوی گل و ریحان ما، آنقدر جور کرد و دل ما او که باز آید اگر پیشوان گفتش که شد بیگانه
مهمان ما، مهر مرا کرد آنها وارستائی اغنیا چه نیست ارباب و دل را بار در دیوان ما، کلام
ناصر علی در شش جهت عالم ساپرده ابرا انجیده بیت تنها بر الزام نقش بیاض ایام مسوده

بامداد نگاهی سر دلی میرود دل ما را | ولد | سوی ساغر می لب ساقی تحمل ما را
نیست غیر از عشق و شوری بین افسرده‌ها را | وله | شعله جنبش بید هر صف چراغ مرده را
بر نیاید ز دل جفایت ریگهای آرزویم را | وله | چو ماهی در تیم خون شد سفید از رم نشتر ما
عمر انگشت رفته تا قامت آن سرو ناست | وله | ملیتا سد هر که صدا داست خمیدهٔ تیر را
از تلماهای دل نه یاد پرستان | وله | یک آمد در کام زبان سحر سرا
قدر آن خلقتی در عالم امکان میباشد | وله | دل تنگی نثار آورده‌ام این جانانه ما را
عمر یک شمع در محفل کفایت میکند | وله | گر چنین می بار دار جراحت رفتار را
هیچو آن عکسی که از آئینه بیرون میرود | وله | دام بر راه ما سکر و جان لشتر سحر ما
سرت گردم شکایت عشق و گردیدن [illegible] | وله | بعض شوخ است هر تازه هیچو [illegible] ربالها
لبریز شد ز تنگی دل سنگ سینه ام | وله | بلبل رفت تنهای شمع یک گشت نالها
[illegible] لی مهری حرامید جای [illegible] | وله | که این متاع در بس سر بین بود کمیاب

تلافی گر کند بیداد چشمت را شکرخندی‌ها	وله	چو رنگ رفته می‌آید بجا خون شهیدانست
کسیکه درد جدائی کشیده میداند	وله	که خار خشک رگ جان شاخ عریان است
چشم پوشیدم تجلی در فضای سینه شد	وله	خوشتر از ضبط نگه شمع حریم دل نداشت
ازبسکه سنگ تفرقه‌ها در سراغ ماست	وله	چون شیشهٔ شکسته فروغ چراغ ماست
جان سپندیم و درد جگرسوز سحریم	وله	چون رشتهٔ فتیله نفس صرف داغ ماست
عشق از پرده برون آمد و آوازم داد	وله	پروا زهر دو جهان در دبیر دارم داد
ز پسندید که لی برگیم آوازه کند	وله	جگر لعل و گهر چشم گهرسازم داد

مؤلف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گرد گهرساز مسموع نیست فقیر سند گهرساز از کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی آوردم که سرخ اشکم سنگین کاین گهر لعلی را چشم بیچاره بقصد خون جگر ساخته است ؛ و چنانچه گوهر تقلیدی میسازند لعل هم تقلیدی میسازند گویا گهر لعلی سند هر دو تواند

از رمی شوق تو کی ممنون قاتل میشود	وله	همچو ماهی میطپید خنده آنکه بسمل میشود
امتیاز شهر و صحرا داشت از لطف جنون	وله	ورنه مجنون را خرابیهای خود ویرانه بود
ز گمنامی طراز دکار و آنها شهرت عنقا	وله	خموشی چون ز حد بیرون رود شور جرس دارد
اگر آن هلال ابرو میان نشسته باشد	وله	به تو نچشم مردم قرح شکسته باشد

مؤلف گوید محبوب را هلال ابرو گفتن و مشابهت ابروی او با هلال در خوبی منظور داشتن باز همان هلال را نسبت با بروی محبوب قرح شکسته چشم گفته مذمت کردن صریح با هم منافات دارد ؛

سیر از جهان شدم بگداز فنای خویش	وله	چون اشتهای سوخته گشتم غذای خویش
بچشم پاک می‌بینیم جمال نازنینان را	وله	تنان را خانهٔ ماز است چون آینه آغوشم
همچو نخل شمع باشد سوختن اندیشه‌ام	وله	رزق آتش میشود آبی که در در ریشه‌ام
خبر گرفتاری نمی‌زیبد دگر پیراهنم	وله	دام میر دید برنگ فلس ماهی بر تنم
میگنجد بخلوتخانهٔ دل آفتاب من	وله	برون از شیشه چون آب گهر باشد شراب من
یکی سند همچو قاف و در دمی روز و شب عالم	وله	ز بس لرزید چرخ شیشه رنگ از اضطراب من
نزاع کفر و دین در عالم وحدت نمی‌باشد	وله	شب و روز راست در ویرانه‌ام یکچشم [illegible]

	تمام عمر گذارشتم معاصی کردیسالی		چو شمع استخوان بیرون حکیده داغ میتابی
	مراد از درک معشوق است گریاسوگردی		چو دل برگردد از دریا چه حاجت سبحه گردانی

این عالم اسم علی ما اعوات ... ساصر علی است سـ ٥ جیثم بکتار لف شکل جان من بهر شکیبن از بریان من بجشم بعل تراوف عین او بکتا فتح یعنی عین را فتح وه و زلف بعل تشبیه لام است و شکل بعل تراوف الکسر یعنی لام را کسره وه و دل بریان یا و شکل سکون داون است اعلی الحصول یوسف تعریف نما فقیر اسم معمای از جد و در کرمیکیم با اسم مسون ٥ کم من لی نتیجه بود اول بشکر ایر دینچه داد آخر عم من شکل از المطلق اسمنا عم صنعت روش کبت اول لی نتیجه شد یعنی عین بود رعب مم که حرف اوسط است ماند آخر نتیجه دا د

عین نون سنا بود ماند مسون حاصل شد ..

عالی انتخاب سیراری جامع فنون کمال است و انجوه عدیم المثال جامه جوش شمشیر جوهر راست ملکه عقود قیامت انگیز احوال او در ضمن رساله که بابیان ترجمه شت لیستودی می آید وقتی جنیعه فرسعی در سرکار نریب النسا بیگم بنت حلف حلد مکان انفر و حقل و اد متی گذشت و ضمیمت سرسیاهی مائی گفته بوس سکه ایجا

٥	سلیمند کیست سعادت اختر من		در صدمت تو عیان شده جوهر من
	گر جنیعه حریدی است پس کور من		ور نیست حریدی سر من سر سرمن

بیگم بجبر ار روینه با جنیعه مرحمت کرد و چون حیدرآباد و عهد حلد مکان فتح شد این ارتج از سطر علامت گدر اینده و بعنایت حلعت ممتاز گردیده ٥

	از نصرت بادشاه غازی		گردید دل جهانیان شاد
	آمد بقلم حساب تاریخ		شد فتح بجنگ حیدرآباد

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب کرده و رباعی نوشته بودم بعد از آن تذکره خان آرزو بنظر رسید مقابله کردم شش هیپ متفق بر آمد آنرا موقوف ساختم و باقی را نخر میدارم

٥	دگر زلف خو مروی زار میسازد مرا		آخر آن هندو اسیر یار میسازد مرا
	خوش می آید دل آسوده محبوب مرا		مدشو و ماهر که گوید پیش او خوب مرا
	رسما ریا من عشت میخانه برا مدار		جاده بچشم جولش چو نرگس ایاغ را
	گل را آب برهم خورد صورت است ثنائی		نیست نقش مدعا طبع شوخش را

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا — وله — نگاه گرم رقیبان کباب کرد مرا
ز عیش رفت بباد آنچه بود در گرهم — وله — چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا
ببین بر آینه سیماب تا شود روشن — وله — که بیکشاد غم دیدار بیقراران را
ارباب نظر رخصت گفتار ندارند — وله — مانع ز تماشا وجه بود سرمه صدا را
ذره‌ام امیدواری پرتوی از آفتاب — وله — ای سحاب بیمروت بشنوی حائل چرا
نبینکرد و بلبستر تاجداری بی دلیر بها — وله — چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سرفرازی را
آب حیوان آبیاری کرده تیغ عشق را — وله — زنده سازد چون دم عیسی دم شمشیر ما
طالع پستم بلند از آستان بوسی تو شد — وله — سرنوشت پیش شد محو از جبین سائی مرا
می‌کند فرزند آخر دعوی مال پدر — وله — سپیده از خورشید گیرد رنگ از گل برده را
هر که یکبار بجانانه رساند خود را — وله — این محال است که تا خانه رساند خود را
نور ایمان مکر شیطان را در اندازد ز پا — وله — خانمان ذره در اسباب باشد ماهتاب
در نشاط آرد وصال دوستان مشتاق را — وله — حلقهٔ صحبت نمی‌باشد کم از جام شراب
ما جان فدای بندگی یار کرده ایم — وله — این بکه غلام بود چرخ آفتاب
نیشکر بربند بند خویش خنجر بسته است — وله — تا ندانی هیچ نوشی در جهان بی نیش نیست
دم شمشیر چو بر سنگ رسد برگردد — وله — سخن تند بنا سنگدلان نادانی است
در طریق بندگی باید شدن چون آفتاب — وله — خود ز سر تا پا جبینی پرتوش سجاده است
لال گرمی باشد این را و جدیدی که چیست — وله — حرف نا پرسیده از مردم شنیدن مشکل است
دوستان در هوشمندی پیر دستان شوند — وله — ابر میخواهند یعنی مهر پنهان خوشنما است
در غمت ای بخت سیاهی دارم و چشم تری — وله — از سواد هند تا سرحد جیحون از من است
آتش دل هر کرا در رشتهٔ جان در گرفت — وله — در حقیقت زندگی را شمع سان از سر گرفت
مصیبتی است ملاقات مردم عالم — وله — ببین که دست ز دنیا بسلام شده است
نام کسی بلند در ایام مانشد — وله — جز بر فراز موم که در نقش خاتم است
از سم آن سیمین بدن باشد در آغوشش رقیب — وله — دیده‌ام تقویم را امشب قمر در عقرب است

مشکل چو آن آرد شکوفه زودی سند بر | وله | بهرهٔ چندان شگون مهر حصول ظلمت است
کاهلی در کار عشق و مجنون چرا گردد بیقدر | وله | مردن عاشق بآهی یا نگاهی بیش نیست
عیش را افتاده گوی قناعت یافته است | وله | سایهٔ بال هما او سعادت یافته است
اهل غفلت را دنیا نیک بد معلوم نیست | وله | خواب شب تعبیر خواهد یافت چون [illegible]
سود تسبیح و خضر زادراک عهد نیست | وله | ورنه کدام نسیم عمر دراز بود
اهل سعادت ازلی ایذا نمیشوند | وله | هرتیر هیچکس پر و بال هما ندید
تا کوی تو دل رهبر ما شد چه بجا شد | وله | آئینه ما قبله نما شد چه بجا شد
چون ال ار کار شد از کام شدم شیرین کام | وله | آخر این شیشه شکستند و نام داد ند
گر کافری بعدل عمل کرده در نیست | وله | مانده جهان و تیغ فرنگ بود
بی تعلق شو که شادی جوی [illegible] | وله | قابلی امروز میسازد که فردا شکند
دولت بیدار را عالی نهان کن از حسود | وله | مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود
بیخودی وحدت تصویر نقاش بداو | وله | جان کشید از تن و جانان بکشد دست هنوز
تخته مشق گدائی چه باشد نان غیر | وله | پیشوم شرمنده پیش هر که مهمان میشوم
[illegible] | وله | تلو همتی لازم بود در طبع سائل هم
[illegible] یکنفس نگذاشت [illegible] | وله | اینقدر هم لائق بی اعتباری نیستم
نیستو هر گاه تماشای گلستان کردم | وله | همچو گل دامن خود پر گریبان کردم
جدا ما کرده گرگاهی بدست آشنا افتم | وله | بجاه افتم چو یوسف در برآیم از هوا افتم
پامالی ز رنگ زرد بساط نهان من | وله | چون زعفران یکی است بهار و خزان من
ساغری بی صحبت آن نازنین نتوان زدن | وله | در فراقش جام می جز بر زمین نتوان زدن
عمر دوباره لذت تکرار تیغ نیست | وله | با عاشقان سلوک علی ما بصیر کن
از جور عشق شکوه کجا بشنود کسی | وله | رنگی که لب کند چه صدا بشنود کسی

نعمت خان عالی قطعهٔ هجو می نظم کرده که بیت اولش این است ع

یار دیگر که جدا شد خان عالی نسبت | | با کمال عزّ و تمکین با وقار [illegible]

فقیر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد از آن در بعضی نسخ قطعه والامنزلت بنظر در آمد در بیت سوم اعتراض متوجه نمیشود و فقیر در نسخهٔ نجبا نعمت خان لفظ عالی دیده بودم ظاهر البعد چندی متنبه شده اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه درج میشود که ناظران را در حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد بسم الله الرحمن الرحیم

یارب یارب برین احسانم کن	بشمول عنایت عنبر افشانم کن
مرلیست که طبع من طراوت زده است	از جوش شگفتگی گلستانم کن

بر ضمایر نظریفان دراک فطرت و ظریفان بلند فکرت هویدا باد که نعمت خان عالی قطعه هزلی در کدخدای کامگار خان پرداخته دنبه کر میرجی از اصطلاحات علوم جوهر استعداد خود نمایان ساخته بین النظرا مشهور است و در سخن صاحب طبعان مشهور فقیر غلام علی متخلص بآزاد حسینی واسطی بلگرامی بتکلیف مهربانی شرح این قطعه بسیار از ره سار گفتگوی مخالف قانون خود می نوازد که زبان فقیر باکلمات هزل ناآشناست و مزاج عنان کشیده درین کوچه لیاقت نارسا اما صاحب تکلیف سررشته ابرام نگذاشت و باوصف گذارش مشافهه دست از تقاضا بر نداشت که بعضی بزرگان پیشین هم لب بکلمات طیب گشوده و انروز زنگ ملال از آئینه خاطر ساسان زدوده ناگزیر مهر سکوت از زبان بسته میگشاید و یاران ظرافت دوست را انشراحی می افزاید مخفی نماند که کامگار خان پسر دوم عمدة الملک جعفر خان وزیر اعظم بادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خاله بادشاه بود اگرچه بهم نسبتی سلطان عصر در سلک امرای عظام داشت اما ساده گی شهرهٔ عالم است بعد فتح حیدرآباد با صبیه سید مظفر که وزیر سلطان ابوالحسن والی آنجا بود کدخدا گردید نعمت خان عالی قطعه غرائی در ظرف خان مذکور پیرا زده باتش زبانها انجمن خوش طبعی گرم میسازد قوله

کدخدا شد بار دیگر خان عالی منزلت	باکمال عز و تمکین و وقار و زیب و زین

نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد ثانیاً عالی قرار داد برای آنکه حکیم تصحیف حکیم است بتبدیل تخلص اگر پیش از نظم قطعه است بجای عالی منزلت کاش ذوالمنزلت میگفت چه معنی خان عالی منزلت انهم بلیوا ندشد که خان مذکور که عالی دار و مقصد آن نیز ملحوظ و صنایع و کلمه مذکور شده تجنیس صفات عالی است و اگر بعد نظم قطعه است ازین غافل باشد که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و از دام نجات

یافته در قعر چاهی می افتد صد و راین بعط از رسال صاحب قطعه یاد اش عمل نحوات عیب لگوعیبی است
عظیم و رکه حلق ازیست ناستقیم بد دیروم ربان گل سرای سر جود حیدن است دیرده دری انبار
حس نمودن بیرامین عرض غود در بیان ابجکس شیشه ناموسی نشکست که از ترس سرحیت دتار بودی
یبادت که سر رشته عرتش پرگسست لمولفه عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست عیب گو
اول کند لی پرده عیب خویش را قوله از هر تور و صلح چند تالستی رسد ماز ی حیسرح
دهانش لشاد و گرسنی پ شیں بالضم در بازی نردآن است که در داو مهره در دید بیست دساله
دار افتد ظاهر ادساله را سین تسمیه کرده اند و سین بموافق قاعده تصرف تصغیر بس خواهد بود
یه تصغیر سان وس بالفتح وتشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سان در سیره کردن وادازان
سیان برداشته اند و صاحب رسال قاطع گوید بس بروزن بس سنان و سیره از یجا استفاده میشود که
بس تخفیف نون فارسی است نون را تشدید داده تصغیر کرد و بس بالکسر در عربی تاج جاریا را گویند
سین تصغیر بامعنی هم تواند شد از قبیل قرن که در همین قطعه می آید لفظ سین باعتبار تحقیر ر حولیست
تال مناسب واقع شده قوله

	مهره در ششدر عتد گر گشادی رود ولم		سیر مد تخته از ترس حریفان کعبتین	

صانطه بردماران است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبتین را بر تخته میزنند بعد ازان
می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک حرکت نمیکند از ترس حریفان کعبتین را بر تخته
گشادی بسین عروس میزند که اگر اینچ عیی رود به مهره در ششدر رسیده و از سلوک راه مقصود

	باز نماند قوله	

	تا در راهی در سفر بر داشت از ساق عروس		ماند آهم همچنان بر گردنش ماسد دین	

ساق عروس نام حلاوه ایست مشهور یعنی چون سفر طریق مسعود پیش آمد بطور یکه معمول مسافران
این سبیل است مادراهی ازساق عروس داشت اما سیلاب ضعف نگذاست که حاده
مقصد بپیماید و حرکت بد توحی هم بعمل آید ما گریز را دیگه سر داشته بود و شل دین ادا ناکرده بر
گردن ماند و در کار سفر نیامد قوله

	لقمه گرش در گلو افتاد نگرفته حصار		قدر حق بس صاحب السلوة فی الحیین	

حنین بضم حاء مهمله نام موزه‌گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزهٔ حنین را قیمت کرد و نخرید حنین در غضب
آمد و از کوچه دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الخفین آویخت و پیش‌تر نهاد موزهٔ دیگر را انداخت و کمین کرده
نشست اعرابی موزهٔ نخستین را دیده گفت چه شبیه است بموزهٔ حنین اگر موزهٔ دیگر با این می‌بود می‌گرفتم
چون پیش رفت موزهٔ دیگر را افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانوی شتر بست و برای گرفتن موزهٔ
اول رو برگشت حنین فرصت یافته شتر را در ربود و اعرابی با دو موزهٔ حنین بخانه برگشت حاصل معنی
آنکه ترویج در جشن طوی زر بسیار صرف کرد و نقصان فراوان کشید و جهازی بدست نیامد الا دو خف
یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر برباد داد و دو موزهٔ حنین بدست آورد و علاوه آنکه نفقه و کسوهٔ زن
بر افتاد و بلی تمتع مالی و بدلی مصارف بیفائده پیش آید و در مصراع چهار نقص واقع شد یکی سکون
عین رجع دوم وقف تا بر بلده سوم تشدید یا از حتی چهارم ادخال الف لام بر اسم حنین تلمیح را
باین عبارت هم میتوان گفت مصراع عاد طماع خفیف العقل مع خفی حنین ۞ نبع به سکون
عین هم آمده چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحیث داماد و عروس ۞ از کم و
کیف میگفت این سنی میگفت و این ۞ در اصطلاح حکما جنس عالی را مقوله میگویند و مقولات
بحسب استقرا منحصر اند در عشر که کم و کیف و متی و این از آن جمله است کم دو قسم است متصل و آن
مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی را گویند و متی و این
عبارت از زمان و مکان است معنی بیت آنکه سخنان عشرت که در میان داماد و عروس آمد همین بحث
از مقولات عشر بود داماد کم میگفت یعنی چه مقدار طول و سطبر ترا می‌باید بر تقدیر کم متصل و چند بار
ترا می‌شاید بر تقدیر کم منفصل و نیز داماد کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا
مرغوب است و عروس در جواب متی میگفت و این یعنی اصل کار کی میشود و انیمه وقت صرف شد و چند و
چونی که مسکولی کجاست و آن طول و سطبری کو هیچ بنظر نمی‌آید قوله

آن سند از جبر آورد و این سند از اختیار	این سخن هم در میان ماند است از بین بین

مراد از جبر مذهب جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور میدانند و حرکات او را مثل حرکات جماد
می‌پندارند و مراد از اختیار مذهب فرقهٔ قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند
و بنده را خالق افعال خود می‌شناسند و مراد از بین بین مذهب اهل حق است که صدور افعال عباد را

هر دو قدرت یعنی قدرت حق تعالی و قدرت بنده حق را خالق و بنده را کاسب میگویند حاصل
سخن آنکه چون داماد نفس خود را دید که هیچ اختیاری در حرکت ندارد و برای تمهید عذر مذهب جبریه را
مستند خود ساخت و عروس چون مغالطت او را دید برای مطالبهٔ حق خود در مقابله بحث خصم معارضه
مذهب قدریه کرد که بنده در افعال خود قدرت مستقل دارد و اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو
این سخن هم در میان ماند و مدت بسر رسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق مذهب اهل سنت که امر
بین امرین است فعل هیچکاره ماند یعنی داماد کسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صرف نمود و ادا
حق تعالی خلق و ایجاد [illegible] هیچ بوقوع نیامد قوله

سست پا باشد وقت الحاح قبول ایجاب		زان طرف حقش نباشد زین طرف مرد افگنی	

سست پا در میان آمد که از طرف زوج حقش نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بجواب غفلت
نرود که جواب راهزن راهرو است و از طرف عروس مر حاشق نباشد و همواره مستقلی بود و هدف
را در نظر تیر حاضر دارد قوله

گفت آری هم چکلش آورده ام کلبتین		گفت سه رس چار آورده کاید بکار	

چکلش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین معجمه در آخر آله آهنین که در عربی ملقط گویند و کلبتین
بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر موحده و تاء فوقانی آنرا یعنی سنج چهار داماد آنکه بمدت [illegible]
تواند پرداخت تو که هیچکاره چهار سر اورت آلات تعذیب است مقصد اینکه و بدان جان [illegible]
را آورده و مرسش بچکلش باید کوفت که هر چه گوئی بسیار کرد چه قسم با و اتش [illegible] قوله

اکثر استعمال مفتوح شد کسر او [illegible]		گفت خال الصبر مفتاح الفرج را ساکنست	

فی المثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید کشایش است و فی القاموس [illegible]
فرج بمعنی کشایش بفتح راست و بمعنی عضو مخصوص بسکون را دعوی خان [illegible]
در مثل بسکون را است در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل یعنی آنکه خال [illegible]
که ازین مصحوبی بایست یعنی صبر چیدی صبر کن که بحرارت صرف قوت [illegible]
و کثرت استعمال قفل در رنگ بسته ترا هی کشاید و [illegible] خان [illegible]

در محالات است فتح الباب [illegible]		گفت دل شد حرم [illegible]	

در این بیت صنعت مراعات النظیر را رعایت کرده و الیاس احدی الراحتین مثل عرب است یعنی راحت
اول کامیابی است و راحت دوم ناامیدی که صاحب تلاش یا پی تردد در دامن آرام میکشد و این
بیت ناصح نیست که این کس را کشمکش و تند بی پا می اندازد و زبان میگوید که در نظر من یقین شد که در عوض خواهید
وعده های وزیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور تلاش است از جمله محالات است با این هم راضی نیستی آن که
که الیاس احدی الراحتین قوله

گفت حلی میکنم بشنو دو قسم آمد حلول	است سریانی و طریانی بنا بر مذهبین

حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول
نقطه در خط بجای خود است و از محل خود تجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سریانی
و طریانی اختلاف است طائفه قائل بقسم اول اند و فرقه قائل بقسم ثانی حالانکه اختلاف درین باب منقول
نیست پس معنی بیت را در محلی فرود باید آورد که اختلاف را مصداقی و محلی تواند شد مثلاً متکلمین برای اثبات
جزء لایتجزی دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس کره بسطح و تحریرش اینکه نقطه عرض است
غیر منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد و الا بانقسام محل انقسام حال لازم می آید و حکما این
دلیل را رد کرده اند که انقسام حال بانقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و حلول نقطه در خط
حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود
و نقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق درین صورت تقریر معنی بیت چنین است که ورا ما گفت دخلی یعنی
دخول و حلولی میکنم و حلول دو قسم است سریانی که آن را متکلمین در صورت تماس کره بسطح فهمیده اثبات
مذهب خود می کنند و طریانی که حکما در صورت مذکوره آن را تحقیق نموده دلیل متکلمین را رد میکنند پس
من هم کره خود را بسطح تو می نهم و تماس میکنم حلول را سریانی اگر بوقوع نیاید چه مضائقه حلول طریانی که
بنفس الامری است حاصل است قوله

گفت تو شکل عروس از هندسه گر خوانده	ضع عمود او فی المثلث قائما بالنقطتین

شکل عروس درینجا باعتبار لفظ مناسبت دارد اما مناسبت آن بحسب معنی مصطلح محتاج بیان است
و همچنین لفظ عمود اگرچه مناسبت لفظی دارد اما مناسبت با معنی او که نزد اهل صناعت مقرر است ظاهر نمیشود در هر که
عمود اسمی است از اسمای عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جنب آن دو زاویه

قائمه، آنرا قائم نیز گویند و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شده خطی که در مثلث منقطعین ضلعها
خطین برسد صادق می آید پس وجه مناسبت معنوی در قول او وضع عمود الخ ظاهر میگردد، مناسبت
صوری مجرد از مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس است
که مربع دیر زاویه قائمه مثلث متساوی ربعین ضلعین شود پس این شکل هم اشتمال بر مثلث دارد و هم
بر مربع و شکل جامع عروس نیز بر وضعی بشباهت مربع دارد لهذا کنایت جامع باین عبارت آمده
جهد بین شبههما الاربع و بر وضعی بشباهت مثلث دارد که هر دو ساق عروس دو ضلع متوازی شدند
که در ملتقای اسا زاویه حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی میشود
و مراد است کما یظهر عن قریب در جع الی وجدان نفسه پس تسمیه شکل جامع عروس بشکل عروس بهر دو جهت
مناسب افتاد و تسمیه دو قصیب را باعتبار استقامت عمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید
بر آن نسبت بوتر زاویه کما لا یخفی علی المجامع الجامع بین العلم والعمل و در شکل عروس
برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشند که از وتر زاویه شروع شده منتهی بقرس زاویه میشود و
منقطعین یعنی منتهای خطین که آمر از اصطلاح طرفین مد انلس میگویند نیز مد تحیین قصیب
مجامع که عمود است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که وتر زاویه است در رسته نزاویه که ملتقای ساقین
است منتهی میگردد و نیز سد برا بدیلین اسودین که اصل بکان مخصوص اند و شدید اند بمنلس لسان و یکی
بر دیگری منطبق و تسمیه آن منقطعین بتداخلین که در زاویه با لتقای خطین حاصل میشود مناسبت
تمام دارد و نیز قول با لطم قائما صفت کاشته است یا حال شوکه از عمود که در عبارت معمول آن است
اگرچه در حقیقت فاعل و بالمنقطعین ظرف مستقر است متعلق بمعارف و انساله و تعلق آن بقائما العود
کما ظهر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیری است که مراد از نقطتین دو نقطه زاویه
گرفته شود و میتواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
خطی قائم شد خط ثانی اگرچه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود دو خط یعنی دو حصه خواهد شد و نقطه
محل قیام نیز دو اعتبار پیدا خواهد کرد باعتباری طرف یک حصه است و باعتباری طرف حصه دیگر پس
این نقطه را اگرچه واحد بالذات است نظر بهر دو اعتبار نقطتین میتوان گفت و در بیت نقطتین که
مذکور شد تین در بعض مواضع مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد از نقطتین حقیقیین باید دانست

وانجا لطیفه ایست که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه است تحجین حصین در حکم یکعضو است بدلیل سائل
ستر عورت و جواز [illegible] خصیه خصیان بجد [illegible] از جهت کراهیت ایشان تا در خلال کلمهٔ واحد [illegible]
است که [illegible] در کلیهٔ خود از بعد بعرض مجامع که محل [illegible] عمود است فرو نرا افتاده شاید هنگام طوی
سوسم بستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالاتر اعتبار کرده و خوب را در حکم اتصال و تماس گرفته

افتد من و انتظار ساعت معتبر دار قوله	شمس طالع زهره راجع ماه باید در بطین

طالع — اصطلاح منجمین برجی را گویند که از افق مشرق در حالت آمدن آفتاب شد پس می باید شمس
در طالع — سکنت و سیارات را سوای شمس و قمر سه حالت است استقامت و رجعت و اقامت
و بودن — شمس در طالع وقت و رجعت زهره در اختیارات اهل تنجیم از برای زفاف بد است و بودن
او در بطین — صاحب سوانح القمر می آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان
و جدی — باشد که آن دلیل بعد بر زیادتی نشاط و بقای قوت است انتهی و بطین منزل حمل است
ثانی — می گوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در بطین باید
انتظار این ساعت میکشم و بروقت مباشر کامیشوم قوله — گفت پس ساعت شد اینجا
معنی یوم القیامه در بین مصراع یای برای ربط می باید یعنی ساعت بمعنی یوم القیامه شد ساعت
بمعنی [illegible] است هم آمده قوله تعالی یسألونک عن الساعة ایان مرسیها عروس میگوید تقاضای
وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روی تنجیم تعیین میکنی و کار امروز را
بفردا [illegible] الهی خدا داند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی دست خواهد داد
[illegible] است اینجا یعنی یوم القیامه شد و وعده بقیامت افتاد قوله — یوم تاتی گوی و مستقبل
کن [illegible] ایشان اشاره ایست بآیهٔ کریمه یوم تاتی السماء بدخان مبین و مراد از مستقبل زبان
آینده [illegible] ست یعنی بقرینهٔ اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ محل
[illegible] — گوی آیهٔ یوم تاتی السماء بدخان مبین برخوان و صیغهٔ استقبالی که نص روز قیامت باشد تلفظ
کن [illegible] قوله — گفت نزدیک است آنهم همینه تعجیل [illegible] زوج میگوید اینقدر تعجیل چیست [illegible]
[illegible] نزدیک است که انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا قوله — گفت انسان از عجل شد خلق
[illegible] عروس میگوید من شتابی چرا نکنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل یعنی عجلت

حمیر بالالسان است و سرعت حلب است و عمل بالکم گوساله و قرین نصم قاف شاخ کوتاه
تصغیر قرن و اضافت عمل بسوی قرین بادنی ملابست است و وس کنایه است و هم میکند و میگوید که
گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی میرزا بالغ گوساله را پرستد و گاو دست قوله گفت مستقبل
از زمان حسم حکم کرد و داخل و خارج شود و فیلیکه باشد بصرتین پس مستقبل در اصطلاح اهل رمل
را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمی شود و لیکن
بگوید که در زمان آینده حاصل آن حبیب گفت دخول و خروج که منتهای مامول است و قتی حاصل
میشود که در نقطه ربع ماقرعه امداری شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج برآید که هر دو
در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج بار واف سا سعد وارد ند و باعتبار سعی بعضی در
نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس علیحده و سیاری وتن دهی طرفین بوقوع می آید پس
تنها فاعل مستحق ملامت چرا باشد بلکه حصول کار را مالعی از طرف قابل بوده باشد قوله

از طبیبم دوائی خواستم نادیده گفت	از درد تنهای تو پیداست ضعف کلیتین

کلیه بضم کاف گرده کلیتین تثنیه مقوله خان است عدد دو بیس بریان میکند که پس حکیم طبیبی حاذق
مرا نادیده حکم کرد که کلیتین تو ضعیف واقع شده و از این سبب رگ کردن ز حولست هم سستی بهم رسانید
لیکن خاطر جمع دار که تجویز طبیب معالجه می پردازم و آب رفته را در جوبار می آرم قوله

ساخت از زعولی رحولیحان مع جور و زنجبیل	تو دری و دار فلفل سعد و قسط و کتیل

زر عولی سعولی است مقوی گرده یعنی خان بعمود طبیب زرعولی از این ادویه نمایه مرتب ساخت که نوعی
اقسام است این نسخه تا سبع قدیم اختلاف وارد و اطبا حذاق بطر خصوصیت مزاج هر شخص اجزاء کم و زیاد
میکنند اگرچه این نسخه تجویز طبیب معروض است اما در حقیقت مجرب نسخه میرزا محمد عالی است و میرزا محمد از
خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز طبابت بیشتگی مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین
عم حکیم محمد خان است که در هندوستان باشاه عالم در وقت ساهرادگی بمصاحبتی بهم رسانید و پسرش
حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیر بخطاب حکیم الملک امتیاز یافت و در عهد محمد شاه
بخطاب حکیم الملک و کمال تقرب محسود اقران گشت حکیم فتح الدین مرشد گوسد میرزا محمد
در هند متولد شد در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نموده برگشت و در یک از آن جا رحلت نمود

انتشام یافت بخطاب نعمت خان و داروغگی باورچیخانه خوان الوان حسب خواهش او تا بنیا بخطاب
مقرب خان و داروغگی جواهرخانه گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمند خان
نوازش تازه اندوخت و بتحریر شاهنامه مامور گردید و در سنه احدی و عشرین و مائة والف ازین عالم درگذشت

گفت نی اینها نمی آید بکار از من شنو قوله چاره آقصد و داجلین است او کی صدعین

و دواج بالکسر شاهرگ که در هر دو جانب بدن میشود و کی بالفتح داغ کردن و صدع بالضم با بین چشم و گوش
و صدعه بانا در اشال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بفصد و داجلین بجای قبیل است مگر وجود استعمال
در هیچ بکار نمی آید و کی صدعین مخفف برای قافیه آورده چه کی صدعین مقتضی بلاک نیست
بلکه سودمند لبعضی امراض است او تا و دیل ضعیفی میتوان کرد که در کی صدعین المی هست و درینجا ایلام
و اہلاک هر دو مقصود است قوله

جمله ام را مدرسه کردی توای خانه خراب	هم زبان آمد بدر از گفتگو هم نورتین

نوره بفتح لام و زای معجمه گوشت پاره که در هر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی تحجله را که جای سخنان
معاشرت بود بمباحثه علمی مدرسه ملایان ساختی کاش ملائیت در سخن هم داشتی و علت نقصان ملائیت
او در بیت ثانی بیان میکند که قوله

دخلها در موشگافی کار ملازاده است	تو بمخت اللفظ واعظ گشته چون ملایان

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور است که کمال تدقیق دارد و سخنها بنهایت موشگافی میساید و
ملازاده در اصطلاح مرلود و باشد آله تناسل را گویند و ملاحسین واعظ صاحب تفسیر حسینی
و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرسری میگوید و بتدقیق کم می پردازد قوله

شد دراز این بحث یارب تا جری از زیر بام	بحثی محکم بیار و دفع سازد شور و شین

نجار از جانب زیر باد آله چینی می آرند فواسق آنرا بکار می برند و اما چون در بحث عاجز شدند و سر بحثی
که آورده بود آنرا رو بمود در جناب آلهی بعاجز نالی درآمد و باله که نجار می آرند اعانت جست
مثل مشهور است قوله

آنچنان خیره که بر کیسه برادر تا زد	جمع گشتن بند نجار شوارد بر من

قافیه تنگ و نمانده هر دو جا جز حسین پنج بند کلمه انحصار است وجه انحصار در خان اینکه عضو تالست

از تعلیل حکم عدم تصرف ساده وجه انحصار در شاع واسکه الهکذا از کثرت استعمال بکار رسد خواص قافیه
بگزینش او نمانده در این سبب نقطه نشده و جمع ساسب آورده قوله

تا خرد گفتم سخن را دستگاهی شد وسیع	بلبل ... تاریخ گفتن ...
سد ... در مصراع عالی السب ... طبعان نو تاریخ ...	
حرف ... مدغم ... الگاه ...	نحو جائز گردد ایجا التقاء ساکنین

سال کدخدائی کامگاران از مصراع تاریخی که بعد می آید سه تسع و تسعین الف مستفاد میشود ...
قلعه گلکنده حیدرآباد در سنه ثمان و تسعین و الف فتح گردد ... که کدخدائی کامگار ...
ما دختر سید مظفر وزیر ابوالحسن والی حیدرآباد یک سال بعد فتح واقع شده و مصراع ... نحو
جائز گردد ایجا التقاء ساکنین یک سال کم است اما استاع بعمد کرده حرف ... را ماده تاریخ ...
ضم ساخت حرف مدور اصطلاح صرفیان الف واو و یا را گویند ایجا حرف ... را ...
حرف ... الف ماستد ... یا آنکه در فارسی حرفی که بالای آن ... الف ...
التقای که ... یک ... در تاریخ ... حساب کرد اما تاریخ ... راکه بعد الف
می آید حساب میکند که ... را ماده تاریخ ...
که جواز التقاء ساکنین در بعضی مواضع از مسائل صرف است پس ایراد لفظ نحو در این مصراع ...
این اعتراض شهرت دارد و صواب آنست که مسئله را از جهتی در علمی می آرند و همان مسئله را از جهتی دیگر از علم
دیگر میشمارند و اینجا است که بحث از التقاء ساکنین مطلقاً در صرف میکنند که از عوارض ... کلمه است و از التقا
که در آخر کلمه بالتحاق کلمه دیگر حادث میشود بحث در نحو هم میکنند از حیثیت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی
از همین عوارض بحث ... در آخر شرح ملا در محل نون تاکید بگفتگوی التقاء ساکنین می پردازد
هرگاه در محل مخصوص التقاء ساکنین بالتقاء خاص است و نحویان بحث از التقاء ساکنین کلمتین میکنند
ایراد لفظ نحو مناسب افتاد باید دانست که التقاء ساکنین که بلحوق نون تاکید در چهار صیغه تثنیه و دو
جمع حادث میشود جمیع نحات آن را در نون ثقیله روا داشته اند و یونس نحوی برخلاف جمهور در خفیفه هم
روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت ستته است الف دار ماو که فاعل فعل ... نون عروس کرده تاکید
فعل میکند جمع گشته اگر نون عروس را ثقیله گیرند باعتبار ... که در کار ... پس را دارد ... جمهور

نحو یان است و این انتقار نیز و اینها جائز و اگر حقیقه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کار زدانجیلی از فرق و
ایجاب قبول شرط در میان آمده بود که ازین طرف برخاستن نباشند پس مراد از نحو مذهب ایشان است
که جواز این انتقار دادست خاصةً قوله

تکیب و اماد لیش معزول کرد و باز گفت — عزل بدبیش از زفافش بهجو نازاده جنین

مصراع ثانی تاریخ مالی است درین مصراع تلاش قافیه شاعر تنگ ساخته و رعایت تاریخ
در ضغطهٔ و بگداخته و معنی که از عبارت توان برآورد غیر ازین بنظر نمی آید که جنین در لغت هلاک شدن را گویند
و هلاک و مرگ اطلاق بسکندر خیالی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق عزل بر منع از
کاری است که کسی راه قبل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن به بیرون انداختن بعد فراغ از
جماع و مقصود شاعر آن است که نکشت داماد وی او را معزول کرده گفت که عزل و ممنوع شدن او ازین
کار بیش از زفاف یعنی پیش از محل و حل بود ولی بقضیب عزل کردن مشابه آن است که نازاده سو
و هلاک را اطلاق کنند چون در عرف میگویند العزل موت پس معزول شدن و مردن او پیش از حیات
و قیام بان شیخا بدکه نازاده را هلاک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند و معنی
دیگر آنکه داماد از بس ضعف قوت امساک پیش از زفاف آب ردی خود ریخت و سر خجالت فرو افکند
اگرچه در عزل هم آب بیرون میریزند و سر فرو می آرند اما بعد وقوع کار میشود پس آب ریختن او را
عزل گفتن ازان قبیل است که نازاده هلاک شده و مرده گویند قوله

خواستم از خان صله گفت از سخن فهمان طلب — من ز خواندن عاجزم پس در نفهمیدم چه بین

یعنی در دو نوع را گویند حاصل جواب خان اینکه صله کابین عروس سخن است و من چنانچه بر زوجه قدرت
ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشد قوله

هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را — در خور حالت صله بخشد بر همزه تا الغین

یعنی از همزه تا غین ارخدا وندا همزه گوئی من بطبع کشید و از مرتبهٔ احاد بمرتبهٔ الوف رسید چه مرقومی
آب آئینه را بخاک ریخت و خاموشی خاصه بهار را با در دادیخت معنی امید انجم که لطف عام با فرزش
خاص مرا بنواز د و در پرسش این جام خمار سیه بهار رفع میساز د استغفر الله و اتوب الی التواب
الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

حرف عین ۳۴۷

عاقل بهرور خان شاهجهان آبادی عقل کل یاورا دست و صدر قیاس سایه گستر دستار ماس باره دار و جوان عرس عارف بدلی رفاقت نواب نظام الملک آصف جاه مرکز مدد مداحی او را وسیله کامرانی ساخت در اواخر عهد خلد مکان بصوبه داری بیجاپور تمام داشت در آن ایام بهرور خان ملازم رکاب بوده و اکثر باریاب صحبت شاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فرخ سیر مطابق سنه اربعه و عشرین و مائة و الف نواب آصف جاه بصوبه داری اورنگ آباد سرفرازی یافته از شاهجهان آباد به اورنگ آباد آمد بهرور خان هم بسلک ملازمت پیمود درین عهد او را بداروغگی فراش خانه و غیره مامور فرمود و در همین روزها نظر بر کبرسن بداروغگی خزانه دار الخلافت شاهجهان آباد که حاصل جاگیرات هندوستان از نواب در آنجا جمع است امتیاز بخشیده رخصت فرمود شارالیه از اورنگ آباد به شاهجهان آباد رفته درین آسودگی بسر برده همانجا در گذشت نقش نگینش این مصراع بود ع

دیوانهٔ دیدار محمد عاقل . از دست

بسکه بیدار حیا در پردهٔ محجوب مرا		دیدهٔ هنگامه دارد مهر مکتوب مرا	

فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان مرحوم سام لقب شده و بسرد آزاد نام او نوشتم در سیلاد در دیوان بهرور خان بخط خود مش نظر در آمد پیدا معلوم شد که قائل مطلع بهرور خان است و برای اطلاع اعمی ترجمه او بیرایه تحریر پوشیده نماند. پیچیین در دیوان او دستا واقع این مطلع نظر در آمد ع نگاه اوچه در باریم لی دیی نه رسائی دلی داریم دا مد دهی سهری داریم و سودائی - درین ایام که مطالعه دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در دیوان او هم دیده شد همین واقع از آن بلند است که احد بعد توارد شده باشد این گلها از حد دیوان او چیده در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید

بیسوانی نظام الملک تسخیر جهان	من علامت دیده‌ام اقبال عالمگیر را
قدرت اقبال عیسی معجز مارم کرد او	سد بند در بالت اعدا دم شمشیر را
دشمن آتش بجان افتاده است بعرض حال	یکقلم از شمع میخواهد لب تقریر را
ای سواهر سای معجون نشاط درکار	بیتوانی ساد کردن عاقل دلگیر را
ندارد حاصلی عمر از بد است حرف سازیها	زبان شمع آخر خاک لب بیداد در را

بیدار عاقل مرادی شاهجهان

چراغ خانهٔ آیینه روشن شد ز خاکستر	وله	تو هم ای بی‌خبر یکبار آتش زن به سامانها
کلید و قفل چون ناید بهم زنگ آهن تقلیم شد	وله	که اسباب گشایش در گره دارند مشکلها
پی تحصیل روزی هرزه میتازی نمیدانی	وله	که گندم را سفید از انتظار گشت مژگانها
با من ز اتفاق جفا شد زمانه را	وله	در خوشه آسیا بند بهر ریخ دانه را
ساز و برگ خورمی کم کرده‌ام کو مطربی	وله	تا دهد از ساز عیش رفته را آوازها
تکلف بر طرف طوطی چه سامان کمی دارد	وله	اگر بر سرمه و مسی است ناز میرزا اینها
سینهٔ صافان را نمیباشد غبار کینه‌ها	وله	دیده باشی صحبت خاکستر و آیینه‌ها
قید غفلت بر دل آزادگان آمد حرام	*	کودکان را خواب نبود در شب آدینه‌ها
گر و خواری بر جبین ظالمان از حکمت است	وله	باز دارد از ستم شمشیر را زنگارها
ندارد جوهرم رنگی ز جوشش ناتوانیها	وله	چو گل تاراج چیدن رفته‌ام در نوجوانیها
شانه برکش ساقیا گیسوی عنبر فام را	وله	سایهٔ انگور باید آفتاب جام را
سرفرازان یکقلم از بهر دستان قائم‌اند	*	نیست جز دیوار عاقل تکیه‌گاهی بام را
هر نفس یک یوسف از جیب نقصان کرده‌ایم	وله	روز محشر دست ما و گوشهٔ دامانها
بیت بیت این کهن دیوان عبرت دیده‌ام	وله	جا بجا از رخنهٔ دیوار دارد صادها
روز و شب عاقل ز شرم نالهای بی اثر	وله	بی جلاجل سینه مانند جرس داریم ما
آرزوی مال دنیا سنگی هشیار باش	وله	سر بمهر دیدهٔ ما راست این گنجینه‌ها
ساقی بیاله پر کن که بی نشاء شراب	وله	شرمندگی ز روی هوا می‌کشیم ما
نیست جز آزار حاصل اعتبار جاه را	وله	دیده باشی سنگسار لعل و گوهر شاه را
خون جگر بجام بیم باد در بهار	وله	گر من به برگ گل نفروشم دوشاله را
کاهلان از ... بیرون به دوش خود کنند	وله	پرده داری چون شکستن نیست پا لنگ را
ندارد جز خراش سینه تحصیل هنر سودی	وله	که جوهر بوم سوهان میشود دندان ماهی را
بهار عشق مجبوریم تماشا کردنی دارد		چو برگ لاله مهر از خویش میروید زبانم را
رسائی بسته بر تار دو آن زلف پریشان را		که پیچیدن بقدر رشته باشد عشق پیچان را

کمر به رشته نگار از کائنات	وله	از سد جامه جواب رباد سحر آ
ساقی بحر از صبا ساغر روان انجا	وله	که نرگس بیکشد پیمانه در جبا کف انجا
سرم احسان گریبان لسکه مردار درا	وله	آب گردم چون کسی از خاک سردار درا
هیچ جا ای بحر مرشد ۓ حوداستاد دولت را	وله	کہ سیلی میکشد این ما را حر دوش حسرت را
می سر دمیمانه تو ستی اعتبار سیر را	وله	اختلاط آب اندار در رقیب سیر را
اعتماد اجهان خم اسپال بالش سیست	وله	جنبش مژگان لعبارت سد سلیمان ما
راضیم رسر نرگسش ای فلک کو ساقی	وله	همچو مژگان گردیشم یار گردانی مرا
سهل ستم گر همه بیدست و پا باشد طرف	وله	داغها دار در دست سایه تو آفتاب
حوا سیلی سصدی مژگان ساب سب	وله	گرد نمک مدید و حود مدی دگر مخواب
تا توانی بخته سد یک مقام عاقل باتی	وله	چاک سر میکند در جانهٔ آئینه آب

مولف گوید سیم را با الف وصل کرده وعین را از میان انداخته چنانچه همزه را در حالت وصل می اندازد
و این در کلام او بسیار واقع شده از انجمله است

ای به منقاب عارضت شعله بال نگاه	عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه

و سیما و صل آن است که اہل هند مخرج عین را درست ادا کردن نمی توانند و عین را همزه تلفظ
میکنند علی هم رین عین عوض هیچ و دیگو یدیسے ای رگ جان مهار این همه سیر خمی چیست
خاک از نقدم تو جوان سیدل عادت دارد - اما گاهی پای مردم ولایت هم در کلایه این سبیل
می غرد چنانچه ملا طغرای شیرازی گوید ے مرا سد هر دمدان بحال جون نمی آرد - مایل بسا سا
مجنون عشق عاقل میگردد عرف نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر ساقل بیچاره نیست
مارا اعتبار عاقل آید ے

در دیده هر رشته نهان خور لقائی است	پیشته آئینه پر رنگ صفائی است
هر کرا ز سبحه پیرامان ما ستا کرده ایم	چون سلیمانی ولی در حلقهٔ زنار داشت

مینش سقیر تحت سبحه سر ایان نکه گرد امان او لی است

امردی سیل سر نبیرحدا	وله	خاک هم در خانهٔ درویش نیست

ز خوبت ما سیر آید در سنگ ظرفان غرور	وله	شیشهٔ ما را بی نفس ساغر بالیدن کجاست
مده رو سر بهشت مدام هشیاری	وله	بعیش نشاه که امروز هست فردا نیست
حسن را باشد بقدر عصمت خود امتیاز	وله	یوسف مصری ز خوبان دگر سیرین تر است
چه سپر تو به ز راه نه خندیم	وله	شراب شیشهٔ ما زعفرانی است
با وجود بیکسی فال امیدی میزنیم	وله	ناله دارم که با گوش کریمی آشنا است
غرض مطلب جرأت است و خاشی نقد و رست	وله	ای کرم بر حال محتاجان ترحم خوشنماست
پروانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق همان شوق رهبر است
هیچکس یار سا سیر جذبهٔ الفت مباد	وله	مرغ دست آموز دپرواز هم از او دیست
چاره سازان جهان را مانده کار خود اند	وله	زلف جوهر را کشاد از شانهٔ شمشاد نیست
شاخی که گشت بی برگ آید بکار آتش	وله	عاقل مباد ما را از دامنش جدا دست
بر دوش یکدم انیهمه بار امل مبند	وله	ای نخل سیر برگ ترا ریشه نازک است
رو کش از پند ناصح گرچه باشد بی عمل	وله	میکند هموار ه سوهان گرچه خود هموار نیست
جلوهٔ بی وصل دارد انفعال در کمین	وله	ماه نخشب را بجاه آرائش تقلید داشت
تا قیامت از سکندر سد آئینه یاد	وله	نیکوان را در نگین ساده نام دیگر است
دانه سر سبز را با آسیا سخت است کار	وله	بیغمان را گردش اختر بلای دیگر است
اعتبارات جهان قید فرنگی بیش نیست	وله	ای خوشا تیغی که این ناموس جوهر کرده است

جوهر بمعنی کشتن اهل و عیال خود در اوقت مغلوب شدن از دشمن تا به تنگ نشوند و در هند بفتح الجیم مشهور است و صاحب برهان قاطع بضم جیم نوشته در هیچ صورت لطف از شعر مذکور میرود

کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود	وله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
به پیش آینهٔ بی غبار شمشیرش	"	نفس شماری عاشق چه زندگانی بود
بی قامت بلند تو از برگ برگ سرو	وله	در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند
دماغ شاه از افسر بخود بر پیچیدنی دارد	وله	نمیداند که چنبر آسمان گردیدنی دارد
چه تماشا است در عدم یارب	وله	هر که رفته است بر نمیگردد

عجب در آرزوی نوجوانان پیر میگردد	وله	کجا در سینهٔ عینک پری تسخیر میگردد
[illegible] دنیا طلسمات [illegible] ماحرص	وله	سحر این طائفه مجنون طلا می باید
مشهور [illegible] نوان شد	وله	حاتم ما و [illegible] نام دارد
پرنج محال است بفردوس رسیدن	وله	همواری ره [illegible] دارد
آنجا که روی ساقی باغ [illegible] ناشد	وله	جام شراب صندل بی درد سر باشد
بیک قلم [illegible] لعل و گوهر [illegible] سوختند	وله	دوزخ دنیا پرستان آتش جاسوس بود
بهر جا میرسد عاشق گذشتن مدعا دارد	وله	که همت در بساط [illegible] دارد
فیض آب دیده [illegible] تا در آب وضو	وله	[illegible] مژگان ترکنند
مرد زاهد که تحصیل ارم طاعت میخواهد	وله	خدا در کارسازی [illegible] میخواهد
[illegible] تعلق هر نفس آواز می آید	وله	که گر از خود [illegible] خانهٔ ما هم دری دارد
[illegible] ست و [illegible] دارد	وله	محمل لیلی احسان چه قدر سنگین بود
مدعا هر که ما شد دست و پائی میزنیم	وله	[illegible] دعایم کرده اند
[illegible] در رم امکان دیر میگردد	وله	رسد تا نشأه صهبا دماغم پیر میگردد
آفت [illegible] دیدنی [illegible]	وله	[illegible] و سرو ما استاده اند
[illegible] گوهرها در وطن [illegible] بود	وله	باده آلی بود در [illegible] انگور بود
[illegible] مسیحا [illegible] زندگی را [illegible]	وله	چاره این درد سر [illegible] تعویذ گور
[illegible] از دو سیر [illegible]	وله	آسمان هم یک چراغ [illegible]
[illegible] دارد نمکش تیغ ستم [illegible]	وله	تخته مشق [illegible] چون نشاده ام
بود هر مصرعم آئینه دار قامت موجی	وله	[illegible] دیوانگی که من دارم
[illegible] دنیا حلقهٔ [illegible]	وله	[illegible] پا جائیکه باید [illegible] سر زدم
[illegible] قامتش چون عشق [illegible] عاقل	وله	[illegible] سرو افتادم [illegible]
در شکنج محنت از کس [illegible] افتاده ام	وله	چون کمان [illegible] دیدهٔ [illegible]
[illegible] یا صبح بارها گفتم	وله	[illegible] کافورم که [illegible] مردار [illegible]

ازدل بکوی یار سگی را گرفته ایم	وله	دیوانه را بگو چه بلایی گرفته ایم
بسکه گرم سیر سوی که میگردم روان	وله	سیل تندیم در طلسم کوهسار افتاده ایم
سید باغی سیه دیگر نمی تابد مگر	وله	باده را آتش زنم گلگشت نیلوفر کنیم
سفرهٔ مار التفات عبرت فزود از دیگران	وله	ز تشنگان پیمانه پر گردند و ما صهبا تر دیم
چه سان آیینه ام از گرد این خجلت بر آیم	وله	که حسنش خودپرستی خواهد و من یکقلم رنگم
از فاقه مهر و لب بطلب آشنا مکن	وله	بهر شکم ز اهل ستم التجا مکن
شکست عشق گر این دو سفیدی کمین دارد	وله	چو گندم لب بهوس آسیا را میتوان کردن
چنان گویای شکر نعمت گردید جان من	وله	که چون منقار سیر وید زبان از استخوان من
خون لطف شراب کم از خون خوک نیست	وله	ای بیخبر حذر ز شکار پلید کن
تا کی ز سیر گلشن دامن کشیده رفتن	وله	فریاد نکهت گل باید شنیده رفتن
جنگها در آستین صلح دارد پارسا	وله	دم ده باشی تیغش از چوب عصا آید برون
سرو بنشیند زاهد عالمی کی طلب	وله	زاهد گر تو سایهٔ سینا اند بده
راه کدام فطرت رسیم کدام هوش است	وله	صد در ز دسر خریدن از منصب هزاری
چو راهب به بتخانه بیدار بودن	وله	از آن به که در کعبه خوابیده باشی
گر نداری زانفعال سخت حاجت جستن	وله	دست پیش از چه وقت دعا داری کسی
نمیدانم چه پیش آید دلم را اینقدر دانم	وله	که در چاه زنخدان تو میرقصد بسیمابی
به از عبادت زهاد غفلت عاشق	وله	فدای خواب زلیخا هزار بیداری
گشاد دل ز چشم سرمه آلودت هوس کردم	وله	تو ظالم نشتر دنباله دارم ساختی رفتی

ذکر میر عبد الجلیل بلگرامی

میر عبد الجلیل الحسینی الواسطی البلگرامی قدس سره نسخهٔ جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ اسرار مکتوم جام جهان نمای جلایل صفات است و فلک محدد عالم کمالات برهان ساطع ربانی است و حجت اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان بادهٔ ساغرش کتب درسی از بعضی علمای بلگرام و قصبات پورب کسب نمود و جناب شیخ غلام نقشبند لکهنوی که امام علمای ادوار به مسلک نظیر او خمیر مایهٔ قضیهٔ سالبه است سررشتهٔ تحصیل بانجام رسانید و علم حدیث از حضرت

[illegible]

قلاع کفر شد مفتوح فی الحال	ز تیغش و عدو شد پاره پاره
ز انگشتان شه سر عدا ابهام	سر ابر چار الف کردم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری	ز شئی تاریخ سنجر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراع است	شد از عبد الجلیل این آشکاره

مقصد از آوردن ابهام زیر حصر آن است که شکل لفظ سنه بهر سنه و چهار الف هند سه بالای لفظ سنه بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ بر اتحاد مرتبه احاد و عشرات و مآت و الوف است میر حمزه تاشکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا بر آن بر توافق مرتبه احاد و عشرات و مآت است سه ندرا بر قم سه باره بنویس چون نه را سه بار بنویسند نهصد و نود و نه شود و لطف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل همیان است و بعد ازین در سنه اثنین و عشرین و مائتین و الفین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که دران عصر پیدا خواهد شد و بلم جراد مانحن در شکل اصابع هم باقی است تا کرا نصیب شود لکن بلطف تاریخ میر نمیتواند رسید که پنج ابهام از پنج نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ابهام بر حضرت میر ختم شد دار بجیات کتاب ربیع الابرار زمخشری از خواجه عبد الباسط دهلوی طلبید و این قطعه که گفته فرستاد بیت یا باسط الایدی ایا غیث الندی ٭ صیرت مزرعه العطا ر مربعا ٭ لانحوان ازجو الربیع بفضلکم فالغیث لیعطی العالمین ربیعا ٭ خواجه کتاب را بمیر ارزانی داشت و آن نسخه بالفعل در بلگرام موجود غیث بالفتح باران و ندی بفتحتین نحس و مربع بروزن ربع سبز و ظاهر آن است که مربعه گفته شود برای رعایت مزرعه لکن فعیل برای مذکر و مؤنث هر دو می آید به شهادت ایمان رحمته الله قریب من المحسنین و صاحب قاموس درماده رسل باین قاعده تصریح میکند لا عو معنی لا عجب رشید و طواط در حدائق السحر در امثله تاکید المدح بما یشبه الذم این امثال از بدیع همدانی می آرد بیت هو البدر الا انه البحر زاخرا ٭ سوی انه الضرغام لکنه الوبل ٭ و میگوید من این بیت را در بلخ پیش ابراهیم غزی شاعر خواندم یا دگرفت و یک هفته یا زیاده برین بود که مثل این گوید ما قست الاعز الحجر اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع همچنین نگفته است و بعد از و کسی نخواهد گفت علامه مرحوم میر عبد الجلیل قدس سره تعجب از نفی تاسیدی که رشید و طواط از غزی نقل کرد

بعد از آن حروف تهجی برین منوال نظم کرده در ابیات السطر افزوده است

هو العطیف الارتد الصدر طابعا	سوسن ... المربع لکه العد

ولادت با سعادت سیزدهم شوال سنه احدی و سبعین و الف و انتقال شب شنبه بست و سوم شهر ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و مائة و الف در شاهجهان آباد واقع شد نعش مقدس بدار السلام بلگرام نقل کرده، در جمعه ... الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مؤلف گوید میر عبدالجلیل کرد وفات. در صواعقه گشت سال ممات ... فقیر در تاریخ وفات قصیده عربی دارد که مطلعش اینست ... در کس سلسلا ... یکفیه ... الناس المراص لیتعیه .. از نتائج طبع انور چند مثنوی و قصائد و رباعیات و مقطعات تاریخ و غیرها از جمله مثنویات مثنوی ... محمد فرخ سیر پادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس و غیره از آن است

شهنشاه سریر سروری	خدیو عصر فرخ شاه غازی
چو داد اول لباس خیره را سیج	بمه دار ... الله ته تیج
چو شاخ گل لباس پیچید دستار	که پیچیدش مودی موج گلزار
لباس پیچید چون خورشید انور	رسوخ نور اقدس چهره ...
بپیچیدش دل اهل ...	چو در خط شعاعی ذره ...
رسد ... مرصع چیتم ...	عیان شد ... نور ... انور
نگارین جامه چون گل سر کرد	که دولت تارش از نور سطر کرد
لباس دولت ... مالیده برگان	اتو شد از خط ... نمایان
اتو در جامهٔ گلباف از موج	... دریای ... موج در موج
ز چین آستین ...	... تفصیل جلوه گستر
نگارین ...	بهار ... در آغوش
بشاه ... هر ... یافت	ز امداد ... سوال ...
... دامن ...	که وسعت ... دامان دریا ...
سجاف دامن ...	جو ... چشم جوان ...

بالا پست شاهنشاه والا
کمر بندم صبح همچو جوزا
به تخجیر وا زیب شان شاهی
بدریا باشد الحق جای ماهی
جواهر پوش شد شاه فلک قدر
ز انجم میشود پیرایه بدر
ز شرم عقد شاهنشاه والا
جبینے پر عرق دارد ثریا
گلو آویز والوان جواهر
فند بر سینه بے کینه ظاهر
ز مرآت ضمیر نور آگین
عیان شد پرتو اسرار رنگین
گلو آویز صدر فیض معمور
نمود از لوح محفوظ آیه نور
حمائل از جواهر در بر و دوش
بهار غنچه ها زدیک چمن جوش
حمائل را ظرف با هم آویخت
ز بیب از هندسه شکلے انگیخت
دو دهر پر گهر مشتاق گشته
بهم پیوسته و از هم گذشته
شه والا بدست جود پرور
ز الوان جواهر بست زیور
چو در تسکین دلها هست ماهر
بدست آورد دلهای جواهر
جهانگیری درین جشن عروسی
بجا آورد رسم دستبوسی
بود انگشتر شاه مکرم
بدست او خط پرکار عالم
از ان روز بر سر کم او زمین است
که از فیروزه چرخش نگین است
اناقه بر سر شاه طرب فال
هویدا شد هلال عید اقبال
غلام جبه‌اش او سعد اکبر
سعادت میستزدی برگرد او پر
شد شاه جهان زیبنده سروی
بهارین جبه‌اش رنگین تدروی
درخشان سهره بر شاه بستند
که حسرت در دل انجم شکستند
شهنشه ابر رحمت بود باران
ز سهر سلک مروارید باران
چو زینت یافت خلعت از شهنشاه
گل افشان شد بهار بارک الله
بر و خواند از برای کامرانی
لب هفت آسمان سبع المثانی
بدولت شهسواری تخت اقبال
سعادت در جلو بد خواه پامال

نشست اندر حرم بر مسند خاص | طرب در سنگ زد اقبال رقاص

کنیزان گلستان پوش هر سو | کمر بسته بخدمت همچو ابرو

پرستاران بگرد شاه جم جاه | زده حلقه چو دور هاله بر ماه

ز عصمت هر یکی را فتاده بر رو | ز عفت بسکه آگین جبین گیسو

سخن را از ادب سر رشته طاهر | نگه را از حیا کحل الجواهر

سخن چون در گلستان حرم شد | ادب اینجا عنان گیر قلم شد

که نشنید و ندید آئین مجلس | بجز گوش گل و جز چشم نرگس

خموشی از ادب بهتر ز گفتن | که اینجا غنچگی به از شگفتن

گهر بندان زینت جمع گشتند | ره سناطکی را شمع گشتند

تتق از حجلهٔ زرین گشادند | عروس کامرانی جلوه دادند

رسوم مصحف و آئینه بینی | بود معمول در حجله نشینی

رخ شه مصحف آیات نور است | دلش آئینهٔ روی سرور است

از ان آئینه دل شاد جم جاه | عجائب رونمائی داد دلخواه

دگر هم هر چه رسم کدخدائی است | که آن شایان شان پادشاهی است

بجا آورد دستور هفت کشور | بهار تهنیت شد جلوه گستر

شهنشه از حرم با صد بشارت | برون آمد چو معنی از عبارت

امیران پیش شه گشتند باهم | چو ماه نو به پیش آسمان خم

برنگ شاخ گل هر یک خمیدند | بهاری از گل تسلیم چیدند

مبارکباد زد از هر طرف جوش | مبارکباد شد گوهر صدف گوش

دگر شاه جهان جا کرد بر تخت | چو در پیشانی اهل دول بخت

ز نقش چتر زرین جلوه پرداز | چو هدهد بر سلیمان سایه انداز

عقیب تخت شه چون دلربائی | نگارین محمل بلقیس ثانی

چو فرزندگان بتان ناز پرور | بسر گشتن سواری خوشنما تر

نسیم کوچه‌اش رشک ارم گشت — شمیمش نکهت عطر ختن گشت
چو شد دولت سرای شاه پیدا — که دولت بر جمال اوست شیدا
فرود آمد در آن با شوکت و جاه — برنگ آیهٔ رحمت شهنشاه
نگار از حسن فرشش رشک تخت — بفتح الباب عشرت مژده ده بخت
نگه از دیدن نرگس منور — مشام از نکهت سنبل معطر
گرفته کام دل زان باغ نیرنج — که از شفتالو گشته بار نارنج
نه دستی در آن گلزار رنگین — زساج کاهرائی گشت گلچین
بیا عبد الجلیل بلگرامی — سخن را از دعا بهتر تمامی
همیشه تا بود در عهد کشور — عروس آن باده آغوش شوهر
عروس سلطنت با رونق و جاه — بود دایم در آغوش شهنشاه

دیگر مثنوی دارد در کدخدائی ارشاد خان پسر نواب امین الدوله عمسلی وقائع خوان حضور فردوس آرام گاه محمد شاه ایران است و در صفت پان مشتمل بر ایهام وله

لب سبزی است برگ پان کوپل — زبان بس بود در وصف آن لال

در صفت حمام وله

عطا بخشی این حمام گل گوش — که در دم رهبه را آگه بدوش
سیل در میتا رنگینش به الصاف — که دارد معنی لیس شسته وصاف
دل سنگین پر سوراخ اعدا — بجای سنگ یا مستعمل آنجا
بهم فواره و حوض ارشاد الله — ز رقص دانه مروارید رقصان

دانهٔ مروارید نوعی از رقص که لولیان ولایت میکنند بقصد الحساسه

بدولت میس آورد مدیه فیلی — چه فیلی رتحمل بی به ستلی
لباس زربران اطلس سالود — ز بابادرعطر کرده هلالود
عماری را اندیشه او نشکوهی — طلای گنبد بالای کوهستان
سوار فیل آن والا مکان شد — سپهر جاه دودستش بر نشانش

کف لواب زر میر بخت پایین — دعا بهر فت بالا با صد آمین
بگرد فیل جمعیت به انبوه — چو شیران بله در دامن کوه
ز فیلان علم پیش سواری — خرامان پی به پی ابر بهاری
به پشت فیل فرد بیره بردار — سماک رامح از گردون نمودار
صف پیلان پس لشکر به انبوه — که پشت فوج را تنها بود بر کوه

در صفت آتشباری

هوائی بسکه زد از هر طرف جوش — هوا شد در عروسی با دله یوش
دهد تا چشم شب را روشنائی — هوائی شد عجب سیل طلائی
بیان چیز چرخی کنم چند — درین گرداب زرین شد نگه بند
ز جنگ آتشین فیلان تجرید — رقم بر یکدگر پیچید چو رنجیه
چنان گردید بکدیگر ستیزه — که اجزای بدن شد ریزه ریزه
بیکسو طرفه دیوان ترش رو — مها سهم آنجا چنین برابرو
نگاه خشم از چشم آفت زهر — نهان در دیده شان گردش دهر
درین دیوان سرکش چون نظر کرد — رخ دیو سفید از سهم شد زرد
چنان دجال زین دیوان رسیده — که در پس کوچه محشر خزیده
بهم زافروخت هر یک آتش کین — تعجب بین بهم رجم شیاطین

در صفت عرس

تتق از حجله زیبا گشادند — عروس شرمگین را جلوه دادند
چو صبح پاکدامن پاک تمیز — حیا چون سرمه در چشمش وطن گیر
خموشی گوهر درج دهن بود — چو غنچه مجتمع هر عضو تن بود
چو داماد آن عروس شرمگین دید — بهشتستان نگارستان چنین دید
در گنجینه اعزاز بگشاد — ز والا گوهری دل رو نما داد
چو وقت آمد که آسایش نماید — دری از خرمی بر خود گشاید

سخن سنجانِ ناهمدم دردل ساز
سبب است از بلاغت هر کوئی
خداگفته است در قرآن الطریق
همین باشد سخن از حسن تمهید

مپرس از حالت آنها که چون شد
که حرف پرده را بی پرده گوئی
سخای جامعه‌ئی با ستر دامن
میان هر دو صحبت کوک گردید

کوک بضم دو پارچهٔ جامه را بخیهٔ سرسری باهم پیوند کردن تا در دوختن کم و زیاده نشود و هم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها ازینجاست گویند که صحبت کوک گردید یعنی موافق گردید و چون بخیه گذراسیدن سوزن بشود لفظ کوک درینجا مناسب افتاده

اولاد علی خلاصهٔ ابرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند

چون والد خویش محرم اسرار اند
در صنعت مزاج دین حذاق اند

شیخ حزین اصفهانی در دالهٔ داغستانی رباعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین آورده اند رباعی سلطین کرام افزون مقدار اند ✽ چون والد خویش محرم اسرار اند ✽ ماننده ازاینکه مزاج اسلام قوی ✽ در تقویت دین نبی حذاق اند ✽ میر عبد الجلیل رباعی را در عشرهٔ دهم بعد الف گفت و در عشرهٔ رابع بعد مائة والف انتقال فرمود و دالهٔ مینویسد که فوت میر عسکری در عشرهٔ سادس بعد مائة والف واقع شد ازینجا وضوح پیوست که زمان میر عسکری از زمان میر عبد الجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متاخر است مع هذا اتحاد عبارت میر عبد الجلیل بر نقاد سخن ظاهر

	حرف الغین المعجمه	

غضایری بعضی بغین معجمه ضبط کرده اند و بعضی بعین مهمله طائفه اولی گفته اند که پدرش کاسه گر بود و غضائر جمع غضاره است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسپیده باشد و در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مزهر اللغة از ثعالبی نقل میکند الغضارة مولدة لانها من خزف و فصحاء العرب من حشب غضائری اول در دولت بهاء الدوله دیلمی تربیت یافت و هر سال قصیدهٔ در مدح سلطان محمود گفته از ری بغزنین ارسال میداشت و سلطان صلهٔ قصیده هزار دینار میفرستاد آخر

بفرزمین آمد وشرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف معشوقی دو بیت رباعی فرمود عضایری رباعی بنظم آورده از نظر گذرانید درجهٔ تحسین یافت و دو بدرهٔ زر هر کدام هزار دینار صله یاو مرحمت شد و باین عنایت محسود اقران خصوص عنصری گردید عضایری در شکر عنایت سلطان قصیدهٔ هفتاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصیده پیش فقیر حاضر مطلعش این است

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال　　مرا ببین که ببینی جمال را بکمال

و درین قصیدهٔ تقریبی که بالا مذکور شد می آرد

مراد و بیت بفرمود شهریار جهان　　بران صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدرهٔ زر بفرستاد هر هزار تمام　　بزعم حاسد بیکار با دبال و نکال
چه گفت حاسد ناکس که بد سگال من است　　زراه باطن و در آشکاره نیک سگال
دو بدرهٔ یافتی از نعمت و کرامت شاه　　غنی شدی دگر از جور روزگار منال
ببلی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام　　حلال و پاکتر از شیر دایهٔ اطفال
هزار بود و هزار دگر ملک افزود　　بیک غزل که ز من خواست بر لطیف غزال

و ازین بیت مستفاد میشود که غزلی هم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افتاده با فزونی صله مقابل گردید والله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان　　یگانه ایزد داور بی نظیر و همال
وگرنه هر دو جهان را بکف تو بخشیدی　　امید بنده نماندی بایزد متعال

و درین قصیدهٔ مراد از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصیدهٔ طولانی مصدر بمدح سلطان محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر عضایری میکند تمام قصیده حالا موجود مطلعش این است

خدایگان خراسان و آفتاب کمال　　که وقف کرد بروذو الجلال عزو جلال

و درین محل از جملهٔ اعتراضات او اعتراضی بقلم می آید تا کیفیت آن چهره ظهور نماید عضایری گوید

من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسید　　بجود آن ملکی کو ربال داد ز مال

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند

فغان کنند ز جود بت فغان نباید کرد　　فغان ز محنت و از رنج باید و اهوال

آخر عمری دیوان قصائد می را مجموع او مات گشت • از اقتداری که پیش سلطان ذات
هیچکس را یارا نشد که دم زند لهذا اشعار قصائدی منقود الاثر است ؛
غزالی مشهدی غزالان خیال را ام اوست حیل حیل آهوان در دام او صید خیال هر کس افتاد و
در اسجا کار رشک ز دوبی گذشت علی قلی خان خانزمان که از جمله امرای اکبری و حاکم جونپور بود از جونپور جهت
راس اسپ و هزار روپیه جهت راه فرستاد و این قطعه تسلیم آورده قطعه ؎

ای غزالی بحق شاه نجف
که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بی قید رفته ای انجا
سر خود گیر و در دیر دل آی

سر هر الی یعنی اشاره بهزار روپیه است غزالی بجانب خانزمان چون رسید و در عرار آسودگی خاطر گرفت
و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از آن جمله نقش بدیع که هزار بیت است بهر بیت یک اشرفی صله
یافت درین کتاب مدح خانزمان بیکبار میگوید ؎

خان زمان صاحب دامان
میشد و مهدست آخر زمان
آنکه حسد دیده مستور ازو
چشمه خورشید نحس نور ازو
بی سخن از همه کس بیشتر
در همه فن از همه کس بیشتر
دادگر ایمنی تو عادیه باد
ظل تو همسایه خورشید باد
نحست که القاب تو پر زر نوشت
تیغ ترا اسکندر نوشت

ایضاً از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بیختند
شب می از عشق در و ریختند
دل که از آن رشحه غم اندود شد
بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل
بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
جند زنی قفل سیه بر محک
سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس
لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه ستم از تجسم بکالش بود
شعله از آسیا آتش بود
سرمه تماران تریا کسل
مرده گل را رسته بارند دل

غفلت دل تیرگی جوهر است	خاک بران لعل که بد گوهر است
آه ز دلسنگی که شراری درو است	خوشتر ازان دل که نه یاری درو است

وبعد مقتول شدن خان زمان خان رو بآستان اکبرے آورد و بعواطف دارای و خطاب ملک الشعرا تحصیل مباهات نمود و در گجرات سنه ثمانین وتسعمائه از وحشتکدهٔ دنیا بصحرای عدم رسید شیخ فیضی گوید ؎ قدوهٔ نظم غزالی که سخن ✲ همه از طبع خدا داد نوشت ✲ عقل تاریخ وفاتش بدو طور ✲ سنه نهصد و هشتاد نوشت ✲ این قسم تاریخ را تاریخ صوری و معنوی گویند تخصیص تاریخ وصال میر عبد الواحد اکبر بلگرامی صاحب سنابل صوری و معنوی گفته و قیود دیگر سوای سال رعایت کرده میگوید ؎ چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم ✲ هزار و هفتده شب جمعه ماه صوم وسیوم ✲ درین تاریخ بست عدد زیاده میشود آن را بتعمیهٔ نازک خارج کرده یعنی واحد صوری که نوزده است و واحد معنوی که یک است بر آمد و لفظ واحد در مصراع اول طرفها دارد فقیر تعمیه را در تاریخ نمی پسندم مگر این قسم تعمیه که حسن تعمیه را افزود آمدم بر نکته های هفتده در مصراع ثانی بخواندن نمی آید و در تقطیع ساقط است مثل های پانزده که درین بیت خاقانی آمده ؎ چو ماه سی شبه ناچیز شد خیال عدو ✲ چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا ✲ ومثل های چارده درین بیت خواجو کرمانی ؎ آن ترک پری چهره مگر لعبت چین است ✲ یا ماه شب چارده بر روی زمین است ✲ و درین بیت کاتبی نیشاپوری ؎ هم طالع خوش داری و هم طلعت روشن ✲ چون ماه شب چارده هیچت کمی نیست ✲ و درین بیت میرزا حسن بیگ رفیع مشهدی ؎ عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد ✲ شد گمانم که مه چارده در جام افتاد ✲ غزالی گنگوی چشم خوبان میکند ؎

رخ را نقاب زلف گره‌گیر میکنی	بر ماه در مشاهده زنجیر میکنی
رقیب دامن ازان در سرشک من مالید	ولہ — که رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید
بسکه دارم دل یکی با عاشقان دردمند	گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند
چه میسوزی بداغ دوری خود ناتوانی را	که چون فانوس مشت استخوان در بدن دارد
گفتمش از دل پرخون بتو دارم سخنی	خنده کرد که از رنگ سخن میدانم
خسرو عشقم فلک غیرت کش کاشانه‌ام	بیستون سنگی است در زیر ستون خانه‌ام

[illegible]

	سنگ در دست گردید دیوانه کی آید بیرون		کس ندید از ستم مردم و هر سو طلبان
	بیدار نگشته تا ابد خواب زدند		آنانکه درین بزم می ناب زدند
	نقشی است وجود ما که بر آب زدند		از هستی ما همین نمونه است چو موج

لاغر جوری شیرازی مرد رحمی دید دماغ داشت و ماده شور انگیز را یارای نصیر آبادی ازو نقل میکند که وقتی قصیده در مدح صادق بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی صفوی گفته در قهوه خانه گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدم

بیت تخلش در جهان امکان	سه	چون عرصهٔ زنگ و صدای رنگ است

شعر دو را از فقیر گرفته گفت چو صله ام لمس ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از لحظه آمد و پنج تومان بدستار بسته با دو صفحه کاغذ که خود از سیاه قلم طرحی کرده بود بمن داد و گفت تحریر هر صفحه طرح مرا سه تومان میخرند که بهندوستان برند ما دار زان فروختی و عده بسیار خواست مؤلف گوید وزن شعر مذکور از حشو و زائد است که مطبوعیت ندارد بنام این بحر قریب است که عجمیان استخراج کرده اند سوای اوزان عرب اجزای آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور بحر قریب اخرب مکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فاعلاتن و باید دانست که هائی که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد چون خندهٔ گل اگر کسرهٔ همزه را الی اشباع خوانند خندهٔ گل بر وزن مفتعلن میشود و اگر باشباع خوانند بر وزن فاعلاتن چرا که از اشباع یا حادث میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصراع دو بحر سه خندهٔ گل گریهٔ بلبل گر. بر تقدیر اشباع بحر رمل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه همزه عرصه در بیت مذکور بی اشباع است ملا غروری سوانحی عمر در طهران میشکند

	هر که رفت از هستی ما یاد با خویش برد		در فراق دوستان آخر ما پیری نماند
	گل تر مرده هم در بوستان هست		کس خورشید را از کوی خود دور
	سهل است که روزگار برگشت		باید که تو سر نگردی از من

فردوسی طوسی اقدم الفصحا و اول رسل ثلاثهٔ شعر است شیخ نظامی گنجوی شاگردی و سعدی

او اقرار میکند و میگوید ع آفرین بر روان فردوسی ٭ آن سخن آفرین فرخنده – او نه استاد بود و ما شاگرد – او خداوند بود و ما بنده ٭ و زلالی خوانساری نظامی شیخ نظامی اعتراف میکند و میگوید ع نظام صورت و معنی نظامی – سر بنده در کفش خاقانی ٭ پس زلالی غلام الغلام فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان در آورد و هزار دینار سرخ صله یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه با تمام رسانید و بدستور سابق در مقابله هر بیت دینار سرخ توقع میداشت حسادیه بسلطان رسانیدند که او رافضی است پنجاه هزار درم نقد کفایت میکند سلطان کبیاره دسی هزار درم دیگر موقوف کرده بست هزار فرستاد فردوسی آن زر را بجامی و فقاعی صرف کرده هجو سلطان گفت که بین الجمهور شهرت دارد از ان است این قطعه

درختی که تلخ است او را سرشت	گرش در نشانی بباغ بهشت	
ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب	
سر انجام گوهر بکار آورد	همان میوهٔ تلخ بار آورد	

مؤلف گوید انگبین و شهد یکی است و احد هاز اند فردوسی بعد بر همی صحبت بطوس از انجا بهندار رفت اسپهبد جهانی حاکم رستمدار مقدم او را عزیز داشت و از دابیات هجو یه سلطان را که صله بیت بود بصد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طائری است که با قفس پیرواز می آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و متواری بسر میبرد روزی سلطان نامه بوالی دهلی مینوشت روبخواجه احمد میمندی کرد که اگر جواب باصواب نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند

اگر نه بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب	

سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دو آزده شتر نیل و در بهارستان گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بیجا بهنگام فائده نه بخشید روزی که اموال از یک دروازه طوس در آوردند از دروازهٔ دیگر جنازهٔ فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بخواهرش عرض کردند از علو همت نپذیرفت سلطان

حکم کرد که از آن رباطی تعمیر نمودند از فرهنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهه است
حکیم فارسی در راه مرو و نیشابور وفاتش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر و اربعمائه نوشته اند
و قبر او در طوس است بیادی مزار عامه روایت کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی
نماز نکرد که مدح ملل مجوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات
عالی است از و سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت باین بیت توحید که گفتم

	جهان را بلندی و پستی توئی		ندانم چه هر چه هستی توئی	

جمله اموال دنیا خالی است و سلسله رفیع درجات عشق ماتی فردوسی را اصابه نظم المدل در مثال
یک بیت مرحمت شد

فرخی سیستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصر الدین چغانی
که از عمال سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود او را در جائزه قصیده چهل و دو اسپ بخشید و هم
اسپی با ساز خاصه و لباس و تیمه ورق عنایت کرد قصه این عطا طولانی است در همت التسلیم

	باید دید این دو بیت از آن قصیده است	

	ای سرزمین فرستاد آفتاب از مهر تو چون تو از بهر تماشا در زمین بگذری		آنچنان کز آسمان ابر دخلی راز والعقار هر گیاهی را از زمین گردد روان گلزار	

فطرتی کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکرت لقب او حدی صفاهانی که معاصر اوست گوید
در خدمت اکبر بادشاه بجائزه این دو بیت دوازده هزار روپیه انعام یافت

	قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست او کرد گر معائنه خود در آئینه		آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب این می کند مشاهده حق در آفتاب	

صاحب صبح صادق این دو بیت را از مطهری کشمیری نقل میکند و میگوید که مطهری قصیده از نظم نگ
گذرانید و درین دو بیت دولت را ایزد بر کردند لکن بروایت تحسین قولی دارد که فطرتی معاصر مطهری
است و صاحب صبح صادق از مطهری شاگرد است وفات مطهری در سنه سبع عشر و الف بوده
و ولادت صاحب صبح صادق یک سال بعد از آن
فروغی از روش طبعان خطه کشمیر و عندلیبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

تالی شاهجهان در سنه احدی و ستین و الف سایه سحاب چتر بر گلشن کشمیر انداخت فروغی دولت ملازمت اندوخت و دو مثنوی زادهٔ طبع خود یکی در وصف شاهجهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر مذکور بعرض رسانید پسند افتاد و هزار روپیه صله انعام شد و در سلک ملازمان بادشاهی انخراط یافته بیومیه دوازده روپیه کامیاب گشت این ابیات از مثنوی است قوله

تعالی الله چه شهر است این که از شان	گذشته هر بنائی او به کیوان
جهان را به ز خود گر یاد باشد	همین شاه جهان آباد باشد
جگر از غیرتش خون شد یمن را	عقیق او گواه است این سخن را
ز خوبی های او هر گه کند یاد	رود صد دجله اشک از چشم بغداد
شکوه آسمان دارد زمینش	جهان انگشتر آمد او نگینش

و از مثنوی دومین است

ای چشمهٔ بهار از تو روشن	خاطر بتصور تو گلشن
راحت ده روح فیض عامت	زان گشت حیات بخش نامت
نهری که میان تو روان است	عالم همه جسم او روان است
زان نهر که هست در کنارت	آمد آبی بروی کارت

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت را زیب داد در خیل ثناگستران او در آمد و کرر جوائز اندوخت و در سنه سبع و سبعین و الف فروغ حیاتش در دیوار فنا متواری گشت این لمعات از فروغی است

گر دولت آرزو کند آن گهر یگانه را	رقص کنان بآب ده همچو حباب خانه را
لاله را هم با چمن دل صاف نیست	ما دل یاران عالم دیده ایم
ای که در رفتن شتاب تیره دارد عمر تو	چون کمان بهر که میسازی منقش خانه را

فائض الابهری

فائض ملا محمد نصیر ابهری مورد فیضان واهب و شاگرد رشید میرزا صائب است و این تخلص میرزا مرحمت کرد نخست در مدرسه جزوکشی نموده فی الجمله تحصیل مقدمات علمیه پرداخت و در فن هیئت و اصطرلاب بقدر ربطی بهم رسانید اطوار عجیبه داشت و در مجلس آرائی و نقالی و ندیم پیشگی منفرد میزیست از یاران شیخ محمد علی حزین است و والد داغستانی او را دیده

به دو لوده سال عمر کرده در ایام محاصرهٔ اصفهان سنه اربع و ثلثین و مائه و الف باجل طبیعی درگذشت قصیده در مدح سلطان حسین میرزا صفوی در زمین قصیدهٔ انوری گفته بعرض رسانید و بعطای خلعت و صله نمایان کام دل اندوخت این دو بیت در تعریف اسب از آن قصیده است

اشهبت را بدامن صحرا — لاله خواهد که داغ ران باشد
جستنش از آرمیدنش پیداست — هیچو تیری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله و ساله داستانی این رباعی از قائص در اشعار راه لاهور و دهلی پیش فقیر خواند خوشم آمده

گردون در کینه می زند جور مگر — جانان غم دل نمیخورد طور مگر
مطرب حرفی نمیزند حال سین — ساقی قدحی نمیدهد دور مگر

ولہ

شور بلبل میدهد یادم که مستی پیشه کن — عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن

وله

پیش تو نظارهٔ گل میترسم میسوزد — لاله می بینم و گلگل جگرم میسوزد
هر دم بندگی از دل افگار میکشم — گویا نفس ز سینه من زار میکشم
اوقات عمر بی لعلت گذشته است — شرمندگی ز صورت دیوار میکشم
گذارد ماه را آخر تماشای میا کردن — ببینش چون خودی بخت است عکس مبتلا کردن
اگر دانم که رحیمی میتوان دارو سوی او — مرا قطع نظر می باید از آب بقا کردن
نمید است بلبل بود تا سیر چمن کارش — که آخر میگذارد بهر گل در بوته خارش
نیفتادم بروی بستر از گل از آن ترسم — که بسیار دگردش رنگ گل یار خواب آرش
کی دیدهٔ سفیدم پروای خواب دارد — مشکل که بسته گردد این چشم آب دارد
ز خیال اگر شب بست و خزان آید برون — می نسیم بر در ش تا آفتاب آید برون
گل رفت و عندلیب از او یادگار ماند — داغیم اگر ز دست یکی از هزار ماند
ما با تو گرد دست جگر سوز در نگار ها — ما دیده ایم گردش چشم تو بارها
آن فرصتی نبود که جاری ریاستم — دریای من بگرم روی سوخت خارها

فتح از سر مژگان بود ابروی بتان را	پیکان دم شمشیر کند پشت کمان را
کدورت آورد موئی که در مشق قلم باشد	نمی باید که گنجد در میان دوستان موئی

چون ذکر محاصرهٔ اصفهان در ترجمهٔ فائض لسان مجملا کیفیت محاصره و سوانح دیگر نگذارش می آید سلطان حسین
میرزای صفوی که گویا خاتم سلسلهٔ صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان در سنه ست
و مائة و الف بر تخت نشست و در عهد او میر ویس یکی از سرداران الوس افاغنهٔ غلزه که در زمین داور
محل اقامت داشت و کوتوال قلعهٔ قندهار بود هوس تسخیر قلعهٔ قندهار نمود دران ایام گرگین خان
گرجی از طرف سلطان حسین میرزا قلعهٔ قندهار رسید میر ویس پسر خود محمود خان را با افاغنه متعدد
در کمین داشت روزی گرگین خان بشکار رفت میر ویس محمود خان را با فوجی طلبیده بقلعه در
آورد و قلعه را متصرف گردید و با گرگین خان جنگیده او را بقتل رسانید و این سانحه در سنه تسع و عشرین
و مائة و الف بظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران متعدد بر سر میر ویس فرستاد
کاری نکردند بلکه هر سرداری که رفت بقتل رسید و بعد فوت میر ویس محمود خان بجای او نشست
چون در ایران بسبب بی‌سیاستی بادشاه و امرا اختلالات عظیمه رو نمود محمود خان ارادهٔ تسخیر اصفهان
کرد و در سنه اربع و ثلثین و مائة و الف با فوجی سنگین بر سه منزلی اصفهان رسید دران وقت که کار
از دست رفت بادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوجی که در شهر بود برآمده
در هشت فرسنگی شهر حرکت مذبوحی کردند رستم قلا آقاشی با چندی از رفقا و احمد بیگ توپچی
باشی خود را در انثار ناموس کردند باقی امرا و سپاه عاقبت جویان بشهر برگشتند افاغنه
غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نموده قافیه
بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با خصم ملاقات باید کرد غالب که جواب
دامنگیر شده بناموس سلطنت دست نرساند و شاه را بر سریر فرمانروائی بحال داشته خود بحکومت
قندهار وغیره اکتفا کرده و باین خیال خام بادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون شهر بردند
و دروب اصفهان را وا کرده محمود خان را در آوردند و این صورت در محرم سنه خمسین و ثلثین
و مائة و الف رو نمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانید و بر تخت
اصفهان متمکن گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزادهٔ محمود خان بتخت نشین گردید

در ایامی که محمود حال اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسب را از
شهر برآورده بسمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطه بزرگی جمعیتی فراهم آورده بکمک محصوران
پردازد و او در حین حیات والد خود در دار السلطنه قزوین بر سریر سلطنت جلوس نموده هر طرف
دست و پای میزد تا آنکه نادر قلی قرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
ملازمت نمود و ترددات نمایان بظهور آورد و وارد نادر بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
نسل ملکزاده های سیستان بود و مشهد مقدس را تصرف خود درآورده نام پادشاهی بر خود گذاشت
بقتل رسانید و طهماسب قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و
بعد هفت سال و کسری در سنه اثنتین و اربعین و مائة و الف ممالک ایران از تصرف افاغنه
برآمد و شاه طهماسب تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسب قلی طرفه تسلطی بهم رسانید تا بجای که در
سنه اربع و اربعین و مائة و الف شاه طهماسب را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار
ماهه بود بر تخت نشاند و مهمات سلطنت را خود سر براه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف
پرده از روی کار برگرفته بر سریر فرمانروای جلوس نمود و خود را نادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
جلوس را الخیر فی ما وقع برآورد و نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طغرا مقرر کرد و طرف دیگر این
بیت سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان · نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان بتشبیه
جهان باده را لاخیر فی ما وقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ با بهاء یاستانی بار میگوید کردیا
سلطنت پادشاهی با این عظمت و جبروت تا عرصه وجود نیامده اما در آخر حال جنونی بهم رسانید و شیوه
بیداد و سفاکی از حد گذرانید از جمله آثار جنون آن دیوانگی بیع تقسیم مردم را کشته کله منارها میساخت
روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از ماموران این کار آمده بعرض رسانید که کله منار با تمام رسید
مگر بقدر یک سر خالی است حکم کرد سر این رسیده منار را تمام سازند امرا و سپاه این حالت مشاهده
کرده از اطاعت برآمدند و بعد حکم او فتوری بهم رسانید اگرچه پسرے را بجای میر شاد ریگیست
و دوری از حضور سرمایه نجات خود دانسته تقاعد میکرد و سپاه بهم جوق جوق بی رخصت رفاسته
نیز چند ایلچی بر جنون او افزود و فرقهٔ قزلباش را مادهٔ این فساد انگاشته خواست که قزلباش را
بهم اندازد و احمد را بانیق آرد هیچ کس از سرگردهای عمدهٔ قزلباش اتفاق کردند که پادشاه را باید کشت

اول محمد صالح خان قرخلو دوم محمد قلیخان قرخلو سرکشک باشی و این هر دو هم قوم نادرشاه اند سیوم موسی خان طارمی که سرعسکر بود چهارم محمد علی بیک قاجار سرباشی ایشان پنجم سعادت قلیخان سرکشک باشی نادرشاه بنا بر احتیاط پنج جا خوابگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد و سرگردهای خمسه بیست و پنج کس را که خودها از آن جمله اند مقرر کردند که پنج پنج کس در هر خوابگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در قوچان سه منزلی از مشهد مقدس در حرم نادرشاه در آمدند اتفاقاً خوابگاهی که در آنجا نادرشاه خوابیده بود در حصه سرگردهای خمسه افتاد نادرشاه آواز پای مردم احساس کرده برخاست و بزبان ترکی گفت روسیاه ها شما کیستید معشوقه نادرشاه دختر قوچه خان کرد فرا حیله کرد آن شب هم بستر بود و بر اراده خمسه مسترقه آگاهی داشت و از اوضاع نادرشاه هراسان بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادرشاه گرفته بر اسپ جوکی سوار شده بسرعت برق و باد خود را بقلعه قوچان پیش پدر رسانید و نادرشاه خالی دست از سلاح برخاسته و بجز لحاف آورد ناگاه پایش بطناب خیمه رسید و خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد در اثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده در فرودگاه افاغنه انداختند و محمد محسن خان فراش باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانیده دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائه و الف بعالم ظهور رسید و روایتی که بقلم آمد بسیار صحیح است و بیک واسطه ثقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادرشاه استماع یافت و بعد او علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادرشاه بر تخت نشست و خود را بعادل شاه ملقب ساخت و برادر خورد خود ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخته نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علی شکر باشد باو واگذاشت عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرگردهای عادل شاه در میان هر دو برادر غبار انداختند عادلشاه سهراب خان وکیل السلطنه خود را فرستاد که ابراهیم میرزا را بخدعه بدست آرد ابراهیم میرزا بر همینی اطلاع یافته سهراب خان را گرفته کشت و خود در اصفهان سنه احدی و ستین و مائه و الف بسریر سلطنت آراسته سلطان اعظم تاریخ جلوس اوست و نیز مورخی میگوید

آن شاه جهان ساده کیوان دیهیم	بر تخت شهنشهی چو گردید مقیم
تاریخ جلوس او خرد کرد رقم	زین دین رسول ملت ابراهیم

بعد جلوس فوراً بجنگ عادل شاه برآمد در قزوین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد و عادل شاه با معدودی از غلامان جو دگریخته بطهران رفت طهرانیان او را مقید کرده به ابراهیم شاه فرستادند و او را بحضور آوردند و مکحول ساختند آخر سرگردهای خراسان شاهرخ میرزا پسر رضا قلی خان بن نادر شاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزای صفوی بود در سن شانزده سالگی از قلعه کلات برآورده در سنه خمس و ستین و مائة و الف بادشاه کردند درین وقت ابراهیم شاه در آذربایجان بود سرداران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند در بنای اختلاف بهم رسیده ابراهیم شاه را گذاشته سر خود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از توابع قزوین متحصن شد شاهرخ میرزا از شنوح این حالت فوجی بهم رسانیده فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند و چشم او را میل کشیدند انتهی

فضل علیخان از مردم ایران ولایت زاست در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوان صوبه لاهور بود و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه بداروغگی فیلخانه سرکار بادشاهی سرافراخت و چهار هزاری منصب داشت فردوس آرامگاه در سنه خمسین و مائة و الف نواب آصفجاه ناظم دکن را طلب حضور نمود نواب از دکن بدار الخلافه شاهجهان آباد شتافت و شرف ملازمت بادشاه دریافت فضل علیخان تاریخ قدوم چنین در سلک نظم کشید

صد شکر که ذات دین پناهی آمد	رونق ده ملک بادشاهی آمد
تاریخ رسیدنش بگوشم هاتف	گفت آیت رحمت الهی آمد

نواب هزار روپیه نقد و اسب با ساز نقره صله عنایت نمود

فقیر تخلص میر نوازش علی خلف الصدق میر عظمت الله بلگرامی قدس الله اسرارهما دولت فقر و سرمایهٔ موزونی از آبا و رسیده و این هر دو در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشیده هیردهم شعبان سنه سبع و ستین و مائة و الف بسر البستان قدس خرامید و پهلوی جد امجد خود میر سید لطف الله قدس سره جا ستقله مدفن گردید مؤلف گوید ع روشندلی سخن سنجی پاک گهری داخر تا که دامن این آه وفتاد

[illegible]

دل ما واطپید و ناله نارسا از کشمیر به بنگاله میر فرزند علی نامه بن ترجمه والد او در حرف الف گذشت نگارش ترجمه او هم مناسب افتاد که شعر را گرفتن و شعر را گذاشتن لایق ننمود این اشعار از آن بزرگوار است

دفتر تشبیه و یاست درد دل خندان ما
مصرع آمد بسا بسم الله دیوان ما

اگر نیست با درد دل خود مرا
چرا می پرد رنگ از رو مرا

چو موی در نجف دلنشین است ناله من
بر هن زبر پرده دل نشنوی فغان مرا

عذر من بدتر از گناه باد
آه از دست عذر خواه است ما

نیست از تمل چه اوج شجر پروا مرا
جنبش گهواره باشد موج دریا مرا

گرچه در عالم براگ افتاده می باشیم ما
رهنمای سالکان چون جاده می باشیم ما

جهد کن تا دولت فقر ای پسر حاصل کنی
نیست این میراث کز مرگ پدر آید بدست

در دل تنگم خیال هر دو عالم کرد جا
تا به جای کی که باشد تو امان در زیر دست

آزادگی ز خوی تنگ تعلق شکستن است
از خود رمیدن چو آهوی قفس شکستن است

دیده ام تمثالی که در نقش بر سر خیر است
غیر تشویش گرفتاران دگر تعبیر نیست

از نسیم سخن تند ز هم شد شکار
شیشه نازک دل بسکه شکستن دارد

بدل از دیده می آید خیال حال هندی
چو آن دزدی که در کاشانه از راه آب آید

فقیر آنکه ز استغنا نماید آبرو حاصل
که از دریا برون با دست خالی چون حباب آید

دل را ز غصه شکفته باشد
غمها از غلط شنفته باشد

بر لعل تو بوسه میزنم من
وقتیکه رقیب خفته باشد

از حرف فقیر یار رنجید
دانم که رقیب گفته باشد

چهره یار از شراب ناب روشن میشود
شمع حسن گلرخان از آب روشن میشود

کو پنهان شود از نرگس چشم یار تیر مژگانش
که آید از کمان همچون قضای آسمان تیرش

مس از نسیم شادم برنگ دریا رقص
ز خود چو گوهر غلطان کنم سراپا رقص

که دارد در چمن چون غنچه ساغر که من دارم
بود صرف دریدن جیب دامانی که من دارم

نیست از دور فلک کس را چنین عشرت بجام
هست ناممکن شراب از ساغر واژون خوردن

ذکر فقیر دهلوی

ماکی چو گردباد گشته سرتاپا ل خاکساری کن که گرد و سجده‌گاهی عالمی		وله	چون جاده تن بخاک ره و آرمیده هر که چون سجاده دارد متن پا افتادگی	

فقیر میر شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی هرچند فقیر تخلص میکند اما باعتبار سرمایهٔ استعداد از اغنیای زمان است و در فضل و کمال شعر و انشاء و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان فارسی دانی ممتاز اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمس عشر و مائه و الف رو داد از اعیان آن بلدهٔ عامره است سلسلهٔ نسب او از جانب آبا بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب مادر بسادات میرسد و لهذا امام او منصور ... است از جملهٔ علمای عصر تحصیل مراتب علوم نمود و سرآمد اقران از فضیلت گشت و در سنهٔ احدی عشرة خامسه بعد مائه و الف کمر علائق دنیوی گرفته در لباس فقرا آمد و معنی تخلص خود را بر منصهٔ شهود جلوه داد و در همان ایام سفر بسیر دکن کشید و چندی متوطن اورنگ آباد در رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امید شاهجهان آباد عطف عنان نمود و امرا و اعاظم آن بلده احترام او بجا می آرند خصوص با علیشان ظفر جنگ اعتنایی بنا بر جنسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسیده بود و چندی برفاقت عماد الملک وزیر ابن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه بسر برد فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی با قدری از سلسلهٔ مودت بمیر فرستادم و نوشتم که وقت تالیف سرو آزاد بر احوال سامی اطلاع دست نداد لهذا جای شریف در آن کتاب خالی ماند الحال ترجمه و اشعار عنایت فرستاد که در خزانهٔ عامره تدارک بعمل آید جواب میر محرره بیستم شعبان سال حال با قدری اشعار وصول مسرت شمول نمود حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پیدا است خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه با نواب عماد الملک قطع علاقهٔ رفاقت کرده در اکبر آباد منزوی است میر دیوان شعر و مثنوی متعدد و رسائل در فنون که بالا مذکور شد دارد و سابق مفتون تخلص میکرد این را اجمال و اختصار و القصه در سخن سنجی نادره اوی میگشته

برای ماربی سیکتم بار جانی را یار لشاخته قدر دل بی کینهٔ ما نالهٔ مرغ قفس میسر دار کار مرا باغبان کو نه برد بگلستان توام			سوی یوسف گیرم سره کار روانی را کاش میدید رخ خویش در آئینهٔ ما که از این بیش دلی بود گرفتار مرا بس بود جلوهٔ خار سر دیوار مرا	

دل را طپید و ناله تاثیر از کشتن چه پیر بیگانه حیرت قرار شوق جلی نماند بر تجربه دل را او در حرف الالف گذشت
نگارش تجربه او هم مناسب افتاد که تحریر را گر عشق خود را گذاشتن مائل نمود این اشعار از آن بزرگوار است

دفتر خشم و باشد درد دل غمزدان ما — مصرع آه رسا بسم الله دیوان ما
اگر نیست با درد دل خود مرا — چرا می‌پرد رنگ از رخ مرا
چو موی در نجف دلنشین هست تا ز من — برون ز پرده دل بشنوی فغان مرا
عذر من بدتر از گناه باد — آه از دست عذر خواهی ما
نیست از تسلی حوادث چه خس پروا مرا — جنبش گهواره باشد موجه دریا مرا
گرچه در عالم پر از کی افتاده می‌باشیم ما — رهنمای سالکان چون جاده می‌باشیم ما
چه کنی تا دولت فقر ای پسر حاصل کنی — نیست این میراث گر مرگ پدر آید بدست
دردل تنگم خیال هر دو چشمش کرده جا — بچه آهو اداس که باشد توامان در زیر پست
آزادگی ز خود رنگ تعلق شکستن است — از خود رمیدن چو آهوی قلم پریدن است
دیده ام تمثال که زلفش را سر زنجیر نیست — غیر تشویش گرفتاران دگر تعبیر نیست
از نسیم سخن تنگ نرسد هم میشکند — شیشه نازک دل بسکه شکستن دارد
بدل از دیده می‌آید خیال خال هندوی — چو آن دزدی که در کاشانه از راه آب آید
فقیر آنکس به استغنا نماید آبرو حاصل — که از دریا برون با دست خالی چون حباب آید
دل را ز غمت شگفته باشد — غم‌ها ز غلط شگفته باشد
بر لعل تو بوسه میزنم من — وقتیکه رقیب خفته باشد
از حرف فقیر یار رنجید — دانم که رقیب گفته باشد
چهره یار از شراب ناب روشن میشود — شمع حسن گلرخان از آب روشن میشود
کجا پنهان شود از ترک چشم یار نخچیرست — که آید از کمان ابرو چون قضای آسمان تیرش
من از نسیم ندارم برنگ غنچه یارا قفس — ز خود چو گوهر غلطان کنم سراپا رقص
که دارد در جنون چون غنچه سامان که من دارم — بود صرف دریدن جیب دامانی که من دارم
نیست از دور فلک کس را عشرت بکام — هست ناممکن شراب از ساغر وارون

در عاشقی که سر کوی تو میگردد بلند / بیزار از دل من آسمانی میشود

ای آنکه شدی مرحله پیمای ره عشق / این ره بقدم طی نتوان کرد بسر گیر

بر خاطر حیای تو هر لحظه نگذرد / شرمنده ام ز شوخی طرز نگاه خویش

سخن نا شده زبان در وصف لب یار نگویم / ندارد حرف من پایان حدیث یار بگویم

با نامی قانعیم از مال دنیا چون نگین / نیست غیر از نام نقش خانهٔ ما چون نگین

اینهمه نام آوری نقش بر آبی بیش نیست / زیر پای حاسدان داریم دنیا چون نگین

کمی آمیزش آتش نخ ار و در قرار آمد / که هیچ پیدا نکس راز من بود گو در کنار من

میشدی معلوم قدر ما چو پیدا از آن یار / هیچ خود گر بوسی در کار دانی و آشتی

حرف القاف

قدسی حاجی محمد جان مشهدی صاحب سکهٔ سخندانی و استاد تقریبای تخت شاهجهانی است شرف زیارت اماکن قدسیه دریافت و رو بقلمرو هند آورد و در ربیع الآخر سنه اثنین و اربعین و الف دولت ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه دریافت و قصیدهٔ معروض داشت که مطلعش این است ~

ای قلم بر خود ببال از شادی و بکشا بال / در ثنای قبلهٔ دین ثانی صاحبقران

بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن نوروز قصیدهٔ مزین بمدح پادشاه از نظر گذرانید میرزا سنجیده مبلغ وزن پنجهزار و پانصد روپیه انعام گردید و در اواسط ماه ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغه صلهٔ قصیدهٔ شعر صد مهر عنایت شد و در جشن شفا یافتن جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در اوائل شوال سنه اربع و خمسین و الف بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی در این باب گفته که بیت دومش این است ~

تا سرزده از شمع چنین بی ادبی / پروانه ز عشق شمع وا سوخته است

قدسی در دار السلطنة لاهور سنه ست و خمسین و الف بعالم دیگر شتافت کلیم این مصراع تاریخ یافت
شد دور ان ملک قدسی حسن زمان شده قصیده و مثنوی او بمعراج ملاحت صعود نمود و غزل آن قدر میسر نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان برده اند اگر چند مخلص او که خالی از تحکمی نیست
با برخی اشعار بیت مصورت ترقیم می پذیرد ~

تا سوی تو ام کرد نگه راه نمائی — چون قلم مو کندم هر مژه پائی
میگشت دلم دوش در اطراف گلستان — از گل چو صبا بوی تو میکرد گدائی
چون دست چنار از بدن افتد بنسیمی — دستی که گر آید بدعای تو رهائی
شادم که بهم نه شود شاد دل غیر — داند که بمرگ از تو مرا نیست جدائی
در عشق فریبم مده از لطف که دانم — چون ماه مرا جز پی کاهش نفزائی
یاد آیدم از نسخهٔ مدح شه مردان — بر برگ گلت خط چو کند غالیه سائی

سر نپیچیم چو گرداب ز سرگردانی — ولہ نیست بر ناصیهٔ ما خط نافرمانی
سرنوشتی که بد افتاد ز تدبیر چه سود — کس بناخن نخراشد گره پیشانی
بلبل باغ توام رخصت فریادم ده — چند در سینه بود نالهٔ من زندانی
گر نرفته است غمت از چه خراب است دلم — خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی
کوهکن تیشه چندی زده جانی دریافت — عشق نابوده نبوده است باین آسانی
مددگاری مردم نشود میدان گرد — گوی خورشید ندارد غم بیچوگانی
ایکه داری خبر از داغ دلم شرمت باد — که بخون لاله کلم بر سر خاک افشانی
چون کف مهر که شد حجرهٔ خاک نگذارد — دست من دامن تقدعلی عمرانی

نگردم گر خاک الفلاک چه گردانی — ولہ چو آفتاب مرا در لباس عریانی
که برد دست بخوان تو ای سپه کش — گرد دست پشت نخائید از پشیمانی
ز روز تیرهٔ من سر برون نیارد مهر — چو چشم کور سوادان نزاد ویرانی
فراق دوست پسندید آن جفا بر من — که هیچکس نپسندد بدشمن جانی
ز خندهٔ نمکینش ذخیره دارم — که داغهای دلم میکند نمکدانی
ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند — چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
قیامتم بسر آورد شیون بلبل — ترا که گفت که گل بر مزارم افشانی
تمام جسم کم از بخیه بریده مهر — که جیب صبح چسان میدرد گریبانی
ببین که هیچ سعادت فزون است اگر — بداغ بندگی شه رساند پیشانی

دستی که دو کسته استقام از نظیر	ولہ	توان گسست بیدگ از سنگ همچو موم خمیر	
چه ما که پیرهن غنچه دهیم ایال		کشد رخنه دیوار از گل تعمیر	
سحاب شسته لب غنچه را چیدن باش		برای آنکه زند بوسه بر رکاب امیر	
گرچه مالی خود بهتر از ایران صدر حقیقت	ولہ	که مکون است درو ساخت همت چو سحاب	
خواب آرام درین خطه حرام است حرام		جز در شاه که واقع شده از همه باب	
آمده بی همه عالم تلی بس موسی		گرا ره خاک خراسان شده فردوس آب	
بر دیده و شارم مژه کز چهره بشوید	ولہ	خاک قدم میر عرب شاه عجم را	

قدسی تشبیب قصیده را شل غزل اکثر مطلیتان میگوید این خود مضایقه ندارد لکن گاهی راه یک گدائی از ساحلی بساحل دیگر رسا میرد یعنی مخلص را که حد اوسط بین الضدین است خیر باد گفته دفعة از تشبیب بر مدح می آید این را اقتضاب گویند بر طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه وصف بهار میکند و میگوید

رسید مقدم نوروز و لطف ابر بهار		امید وصل ز هجران دمید گل از خار
ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن		که مرده را نبود حاجت چراغ مزار
ز بسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا		گل چراغ توان زد بگوشه دستار
اگر سماع روی صبحدم بگوش رسد		صدای خنده گل بیشتر ز صوت هزار
بکوه و دشت ز بس لاله بر فراشته شد		برای چیدن آن کی شود پیاده سوار
ز بسکه پیکر اطفال شاخ نازک بود		دهان غنچه شد از بوسه نسیم فگار
چنین که خاک چمن دلکش است و دامنگیر		عجب که گل برد امسال کس سوی بازار
مباش مست پروانه کیش بلبل گیر		قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار

بعد از بی رعایت ارتباط شروع بمدح میکند و میگوید

غریب طوس که چون مهر قبه حرمش	بشرق و غرب بساید لمعهٔ انوار

و در قصیدهٔ دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل مطالب عشقی میکند بیت آخر تشبیب این است

کسیکه در ره مرغان قدس دام کشید	چو دانه اشک کشش از ره نگاه نکو

بعد این بیت مرح سرسکندر میگوید

امام مشرق و مغرب شهید خطهٔ طوس
علی موسی جعفر شفیع روز نشور

قدسی بادشاه نامهٔ صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته ازان است

سگ نفس را رفته از کار چشم
تو از عنایتش کرده چار چشم

در تعریف کشمیر میگوید

نسیمش ز صنعت بهار آفرین
قلمهاے نخلش نگار آفرین

چو گلهاے رعنا درین لاله زار
خزان را پس پشت کرده بهار

در و بید مجنون چنان پیچ پیچ
که خلخال پا کرده از موے سر

نه پس ابر پاشیده بر خاکش آب
غباری ندارد هوا جز سحاب

نمالیده چشم از شکر خواب ناز
شگفتن بغل کرده بر غنچه باز

چو رخسار ساقی ز جام شراب
چمن در گرفت از گل آفتاب

قلمهاے این بوستان را زبان
نگردیده هرگز بحرف خزان

شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب
بود چشمهٔ آب حوض گلاب

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید بست و پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین و الف شهنشاه فلک بارگاه بر سفینهٔ دولت نشسته بگلگشت ریاض فرح بخش و فیض بخش پرداختند در اثناء سیر فرح بخش بوته گلی بنظر در آمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچهٔ دولتخانه بوته سوسنی دیدند که گلهاے شگفته و ناشگفتهٔ آن دو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا و قوت نشو نماے این سرزمین فردوس آئین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

ذکر مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر اتم نور یزدان مرج البحرین جمع و تفریق است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشریع آیهٔ کریمهٔ الهی است و در علوم عقلی و نقلی بحر مواج نامتناهی لا سیما فنون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک هندوستان نظیر ندارد مشائیان اگر در رکاب او دوند زهی سعادت و اشراقیان اگر دریوزه گر او شوند حبذا استفادات آبای کرام او از اعیان سادات خجند اند نخست از اجداد او سید ظهیر الدین از

محمد سرهندی بهره‌ور گشت و در امین آباد از توابع لاهور طرح اقامت افگند. لبید حیدری سید محمد فرزندزاده او از امین آباد رحلت بدیار دکن کشید. سید عنایت الله خلف سید محمد مذکور از جملهٔ عرفا و خواص اولیا بود طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه از مولانا شیخ مظفر برهانپوری که از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی است قدس الله اسرارهم اخذ کرده در شهر بالاپور از توابع صوبهٔ برار توطن گزید و طالبان راه خدا را دلالت نمود و در سنه سبع عشر و مائة و الف برحمت حق پیوست «شمع بهشت» تاریخ است خلف او سید حبیب الله از اکابر دین بود و طریقهٔ انیقهٔ اسلاف کرام را بر پا میداشت و از بالاپور باورنگ آباد آمده وطن برگرفت بعد پایان ایام زندگانی ببالاپور رفته در سنه احدی و ستین و مائة و الف بجوار رحمت آسود «متوجه بهشت» تاریخ است خلف الصدق او سید قمر الدین سلمه الله تعالی در سنه ثلث عشرین و مائة و الف از کتم عدم بعرصهٔ وجود درآمد و از آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل علم بهم رسانده در خدمت علمای اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانید و بمدد ذکای طبع و قادر ذهن خداداد تبحر عظمی در علوم حکمی بهم رسانید برهان علو شان او کتاب مظهر النور است در مسئلهٔ وجود که از عمدهٔ مسائل امور عامه است درین کتاب مذاهب حکمای اشراقیین و مشائین و صوفیهٔ صافیه و متکلمین بقلم آورده و مطالب عالیهٔ بسیار از نتائج طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب قصیدهٔ عربی بنظم آورده که مطلعش اینست

فاح عرف النسیم فی السحر	و اتانی ما طیب الخبر

و تاریخ اتمام آن مطابق سنه اربع و ستین و مائة و الف چنین یافته ام

أرج العنبر ما ختمته	ثم نور بدا من القمر

میر رسم بیعت در طریقهٔ نقشبندیه بخدمت والد خود بجا آورده و محض به نیت ملاقات مشایخ و فقرای شاهجهان آباد قصد آن بلدهٔ طیبه کرد هشتم شوال سنه خمس و خمسین و مائة و الف از اورنگ آباد برآمده بیست و هشتم ذی حجه سال مذکور سواد دهلی را بقدم خود فروغ آگین ساخت و در زیارت مشایخ و فقرای آنجا نهایت استیعاب نمود و در اواخر ماه صفر سنه ست و خمسین و مائة و الف بسرهند رفت و مرقد منیع منور جد خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و فراوان برکات اندوخت و از سرهند بلاهور رفت و بصحبت از مشایخ و صلحای آن مصر جامع را ملاقات نمود و در جمادی الاولی از همان سال بشاهجهان آباد برگشت و هشتم ذی حجه سال مذکور بقصد دکن از شاهجهان آباد رخت سفر بست و در [illegible] عشرهٔ ربیع الآخر

سنه ثمان وخمسین ومائه والف بالاپور وطن اصلی خود رسید و در جمادی الاولی سال مذکور اورنگ آباد
را مورد فیوض ساخت و بعد سه سال مشتاقان را از شرح تازه لطف نمود فیما بین ایشان و فقیر اخلاص
و محبت خاص است همیشه مجالست بهم میرسید اکثر اوقات خوش میگذشت ناگاه شوق زیارت حرمین
شریفین او را دامنگیر شد بست و سوم جمادی الاولی سنه اربع وسبعین ومائه والف باراده حجاز نهضت طراز از
اورنگ آباد گردید و بنابر حتی اول قصبه بهیمری که از بندر بمبئی قریب است که اهل و عیال را از اورنگ آباد
نقل نموده در انجا گذاشت و از انجا متوجه بندر سورت شد و ششم رجب سال مذکور به سورت رسید و واقعه
نواخت بست و هفتم شعبان بر جهاز سوار شد غره ذی قعده وصول بندر جده نصیب شد احرام ساخت چون
موسم معاودت جهازات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود هفتم ماه مسطور بوصول آستان
نبوت سرمایه سعادت اندوخت خدام روضه منوره نظر بتقدس ذات اجازت مبیت تحت مسجد شریف دادند
شبها مجاور شباک والا بود مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن در روضه
مقدسه سوء ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی منع آمدند و در این
باب سند از قول علما آوردند فقیر فرمود که من بالذات بنجاسات معاصی ملوثم و با جناب مقدس نبویه
مناسبتی ندارم اما این نجاسات را هر بار آن دریای رحمت کجا شویم نجاست با طهارت هر چند ضدیت
دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف مطهریت نیز داشته باشد نسبتی است مستوجب
ملاقات و اجتماع و علما نوشته اند که زیارت قبور و مزارات باسلوبی باید کرد که اگر اهل آن مزار در حیات
می بودند بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آمد پس اگر در زمان نبوی میبودم بشرف بیعت و مصافحه مشرف
میشدم الکنون که بزیارت آمده ام قرب بقدر مقدور میسرست چه گونه از دست دهم و از حدیث ابو هریره
رضی الله عنه که در صحیحین مروی است استدلال کرد ابو هریره گوید برخورد مرا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه نشست پس رفتم
و غسل نمودم و باز آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مکروه داشتم اینکه با تو بنشینم بی طهارت فرمود
سبحان الله ان المومن لا ینجس پس نجاست جنابت که مانع ادای نماز و مس مصحف است هرگاه مانع مماس
بدن مطهر نشد نجاست معصیت که مانع این چیزها نیست مانع قرب مکانی مزار مبارک چگونه تواند شد بعد
بیان این وجوه داخل شباک معلی شد و بحصول معراج آرزو کام دل اندوخت علما و اعیان مدینه منوره

مهمانداری و احترام حق الضیوف می آورد و چون ایام حج قریب بود بیست و دوم ذی قعده ولد در یک هفته
از آستان مقدس رخصت گرفته چهارم ذی حجه بام القری رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان آن
مکه معظمه در تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند بیشتر از سادات این بلدهٔ طیبه که مدار المهام شریف مکه بود دعوت
ملاقات و تقدیم از میر خواست میر بعد ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن شما پیش شریف
شایسته تر است یکی آنکه حاکم ابدا اطاعت حکم وی و الا بالعکس معامله می بایست که الی تا دم آخر دوم آنکه
منشأ همین است که سادات بوجهی نسبت ابوت دارند و بوجهی نسبت بنوت پس چنانکه اکرام و
احترام سادات بر غیر سادات که محض امت اند واجب است اکرام و احترام آنها فیمابین خود هم بر حسب
بالکه احترام هر کدام از ایشان لیس بود چنین لازم و لهذا هرگاه باهمی یا جزوی از ایشان در مکان مستقذر
حاضر شود آن را برداشته در مکان طاهر دفن میکنم و از جهت ابیت تعظیم بنوت بجا می آرم سید
تقدیم مطلب زبان بعذرخواهی گشود و بخانه میر آمد و لوازم ضیافت و مسافر دوستی در اقصی الغایة بظهور
رسانید چون موسم رجوع جهازات بر قریب بود چهارم ذی حجه از بیت الله رخصت حاصل
کرده بجده آمد یازدهم محرم سنه خمس و سبعین و مائه و الف سوار جهاز شد معلم جهاز در استخراج عرض خطا کرد
چهاردهم ربیع الاول سال مذکور جهاز بکولیا رسید کولیا اسم کاف تازی از عمده بنادر سیلان است
سیلان عبارت از جزیره سراندیب باشد که طولی مائل بشرق دکن واقع شده قدمگاه آدم علیه السلام
از کولیا سه منزل است کولیا در تصرف نصاری ولندیز باشد ایشان تابع والی سراندیب اند و
والی سراندیب از قوم جنگله است که ملت هنود دارند خطا الخطاء فاحش معلم ملاحظه باید کرد که جهاز
عازم بندر پهلی بود و عرض پهلی بیست و یک درجه است آنقدر عرض را گم کرد که جهاز بکولیا که عرض
آن شش درجه است رسید میر که در فن هیئت و اصطرلاب بی نظیر است با ناخدا اظهار فرمود که معلم
در خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جهاز بر علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر تقریر
دستور اهد خطای او را معقول اهل جهاز گردانید لکن سالار مراجی معلم کسی برد وی و باور بعد وصول کولیا
کیجه خطا گل کرد حاکم کولیا که از نصاری بود گفت محض حفظ الهی شما را ازین راه قرین عافیت رسانید و نقشه
عالم که آن را بزبان نصاری ... میگویند نمود که درین دریا دوازده هزار کوه غار است که عمق دریا
بعضی جا آنقدر یک وجب و بعضی جا قعرش نامعلوم است باطن دریا از جبال که بعضی مرتفع است

وبعضے تحفض مثل نسج عنکبوت مشابه واقع شده الحاصل ازکولینا ذخیره برداشته و معلم را بجاہل کرده غرهٔ ربیع الآخر سال مذکور بجهاز روانه شده به بندر تالچری وصول نموده ودر انجا از جهاز فرود آمده بر کشتی صغیری نشسته به بندر منگلور تشریف آورده و از آنجا راه خشکی اختیار نموده بست ونهم جمادی الآخره سال مسطور بموضع بمیری رسیده وبا اهل وعیال که در وقت عزیمت حج در آنجا گذاشته رفته بود ملاقات کرده رنج سفر را وداع نموده واز بمیری با اهل وعیال رخت کوچ بربسته بست وسوم شعبان سنه خمس وسبعین ومائه والف روز تحویل آفتاب در نزهتکدهٔ حمل این قمر نوربخش آفتاب ساحت اورنگ آباد را برافروخت وشب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون دارد و شعر عربی و فارسی خوب میفهمید لکن اندیشه را بصوب گفتن شعر متوجه نمیسازد که این شیوه دون مرتبهٔ اوست مگر احیاناً بنا بر موزونی طبع بلی پایهٔ عالی از آن بلند است که در مجمع شعرا اورا تکلیف داده شود اما از راه محبت سلسله جنبانید که خواه نخواه با بیات ترجمهٔ او این صحیفه را رونق باید داد بلی شرف مکان بالعلو مکین را است ورتبهٔ خاتم بقدر عظمت نگین از انفاس گرامی است

در فقر من نباشد از کین ومکر نامے — ویرانه ام ندارد با خود دوئی ودامے
لقمهٔ دونان رساند در گلوی خویشتن — شکست اول هر که دست آرزوی خویشتن
مشت خاکم دست دامانی تو شد — گر نیفشانی فتد بر پاے تو
دنیا زن است وطالب آنهم مؤنث است — زین وجه مرد ز مرد جدا در قفا کنند

وقتیکه شرف زیارت بیت الله دریافت این بیت بنظم آورد

چون جبهه سوده ام بر درش افتاد سر بپایم — کاین سرفرازیها مرا حاصل شد از پامردیت

وتاریخ حج خود مقتبس از دعاے نبوی اللهم اجعله حجاً مبروراً وسعیاً مشکوراً درین قطعه موزون ساخته

احرام حرم ز هند بستم — گشتم ز طواف کعبه مسرور
بخشید بمن هزار نعمت — این خانه همیشه باد معمور
از دولت روضهٔ مقدس — دل یافت سرور دیده ها نور
حج مبرور وسعی مشکور — وارد شده در دعاے ماثور
گیرند اگر دو جیم تشدید — تاریخ شود دعاے مذکور

حرف الکاف

ذکر کاتبی نیشاپوری

کاتبی نیشاپوری استاد فن و پهلوان مای تخت سخن است اصلش سنگ توری روا شتعه که بلال عرصه فصاحت دست او بوسید و کمان زوردستی کشیده که تهمتان کشور بلاغت متواضع او گردیدند وجه تخلص اینکه در خوشنویسی دستی داشت ابتدا رحال ملازم بایسنغر میرزا بود میرزا او را جواب قصیده کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلعش اینست ؎ سحر که تاجور آید ببوستان نرگس ٭ که هست زرین تاج زربار نرگس ٭ کاتبی جواب مستعدانه التماس نمود این ابیات از آن است ؎

تخت تاج زر چو میدهد ببستان نرگس	که جام دارد در دست زرفشان نرگس
نهاده پای درآب و قدح میارد زر	چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس
بکار سوی چمن چون دعای تردست	دهد بطاس زر آرایش دکان نرگس
شراب زرد کشند در میان جام سپید	فراز سره بیاد شه جهان نرگس

حساد وقت گذرانیدن قصیده کج بحثی کردند لهذا حسب اتفاق از میرزا یافت تا بجائی که محرا ستهر اگردید کاتبی رنجیده از هرات رخت سحاب تبرداں کشید امیر ابراهیم تبرداں شاه مقدم او را گرامی داشت و خوان ملیل مهمانداری او مهیا نمود چون نرگس که حرارتی است مزاج کاتبی را فسحری آورد قصیده در ردیف گل از گلشن قلم بیرون داده تازه گلستانی هدیه امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است ؎

بار باعمد برگ آمد حساب گلزار گل	همچو نرگس گشت منظور اولی الابصار گل

امیر ابراهیم ده هزار درم جائزه قصیده عنایت کرد و تحم گهنه او را المرهم کاری لطف اللئام داد کاتبی در آخر عمر باستر آباد رفته پای اقامت افشرده در موضع طاعون بعلت طاعون بسنه تسع و ثلثین و ثمانمائه درگذشت نسخه از مسودات کاتبی از قصائد و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات ترتیب ناداده بدست استاد جهان قسم نقل برداشت این نسخه بملاحظه حقیر رسید و حقیر از غزلیات در هم آنچه زده ترتیب ردیف بر این صحیفه ثبت میکند ؎

زاهد که ریخت آب رخ و نقل و جام را	نیکو نگه نداشت حلال و حرام را
ما هجرت از دو درد دل من که جای نیست	مثل است رحمت از همه جا پای تخت را
از تیر تو بیار دکس تیر تر بیاسے	لعرست سوی یاران آن تنگ تیر پا

ننگ گیر از سوسن ای بلبل که با چندین دهان — وله یک سخن بیرون نیاید از زبانش سالها
مست نرگس بنده از جان دلربای خویش را — کافری باشد که نشناسد خدای خویش را
دل ز زلفش تا جدا افتاد در پیچ و تاب — در سفر دانند مردم قدر جای خویش را
کاش میرم چو زنی تیر من بیجان را — گر ز تن مرده بیارند برون پیکان را
چون توئی محراب کی بزم نماز — گر زنندم تیغ همچون بو نزا است
جهانیان همه جویند آبروت اما — نه هر که شد متولد بمصر ذوالنون است
نگاهی را غم خود داد دم بیماری — گفت این توشهٔ ره ساز که وقت سفر است
پر ز عشق است هر دو کون دلی — عاشقی داند اینکه پروان است
از تنم چون جان و دل بردی چه امید شکر — تا که ویران گشته را اندیشهٔ تاراج نیست
در هجر قاصد تو رهاند مرا ز سوز — در دوزخ از رسول امید شفاعت است
ای آفتاب در قدمت توان فتاد — لیکن مرا حیا و ترا ابر مانع است
نه پیچ کند مرا تا باو گشا دم راز — چو آن گیاه که سر در درون بلقمان گفت
ایدل امشب چه درون سینه سوزان بشکن — رخت بیرون کش که آتش در سرا افتاده است
کاستی از سر چه حاصل گر نباشد شور عشق — باد در آن خانه کو بی هوا افتاده است
غم تو گفت که زود آیم و کشتم شمشیر — چه اوفتاد که بسیار ماند و دیر کشید
دمیکه سیل فنا رخت شیخ و شاب برد — روم بمیکده باشد مرا شراب برد
اگر رکاب تو بوسد فلک گر دامن — صبا و پای تو از حلقهٔ رکاب برد
مرد بخواب شب عیش خود که نقد حیات — بعیش صرف کنی به که دزد خواب برد
دل من رست از آن شوخ بسنگی خوشنود — این نه شاخی است کزین سیه ثمری انداز
من بازمانده عمر دیده ام سحری — گر زاهدان هزار اربعین نمی بینند
با حیا واگذر از شکارگاه جهان — گمان مبر که ترا از کمین نمی بینند
سزد که پای بدامن بود گدایان را — چو دست خیر بهیچ آستین نمی بینند
خوشا رندی که گر به نیزه باید سر خود را — چو نرگس ترک مجلس گیری ساغر نمیگیرد

روصل زلف تو جان یا تیم دیر حب
گناه بجستی آن چشم آهوانه نگر
تیری که انگنی اگر از دل خطا رود
دنبال تیر تست مرا جان بروز قتل
متاب بکا تبی از قول عیب ریج زرد
نکاتی سودری گر لو دت معنی خاص
تفرج از طلبی ستا براه دل گمراه
تیری رو چشمت طلملاین دل گستاخ
چون جامهٔ لقاشان تا سر بودم بر پا
بیجو تیغ تو طلبی خود عیسی دم
بدو زان توار غنچه صباحون دید خندیدن
پری رحی لشکر چند قتل مردم کرد
ریحت چون مرا یار من چه شد یارب
چو دام که از هر طرف آب در آید
جان چو در وصل سپردم بچه آیدم بکار
آنکس که مرا کشت بجور و ستمی چند
جادم ز دستهای کف پای سگانت
شد جوش نفس بر دست جان تو کاتی
خوشوقت آن کسان که رهانی بجو کاتی
کار دارم میان دو عشق بر در چرا
کاتی هر دل که عاشق شد اگر یک نسیب
میگفت دوش سوسن در گلستان بلبل
سوی او تحفه بجز جان ز من ای دوست

ولہ
گر آسمان نشست قدر جان فرود آید
که خون من بسنگ آستانه می بخشد
جان تیر بالستا - که دور زخطا رود
چون داری که در صید چو بهار رود
عیار از طرف زر بود محک چه کمند
خواهد آن است که تاج بزرچو دباشد
که شهر یار از این رهگذار میگذرد
هر که بر بخت دارد در گذر باشد
از فرق سرم هر بود در راه تو پا باشد
زنده میگردم اگر بر سر من می آید
جان زد بر دهان او که والش بار چون تنگ
چو گفتمش که مرا هم بکشتن قسم کرد
تمرد مردم از ضعف یا ترحم کرد
شمشیر بلا از همه سو روی بما کرد
کشته مردی گویی که جلاد نشاید
کاتی از پی تابوت من آید قدمی چند
ما سگ گدای که بپا بدر می چند
گویا که تحت مسک بهر پر زبان نهاد
دستم ام یار را شنود دو صا کند
که سال ها همه آن رند عیار بجز هر بود
فلک روا ندهد که را جز سلطان پیر بود
عاشق نباشد آن که نشد پا بدار د
نیست چیز دگرم هر چه بود دادم

هست در کوی تو هر ساعت تماشایی دگر
هر که از خود یک قدم بیرون نهد پرکار وار
درون خرقهٔ خود کعبه سنگها دارد
سوی من آ وقت صید دل کرشمه زعیب
الفلک تا کی نمائی جامهٔ اطلس بمن
ز گیسو غمزه ات از یک طرف پر خون دلی دارم
دل گم گشته میجویند در کوی تو اهل دل
بی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم
چند منت کشم از هجر پی کشتن خود
ای دل اگر آید اجلت بر سر آن کو
گفتهٔ یار دگری را گیر
همه تن جان شوم و بر تو فشانم چون شمع
همه شب تا سحر جز ذکر تیغت
خدایا هر دو جهان دوستدار صورت خوبست
به پیش ابرو ساقی دلا ملول چرایی
بر در میخانه ای دل پاک میباید شدن
تا نباشد از تو رندان را غبار خاطری
بسوی آن پری پیک روان خواهم فرستادن
لب فرو بندد اگر سینه پر از تیغ بود
ای حریفان ما گلرنگ میباید زدن
پیش از آن ساعت که از باد فنا گردیم خاک
چو ترکش گر سرم از تن بروز جنگ برداری
در چمن پرده برانداز چو گل بر سر شاخ

ولہ مردن آنجا به که بودن زنده در جایی دگر
نیستش حاجت که جنباند ز جا پای دگر
گذار شیشهٔ مستی چو میروی بحجاز
اگر گذر در صید کردن به خرابی باشدش
اگر گدا گشتم چه شد بسیار دیدم زین تماشا
بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسملی دارم
چه میرانی ز کوی خود مرا من هم دلی دارم
در چارده مجلد نظم تر دیده چشم
گو اجل تا که من از کشت هجر این برهم
تو زنده بمان بنده بجائی تو بمیرم
تو مرا کشتهٔ کرا گیرم
اگر گذارند شبے بر سر بالین توام
نباشد سر گذشت محفل من
بزغم کج نظران بنده باش و کار خدا کن
هلال عید چو دیدی برآر دست دعا کن
خاک این در شو که آخر خاک میباید شدن
خاک چون گشتی ز بی نمناک میباید شدن
صبا بسیار رفت این بار جان خواهم فرستادن
همچو خورشید نشاید بزبان آوردن
شیشهٔ ناموس را بر سنگ میباید زدن
خویش را بر آب آتش رنگ میباید زدن
نیابی غیر تیر خویش چیزی در درون
بلبلی گشته و آویخته من از هر سو

بسان جون جگر چاره ... گان ستم رسم	دل	که سازم راه خود را پاک مثل آستان او
درون جان همه اهل دل چه داراه		که در دو راستوان بر در حریم شاه
وجود کاشی از غم رواست بعدم		گرفت گوش سخن بیت فی امان الله
بپایان کار ما مدار حمله دست ستم		شکر ما ظلمت داری و زهیر آفتاب
خیال خط تو ام در دل پریشان		و طوطی است که ماند در آینه عکسی
بی سمند تو بر خاک راه ساجد را		تو دید صورت محراب در مصلای
برارستد چه قلم کاشی ز فکر خطت		ولیک از تو یا مدوا از حسن قلمی
حال عشق از بسیاری زر دست ...		تلخ شاه از بهی قاتل تاراج سوی
تسمه دار خورد و دوش من بهاری آهی		چون ساتد به دم از تو ناله و افغان ام
بستم کعبه که درسالی دوی یک جا مانم		پایم گردون که روزی بس تو دیگران

از مخالص اوست

دلم چو ابر در آید گریه میگوید		اگر تو تیر ز دلدار خویشتن دوری
بایں گهر که حسین سید ربیع می تحتی		گمان برم که تو دریای دست دستوری
بر سر سیم و در خویش چرا میلرزی	ایضاً	با وجود کرم حضرت داور نرگس
زر چرا در پس پرده نهان میداری		خاصه در عهد سخاوت کشور نرگس
سید سپهرش که ندارد به شور برگ	ایضاً	همچون عدوی شاه درون پر زخنجر است
دوش میگفت سلسل دل من کاهل جمیس	ایضاً	بازار بحر چه این شورش دعوا دارند
گفت آصف بجس میرود داهل جمیس		حمله از جامه برون سر تمامت دارند

کاشی مولانا حسن کاشی در اول میگذرانید و همواره لآلی مدح خاندان رسالت می سفت وقتی قصد عتبه آستان نجف اشرف گذرانید همان شب در خواب دید که امیرالمومنین علی رضی الله عنه میفرمایند ای کاشی مسعود بن افلح صره زر بدر ما کرده آنرا در وجه صله تو بخشیدم و مسعود هم در خواب تسلیم او مامور است چون صبح بدمیده بود که مسعود آمده و واقعه را نقل کرد و صره زر تسلیم نمود مطلعش این است

ای زبده آفرینش پیشوای اهل دین	وی ز عزت باج ماروی تو ز روح الامین

کاهی میانکالی شاعر مقرر است و بار یخ قند مکرر عزالی مشهدی در حق او گوید سه کاهی بجهان نکته سرائی چو تو نیست * شیرین سخنی و خوش ادائی چو تو نیست * کردی سخن ربوده خویش مراد * کاهی چو من و کاهربائی چو تو نیست * در سن پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت در بدخشان میرزا عسکری تمام خزانهٔ خود را که مبلغی خطیر بود بباد بخشید همه را و قعه باشید آخر بسند اشتمول عنایت اکبر بادشاه گردید و بواسطهٔ غزل لازم فیل صد هزار تنگه صله یافت همراه بیت صرف استحقاق نمود مطلع غزل مذکور این است مطلع

تا بفیلان فیل دیدم دستان خویش را	صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

پادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رنجه کند هزار روپیه بصیغهٔ پایمزد می یافته باشد مولانا ازین جهت آینده از حضور محفل خلافت کناره گرفت و در اکبرآباد سنه ثمان وثمانین وتسعمائة در سن صد و ده سالگی پیمانهٔ عمرش لبریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی وقتیکه این رباعی در سلک نظم کشید

رباعی

هر کس که ز اسرار خدا آگاه است	پیوسته میان بنگیانش راه است
از بنگ شود سر انا الحق ظاهر	چون هر برگش بصورت الله است

شیخ عبدالنبی صدرالصدور او را تکفیر کرد و بادشاه را بران داشت که او را تعزیر و تشهیر این سخن حاضر گردانند چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا با بادشاه عرض کرد که حضرت شیخ را پرسیده شود که کاهی ازین چشیده اند یا نه بادشاه بشیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفت استغفرالله صورتش را ندیده ام چه جای چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی از ان تناول فرمایند و سری که گفته ام منکشف نه شود هرچه شیخ فرماید آنرا سزاوارم بادشاه را این سخن بغایت در مذاق افتاد و مولانا را باعزاز و اکرام رخصت فرمود مؤلف گوید از کتب تاریخ خصوص منتخب التواریخ بداونی ظاهر است که اکبر بادشاه از دائرهٔ اسلام خارج بود بی اعتنائیهاے او در امور شرعے استبعادی ندارد از جملهٔ حرکات آن بادشاه بداونی مینویسد که درین سال یعنی ثمان وثمانین وتسعمائة و برای تحقیق این امر شد که طفل شیرخوارهٔ چند را در گوشهٔ دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه هاے مؤدب باید برایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا بهم که بمقتضائی این حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بکدام دین و مذهب تلفظ میشوند و نخست

از همه جهٔ کلمه میگویا نا بران بحیّات بست طفل رضیع از دالدین سداکرده وبفرزند تسلّی داده در محلی خالی داشته آن را گنگ محل نامید بعد از سه چار سال گنگ برآمدند و وجه تسمیه راست آمد و اکثرے درآنجا رضیع اودرخاک شد مدار خیالات عالم تنگ قاسم کاهی است ؎

هرکس است عیان بر سر مزار مرا ۔۔۔ سپید شد برهت چشم انتظار مرا

ولہ

از گریه من حال رقیب تو حراب است ۔۔۔ زان روی که مرگ سگ بیواره در آب است

ولہ

بر روی بحر مرا دیده بس گهر بار است ۔۔۔ شبے که ماه نباشد ستاره بسیار است

نه عینک است که بر دیده دارم از پیری ۔۔۔ برای خطا خوانان دو چشم من چار است

طالب کلیم ت ۱۰۶۱

کلیم ابوطالب الهمدانی الکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کش دکان فصحا، روزگار جامهٔ سحر شکل او حصا است بلکه آستین ید بیضا تیغ اقسام سخن را در کمال خوبی بکرسی نشانده و اکثر عمر لهارا یکدست همر مانده در عهد جهانگیرے بسیر هند خرامید، با شاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته رعایت فراوان یافت در ثمان و عشرین والف بایران برگشت و در فراق هند غزلی گفت که این دو بیت از آن است ؎

ز شوق هند زان سان چشم حسرت بر قفا دارم ۔۔۔ که رو هم گر براه آرم نمی بینم مقابل را

اسیر شدم و در بن رفتن بیجا بیستا دم ۔۔۔ بجا خواهد رسا مدل پر فشانی مرغ بسمل را

و بیش از دو سال در ولایت اقامت کرده دوباره عود در ابهند کشید و چندی با میر جمله شهرستانی بسر برد آخر بذیل صاحبقران ثانی شاهجهان متمسک شد و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک الشعرائی نامور گردید حسب الصدارتیه الیه تمام حلاق المعالی تالی بود، هم ملک الشعراء صاحبقران ثانی و شیر در عهد صاحبقران قران عید و نوروز دست هم داد یعنی تحویل نیر اعظم در ستر تمانه حمل غرهٔ شوال اتفاق افتاد و در همین روز بادشاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزاے اکبرآباد شد و در تخت طاؤسی که بصرف یک کرور روپیه مرتب شده بود جلوس نمود کلیم در تهنیت ارلعه و توصیف تخت مرصع جواهر آبدار در سلک نظم کشیده بعرض قوائم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است ؎

تحسته مقدم نوروز و غرهٔ شوال ۔۔۔ رسانده اند چه گلهای عیش بر سال

بادشاه کلیم را میزان عنایت سنجیده بتمر اروپا الصدر روپیه بمسنانب برآمد و این موزول تصوری آن مورول

معنوی انعام شد و در جشن وزن شمسی سنه ثمان و اربعین و الف در دار السلطنة لاهور کلیم زاده هزار روپیه در جائزه شعر مرحمت شد کلیم در پایان عمر برای نظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریب ساخته رخصت گوشه نشینی کشمیر حاصل کرد و سالیانه از سرکار بادشاهی برای او تقرر یافت چون رایات صاحبقران در سنه خمس و خمسین و الف بگلگشت کشمیر خرامید کلیم قصیده در تهنیت مقدم سلطان رسانید و بمرحمت خلعت و دو بست اشرفی طلائی احمر بهره مند گردید و همچنین روزی که مرکب سلطانی از کشمیر صرف عنان نمود کلیم را در صله قصیده دو بست اشرفی انعام شد پانزدهم ذی حجه سنه احدی و ستین و الف کلیم در آسایش کده خاموشان شتافت و در کشمیر قریب قبر محمد قلی سلیم بساط خواب گسترده گفت تاریخ وفات او غنی * طور معنی بود روشن از کلیم * کلیم آتش از نخل قلم بیرون می آرد

عزلتی دیگر بود در گوشه صحرا مرا
میگذارد هر کجا خاری است سر در پا مرا

مرگ را دشمنم نی از برای زندگی است
میکند آخر کفن آلوده دنیا مرا

وله
دنبال شکار فتاده ام جویم دل آزرده را
از خون توان برداشت پی نخجیر پیکان خورده را

وله
در کوی یار سر بنه و خود برو کلیم
با خود مبر ادات این آستانه را

وله
دست هر کس را لبان سبحه بوسیدن خطاست
هیچکس نگشود آخر عقده کار مرا

وله
خاکپای تو قدم گر نگذارد میان
کی بهم صلح دهد دیده و بینائی را

وله
چون حرف ما یک طرف تا چند حاتی یکطرف
کوه از یاس تیغ مینالد نیارم تاب را

وله
شویم گرد دنبال توسنت افتیم
دگر برای چه در دست خاکساری ما

وله
تمتعی نبرد اغنیا ز نعمت خویش
که باغبان نشناسد که سیر گلشن چیست

وله
چه میتوان ز پریشان تیره روز گرفت
کلیم دعوی دل را ز زلف یار گذاشت

وله
هر کرا ایام پیش آورد زودش برنشاند
این پشیمانی زند و زجر در بار روشن است

گر باد بقصد کشتن شمع مزار آمد
دگر نه کیست که آید بسر خاک شهیدانت

تا شود روشن که مسکین کشته بیداد کیست
گنبد از فانوس باید بر سر پروانه ساخت

پیوسته چو آئینه طفلانه نگاهم
گر سوی من افگند نظر یادگری داشت

اشک را در چشم از لخت جگر نتوان شناخت
طفل خود سر بود در رنگ همنشینان برگرفت

حسن اگر بی پرده باشد عشق از خود رفته ایست | وله | برچراغ روز در بال افشانی پروانه نیست

دل ترک آشنایی یار و دگر دوست | وله | زان شد پسند یار که عیش ها مداهنت

هر قدم لغزیدنی فرش قدمگاه من است | وله | جاده راهم چون قلم پیوسته همراه من است

رسم دهش ز همت اهل جهان مخواه | وله | طفل اند دست شان پی من آشنا تر است

میشود اول ستمگر کشتهٔ بیداد خویش | وله | سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است

چون شمع عمر طبیعی شبی است عاشق را | وله | بقتل سوختگان اینقدر شتاب چرا است

در خم زلف تو دلها چه بهم ساخته اند | وله | چون اسیران بلای همه یک زنجیر است

کینهٔ ایکاش باعث میشدی بر قتل ما | وله | خون ناحق کشته زود از یاد قاتل میرود

پای در دامن چو قفل بی کلید آورده ام | وله | زنجیرم گر بغم خانه ویران میشود

ای جرس تا کی از ناله گلو پاره کنی | وله | کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسید

اگر جدا ز تو می را حلال میدانم | وله | جدا ز تیغ تو خون مرا حرام کند

تاب سفر دور ندارد ز نزاکت | وله | از دل نتوان حرف میانش بزبان برد

تا نداند که چادر جور طاقت باید | وله | یک نفس آیینه خواهم که با او یار کند

آزاده از تعلق چون نخل در خزان باش | وله | زر را بخاک افشان سائل اگر نباشد

خوبرویان چو نشیند در ایوان عروس | وله | منصب آیینه داری بسکندر ندهند

صاف دل ترک حق از بهر خوشامد نکند | وله | زشت رو بیهوده آیینه بزر میگیرد

رود آرام رهروی که بهجران گذرد | وله | کاروان از ره بام شتابان گذرد

چه حیران است با دل صحبت اشک | وله | بدست طفل مرغ بی پر افتاد

کلیم از دست مینالد که عالم | که بر گشتم گذار لشکر افتاد

سر بلندی هر کجا کمتر سلامت بیشتر | وله | باد نتواند ستم بر سبزهٔ نوخیز کرد

در مدرسه آن مدبر جز یاد آران وید | وله | خوب شد اسباب ما را یکقلم سیلاب برد

خاکساران بیشتر از فیض همت می برند | کلبهٔ دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود

در سنگ خاره تیر اثر میکند سخن | گو دار صعب آهنین سخن اظهار میکند

غم کم بر جان گوارا کرد بار زندگی	وله	روز کوته مایهٔ آسایش مزدور بود
سر دارد الفتی بهوایت که چون حباب	وله	یا او سفر کند اگر از سر بدر کشد
فیضی اگر بکس رسد از اغنیا چرا	وله	بی آب کس مسافر دریا نمی شود
از دلم تا دیده ویران شد ز دست انداز اشک	وله	میرود آبادی از راهی که لشکر میرود
زود رفت آنکه ز اسرار جهان شد آگاه	وله	از دبستان برود هر که سبق روشن کرد
کلیم بخت تو آنگاه میشود بیدار	وله	که پا بسر بکنارت نهاده خواب کند
اهل کرم که عزت مهمان شناخته‌اند	وله	خجلت کشند گر غمی از دل بدر کنند
پارهٔ موم بدست انقلاب روزگار	وله	رو بخواهم ساخت هر صورت که خواهد دهر
دل اخراب دارم تا بستگی نه بیند	وله	از قفل بی نیاز است تا خانه در ندارد
بیجهد تیر بزور دو کمان ز ابرو او	وله	هدف ناوک او هیچ مسلمان نشود

واین مضمون از هلالی استرآبادی است که میگوید

هر تیر جفائی که دو ابروی تو افگند	ه	بس کارگر آمد که بزور دو کمان بود
تا وکش در کوچهای زخم چندین خانه ساخت	وله	شوخ بی پروای ما تعمیر دلها می کند
تا کی کلیم گریه کنی گاه دیدنش	وله	کس ماه را همیشه در آب روان ندید
ز فیض باطنی پیر جام محروم است	وله	کسیکه دست ارادت بمیکشان ندهد
ز رشک بر سنگ فلاخن برده سرگردانیم	وله	کو پس از سرگشتگی آخر بجائی میرسد
شب آدینه بدریوزه میخانه روم	وله	زانکه از هفته همین شب بگرامی افتد
بخت بر اهل سخن کار ز بس تنگ گرفت	وله	قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد
مردمی می زیبد الحق چشم بیمار ترا	وله	خود باین حال و بحال خستگان وا میرسد
در محفلی که تازه در آئی گرفته باش	وله	اول بباغ غنچه گره بر جبین زند
چشمان تو ام تشنه بخون اند مبادا	وله	این شربت کم بخش دو بیمار نباشد
در حقیقت تنگدستی مایهٔ دیوانگی است	وله	در چمن بید از غم بیحاصلی مجنون شود
عاقل بکار دنیا بسیار لاابالی است	وله	همسایهٔ جنون است عقلی که کامل افتد

باشد برای طفلان بیمار باده بهتر	وله	در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد
خیال آن لب خندان بخاطر غمگین	وله	بسان آب بقا در سرای فانی بود
جهان کمی که کلیم ار در تو یا نکشد	وله	شکسته دل شده یاری شکسته پا شود
چو آب بقا شود کسی سیه رو بر	وله	که راه راحت آباد فنا رد
تا دیدار تو شد دیده بستان روش	وله	سرو را گفت شکرانه که آزاد بود
اگرچه از مژه روبیم غبار رهگذرش	وله	بچشم من برسد توتیای خاک درش
سجده گر نیست ز دامردی نگین خم کن	وله	از قبول خلق از جا در میا محراب باش
تیغ اگر بر سر خوری رنگ رضامندی مباش	وله	بالا بالا تازه رو چون عکس در خواب باش
بهانه چیده کسی سری به بستان کش	وله	چو چشم خوش دمی باده در گلستان کش
درجهان طالع خاکستر صیقل دارم	وله	خود سیه رو بهر آینه روشن کردم
ای گوشه عزلت ز تو آب رخم افزود	وله	بشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم
روز عیدم شیوهٔ من غم ز خاطر بردن است	وله	تازه سازد داغ مردم چون محرم نیستم
خودنمائی شیوهٔ من نیست چون دیوار باغ	وله	گل بدامن دارم اما خار بر سر میزنم
بسان شمع کس آواز گریه ام نشنید	وله	بآتش خویش اگر تا صباح غلطیدم
بر سرم گل شود ار نیش درون خاطر	وله	میتوان یافت که از شمع نظر یافته ام
گر درون لب بریز نشتر باشدت از نیش خلق	وله	لب ببند از شکوه کین شربت ماهی گزین
ز شوق شاهد معنی همیشه هیچ دوات	وله	براه عالم بالاست چشم حیرت من
سازم ترک چشمت را گر ترکش بسته بخواهد	وله	بخون زیر اکسیران اینچنین باید میان بستن
آیم و کهنه دلقی دلگیر ار دو عالم	وله	سر چون جرس کشیده در جیب پاره پاره
غبار وفا را غرض آلود نباشی	وله	در کوی توقع سگ قصاب نباشی
معشوق چو در وصال درآید بقید ضبط	وله	سروی که قد کشید ز بستان برآمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب مترادف اند اضافت محل تامل واگر واو عطف در میان آرند احدهما را ام
می افتد از مجالس اوست در مدح شاهجهان بعدد کراسات عیش سه

تعمیه تاریخ خارج از بیتی که مشتمل مادهٔ تاریخ است طبع نازک کسی بدین رسد دقیق تعمیه اسقاط الف در
مصراع تاریخ بر آورد یعنی در مادهٔ تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم هندی دارد آفتاب عالمتاب
که رقم را رد الف ساقط گشت و چون جلّه مکان در سن چهل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس
خود یافت که آفتاب عالمتاب و چون در سن نود سالگی رایت عزم ملک جاودانی برافراخت میر عبد الجلیل
بلگرامی تاریخ رحلت او یافت آفتاب عالمتاب یافت فی بالفتح بمعنی سایه زوال آفتاب است ـ

حرف اللام

مولانا لطف الله نیشاپوری جامع دانشمندی و سخنوری بود و از مشرب صوفیه چاشنی داشت
معاصر و مادح امیر تیمور گورگان است و در مدح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از نیشاپور
بده اسفریه که مقدم گاه امام مشهور است نقل کرده رباعی ترتیب داده در آنجا [illegible] مردم که استاد
میگفت سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق مینویسد که وی در [illegible] و کشش از دیار حقیقت و نفس
او در پیش کوه نیشاپور در تکیه گاه سلطان خراسان بر سر راه است و دولتشاه وفات او در سنه عشر و
ثمانمایه نوشته والله اعلم وقت وفات تنها بود این رباعی در دست او بر پارهٔ کاغذ نوشته یافتند

رباعی

دی شد ز سر صدق و صفای دل من
جامی بکف آورد گلستان و بوستان
در بتکده آن روح فزای دل من
گفتم بحرم گفت برای دل من

شاهزاده میرانشاه او را [illegible] صله بخشید قصهٔ این صله در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است مولانا این
رباعی مشتمل چهار شهر و چهار نهر و چهار گل و چهار عنصر فرموده رباعی

در مرو دمید لاله آتش انگیخت
در خاک نشابور گل امرود شکفت
دی باد فرو بلخ در آب گریخت
فردا هری باد سمن خواهد ریخت

[illegible] جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت لعل لاله بر آتش طور دی گشت
گل افشان تخت از باد دلور امروز بری [illegible] تا داد شکفت ـ و فردا ز خاک هری
سوری سوزد ـ و حال آنکه چهار نام شهر و چهار گل و چهار عنصر درین رباعی گفته آورده
رباعی گلنار در آتش خوقند افراسیم ـ در خاک خمس لاله بود دست کلیم

ذکر مولانا لطف الله نیشاپوری

افسرده قدم به چمن سر دل آب — نسرین چه دهان عیسی از فیض نسیم

ذکر لسانی شیرازی

لسانی شیرازی فصیح اللسان ملیح البیان است معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و بادهٔ گلگون در شیشهٔ شیرازی ریخته از شیراز به تبریز افتاده در ایام اسراف پسری فولاد نام دل او را با آتش عشق نرم ساخت به تحریک قلیان زری از مولانا درخواست نمود مولانا قصیده در مدح امیر [illegible] تالی گفته گذرانید حکم انتشار قصیده شد مشارالیه چون این سه بیت برخواند

پای تا سر هم آزردهٔ شمشیر جفا	از جفا کاری دور فلک بی سر و پا
پای بی قوت بس بادیه پیمای عدم	دست بی قدرت من سلسله جنبان بلا
[illegible] ارباب مروت فی وقت	از من بنیش و صراف سخن نابینا

[illegible] بر بیت آخر بسیار بدماغ شد اما باقتضای شیوهٔ مروت از سر [illegible] جایزه نگذشت دو سه تومان تبریزی که صلهٔ مقرر یک قصیده امیر رازی بود با خلعت عنایت کرده رخصت داد لسانی در سنه احدی و اربعین و تسعمائه از دنیا سپری گشت و در سرخاب تبریز مدفون گردید او لسانی [illegible]

وقت کشتن این قاتل بدست آمد مرا		آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا
بیا که گریهٔ من آنقدر زمین نگذاشت	وله	که از فراق تو خاکی بسر توان کردن
گیرم که شدی مست و میان تیر کشودی	وله	دستی که کشد بند قبای تو کدام است
گر غائبانه صورت چینی عاشق او نیست	وله	بر خود حرام کرده چرا خورد و خواب را
آن پسری [illegible] رفت و میگفتند خوارش	وله	خون آهوان شیر [illegible] فرزند ترا
گرم بجور و جفا میکشی نمی‌رنجم	وله	که مست حسنی و اینها باختیار تو نیست
هزار میوه ز بستان آرزو چیدم	+	یکی بلذت پیکان آبدار تو نیست
بگدایان در تو رام نگردد هرگز	وله	سگ کوی تو کم از آهوی صحرایی نیست
پای سگان کوی تو آزرده میشود	وله	زنهار شیشهٔ دل ما بر زمین مزن
کرده ام عهد که تا صبح قیامت نزنم	وله	از سواد شب گیسوی تو بیرون قدم
همسایهٔ طاوس بهشت است خیالش	وله	کی سایهٔ او در دل ویران من افتد

میان چون آب در گلزار سکر دوس — می نشستیم گرش بر آواز مسلسل میکم

وله

کسی انگیس با سایه ما کی در دل گوید — سیه بخت دگر باس درین ویرانه نیستی

وله

ار حام می تتی کس ای امیر سیر دش — دست ارادتی که دست تو داده ام

وله

دلدار الوکس از تی عرص حال — چون پرده برانداخت لصبح و دلال

پیدا شده از عارض او سایه زلف — چون داغ اتوی گرم بر اطلس آل

حرف المیم

ذکر معزی نیشاپوری

معزی نیشاپوری صاحب مرتبه عالی است و ملک الشعرای سلطان سلجوقی آورده اند که سه شاعر در سه دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند رودکی در عهد سامانیان و عنصری در عصر غزنویان و معزی در زمان سلجوقیان دست ترقی او در خدمت ملکشاه آن شد که شب عید سلطان با ارکان دولت هلال عید میجست ناگاه اول چشم سلطان بر هلال افتاد خیلی شاد گردید و باشاره انگشت هلال را بدیگران راهم دلالت نمود معزی در حال بر سبیل ارتجال بعرض

رسانیده

ای ماه کمان شهریاری گوئی — یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی

نعلی زده از زر عیاری گوئی — در گوش سپهر گوشواری گوئی

هلال بر مصراع این رباعی ناصح دل سلطان زد و اسپی که نعل بمش گردار هلال میر دعنایت کرد

معزی باز بدیهه انشا نموده

چون آتش خاطر مرا شاه بدید — از خاک مرا بر زبر ماه کشید

چون آب یکی ترانه از من بشنید — چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان هزار دینار دیگر انعام نموده فرمود که او را ملقب بامیر خوانند لهذا معزی تخلص قرار یافت روزی سلطان سحرگاهی می باخت ناگاه اریشت برین بر زمین افتاد معزی فی البدیهه معروض

داشته

شاها ادبی کن فلک بدخو را — کو چشم رساند رخ نیکو را

گر گوی خطا کرد بچوگانش زن — ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را

در مصراع اخیر ایهام خوشی واقع شده سلطان اسپ او را ارزانی داشت معزی بار عرض کرد ؎

رفتم بر اسپ تا بحرمش بگذرم	گفتا که بخست بشنو این عذر خوشم
نی گاو زمیم که جهان برگیرم	نی چرخ چهارمم که خورشید کشم

روزی سلطان سنجر تیری انداخت معزی عازم ملازمت بود قضارا تیر از جادهٔ هدف انحراف کرده بمعزی رسید بعضی نوشته‌اند که معزی بآن زخم هلاک شد اما قصیده که معزی در شکر شفاء خود گفته میگوید

که از آن زخم شفا یافت مطلعش این است ؎

منت خدای را که بفضل خدایگان	این بنده بیگناه نشد کشته رایگان

و این رباعی او نیز مشعر شفا است رباعی

گر سینه بخست شاه سنجر ما را	کم نیست خمار عشق در سر ما را
گر دل بربود یار دلبر ما را	پیکان عوض دل است در بر ما را

امیر معزی این رباعی مشتمل حاجب که عبارت از ردیف بین القافیتین است بسیار خوب گفته ؎

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت	سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت	پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

و مولانا محتشم کاشی ردیف را بر حاجب افزوده باوزن کوتاه میگوید ؎ ای طور ترا جهان خریدار از مس چو زر ترا بجان خریدار تر لکن امیر معزی رعایت طباق هم کرده و در چهار مصراع حاجب و طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذو الفقار شروانی قصیدهٔ سی و هشت بیت گفته که سه قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است ؎ ماه من درمان حال از تنگر گویا کند آفتابش سایه بان از عنبر سارا کند مؤلف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نیامده و فقیر را در مطلعی از قصیدهٔ عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است ؎ نار از دیار ندیة فولاذها نار از داد ندیة افلاذها و چون بنای حاجب بر تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدای هر دو مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرده معنی بیت آتش چوب گداز زنده آهن است و آتش محبت گداز زندهٔ جگر پاره‌ها نقاد سخن میداند که اجتماع معنی لطیف با اینهمه شرایط لفظی و صفای عبارت ندرتی دارد از مخالص امیر معزی است بعد تغزل ؎

آفتاب وصل او را گر زوال آمد چه شد / هست دید ار خدا او مه آفتاب بی زوال

چون قلم گیری و در منشور طغرا کشی / شاخ طوبی را بود رونق مانی اتصال

طوبی آن کس را که شد در سر دیوان ترا / شاخ طوبی در یمین و نقش مانی در شمال

ایضا

عاشقان را گر همایون صحبت آن ابرو / خوشتر است از عمر و مال صحبت عهد شباب

عاقلان را گر همایون صحبت او خوشتر است / حبذا دولت امیر عادل مالک رقاب

عقل را سرمایه باشد هرچه او کرد اختیار / فضل را سرمایه باشد هرچه او کرد انتخاب

حشمت کلی اگر چه دارد سپهر آفتاب / حکمت کلی بپیش خویشتن کرد اکتساب

گاه رعد از بیم تیغ تو زند بر برق بانگ / گاه برق از بهر تو سوزد در سحاب

برق اجود تو گویا ابر را گوید ببار / رعد با تیغ تو گویا برق را گوید بتاب

تا که از لفظ سما شد سما را اشتقاق / تا که از بحر بحر باشد بحر را انشعاب

اشتقاق و انشعاب جاه و اقبال ترا جاودان / از یمین و از یسار [illegible] تا یوم الحساب

وله

گر نور مه و روشنی شمع تراست / این کاهش و این سوزش از بهر چه راست

گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت / ور ماه تویی مرا چرا باید کاست

ذکر مجدالدین همگر فارسی

مجدالدین همگر فارسی نسبش بانوشیروان میرسد همگر رفوگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم کننده و پیوند دهنده است صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر رفوگر بود مؤلف گوید رفوگر بودن با ولدیت کسری منافاة ندارد که بسا هم هنر اهل حرفه را یاد میگیرند مجدالدین معاصر شیخ سعدی شیرازی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در مداح گوئی و انجمن آرائی ممتاز بیست اول اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبت او پرسایه و خطاب ملک الشعرائی به آوازه گردید شبی از مجلس اتابک رخصت گرفت اتابک شمعی که لگن زرین داشت همراه کرد صبح فراش رفته لگن طلب نمود مجد این قطعه نظم کرده با لگن پیش اتابک فرستاده

عدایگانا آنکه شمع دولت تو / چراغ شعله خورشید را دهد رونق

حکایت حسد دوستین و دشمن آمد یاد / که کرد هر که این تیره رای تباه ز من

ز روشنائی او ستر حرم کجسرو / سرای سده که تیره چو چه بیژن

کنون ز حسرت آن بارگه که باقی باد — همیکند از دو میزه دو اشک بر دامن
هوای گلشن دیدار شاه میطلبد — که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن
لگن نفاست جوهر نمود و کرد ابا — ز خانهٔ که ز سنگ اندرو بود داون
چو جنس خویش ندید و ز جفت بود جدا — شکست خواست شد از غایت عناد و حزن
ز من معاودت طشت خانه میطلبد — چنانکه میل جواهر بود سوی معدن
بماند شمعش در بنده خانه فی الجمله — ولیک باز سوی طشت خانه تاخت لگن

اتابک آن لگن را با لگن دیگر باز فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت س طشت شمع زرت فرستادم ٭ بتواضع برت فرستادم ٭ دیگری شاشش ار چه کم باشد ٭ بایکی دیگرت فرستادم ٭ بعد فوت اتابک جانب بردرت واز انجا رو باصفهان آورد و بتقریب خواجه بهاء الدین صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرمایهٔ اعتبار اندوخت و چون خواجه بهاء الدین در سنه ثمان وسبعین وستمائه در گذشت مرثیهٔ دلگدازی بنظم آورد که مطلعش این است

الامان الامان که جان جهان — در دل خاک تیره شد پنهان

و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث وثمانین وستمائه در مغرب خاک فرو رفت روزی در انجمن خواجه بهاء الدین از سرعت قلم سخن گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یکروز توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد مجد در مقدار یکروز کتاب نوشت و بر ظهر آن این قطعه ثبت نمود قطعه

بحکم قاطع دستور و خواجهٔ اسلام — بهاء ملت و دین خواجهٔ سپهر غلام
کمینه چاکر محکوم بندهٔ فرمان — بدست خویش که فرمان دهست بر اقلام
بچند ساعت روزی کم از دو دانگ شبی — کتاب قصهٔ سلجوقنامه کرد تمام
بسال ستصد و شصت سنه از حساب — شب دوشنبه و فرخنده سلخ ماه صیام

خواجه سه هزار دینار جائزه داد دیگر تار نفس چاک پیراهن دل رفو میسازد س

دگر چه چاره کنم عشق یار شکر کرد — به تیغ قهر دل خسته را مسخر کرد
دگر بواسطهٔ زلف عنبر افشانش — نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد

ما دادا در آتش سوای کسی	وله	که طعمهٔ خاک ره او سر آب کوثر کرد
ز تحر آینهٔ رخساره دم سردم		صفای آینهٔ طبع مرا مکدر کرد
بریخت چون مرا دید اسحانان بریخت		نمود شیفته سر دل مرا به دلبر کرد
ز بهر چه کرد دل من مرا ملامت حاست		حمد آنکه محمدت شهریار صفدر کرد
سپهکتی که بیک حمله با سپاه عدو		همان کند که علی با حصار خیبر کرد
ز تیغ اوست عجم را بهان کشتا الشها		که در دیار عرب ذوالفقار حیدر کرد
همای معدلتش سایه بجهان افگند		که با فرواگی سیمرغ کبوتر کرد
جهان ز رای تو آئینه آئین یافت		اگرچه آینه در ابتدا سکندر کرد
ز بهر سد گیت دهر درد یار حش		وقت مولد اطفال باده ترا بر کرد
سخاصیت تف حسم تو الله سررا		محب ما درکه در صلب خصم دختر کرد
زحل بسعدیت مهر کرد ز آن برید		بنام او فلک هفتمین مقرر کرد
متاع مهر ترا مشتری خرید سحان		همین بخت تو زحل نام سعد اکبر کرد
جهان بنا با شرح رحال من بشنو		که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد
بیک نظر عنایت عزیز گردانم		که آفتاب تاثیر خاک را زر کرد
حوالتم ز زمانه مکن ز در گه خویش		که خود زمانه حوالت مرا به این در کرد
مرا بسایهٔ جود در پناه ده که عدا		بهال عمر ترا سرو سایه گستر کرد
بخشای شه بیدل برین بیچاره بیدل	وله	که چون چراغ شد در گل چنین [illegible] محرم

و در این بیت اظهار تواضع را از حد گذرانیده شیخ سعدی هم این زبان حرف میزند [illegible] زیر بار تو سعدی
چو خر بگل در مانده دولت نه سوخت که بیچاره بار من دارد

ذکر میر جلاج

میر جلاج از سادات حاید است در قصائد میر جلاج و در غزل السی تخلص مینمود و بنده لقات از چهرهٔ
لیلی طلعتان معانی میکشود ملا قاطعی مینویسد که در مجلس مولوی جامی تعریف قصیده گوی او مذکور شد
فرمود که میر طرز غزل کم ورزیده مولوی جمیل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب کرده به میر فرستاد میر
تمام غزلها را جوابی باید تتبع نموده ارسال کرد مولوی نا ایزد علی تحسین فرمود

مناسب آن است که پادشاه گفته جائزه باید فرستاد امیر علی شیر بسلطان حسین میرزا عرض کرده یک طبق زر سرخ و سپید و پاره ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی مینویسد میر قبول نکرد و ملتفتان [illegible] میگذارد که مقبول شد و الله اعلم ملا قاطعی چند غزل از جملهٔ اربعین در تذکرهٔ خود آورده از منظومات اوست لیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

ای عشق ترا جهان طفیلی	مجنون تو صد هزار لیلی
ولہ زسینه هر نفسم آه جانگداز آید	چو آتشی که نشیند دمی و باز آید

مجی لاری

مجی لاری از تلامذهٔ علامهٔ دوانی و جامع فضیلت و سخندانی است در سلک شعرای سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسپ ماضی صفوی در قید حیات بود و توفیق زیارت حرمین کرمین یافت و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر مثنوی فتوح الحرمین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته بعرض رسانید و صد هزار سکندری صله برگرفت و او را شرحی است بر قصیدهٔ تائیهٔ شیخ ابن فارض مصری و فقیر مؤلف در زمین همین تائیه قصیدهٔ مختصری دارد این سه بیت از آن است ولولا العیون المغویات الفتیات * لما عرفت نار الغرام فرقت * و کین مدی الایام الفاصیابته * و من آذت الاحجار السلیم تاذت * اتت دو شاة ای تمیشون حولها * فادمت الثیام بالعیون و مرت * از انفاس مجی است

له

بهر تو ام کشند و تو آهی نمیکنی	ای سنگدل چه آه نگاهی نمیکنی
از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن	تو باد یار شدی دشمنیش ماند بمن
چون من از رشک نمیرم که چو آیم بر تو	پرسی اول ز من سوخته حال دگران

محتشم کاشی

محتشم کاشی استاد عالیمقام و در خیل سخن سنجان خیلی صاحب احتشام است مثنوی مختصری در مدح عبدالرحیم خانخانان نوشته بعرض حال شخصی از کاشان بهندوستان فرستاد خانخانان التماس او را قبول داشته سفارشی را بمطلب فائز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محتشم قصیدهٔ غرا در مدح شاه طهماسپ و قصیدهٔ دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاده توسیلهٔ پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی نیستم که شعرا زبان بمدح من آلایند اولی آنست که قصائد در مدح ائمهٔ اهلبیت رضی الله عنهم گویند و صله آن اول از ارواح

مقدمه حضرات ولد اران ارباب تتبع نمایند چون ابحر لا بار سید ترکیب بند مرثیه سید الشهدا رضی الله
عنه گفته و رشته و سخائره لائقه کامیاب گردید اگرچه موروثان بسیار مرثیه آنجناب خامه فکر را شکر برسانند
اما حسن قبولی که این مرثیه یافت دیگری را نصیب نشد بتقریب مرثیه حسنا فائده بر زبان قلم می آید
دهبی در کتاب العربی احوال من عبر میگوید بعبارت عربی ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوحه بر حسین
رضی الله عنه کرد معز الدوله دیلمی است در ماه عاشوره سنه اثنین و خمسین و ثلاثمائه اهل بغداد را در آن ذات
که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمود تا دکاکین را تخته کردند و بازارها را سیاه پوش ساختند
و طباخان را از طبخ اطعمه باز داشتند و زنان روافض از جاها بر آمدند و مویه پریشان و طبانچه
بر رو زنان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکره خود وفات محتشم در سنه هزار
نوشته اند اما اعسانی مینویسد که لفظ درد محتشم و محتشم درد تاریخ رحلت اوست و درین ماده چهار
عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان محتشم چیده در بیجا جلوه داده میشود -

قصد اندیشه اگر کرد لشکر آن پسر دیدها — در اثنا نگاه تیر تیر آن لب گریدها
عاشق محتشم امروز بنگیرم تماشا کن — که چون برباد شاهی داد خواهی میرند خود را
راه نا کمالی فتاده بود امشب — که میمو دیبالی همتیس بارسا
زبان شکوه بکشایم اگر رخصت جورت — ملامت از زبان خنجر جلاد کن مارا
یاد نا دآنکه دمی از روی تو میرفتم — محتشم بین سگان تو ضمان بود مرا
من خود الیتوخ گنهگارم و مستوجب قهر — ناس امروز مدارای تو بی خبری مست
حسن لیلی جلوه گر در چشم مجنون بود و بس — ظن مردم اینکه لیلی چهره زیبا نداشت
ترا گوی رقیبان گذار بسیار است — ره گذار تو بر دل غبار بسیار است
نصیب حسن اول دل بر دو آنکه بماید رو — چو صیادی که صید افکند بیرون از کمین آید
دیدم آن حال و تغافل نمودم آه هر ساعت — تو است که تعظیم سیاهی کند
ای تیره دروی نشمرده چه دانی — شب تار محتشم را که ستاره میشمارد
چه ممکن نیست آن مه پاسبان محفل سازد — کوشم بهنگ مناله کرد محمل سازد
قوای طبیب از این گر ز بتر گردد رقیب — بر آن مریض که کارش ز چاره میگذرد

[illegible]

[illegible]

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم نموده این مطلع محتشم بر مصداق مضمون مذکور است مطلع

محتشم چون عمر صرف خدمت دی میکنی
پادشاهی گر کند [illegible]

ذکر بابای تبریزی

بابای ارموزدمان تبریزی فارس است میل طبع او بالی است و تخم معنی در سرزمین سخن میکاشت در عهد شاه طهماسب ماضی صفوی میرزا احمد متصدی حالصات فارس دست بیداد دراز کرد بابای با طلبه رعایا در درگاه شاهی آمد و قصیده اظهار ستم انظم کرده و معنی غریب را کاغذین جامه پوشانیده از نظر شاه گذرانید شاه بسی تومان صله قصیده از میرزا احمد بازیافت و [illegible] ایشان در محاسبه بیاورند [illegible]

این دو بیت از آن قصیده است

ای کار جهانی ست [illegible] ز جور تو مشکل
از بهر رهائی تو [illegible] دست جهانی

مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل
چون مرغ ستمدیده که عاجز دم بسمل

بسمل [illegible] مذبوح و مقتول بالشمشیر را گویند و معنی ذبح نیز آمده چنانچه در شعر بابای افتاده صاحب برهان قاطع گوید وجه تسمیه این آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند مؤلف گوید بسم الله که محلل ذبح است ازان مذبوح یا ذبح اراده کردن ادعای از مجاز است [illegible] بسم الله [illegible] حرف اکتفا کرده چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لا حول و لا قوة الا بالله را حوقله نامند و این را در اصطلاح لغویان نحت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مزهر اللغة برای نحت بابی مستقل عقد کرده در همین مقام زبان قلم مشکین گوهری افشاند و فائده چند بعرض هوشمندان میرساند مولانا ظهوری ترشیزی گوید

عشق صیقل گر آئینه ادراک کنم
تیره گردید دل از رنگ هوس پاک کنم

کلمه گر در آخر کلمات آید افاده معنی فاعلیت کند چون شمشیرگر و کارگر پس الحاق کلمه گر در آخر لفظ صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صیغه مشبه است افاده معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید صقل السیف جلاه فهو صاقل والصانع صیقل پارسیان صیقل را بمعنی صقل جلا مصدر دانسته کلمه گر الحاق کرده اند استاد انوری صیقل بمعنی صانع درست استعمال میکند قطعه

باد با آب شمر آن که اندر بستان [illegible] گرکند باغ آئینه بسوال صیقل [illegible] همه روزان قمر
حوض چون زره [illegible] مولانا ظهوری در ساقی نامه گوید [illegible] بساقی گری گر کند جلوه [illegible]

[illegible]

بگیرم شراب طهور کلمهٔ گر اسم فاعل الحاق کرده چون استاد صاحب مال است ادم بیتوان زد و ازین قبیل است
لفظ مربی گری که بر السنه دایر است و ازین قبیل است لفظ کتب خانه درین شعر محتشم کاشی سے
از بسکه در مشق جنون رسوا شدم پیرانه سر ٭ خندید بر من نوخطان طفلان کتب خانه هم ٭ یعنی جوهر
لفظ مکتب که صیغهٔ ظرف است افادهٔ معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تاویلی کنند و گویند
مصدر میمی است و ازین قبیل است لفظ اولی‌تر درین شعر خواجوی کرمانی سے مرا زمیکده پرهیز کردن
اولی‌تر ٭ که گفته اند پرهیز به شود رنجور ٭ یعنی اولی صیغهٔ اسم تفضیل است حاجت کلمهٔ تر ندارد
مگر اینکه گویند اسم تفضیل بمعنی اسم فاعل و صفت مشبهه هم می آید درینصورت الحاق کلمهٔ تر صحیح است
و تحقیق اسم تفضیل در ترجمهٔ عرفی شیرازی گذشت و فارسیان در بعضی الفاظ عربی تصرفاتی فاحش کرده اند
که بسبب اختیار کردن اوستادان سند شده مثل لفظ تمنا بالف که اصل لفظ تمنی است بیاء تحتانی
و تماشا که تماشی ست مصدر باب تفاعل بمعنی تماشی سیر است مشتق از مشی بمعنی سیر پیاده و لفظ
مسلمان و کافر را هم طرفه تغییر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از اسلام و جمع فارسی آن
مسلمان سین ساکن را فتح و لام مکسور را سکون داده اند و آنرا مفرد استعمال کرده دوباره جمع میکنند
مسلمانان میگویند انوری میگوید سے ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری ٭ و چنانچه حور را
که جمع عربی حورا است مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید سے حوران بهشتی را
دوزخ بود اعراف ٭ و کافر را که صیغهٔ اسم فاعل است بفتح فا استعمال میکنند شیخ اوحد الدین حامد
کرمانی فرماید سے سهل است مرا بر سر خنجر بودن ٭ بر پای مراد دوست بی سر بودن ٭ تو آمده که کافری
را بکشی ٭ غازی چو توئی رواست کافر بودن ٭ وجه آن چنین بخاطر میرسد که چون اهل اسلام ولایت
را فتح کردند و عرب و عجم باهم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت نمیدانستند هر چه بزبان
ایشان گذشت باقی ماند و گاه باشد که فارسیان در لفظ عربی تصرف فارسی کنند و تفریس از عربان
عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که ازان اسما و افعال فارسی بر آورده اند حافظ شیرازی
فرماید سے دل که آئینهٔ شاهی است غباری دارد ٭ از خدا میطلبم صحبت روشن رائی ٭ و همچنین
لفظ فهم و رقص و این تفریس سماعی است نه قیاسی و لهذا ضربیدن و نصریدن نمیگویند و فارسیان بعض الفاظ
فارسی را تصرف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون مزلف اسم مفعول از باب تفعیل موجی اصفهانی گوید

ے مرلف چون شود دلبر مه دلت میرسد عاشق منحط مشتاقین او خاصیت بال هما دارد   و تشبیه زلف
هم استعمال کند ظهوری پیشاوری گوید ے تحریک نسیمی جا طرم آشفته میگردد . محو درائی سر زلفین دلدادات
پیدا ارے ذوشایق را اسم فاعل فعل لازم دانسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی حزین اصفهانی گوید
ے از انجذاب ذاتی درست ذره می عالم - آفتابست ما ان هر ذره ایست شایق - حالانکه شایق اسم
فاعل فعل متعدی است و درست اطلاق شایق بر معشوق کنند چرا که معنی آن شوق دهنده است و این
صفت معشوق باشد و اطلاق شوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چرا که معنی آن شوق داده شده است
و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای مبطل السحر استعمال میکنند چنان در کلام استادان واقف نیست
دیده و دانسته واقع شده هیچ میوان گفت محتشم کاشی گوید ے باطل السحر گر دردم نم گردد گرگه دارد
اران حیثم فسونساز مرا - و عوام سوده را تشدید دال استعمال کنند و همچنین مقابل آن ملیصه را
تشدید صاد ارباب اعلال شاعر درست کمتوبی گوید ے بود تو ان من بسود مقابله ما المداده وحق
میصا الورق و نارسیان سوده تشدید داو استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید ے سوده ماحقیقیم
ار کنه که گستر ے کف سوده که زلف یار سحواهیم . و لفظ گشادن را که مصدر است یا الحاق کند کلیم گوید ے
کم خریداری برای ماهر باشد عیب - کی توان هر گشادی طعنه بر گوهر زدن در فارسی با گیست که در آخر
صفات آید و افاده حاصل معنی مصدر کند چون زرریری و کام بختی پس این یا را بر گشاد که مصدر است
آوردن مانع را کا سد ساختن است و کمال را که مصدر است یا و تا مصدری الحاق
کند سعدی ے گوید ے اگر نامد ر حسارت گلی در بوستان نیست - بر میں را از کمالیست
سرف بر آسمانیست   و همچنین اس را که مصدر است یا و تا مصدری الحاق کند و امیت ساربد
نظیری ے پیشاوری گوید ے طور حسن تو امتی مدوران داد شکه ماد شه رعیت می سازد باج
و ظهوری ترشیزی گوید ے ظهوری این سخن باور ندارد - که در ملک خطر امنی نیست . و نیز انس را
معنے ماموں استعمال کند میر ر اعمات گوید ے عشق ساز و زهوس پاک دل آدم را شه درد خون
شحنه شود امن کند عالم را - و ظاهر ا یا و تا مصدر ے ور امن معنے ماموں الحاق کرده بجای ماموں
ملفظ کند چرا که در عربی بار شود و تا و تابیت مقید معنے مصدری در آخر صفات آید . در آخر صفات
چون قابلیت و سببیت و لهذا کمالیت و امیت در کلام عرب نیامده و میر عبدالرشید

سلیم خان اکبر بادشاه رسید گفت که از هر مصراع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصراع ثانی
تاریخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لک تنگه صله یافت مطلع قصیده این است مطلع

للّه الحمد از پی جاه و جلال شهریار	گوهر دریا از محیط عدل آمد بر کنار

شیخ یعقوب صیرفی کشمیری بر قصیده همین اسلوب گفت اما چه شود که صله را دیگرے ربود و ملا حاجی
سرهندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بداونی است مینویسد که دو لک تنگه که ده هزار روپیه
اکبری باشد بانعام خواجه حسین مرحمت نمود مؤلف گوید ازینجا دریافت شد که مراد از تنگه همین جیتل
پول مس باشد که الحال در زبان ما رایج است یک روپیه بست تنگه می ارزد ازین حساب دو
لک تنگه ده هزار روپیه میشود خواجه حسین در سنه تسع و تسعین و تسعمائه از بادشاه رخصت وطن حاصل
کرده چون بکابل رسید دست اجل آستین او را کشیده جانب عدم کشید از مروی این ابیات

مروی است ع

یار در دست خویش کرد طره مشکسار را	شانهٔ زلف تست بسا تحفهٔ آفتاب را
بود در روی بخواب در بوده است مرا	عجب واقعه رو نموده است مرا

میر محمد افضل ثابت این مضمون را خوب بسته میگوید ع خواب دیدیم که آئینه معارض تو شده
میکند صورت این واقعه حیران ما را

ملک قمی ملک نظم فصاحت است و مالک ازمّهٔ بلاغت از ولایت ایران بسرحد دکن رسید
و از سلاطین دکن خصوص ابراهیم عادلشاه رعایت و عنایت فراوان مشاهده کرد و ملا ظهوری ترشیزی که
در سنه هزار و بست و چهار رحلت ملا ملک وقت شد و ملا ظهوری یکسال بعد از وی کلیم قطعهٔ تاریخ وفات
ملک گفته که مادهٔ تاریخ درین مصراع است ع گفتا دو سراج سخن بود — اما تاریخ از روایت
ناظم تبریزی یکصد دریافته دارد و درین صورت ملک و ظهوری هر دو در یک سال انتقال کردند
صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظهوری ترشیزی کتاب
نورس را که سه هزار بیت است بنام عادلشاه تمام کرده سه هزار هون بالمناصفه صله یافتند و سال
آخر وفات یافت مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر محل کتابے تصنیف کردند و یک شتر بار زر از
بادشاه گرفتند و همی کاشی درین باب گوید ع در مدح دو شاعر است اسے

شهنشاه دکن بمعنی درم دار اگر گفتم مخزن نمی پسندد که هر یک شتر زر گیرم بخون دو هزار بیت
بدر گردن نمی بارد تعالی در مجمع الفضلا می نویسد در هنگامیکه سپاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه در
شهور سنه ثلث و الف بر گرد حصار احمد نگر نشسته بودند مولانا ملک بیرون بر آمده بشرف آستان
بوسی شاهزاده شاه مراد و نواب سپه سالار عبدالرحیم خانخانان مشرف شده قصائد غرا در مدح هر یک
در رشتهٔ نظم کشیده گذرانید و صلها گرفت و هرچند تکلیف ملازمت پیشگی نمود بر اقبال نکرد انتهی ملک
طیفور انجدانی متخلص ملک قمی است و این شعر از دست موخونچکان است ملک تیغ ستم
میترسم که پی آخر بدر خانهٔ قاتل برود مردم باوی گفتند که این بیت از ملک قمی است ملک
در آنوقت بعزیمت هند بر آمده بود ملک طیفور از پی او روان شده در حدود لار او را دریافت
و اثبات بیت خود دقیقه بر گرفته برگشت ملک قمی جواهر از خزانهٔ ناطقه برمی آرد ع

دل و دین بردی و صد عربده برپا کردی — هیچ کافر نکند آنچه تو با ما کردی
سرم فدای سواری که گاه عرض نیاز — عنان کشیده رود تا سخن تمام کنم
او بهلاک من خوش و من به بقای عمر او — قاعدهٔ وفا نگر یار چنان و من چنین
ز خون خویش بر آن قطره میرم غیرت — که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است
غرض این بود که از ذوق بمیرم ورنه — این ستمدیده سزاوار بلای تو نبود
خاریم و در برابر آتش نشسته ایم — ما را اگر رسد مددی از هوا رسد
تا چند غم سود و زیان پرده بر انداز — تا هر دو جهان را بفروشم بنگاهی
ندارم قوت رفتن بکویش بخت آنم کو — که گوید ناتوانی داشتم او را چه پیش آید
تو از من چند بگریزی بترس آخر از آن روزی — که چون بیدار شوی از دو من نیز از تو بگریزم
دوشینه همی بودی و امروز هلالی — آزردن یک روزهٔ ما خوش اثری داشت
با اندک سوزشی پروانه زد لاف گرفتاری — وفای شمع را نازم که میسوزد سراپایش

ذکر مسیح کاشی

مسیح حکیم رکنای کاشی رکن رکین فصاحت و نبض شناس کلک بلاغت است مضامین او مفرح
یاران و معاجین افصح بیماران سعد دحال بمصاحبت شاه عباس ماضی صفوی عارج معارج اعتبار
او دشاه کمر خانهٔ او را بدولت قدوم خود ارفلک گذرانند حساد مزاج شاه را از و منحرف ساختند

حکیم از بی التفاتی شاه ولایت را جیرا گفته راه هند گرفت و در زمان عالمگیر [illegible]

	شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش		گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش

در عهد اکبر وارد هند شد و طرفی از جمعیت نبست و در عهد جهانگیری هم [illegible] در راه و دربار محل پادشاه بود و هم درین عهد متوجه اله آباد گردید و چندی باقامت آن بلدهٔ طیبه پرداخت از آنجا سمند سفر جانب حیدرآباد دکن جلوریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنه محمد قلی قطب شاه مدتی حکیم تشریف آورد حکیم رسم تواضع شیشهٔ گلاب را غلط کرده شیشهٔ شراب پیش میر [illegible] شاه از [illegible] بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فرو رفت ناکام خود را بسلسله [illegible] کشید در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در اردوی جهانگیری معاودت نمود و ملازمت اختیار کرد چون صاحبقران ثانی بر اورنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعهٔ تاریخی املا کرده بعرض رسانید و بانعام دوازده هزار روپیه کامیاب گردید این قطعه است

	خرم و شاد و کامران باشد		پادشاه زمانه شاه جهان
	در جهان پادشاه جهان باشد		بهر سال جلوس او گفتم

و در سنه احدی و اربعین و الف [illegible] از درگاه خلافت التماس رخصت مشهد مقدس نمود و پادشاه وقت رخصت پنج هزار روپیه و خلعت عنایت کرد و [illegible] این شعر بزیارت حرمین [illegible] گردید پس از مشهد مقدس آورده زیارت روضهٔ رضویه بتقدیم رسانید و بکشش رشتهٔ حب الوطن جانب کاشان شتافت و چندی توقف نموده ارادهٔ آستان شاه صفی صفوی سرگرای اصفهان شد و چون التفات از شاه نیافت بشیراز رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میر [illegible] تذکره مؤلف شاهجهان نامه میطراز که حکیم رکنا از عراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و چون در سلک مدحت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و دارد در اکثر سنوات از روی مرحمت انعامی یاد و شاد میفرمایند وفاتش در کاشان سنه ست و ستین و الف رو نمود [illegible] این مصراع تاریخ یافت رفت از سوی فلک مسیح دوم اشعارش قریب [illegible] هزار است در وقت تحریر این صحیفه دیوان غزل مختصری از دیوان هم از ردیف دال تا آخر دست آمد و منتخب گردید [illegible] سوای آنچه در تذکرهای حاضر الوقت ثبت است چیده درین سواد ایراد است مسیح احیا سخن میکند

[illegible]

اسلام مشرف شده بود از اولاد بود و در ابتدای خود صاحب و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت
مولف گوید خواجه محمد زمان لا ولد بود لیکن دو پسر داشت چنانچه ماهر خود در قطعه تاریخ وفات خواجه
محمد زمان میگوید

	خواجه محمد زمان خواجه نیکو صفات	آنکه لقب جلیل کیش بود بر خاص و عام	
	کرد سفر زین جهان پیر جوان همگی	آن سبب عزتم گشت میان انام	
	داشت دو طفلی پسر لیک نمی مدتی	وقف تنش کرده بود مهر و محبت تمام	
	سال وفاتش طلب کرد خرد از سروش	گفت محمد زمان خلد گزیده مقام	

ماهر در آغاز حال منتظم در سلک دولت دارا شکوه بن شاهجهان بود و مرید حال حطات داشت و بعد
در رفاقت دانشمند خان یزدی که هم از امرای شاهجهانی و هم از امرای عالمگیری بود و در سنه احدی
و ثمانین و الف که وی رحلت نمود سر در پای همت خان بخشی که ترجمه او در احوال میر محمد افضل ثابت
مذکور است و دیگر امرای عصر مربوط بود و احکام کارکم علایق دنیوی گرفت و خود را پایه والای درویشی
رسانده تا دم واپسین در مقام فقر پای استقامت افشرد و در سنه تسع و ثمانین و الف داعی اجل را
لبیک اجابت رسید سرخوش در کلمات الشعرا می نویسد ماهر مثنوی در مدح جهان آرا بیگم دختر شاهجهان گفته بمعرفت
والده عنایت خان آشنا تخلص فرستاد بیگم بعد مطالعه این بیت بسیار محظوظ است بیت

	ذات او صفات کردگار است	که خود پنهان و فیضش آشکار است	

و یکصد روپیه صله عطا فرمود مولف گوید در کلیات نعمت خان عالی مثنوی شاهد بیست در تاریخ
عمارت زیب النسا بیگم دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید در آن مثنوی بیت مذکور هم هست قرار واقع
باشد دیوان ماهر حاضر است محتوی بر قصائد و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات قصائد
در نعت سرور و در مدح امرای وقت مثل سعد الله خان وزیر شاهجهان و دانشمند خان و همت خان
و حکیم داود تقرب خان بنظم آورده مضامین خوب تلاش میکند ملاحظه غزلیات او این است این
بیت مطلع در نعت سرور گوید

	آنکه نمود حسن او معجزه خاص و عام را	گر دستیه مهر شکل مه تمام را	
	بود در صورت معنی عزیزی یوسف ملک را	که حسن معجز تو از گرد مهر عالم آرا را	

درین گلشن جدائی سایه کرد آن سرو دلجو را	دله	که سازد ابر خورشید قیامت سایهٔ او را
چه سان کس گم کند ره ساحل بحر هدایت را		بود کشتی تو و انجم آل و اصحاب تو است را
مقرب چون چهار انداز ملائک حق تعالی را		ز یکرنگی حق شد چار یاران کام دلها را
در عشق جز بمرگ نباشد فراغ ما	دله	غیر از کفن که پنبه گذارد به داغ ما
بسکه دائم بر خطا باشد مدار کار ما		نقطهٔ سهو است گویا مرکز پرکار ما
چون کبوتر پای قاصد پر برون آرد ز شوق		چون برد مکتوب ما را جانب دلدار ما
دل و چشم و زبان راستان امیری باشم		برین دعوای ما بر جا گواهم شمع محفلها
نهند گرم روان گر به راه ادبار را		چه آفتاب پس سر کنند دنیا را
کام بخشیهای قانع را ندارد پادشاه		هست هر سر تاجدار از فیض بخشد هما
چو ترسا آفتاب از سر کلاه خویش بردارد		شود سرگاه با دستار زرین آن صنم پیدا
مرا صد داغ از پهلوی داغ دل بهشت آمد		چه زرداری که سازد درم را از درم پیدا
عشق مادرزاد باشد عاشق دیوانه را		نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را
کس بجز دیوانه با دیوانگان همسنگ نیست		سنگ سر دا میکند از عشق در میزان ما
مرا دیوانه دارد طرز عاشق مهربان [illegible]		که برگ گل نخواهد رند دیوانه خود را
دل بر دخاکستر رخسار بتان [illegible]		گرچه خاکستر باشد آتش رخسار را
در کوی خود به تیغ جفا کشته را		بهائم فدای او که بپاس کشته مرا
ای کبوتر لاف بر بالی مسلم با تند		گر رسانی نامهٔ ما را بدست یار ما
دلم بحلقهٔ زلف از تعلق آزاد است		قفس خلاص کند مرغ رشته بر پا را
مرگ کی عشاق را دور افکند از چشم [illegible]		شمع سازد سرمه از خاکستر پروانه ها
از بتان هند مع گریه عاشق بجا است		سر گیاه نمک بنماند راه آب را
گر یکنفس ز پای نشیند رود ز دست		هر گز باد کس نشود همنفس مرا
پاک باطن را بد شمن ز دو گرد سینه صاف		از نفس یکدم بود در دل غبار آئینه را
آنکه ندید جلوهٔ دهر خراب را		بیند چگونه دیدهٔ بیدار خواب را

حسرا بیگاره

مدامست هم زین نقصان رسا مدار علت را
ساتند رزگر سور بدکس را ازین کشتش
مسار و دیجه کوشش سالک ره الهی را
شود هرگاه از طرف گلستان آنقسم پیدا
چه سان منعم بکام جو دولت حال بخش ها مارا
گهی حریر جوش آید گهی پلاس مرا
تا عارت سپهر یتی کرد حوال ما
تعلق میکند بر بر بحست اهل دولت را
چون صدف گر قطره آبی شود حاصل مرا
حصار گیری معنی نیست کار فطرت ما
هست سرد کرد ہاں او مدار کار ما
شد متاع عاقبت در دهر بی سامانیم
کی بود ویرانی میا دمادر سند سیل
گر بدآرا در دریا نقش بر دریا است
حرق عادت نیست از دیوانه دور
طاعت ما غافلان هرگز نباید در حساب
درست مست هوش باشد شراب
قطع ره توکل بی رهنما توان کرد
از کفر ایچ چیز بتر نیست در جهان
بلکه شاهان دل در اسباب تجمل بسته اند
نعمت منعم کند درویش سالم را مرلفش
فیض در هر حال از اهل صفا مردم برد
از نقش خط اسحر لعل تو عالم است

گرد هر کس جو رد افسوس انگشت شهادت را
زبعد سوختن عشق کشد چون شمع عاشق را
بسوزد از تماشا کردن عکس درخ ماهی را
ز ترحم یتیم او نرگس گرد یکقلم پیدا
بمهر خویش دارد چشم طلسم آب حیوان را
قرار نیست چو سوزن بیک لباس مرا
چیز بخورد حز غم مهمان ما
کرمی آرد بخویش این تند آتش دیگیست را
از گلو تا بکند ر گردد گره درد دل مرا
سحر قلم سود کو چشمه سلامت ما
نقطه موهوم باشد مرکز پرکار ما
کرد دردسر یا خلاص از عرق عریانی مرا
جامه ما از نمی همچون کتان گردد حراب
بیمدار جای جو بیند شیر آتش را بخواب
وله سنگ سود امیر د در روی آب
کی رقم در نامه اعمال گردد فعل حواس
تا بیکجا جمع گردد آب و تاب
کی گسستی قلندر محتاج ناخدائی است
کفران نعمت است که بدتر ز کافریست
لوح از آئینه بر گور سکندر خوشنما است
مسع بیمار را از شور نامی او شفا است
گر شود آب جواهر خاک هم سنگ طلا است
تاثیر در نگین هم از اسم اعظم است

ش اگر یابد خلل از صبر پری می دوات   خانهٔ خود را کمان از فیض آتش کرده است
همچو مردن خطره در پیش   چه قیامت سعی که در پیش ست
پیری که ز ناں ناتوانی ست   خاکستر آتش هوای ست
شمع اوگر سرم ز بد نیکوست   خوش بود هرچه سر ز دلدار دوست
لنگ رفتار عشق رهسپارت قدم فرسوده گشت   پای او چندان لنگ آمد که [illegible] آلوده
حقیقت هر که را استیلا ظرف آنکه داست   گر بدهیم دوست سود از خدا ترسیده است
نعرهٔ صید جوانی سوار گلگون ست   حمد که بر شمشیر او همه خون است
هر که حق ایاب کی با حاو دو آشنا است   گر درین دولت کسی خود را که گم خو شنا است
بی همین از پیچ و تابش رهنما گم کرده است   ما هم از بیم زلف دست دیا گم کرده است
از اخلاق بی نبود از جهان تلخ   هستیم در جهان چو زبان در دهان تلخ
بلبل نشود نغمه سرا در گل رعنا   معشوق دور و عاشق یکرنگ مدار
چو طوطی از کسی لاف سخن سنجی نکو باشد   که گر تنها بود با عکس خود در گفتگو باشد
س از بیتابی پروانه فانوس میسوزم   که در پیرهن یار است و گرم جستجو باشد
دلی کز لب جفایت شکوه دانگند   اگر سنگ خورد شیشه اش صدا نکند
بهار زراست چو سیاست خاک تهید   مگو که قاتل ما فکر خونبها نکند
چه باک گر گذر دهان ز آشنائی تو   میان ما و تو بیگانگی خدا نکند
غرور سرکشی آخر سرش بباد دهد   چو شمع هر که نگاهی به پیش پا نکند
گذشت چون ز دلم ناوک تو دانستم   که هیچکس بدل کس مرور جا نکند
عشق آن خانه خراب است که ویران سازد   خانه را که در صورت مجنون باشد
خون ما شمع صفت زینت دوش ورد است   این نه خونی است که در گردن ما باشد
کی زکف سررشته شورش رها خواهیم کرد   جدول هم می درزمین هم بالا خواهیم کرد
برق حسن آتش زند در سال اگر آهن شود   این سخن از آفتاب و آئینه روشن شود
زرد دل ما دلبران مضایقه نیست   بهار راحت جهان به که تماشا نسبت

حرارتکارد

همچو خورشید گزندی نرسد حسن ترا | چشم هم بر رخ خورشید تو حیران گردد

وله

ای گل شگفته در خویشتن مبال | از جامه که هفته دیگر کفن شود

از فلک نیست اگر بی سر و پا میگردیم | که فلک نیز چو ما بی سر و پا میگردد

رحم از جو ید دل دیوانه و آن طفل شوخ | سنگ در طرف چمن بر بید مجنون میزند

بدل نباشد اگر عشق جان نمیآید | چو میزبان نبود میهمان نمیآید

زجود دیرتی از زر کف حاتم نمیگردد | فروغ آفتاب از نور بخشی کم نمیگردد

زداغ عشق تو حاصل شود سیه روزی | چو دود که ز نور چراغ میگیرد

آنقدر کز بی زری مفلس ملالت میکشد | صاحب همت ز زر داری خجالت میکشد

لذت سوختگی هر که بیابد چو سپند | خیزد از آتش یکبار و دگر بنشیند

دل من از عرق عارض تو آب خورد | که خوشتر است گلابی که آفتاب خورد

ببوس گاه عرق لعل آتشین بتان | چو باده تند بود رند با گلاب خورد

چنان برگشته بختم کز سر کویش جدا سازد | فلک وزری که میخواهد مرا از خاک بردارد

سوختن در عشق کافی نیست این روشن بود | همچو شمع چاره بعد از سوختن کشتن بود

چون تیره شب از کاکل و زلف تو دهد یاد | فانوس دو شمع و من یار بسایه

چنان وقت ریاضت قرار گیر گشتم | که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد

هر کس ز قسمت کس در جهان روزی نمیگردد | مرا در عاشقی غمهای عالم روزی من شد

سر رشته حیات بنظاره بسته ایم | ما زنده ایم شمع صفت از نگاه خود

گل از زور زر بلبل زار را | بمغروری خوبها میکشد

هر از ابروی پیوسته ات بیاد آید | دو یار چون بچمن دست یکدگر گیرند

آنچه از دور فلک در روزگاری میرسد | بر من از هر گردش چشم نگاری میرسد

قدر یکدیگر نکو دانید ای یاران که چرخ | میزند صد دور تا یاری بیاری میرسد

حسن آفرین که خط تو از مشک ناب کرد | خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد

بیشتر ز چه است طاقت روی تو آورد | مشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

نمیآید

نمیگردد

شکست بر سر مینا ز باده می آید | زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

هر جا دو تن چو شیشه بساعت نشسته اند | راه غبار بر دل هم باز کرده اند

غفلت اگر نه بر سر نعمت خواری آورد | پای بخواب رفته را همچو بر زمین زنند

وای بر مشتاق دیداری که در درد وصال | از هجوم گریه چشمی باز نتوانست کرد

کی میکند بعشق تکلف ضبط آه | مشکل بود که نی نفس بی صدا زند

دل مرده بسینه داغ اگر سوخت | شمعی است که بر مزار سوزد

جز بحرفی کان میان یار و من باشد نشانها | لب چو قفل ابجدم بر حرف دیگر وا نشد

یافت قید صورتی هر نغمه اش از اوستاد | کس برنگ هند کار نغمه را صورت نداد

بنای مضمون این بیت بر آن است که اوستادان موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را مصور ساخته اند تودی نام یکی از نغمات هند است که شکل آهو دارد بنابران مؤلف میگوید ؎ عشق من با شوخ مطرب زادهٔ هندو بود چه عجب تودی نالهام بصورت آهو بود

بی عشق تمام چشم تو بر بسته نکوتر | وله | این مرغ نیاموخته پر بسته نکوتر

اشارتی است که قفلش کند زبانش دور | که خشت پخته نیاید بکار قالب گور

کی تسلی سازدم در هجر چشم اشکبار | سنگ چون فواره خواهم گریه دنباله دار

نیست جز فکر شکم مغز سر تن پرور | در کلاه شکمش همچو کشف باشد سر

ای برادر چون مه کنعانی از اخوان گریز | جای امنی گر نیابی جانب زندان گریز

آرام ابد میدهد اکسیر شهادت | سیماب صفت مضطرب کشته شدن باش

کس را مساز محرم بزم شراب خویش | از مردمان چو خضر نهان دار آب خویش

دولت دهد چو سایهٔ بال هما فقیر | اما خودش فتاده بروز سیاه خویش

تا مباد آید گران بر طبع آن نازک بدن | شمع بزم از پردهٔ فانوس گیرد نور خویش

نسیم گو که در محفل بجنبد گل ز رخسارش | دو چشم میبرد دائم ز شوق گاه دیدارش

سرم بجمع خوبان دهد راه چو شمع | کنم نظاره هر سو بیک نگاه چو شمع

دستگیر د گیاه و بحر میسازد غریق | خویش را پیوند با درویش دار از منعم گسل

یکم بسیار که فارغ شوی ز گرد ملال | مدید داغ کلف بخکیں روی هلال
می سیتیش نعمه از راه اثر باشد خجل | لی که اگستی است لی مداین مل
مرن آتش مدل کس جون مل | آتش حرس جود ماستن جو گل
مس این جو سندل که تعلم بسته حران | بسته جود درصده است از گریه ستاسام
آنکه یک امرمن او ماصد و ماسجو استم | دم اگر از آهن منیز دجا سجو استم
برسلام تو جان کنم تسلیم | این جواب سلام را مارم
تست و اغیار وعده جانا سوختیم | صد شمع از برای یک دساره سوختیم
من عیجه میستم کرمی ستگا مدم | داغم که آتش ستی ستگا مدم
باده سار و ماسیه کاران مدام | داغ را ریکسند معر حرام
پریشان کس زلف بردی خویش | هم لب دلستر مرت مرل
جامه عارتی راهه کس صرمه کند | جای وارد ستم اگر لرد جهان
میشود وزند قاتل هم ملای جان دق | شمع در آتش بود از نور چشم خویشتن
یار بود ارس واسال ازان دگر است | تا نصیب که شود سال دگر صحبت او
جون قطعه بریده رشع اهل نجاست | چشم سیندرو بیت از نامه سیاه
سه عاشقی ارلماست و ابرو | تتان هه سیاه اند دحت ماست سیاه
لب او کرد مستم از خطاب آهسته آهسته | که از خود میرود آخر شراب آهسته آهسته
میکند معشوق از پهلوی عاشق دلربے | از بود شمع را بر دا به بیسار دیرے
خلوت حم رانا است تا لتے | جای اطلاطون بود یا جاے سے
هر که دستندل بود آتش زند در باغ و | شمع گداز دز سم و از سحر ماکسر بیے
کد پروانه با شمع آشنائی | کر ماتند آشنائی روستائی
بود او ای ست ارس طبع نهت آکه | باده بوستان را سرا جو دیست خل هیائی
در جمله مقام است یافتن رسائی | لی گرچه سحو ادده است سحر صرف هوائے
تکیه زد در عاشقی بربار در در آوری | شده سر فرما د ماتند تهنه کک دهی

از مخالص اوست در مدح دانشمند خان سه

بسکه در دوران من عالم گلستان گشته است | یک جهان شکرم بود در دوران از روزگار
اینقدر یا فیض شگفتی در مزاج او بود | حاجب در بار او البتّه یا ما داده بار

در مدح همت خان سه

چنین که صبح بود فیضبخش و فیضرسان | چنین که صبح دهد کام خلق از هر باب
بطاق ابروی خان سپهر قدر رسید | گر بساغر زرین مهر بادهٔ ناب

در تاریخ فوت میر عبد الرشید لغوی تتوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبع و سبعین

بعالم باقی شتافت این مصراع یافت سه

سیّد عبد الرشید باد بفردوس پاک ٭

ذکر میرزا اقتمانی

میرزا اقتمانی بخاری نصیرآبادی گوید جوانی است در کمال مردمی و درویشی و نهایت دلنشینی و صاف دلی در خدمت عالیجاه عبد العزیز خان رسیده باتفاق ایلچی عالیجاه مشار الیه باصفهان آمده قصیدهٔ در مدح شاه سلیمان صفوی گفته بمجلس بهشت آئین خوانده بسند استادگان مائده استادگان پایهٔ مسند عرش شد بسعی کینه جهل تومان بانعام و عنایت فرمود از وست ٭

پریشان نیست از اخاطر از بی برگ و باریها | چو گل یک غنچهٔ دل داریم و صد امیدواریها

مؤلف گوید صد عدد است و امیدواریها معدود و جمع آوردن معدود محل تأمل است بعد تحریر خزانهٔ عامره فقیر آزاد روزی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد این بیت در نعت بر آمد سه شمسهٔ نه مسند هفت اختران ٭ ختم رسل خاتم پیغمبران ٭ از اینجا مستفاد شد که معدود جمع می آید شاه عبد الحکیم حاکم بافقیر نقل کرد در مردم دیده هم نوشت که میرزا اقتمان در عهد خلد مکان بدکن رسیده داخل جرگهٔ گرزداران بادشاه شد بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنواب سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور پیوست نواب مغفور رو قیرش نمود و مدد خرجی هم فراخور حالش مقرر کرده بود قریب بصد سال عمر کرده در سنه احدی و ثلثین و مائة و الف فوت شده صاحب دیوانست

از وست سه

الّی نبودم چمن تتوی نیرنگش را | غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم

و میر عالم گفت که میر جمله سمرقندی از سادات محمد حسینی نسبت با خویشی سادات بارهه چندی بلاهور رفته اقامت داشت دران ایام میرزا مقیما قصیده در مدح میر جمله گفته بعرض رسانید میر جمله صد اشرفی که مساوی یکهزار روپیه است صله بخشید و این میر جمله همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه صدر الصدور تمام ممالک هندوستان بود

مخلص آنندرام از قوم کهتریان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آبا او سودهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسر میبرد و صاحب طبع بلند است که در دربار سلاطین از امرا غائب و حاضر بکار می باشد آنندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر فردوس آرامگاه و دیگر وکیل سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان بود و از بادشاه خطاب راجگی داشت خان آرزو در مجمع النفائس می نویسد باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دهلی اخلاص اوست از مدت سی سال تا الیوم سررشته کمال محبت و مودت را از دست نداده در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبد الغنی بیگ قبول مرحوم گذرانیده از آن زمان تا این عام محشور و مربوط است الغرض درین حدود بها از متحابان روزگار است الحق باعث اثبات ترجمه او همین است که از ملی آرزو بوده مخلص در سنه اربع و ستین و مائة والف قالب تهی کرد حکیم حسین شهرت میگفت دو مخلص اند یکی کاشی دوم مخلص با سخن آنندرام مخلص گفته قبول تحسین داد این ابیات او از مجمع النفائس نقل

افتادسه

بیارا ای محبت بار چون من ناتوانی را	غم درد مندی بیکسی آزرده جانی را
زحال بلبل مسکین ندارم اطلاع اما	نیاید گلشنی دیدم شکست استخوانی را
بامید ملال تحریک فغان میشدم دلی	نگه داشت فصل گل بهمین باغبان مرا
بگلشن چند سیری دیدم و فریاد سر کردم	که یادم داد رنگین صحبت یاران همزبان را
مه هرگز الم جدا است ها	خیر جو کی است آشنائیها
برد سودای سر زلف تو از خویش مرا	سفر دور دراز آمده در پیش مرا
کار هر کس نیست جاداد از رقیبی گل	بعد ازین این تیشه سنگ آن مزار روزگار
گرد ما داد آئینه غیرت احوال تو بس	آرمیدن همه گر خاک شود دشوار است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هزار و صد و سی هجری در لباس عیش برآمد و تا مدت بست سال پرورش در آغوش هوای آنجا یافت
و لقد نصیب خود هر دو از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد از ان تایید امر الهی عنان حرکت
بطرف هندوستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم بهادر شاه وارد این مملکت گردید و تا چهل
و دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب شغل القدر طاقت خود سعی نمود و مینماید تا آنکه قضا
سلسلهٔ لکهنو رسانید در اینجا سید بزرگواری که عمر را در مدد رجال بسر در طلب او بگردید یافت و از خدمت
ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمة اللهی سلسلهٔ ایشان قادریه در قصبهٔ بیروپور
سکنی داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ
از مدت سی سال باحتیاج فقیر را بحسبه فرستاده و دهات بطریق مدد معاش عنایت کرد حق تعالی
عمر و دولت او را امیر ابد باد فقیر روزی بشب و شبی بروز میرساند تا مدای ازحجی در رسد اهتی متیقن این
ترجمه در حین حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ خلف او نواب شجاع الدوله پسر نمود
در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف عظیم آباد رفت در راه میر بهادر را نایب صوبهٔ اوده
ساخت راه که سارا جلیست قدردان این نوع مردم نیست دهات معاش او را ضبط کرد ناگزیر در سنه
خمس و سبعین و مائة و الف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاله که شوق معرفتی ما داشت شتافت قاسم علیخان
با عزاز و اکرام پیش آمد بعد کمتر فرصتی در عشرهٔ نخستین شوال سنه خمس و سبعین و مائة و الف ادام الله
تعدیات او را تاراج کرد مؤلف گوید سر و سرکردهٔ معنی طرازان بسوی عالم عقبی بیان بست شعر
فرمود تاریخ وفاتش متین اسے واے محل ارجان بست - میر احسان علی همشیره زادهٔ فقیر
سلمه الله تعالی دیوان مختصری از متین من اوله تا قدری ردیف دال نزد فقیر فرستاد این ابیات
از انجا در اکرفته شد

چون شمع صرفهٔ نرگس رنگین ما — آتش رباست یکسر از آستین ما
شمع خاموشیم از اوری گرمی کو متین — تا شود بر حلق روشن آتش پنهان ما
چشم او ابطار دل از بیم رسوائی نکرد — در دبستان یکدیگر چندی متاع برده را
خاطر ما را بر جرح امید جمعیت خطاست — تا عسان کی دسته می بندد گل پژمرده را
تدبیر عقل مانع دل برون تو نیست — از پاسبان حذر نبود دزد خانه را

شور عشق از خویش مردان را برون می آورد	شیر در طغیان آتش میکند اندیشه را
دست من از لقمهٔ چرب کسی آلوده نیست	میخورم چون شمع مغز استخوان خویش را
حاصلم چون غنچهٔ نرگس نظر بازی بود	یکقلم کردم عیان مافی الضمیر خویش را
اندکی ای خار ره امداد که سر پنجهٔ من	صرف شد در چاک گریبان شد دامن قیمت
در چمن بلبل پوشیده قفس را مانم	گردشش عمر و دام است گلستانی هست
آتش سوزان من آهن گداز افتاده است	گر نماند در دلم پیکان گناه تیر نیست
ما ستم پروردگان با جور الفت کرده ایم	در دل ما میکند جا هر چه خاری پا است
هم ندارد روز جزا تاب سوال است و جواب	نتوان با تو سخن گفت قیامت این است
چون لاله اگر داغ غمت جز دل نیست	با سوختگان جای تو در بزم چمن نیست
هر لحظه مکش سر زبان آوری ای شمع	فرد است درین بزم که نام تو دهن نیست
از گداز غم غبار خاطرم اکسیر شد	شیشهٔ دل را تن خاکی گل حکمت گرفت
بجز گداختن از روی شرم کارش نیست	چو شمع هر که زبانش باختیارش نیست
آدم از روز ازل خورد فریب شیطان	هر که او بازی شیطان نخورد آدم نیست
میکشان چون خوشهٔ انگور در هر زیر تاک	شیشه ها پهلوی هم چیدن بیک نسبت خوش است
ما بین ابروین تو خالیست زر فشان	چون نقطهٔ طلا که میان دو آیت است
صورت دردم ز آه المم چه می پرسی	در شبیه خامهٔ نقاش شیون میکند
از متاع ناروا در زیر بار خجلتم	کاروان ما بمنت رهزن میکشد
همچو شاخ غنچه از بس تنگ میگیرد بخود	ممسک از جنس زر دنیا شکم پیدا کند
چشم مخمور تو گر ساقی مجلس باشد	پنبهٔ شیشهٔ می از گل نرگس باشد
سفله ز آلودگی دولت دنیا است عزیز	زین لمع چو طلا دور شود مس باشد
میکند هر چند تسخیر پریزاد آدمی	جان بقربان پریزادی که تسخیرم کند
حال مشتاق بوجهی نپذیرد صورت	ورق نامه اگر صفحهٔ آئینه شود
مکتوب مرا همچو هلال از اثر مهر	یک ماه کشد تا بگشایند و ببندند

حسرابه کاره

نالد چو اسیر از من بلبل که آه ای غافل	عیجه را گذار ماس یک شبنم واشود
نامه نسکرد و داغ [illegible] گله دارد	زبان خامه من هیچ شمع آمله دارد
دل نقش ولای سر در آخر زبان [illegible]	عقیق من بنام خاتم تعمیر آن باشد

ذکر میرزا معز الدین

میرزا معز الدین ارشادزاده عباس آباد اصفهان است جد اعلای او محمد صادق خان از اهل بهار بوده در [illegible]
شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمده ساکن عباس آباد شد و عنایات شاهانه و سؤال لایق او
گردید و فرزندان او از نتیجه عنایت سلاطین صفوی بخدمات عمده مأمور بوده روزگار بر صدر اعتبار میگذرانیدند
میرزا حسن پدر میرزا معز الدین تحصیل کمالات نموده از اقران فائق بر آمد و شرحی بر ابیات مشکله
مثنوی مولانا روم و رسائل در معقولات برقرده کلک استعداد نمود میرزا معز الدین شش ساله
بود که میرزا حسن درگذشت در طبق وصیت والد بخدمت میرزا ابو سعید که از سلسله مشایخ اصفهان بود کسب
کمالات نموده کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب آخوند شیخای طالقانی [illegible]
از و حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادرزاده نادرشاه گیرا افتاد چون نوبت
سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا معز الدین مختار کل گردید بنحوی که در عرض دو سال که آن
شهریار در تبریز بود میرزا در اصفهان رقمی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
را هر کس که مناسب داند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود چنانچه بهمین طریق عمل آمد و بعد انقراض
عهد ابراهیم شاه چندی بعداوت میرزا حاجت شد بنابرآن از اصفهان بشیراز آمد ابوالحسن خان حاکم شیراز
که در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود در [illegible] مقدم گفته لوازم احترام و خدمت تقدیم
رسانید میرزا از هوای ساحت در سرا افتاد و در بندر طاهری آمده سوار جهاز شد قطاع الطریق آن آتش
حرب برافروختند و بعد از آن جنگ و جدال قطاع الطریق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانیده باهم بستند
قضارا در کشتی میرزا از رخنه که گلوله توپ مخالف کرده بود آب در آمده کشتی را مشرف الغرق ساخت
رفقا خواه مخواه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند و آنها بممانعت [illegible] پس بامدد و سلامت
به بندر [illegible] رسیدند شخصی از اهل اسلام در آنجا [illegible] و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده در
سنه [illegible] به بندر ته ته رسانید محمد مراد مخاطب بسرفراز خان [illegible] مهربان شد
[illegible] در اصفهان [illegible] در عهد ابراهیم شاه [illegible] میرزا است

یافته بسند معاودت نمود متقدم امر امعتنم دانسته مدارات شائسته عمل آورد و تکلیف ایامی در نصر بیرد و تتمر
اقامت کرد بعد چندی از راه حبشه کسری به بندر سورت کشید و از سورت به اورنگ آباد و از ینجا بحیدر آباد رفت صمصام الدوله
شهید مرحوم خوافی لسان الغیب رسیده پیش آمد میرزا فریفته صحبت و خوش سلوکی او شده رفاقت برگزید و همراه او به اورنگ آباد آمد و بعد
شهادت صمصام الدوله در اورنگ آباد متوکلانه بسر میبرد و فقیر ربط تمام داشت اکثر صحبت یکدیگر رسید حقی بر لایدم که همان پیشه را متوجه گردد

چشم از نسیم دارم شاید بروزگاری	آرد بدیده من از کوی او غباری
در خیال تو چو از خواب گران برخیزم	همچو آئینه سراپا نگران برخیزم
شادم ز قرب و بعد که تا قطره از محیط	دوری نکرده باز نیابد گهر نشد
یا راه کوی وصل نجو بم ده	یا سیر ازی ز صورت خوبم ده
یا این دل ناصبور از من بستان	یا در غم هجر صبر الوّبم ده

بعد اتمام خزانه عامره میرزا معز الدین هشتم شعبان روز پنجشنبه سنه ثلاث و ثمانین و مائه و الف در اورنگ آباد رحلت کرد
و در احاطه مقبرهٔ خان دوران مرحوم متخلص به درگاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مؤلف گوید ماه شعبان بود روز
هشتم از دنیا میرزا معز بیت به تاریخ نوشته شده آزاد مولانا میرزا معز رفت

ردیف النون

ذکر شیخ نظامی گنجوی

شیخ نظامی گنجوی استاد الآفاق است و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق چمن فصاحت را ابیات او
بهار هاست و متاع بلاغت را الطفیل ترویج او در بازار ها مخزن اسرار بنام بهرام شاه رومی گفته و پنجهزار
دینار سرخ و یک قطار شتر بار از اقمشه صله یافت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق این قدر افزای موزونان بجا آورد

قافیه سنجان که سخن برکشند	گنج دو عالم بقلم درکشند
بلبل عرش اند سخن پروران	باز چه مانند بشان دیگران
پردهٔ رازی که سخن گستری است	سایهٔ از پرتو پیغمبری است
پیش و پس بست صف کبریا	پس شعرا آمد و پیش انبیا
شعر برآرد بامیریت نام	الشعراء هم امراء الکلام
تا که نظر بر سخن افگنده ایم	مردهٔ اوئیم و باو زنده ایم

ودر نعت گوید

بود درش گنبد فیروزه تخت	تاره ترسی ز سرای بهشت
رستم ترکی کدر روزگار	میش و دم میوه لبس آرد بهار

رستم دیرین نام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته دیباچه آن چهار ده عمود و میسور عالی یافته ار ان است

نشاید دید خصم خویش را خورد	که بردار حام دستان کی توان برد

در همین سه کتاب دیگر از خمسه نام سلاطین موشح ساخته و ظاهر اندر آخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید

تاریخ پانصد بود هفت سال	که خواننده را زو نگردد ملال

و دیگر در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی میکند و میگوید

گزین کرده هر دو عالم توئی	چو تو گر کسی باشد آنهم توئی

مؤلف گوید درین بیت دعوی از تشبیه واقع شده چنانچه ایکه علماء بدیع هندی تشبیهی را آورده اند کرایشا الکار گوید ایشا بهمزه مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد مکسور و یا تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی نظیر است و الکار در زبان مذکور صنعت بدیع راگوید و ایشا الکار عبارت از است که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را به نظر تتبع رسیده که کسی از ادبای عرب و فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملا ظهوری ترشیزی گوید

چون ظهوری بحر ظهوری نیست	در محبت یگانه میباشد

و میرزا جلالای طباطبا در مثنویات خود این بیت آورده است

آب رخ آئینه چو من منم	بیچو منی گر بود آن هم منم

تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تشبیه است در صورت تشبیه که هر دو باهم ضد اند چه علما تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکة امر لامر آخر فی معنی بالکاف و نحوه و ازینجاست که وجه تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به متصور نیست تشبیه را چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه پس مقصود قائل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه ممدوح از شبه است نفس عبارت بی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو توئی یک آن دارد که آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملا ظهوری ترشیزی یافته شد که متصل و منفصل علیه یکی باشد است

نتوان گفت زجه بان وگرنی بباشد	هم تو کی از تو اگر خوبتری بباشد

سخا طر میرسد که نام اول تمثیل الشی بنفسه و نام ثانی تفضیل الشی علی نفسه گذاشته شود

ذکر نظامی عروضی سمرقندی

نظامی عروضی سمرقندی ساقی شراب در یرساله است و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله بعضی او را ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانند داد در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بودند اتفاقا روز عید الفطر مهتر زاده بلخ در مجلس سلطان تعریف آن دو نظامی کرد و گفت بحقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که رفت بیتی گوید استعداد او معلوم شود سلطان گفت بان ای نظامی ما را خجل نسازی هنوز دور شراب که در آن مجلس میگذشت بپایان نرسیده بود که نظامی این ابیات انشا کرده

در جهان سه نظامیم ای شاه	که وحید زمانه ایشان اند
من یکی بنده پیش تخت شهم	وان دو در مرو پیش سلطان اند
بحقیقت که در سخن امروز	هر یکی مفخر خراسان اند
گرچه همچون دو اول سخن گویند	ورچه همچون خرد سخن رانند
من شرابم که شان چو در یابم	هر دو از کار خود فرو مانند

مهتر زاده از حاضر جوابی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجائزه او را کان ضرب از ان عید تا عید قربان بخشید و دران فرصت دوازده هزار ضرب او را حاصل شد

ذکر امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی

امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی از سرفرازکردهای سلطان تکش بود و فیروزه کوه با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بعرصه ظهور آمد ناگاه حساد سعایت او نزد سلطان بجائی رسانیدند که عزم سلطان بر قتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر او را بریده بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زنده بحضور آوردند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان بر او افتاد خواست که موکلان را سیاست کند که چرا در تنفیذ حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بعرض رسانیده

من خاک تو در چشم خرد می آرم	معذرت بندگی نه ده که صد می آرم
سر خواسته بدست کس نتوان داد	می آیم و بر گردن خود می آرم

حسرانه عاره

سلطان را بسیار خوش آمد و سر چشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس را در جهت کرد و از جون او در گذشته
بمحل اقطاع رخصت انصراف داد و شبیهی را که بسلامت او را آورده بود دیر العام جوش فرموده در دیباچه
کتاب گذارش یافت که صله شعر گاهی لعطای جان باشد و گاهی لعطای مال و این صله جامع
امرین است

ذکر مولانا نظام استرآبادی

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندانی شاه اولیا اهل بیت رسالت
است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدی و عشرین و تسعمائه
ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن نقل آورده و میر نوشته که جهت سگ فرس دستار او
این قطعه را امیر علیشیر فرستاد قطعه سرور ارباب نظام سحر کلام — داشت در جان و دل محبت تو — از چه روا داشت
قرار و ای سگ — غم آیدار مروت تو — در زمان حیات چون نکشید — بدست دیگران بدولت تو
ورثه حاک نیز آن اسب کو در رسید بار دست تو — و صاحب هفت اقلیم ارسال قطعه بسلطان حسین
بیوسیده و باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه احدی
عشر و تسعمائه و وفات امیر علیشیر در سنه ست و تسعمائه واقع شده و از بینجا وضوح
پیوست که هیچ کدام از پادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نتواند شد و تقریب این تحقیق مولانا نظام در سلک
ارباب تراجم انتظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروحی دیوان او محتوی بر قصاید و غیرها از ورد
دست مهر استرآباد در آمد بقلم موشح توحید و نعت و منقبت است در ترتیب قصیده نعت گوید

کسی که بحث شمامه احمر دارد	که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چو جسم فتاده بخاکیم لاکس آب سرشک	امید هست که ما را ز خاک بر دارد
حقیر نیست که بهدست تبریز سهل است	که تا اصلاح جهان حشمت ریز بردارد
سلوک عالم دون همت است در پستی	که مرغ ما ز زوال است گر چه پر دارد
رحولیش جوی زرگی که مینایه خورد	کسیکه آینه خورد در نظر دارد
بهم بود غم و نعمت اسیر لذت را	مگس دو دست بسر پای در شکر دارد
در مقام زیست و بلند چرخ مرغ	گر آفتاب زحل جا بلندتر دارد
حریص مال مدار در عمر آسایش	کجا بخواب رود دست کیسه زر دارد

بعلم کوش که عالی بدولتش سالم
خطر ز زخم تبر شاخ بی ثمر دارد

بدست آر هنر زانکه نیست کم ز گهر
ز خامه کو بیک انگشت صد هنر دارد

رسد بمرد هنرمند خوشدلی ز عالم غیب
که شور قهقهه در کوه کبک نر دارد

ستاره مرحمتی گر کند مشو غافل
همان کسی که دهد نوش نیشتر دارد

کند مشاهدهٔ غیب آنکه کحل بصر
ز خاک پای رسول نکو سیر دارد

ولہ

عاشقان که نظر بر رخ زیبا دارند
نظر از جانب الله تعالی دارند

بسکه در مدرسهٔ عشق قدح با نه خورند
ورق چهره ز خونابهٔ محشی دارند

بر حذر باش از آن قوم که برگرد دل و تن
شب سبوی می و روز از مصلی دارند

نبود باده کشان را غم آئینهٔ دل
غم ناصافی آئینهٔ صهبا دارند

هر کسی را بخود از اهل جهان بازاریست
گوشه گیر که این طایفه سودا دارند

زهر پای حیات از الم خار اجل
چاره جویان همه گر سوزن عیسی دارند

هجران را چه قیاس رگ بال عظیم
که شفیعی چو سته مسند بطحا دارند

در تشبیب قصیدهٔ منقبت

آنکس که در زلال بقا فیض جان نهاد
فیض جناب مالبب دلستان نهاد

تیر ترا که آرزو جان بود دلم
ره داد بی توقف و منت بجان نهاد

تا پیش آن دهان نزند لاف غنچه را
بنگر که برگ دست حیا بر دهان نهاد

نور از جبین یار فروزد گر که او
بر خاک مرقدش سر عرش آشیان نهاد

ایضاً در منقبت بعد تغزل سے

ابر و سحاب چشم در سرشک گویا
گوهر فشانی آموخت از دست شاه دلدل

ایضاً در منقبت عقب تغزل

بوی عبیر فشان طره است گر خود را
مرگذار شهنشاه کامگار احمدست

ایضاً در منقبت بعد توصیف بهار

باد صبا غنچه را ساخت دهان پر زر
گفت که رحمت خسرو صاحبقران

ایضاً در منقبت بعد تمهید طلوع آفتاب

زمام چرخ چو شد آفتاب بهر طرف	بدست رای جهان شاه عرش جناب

ایضاً در منقبت بعد تمهید طلوع صبح صادق

یکشبه شاه ختن تاخت باطراف فرنگ	داد دستش بالیاسر دل رومی صفات

ایضاً در منقبت بعد تمهید غروب آفتاب

ساخت سر خود نهان شیر فلک زور	داشت همراهی اگر از عصبت ثوابت

ایضاً در منقبت بعد طی نیمهٔ شب

گردون اگرچه برد یکی صد هزار داد	رسمی است اینکه خسرو ملکت یقین نهاد

ایضاً در منقبت بعد تمهید شب

کو ستاره که ز خشم خصم شاه کشف	گر کشته است چو جنگ تهمارات آرایچ

در منقبت بعد تمهید شب

در راه خود مربرد سر گریبان	گویا که کسی مدح شهنشاه نجیل

ذکر مجمی کشمیری

مجمی کشمیری شاگرد قاسم کاهی است و در سبک زبان هم مشرب استاد است بیاعی در شهور سنه ثمان وثمانین وتسعمائة از کشمیر بدار الهرت قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار محمد بن سلطان جانی بیگ گفته گذرانید خلعت فاخره وصله دویست تنگه حالی کامیاب گشت این سه بیت از آن قصیده است ع

چو بار صبح بر آمد ز جانب خاور	نواخت طبل زر اندود مار دار سحر
ز آشیان جهان کرد زاغ شب پرواز	عقاب چرخ ز بیضا نمود بیضه زر
بصنع ایزد بیچون چو بیضه ققنس	همای روز بر آورد سر ز خاکستر

ذکر نوعی خبوشانی

نوعی خبوشانی عندلیبی است نوع نوع نواها بمسامع یاران میرساند و گلدسته ایست رنگ رنگ گلها در دامن حریفان می افشاند ابتدای حال از متوسلان شاهزاده دانیال بن اکبر پادشاه بود چون او رخت زندگانی بربست بعهد دولت جهانگیری تشبث نمود و قصاید و ساقی نامه در مدح او بنظم آورد و مکررات صلات گرفت آورده اند که یکدفعه هزار روپیه نقد و خلعت فاخره

وز نجیر فیل و اسپ عراقی صلهٔ شعری گرفت ملا رسمی در بیاب گوید سه رحمت تو بوعی رسیدگان تا
که یافت میرمعزی ز دولت سنجر ٭ ز گلبن المش صد چمن گل امید ٭ شگفت تا که مدحت تو شد زبان آور
و صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا نوعی را بزر سنجید نوعی در بر ها بنور سنجید تیغ عشر والف
راه بادیهٔ فنا پیمود این قطعه در ساقی نامهٔ او بسیار خوب واقع شده قطعه

بده ساقی آن ارغوانی نبید ٭ که روز خرابان بسیابان رسید
بگردان ز ره عمر بگذشته را ٭ چو شاه نجف روز شب گشته را

دیوان محقری از نوعی مشتمل بر قصائد و سرلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب غزلیات
او را تذکره نویسان برده اند چند بیت از قصیده در حصهٔ این صحیفه داده میشود

سحر ز ناله گرمی که داشت بلبل زار ٭ هزار آبله بر دمید سیش از منقار
ز بسکه هر سر مویم رهین سلسله ایست ٭ سزد که دعوی هوشی کنم بطرهٔ یار
بروز تیشهٔ فرهاد تنگ سلسله بوئید ٭ چنین که پشت من الفت گرفت با دیوار
من و هزیست از آسیب آسمان هیهات ٭ کجا ز شیشهٔ سربسته موز ریاست گذار
سر از قلاده قربان شاه و زرین دین ٭ بود فسانهٔ ابلیس و جرم استکبار
شهی که نکهت خلقش بمعدن ار گذرد ٭ سزد که بوی گل آید ز لعل فصل بهار
شهی که خطبه بنام خجسته فرماش ٭ زبان تیغ و لب زخم میکند تکرار
نسیم لطف اگر برگ گل بجنباند ٭ گلابخانهٔ شبنم شود داغ شرار
خیال جوهر تیغت بکاسهٔ سر خصم ٭ چو موج فتنه که در جام می شود سیار
مهابت تو باشرار گر کند تاثیر ٭ سزد که زهر چکد چون عرق ز پیکر مار

ذکر نظیری نیشاپوری

نظیری نیشاپوری فروغ بیانش نظیر صبح نیشاپور است لهذا نظیری تخلص میکند و سواد دیوانش
بالاتر از گیسوی حور است بنا بر آن رنگ شام هرات میشکند میرزا صائب گوید صائب چه خیال
است شوی همچو نظیری ٭ عرفی بنظیری نرسانید سخن را ٭ و ظاهر است که ترجیح دادن میرزا نظیری
را بر عرفی و بر خود مطلق نیست که عرفی در قصائد فائق است و میرزا در غزل
و خود میرزا میفرماید

لعل جو شود اے بیستا پور	محل ار طبع بے نظیر من است

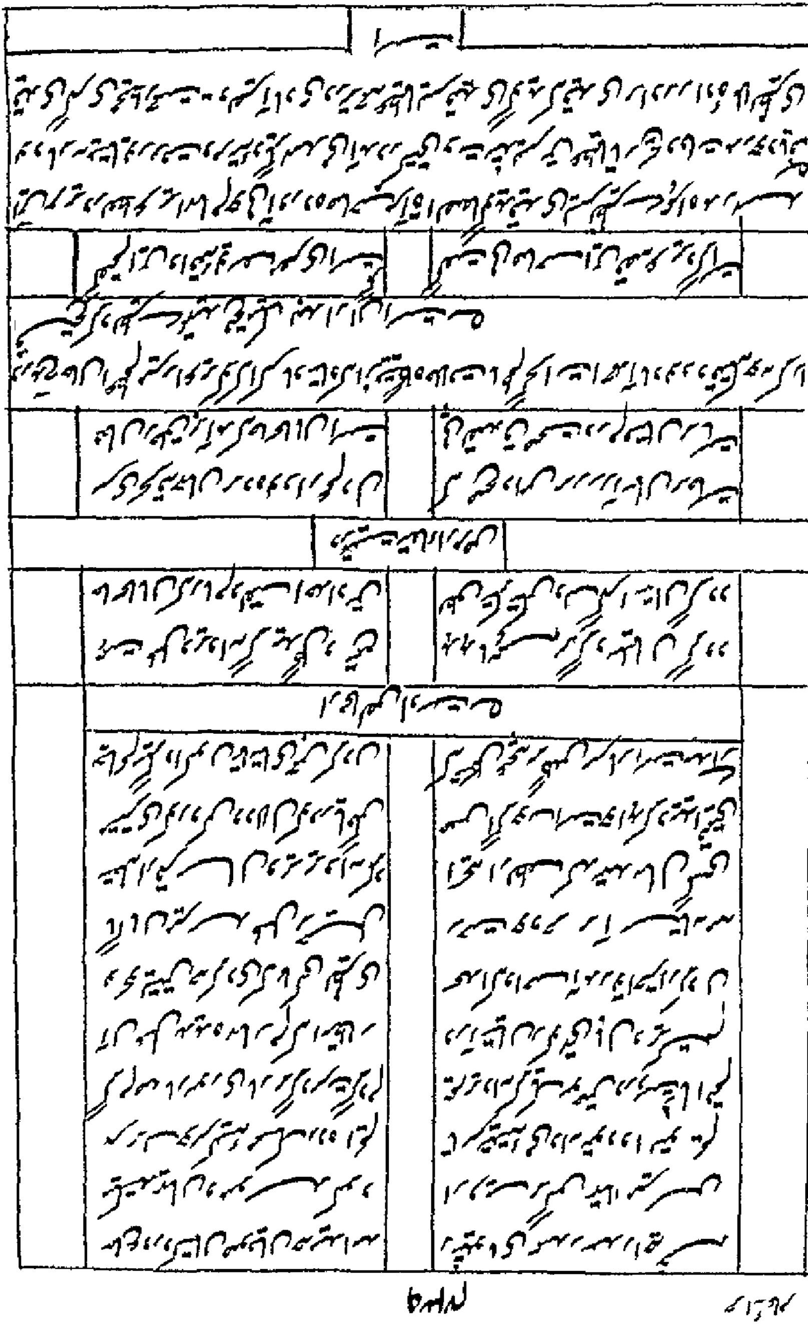
سلیمے ار ولایت بہند آمد وکار او بمیں توجہ خانخاناں طراوت یافت بعد چندی تحصیل سعادت پای
حرمین کرمین پیش نہاد ہمت ساخت و این دولت عظمی اندوختہ باز ر و بہند آورد و در گجرات احمد آباد
دو کس کرد و در سنہ احدی و عشرین و الف ودیعت حیات بتقاضی اجل سپرد و در خانہ تنگ جو د
مالیں راحت زیر سر گذاشت در تاریخ وفاتش گفتہ اند سے ردیارت حساں رحمہم آہ
وقتے جہانگیر بادشاہ کتابہ عمارتی باو فرمود عرضے گفتہ بعرض رسانید کہ این دو بیت ار آں است

ای خاک درت صندل سر گشتہ سراں را	بادا ترہ عارو سرہت تاجوراں را
متاطہ سیمای سر جلدر ریست	ار آب و گلت غالیہ رخسار جہاں را

بادشاہ در جایزہ آں قریب سی ہزار تنکہ ریں انعام فرمود و صاحب ذخیرۃ الخوانین گوید لا نظیرے
ار مکہ مبارکہ آمدہ بتقریب بعرض نواب خانخاناں رسانید کہ لکرو سیہ قدر تودہ ر راشند خانخاناں
پیش ادراک ردسیہ را تودہ کردہ نمود آں عزیز دیدہ شکر کرد کہ طفیل نواب ایں قدر رر دیدم نواب ہمہ را
باو بخشید دیوان نظیرے محتوی بر اقسام نظم موجود است ایں اشعار ار دیوان او بانجا درآمد

برای حسن تم جویم کو آں بیر ترسا را	کہ ار بار نجیہ طفلاں جز دشت گل مارا
دل در امید مرہم دای آہوان مست	ریر بدر جراحت ماستک سودہ را
ار پی آشوب مادر زلف دلبر دستانہ را	شورش زنجیر در شور آورد دیوانہ را
حسن بیاد محبت زیر پیشانی نہاد	ماشور خاک را دہقاں سر ریر دانہ را
حور دست جلوہ مرزا بہ دہد رواج و ست	اندک اندک عشق در کار آورد بیگانہ را
در جور اگر بیم سے لعل جام را	ای کاش ترک کند ز دی ستام را
قسمت جنیں فتادہ کہ ترکاں مستاد	درد دور با لطاق نہادند سام را
کم لذتم کہ رود ر بندم رآب آب	در خانہ تحتم ایں شرم جام را
رعاشق میشود معشوق راتا م ولستاں پیدا	تمریکہ بیایدتا بگرد د ناحسان پیدا
تمالیش کہ گرد د کرد خاطر منصور گرم	جو محتاجی کہ گردد در سرا لیش نہاں پیدا
لعل از زمانہ احساب برگرد د نمیخواہد	کہ می ترسد شود کمتوب من ہم در میان پیدا

ما [illegible] بر رهگذار شکر او فتاده ایم / در راه پایمال شود کاروان ما
هرگه رقم کنم چو عذر گناه را / ریزم چو نامه از مژه خون سیاه را
زنده دارد مرد را آثار مرد / تا نام گل باقیست می‌گردد گلاب
زخم [illegible] پیدا و پنهان دست و تیغ / بخت مقتولی که کشتش مرجان قاتل است
بر صوفی [illegible] وعده وبال است عبادت / بر تشنه که حالیست زمی سجده حرامست
مشربش صفرای بیماران شکست / بوسه میخوش از ترنج و قند اوست
بهشت روزی [illegible] نیست / کسیکه طفل بمیرد مقامش اعراف است
کیسه [illegible] افلاک عشق می بازیم / که هر که دشمن باشد به دوست [illegible]
هر کرا دل از [illegible] / شمع را خلوت گمان است و صحرا دشمن است
ترک [illegible] کن که دارد خوی [illegible] / نیست تا آزرده آزردن [illegible]
در جواب [illegible] ترم از لطف / که بسفتن شکند گوهر تا دانش نیست
عشق یوسف را درین سودا [illegible] فروخت / بندگی خواجه میرزادگی منظور نیست
[illegible] تهی دست اند / جامه سر تا سر زانو ست
دوش [illegible] سوز دل خویش برآتم دادند / سر چو شمعم بسر سینه دیباتم دادند
آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد / کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آورد
[illegible] رسد آسیب / بران درخت که مرغ صفیر زن باشد
[illegible] زآمدنت / چراغ دیده [illegible] روشن شد
[illegible] آرد از کیست / رنگ غم یار ماند ارد
[illegible] در وا شود / آنزمان درگاه بشناسی که صدر نشان شود
[illegible] گم کرد یافت / تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا شود
[illegible] بام و در نهند / کبوتری که بنا موختند سر نهند
[illegible] عیش محو / که گل دهند بجز [illegible] نهند
رام دلی [illegible] رمیده تر / هرچند دور تر ز کسان آرمیده تر



عظیما از سلاطین شعرا بود صاحب دیوان غزل و قصاید و مثنوی مسمی بسور عظیم صاحب مرآة الصفا گوید وفاتش
در سنه احدی عشر ومائة والف این غزل مسلسل در نهایت خوبی انشا نموده

قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت — گفت با هجرم بساز گفتمش دیگر چه گفت
گفت دیگر بار جز خویش مگذار اندرون — گفتمش تیغ است از یا خاطرم از سر چه گفت
گفت سر را بایدش از خاک ره کمتر شمرد — گفتمش کمتر شمردم از تن لاغر چه گفت
گفت جسم لاغرش را از غصه خواهیم سوخت — گفتمش من سوختم در باب خاکستر چه گفت
گفت خاکستر چو گردد خواهمش بر باد داد — گفتمش بر باد رفتم در صف محشر چه گفت
گفت در محشر بیکدم زنده اش خواهیم کرد — گفتمش من زنده گردیدم ز حیرت دیگر چه گفت
گفت خیر و شر نباشد عاشقان را در حساب — گفتمش این هم حسابی از لب کوثر چه گفت
گفت با او از لب کوثر شنید عاقبت — گفتمش گر عاقبت این است از عطشتر چه گفت
گفت دیگر کند زد بر خاطرش یار عظیم — گفتمش دیگر بگو گفتا مگو دیگر چه گفت

خان آرزو در مجمع النفائس زیر ترجمه عظیما می نویسد میر محمد نعمتخان عالی در جواب این غزل غزلی گفته و در مقطع اعتراض بر تمام این غزل نموده میگوید بیت عالی از عظیما در غزل سهو عظیم شد زانکه از قاصد بود یک گفت پس دلبر چه گفت عرض خان عالی اینکه همه جا در جواب دو گفت می باید مؤلف گوید جواب مدد گفت و بیک گفت هر دو میتواند شد صورت اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت مقوله ماه سیمین بر چیست قاصد گفت با هجرم بساز یعنی مقوله او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جا برین تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در تحقیق ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نعمتخان را از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نعمتخان غزلی که در جواب عظیما گفته دیده شد مسلسل بطور عظیما نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است بیت عالی آخر نیست دانی گفتگوی عشق را منتهائی آخر کسی گوید فلان دیگر چه گفت ظاهراً بخاطر نعمتخان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده چنانچه در بیت اول قطعه خود که در باب کدخدائی کامگار خان گفته لفظ عالی را بابو الابدال ساخته و در ترجمه او مفصل گذشت ٭

نقی از شعرا کره و فصحای سحره است اکثر بمداحی حاتم بیگ اعتماد الدوله پرداخته و قصیده دالیه که در مدح اعتماد الدوله گفته مبلغ خطیر سالیانه مقرر گردیده بعد فوت تیغ هم چند سال آن وجه

مستطاعان ادیر سید طلع قصیده مذکور این است ع

اهل صورت که بجمعیت صوری شاداند	مانع از تفرقهٔ معنوی آزاداند

رحلت شیخ در سنه ... وتشیں ... دیوان او مشهور است این ابیات از آنجا گرفته شد

خیال خشم او در سر ندارد جان مجنون را	پی پای غزالان بس بود زنجیر مجنون را
که میکند دستی از پی تدبیر وصل	یاد آن دوران که عاشق قوت تدبیر داشت
دست دنیائی نتوان زد مگر بر دست باد	وای بر حال گرفتاری که مدش بر دل است
تا تامل است حسن ترا حال عارضی	قبول نیست سده که او جامه راد نیست
از قتل ما تیغ سر در بر متاب زلف	ابراهیم حاجت این تیغ و ثبات نیست
گفتم که راه هم دل از این دلبران شهر	حسد ندیر لب که ارادت مقدم است
خواهد دمید صبح مرادی صبور باش	گردون بر چنین تو در خاور بسته است
رحمی بحال خویش تقی کاین شکاریان	وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت
قربان آن لبم که گفتش بکرد میل	تا آنکه هر سوال مرا صد جواب داد
ای کشور تو که سر نچه تنها هست نیست	بر صدر باش که آواز پی سے آید
مدل گرو است تان داغهای هر دو نه	کمال شد است این متاع ما خریدار ندارد
کشور عشق است اینجا مدل شاهان رحم نیست	چون مطلوبان صد او مدان این کشور
ابرو آن عیسی نفس را هر چه ممکن بود داد	با وجود حسن یوسف معجزهٔ داود داد
قاصد مرسان مژده بدل زود مبادا	کم حوصله از لذت پیغام بمیرد
بجان دادن تقی هر سد قاتل سر گران آید	امیدم کز تسلیم در سل چه پیش آید
چشمت گرانی از می چون ارغوان کند	یار ز یادی چون گران کند
تو می آئی و هر دم مضطرب دل میکند از ما	چو دام افتاده مرغی بر سرش صیادی آید
ز رشک روم از جای خود چرا بردم	که تحمل سرکش او در لیست در جگر دارد
حس دریده وصال است که امید بیابان	عجز گل گردد و گل بیرمار از آید
چون طفل که ما ندیم آغوش دایه	ز یاد تو دل امیدم آغوش بر آرد

شوق را چون ادب عشق عنانگیر شود | دست دریای کرم را موجه زنجیر شود
دل دود دریای آن دلبر و اشکم دریای | طفل رسمی است کسی گرنه دیوانه رود
مقبول نیست حرمت تیمم بساز عشق | مائیم و خاک کوی تو گو آبرو مباش
بسیار دلبرانه نگه میکنی مگر | دلبسته کرد دل رتوای یار میکشم
کرده بودم بدوستو عجب حیران بودم | اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم
میکند برعکس مردم دشمنی با دوستان | گر بریجی نیست زلفت بهر دل کرده ام
شب فراق چراغی زدل فروزم و گریم | چو شعله آتشم و خیزم چو شمع سوزم و گریم
تکلف برطرف ای غیر امروز | درین مجلس تو خواهی بود یا من
نمیکشد مدعی کار زخم کاری من | بگو که جمع کند دل زرستگاری من
ببین که بیخود از اکنون شکستم سوگند | کسیکه خورد قسم عمرها بیاری من
بصد هزار جفا از تو ناامید نیستم | که از جفای تو بیش است امیدواری من
زدست شعلهای سینه سازم چاک آخر | چو شعل تا گریبان گر کنی زآهن قبای من
در جهان کسی بهر دست ماین رنگ کرتو | پنجه در خون جوانان زده پیر ستوی
بکنار ما گدایان تو کجا قرار دادی | سر ما نداری ای دل سر زلف یار داری
به بتان شهر ای دل مده اختیار خود را | بتو آنچه بود گفتم دگر اختیار داری
ایکه پیوسته زبی تیر و مداری سپری | بخوری تیر دعای سحری ار جگری
صدای او دران زلف دل برقص آرد | [illegible]
سراواری بزندان قفس بلبل چه پیمائی | تو خو کردی چرا قدر گل و گلشن ندانستی
نفس منقطع از بی مهری بهار و کوه آرم | مگر آنجا کم پیوند فریادی بفریادی

نکهت محمد یوسف برهانپوری شاعر خوش سلیقه است و موحد اشعار اینچه از مراد طالت چه باشد که بیش از تعرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد خلد مکان با امیرالامرا ذوالفقار خان بسر میبرد و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه ساعی علیتی در باجناب دولت وزیرالممالک قمرالدین خان می بود و آنجا بعلاوت بخطاب سخنور خان سرافتخار بآسمان میسود قصائد بسیار در مدائح امرای عصر نظم آورد

نکهت برهانپوری

و در نهایت عمر خامسه بعد مائه و الف رو در نقاب عدم کشید وقتیکه طبقه سادات بارهه برهم خوردند و دولت
آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعه تاریخی از نظر [illegible] گذرانید و هزار روپیه و خلعت صله یافت
ماده تاریخ این است ع

آفتاب ملک اقبال از کسوف آمد برون

اگر در صحبت دنیای دون ای کشتی حاصل	وله	بگردن خیمه زانید این طلا لعند که خیزد	
نعیر مس کرش نقش بر پا دارم		او کشیده که دارد قبای عریانی	

حرف الواو

وقوعی میر محمد شریف از سادات اخی آباد نیشاپور است اهل وقوع گوئی بود لهذا وقوعی تخلص نمود
در شعر و تاریخ دانی حسن سلیقه طولی داشت در عهد اکبر از ولایت به هند رسید
اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد و بعد انتقال خان مذکور در رفاقت خانخانان گردید
و در لاهور از این عالم رحلت کرد خانخانان از این رباعی سه هزار محمودی صله بخشید

ای رم ترا در دو ساغر خورشید		وی پیش شعبت کشیده در خورشید	
گر فصله خاک آستانت لبدی		چون ظلمت شب بشدی مکدر خورشید	

وجدان میر معصوم مخاطب بعالی نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان راسخ سرهندی است او نامیده
کلال قدس سره میر سید میر محمد زمان از مشاهیر شعرای هند است نامش بایران رسیده و نصیر آبادی
او را در تذکره خود داخل ساخته خانواده او دودمان [illegible] دارد میر عاجز حسین قائم
استاد میر است و از ادنیان و سر عاری شهید متوطن بهره از اعمال لاهور هر دو ستا گرد میر اند
این اشعار از میر عاری است [illegible] مقصود میگردد بهر دریا گرد در رشته بردار ماری چند
کو ترا بی نسیم گل سیراب از زمزم آرزوست یک گریبان داریم کی از بهار آرزوست و له ایضا
گرم روان در گرد مرسل امیست شهر کی سوخت نفس تمام عریان کردند میر در اوایل نوکر محمد اعظم شاه خلف
خلد مکان بود و مصنف معتقدی سرافرازی داشت شاه عبد الحکیم حاکم لاهوری از ریاض آثار صفائی متسوم
تخلص لاهوری با فقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت [illegible] دل کیا لستم و گوشه خلوت رحم
رحم شمع بادار کاشانه چون نیستی صاحب طبعان ایراد کردند میر آزرده شد از لشکر محمد اعظم شاه برخاسته رفت

و این بیت سبب ترک نوکری شد محمد علی خان تیس کشمیری زبده گره نوده این نقل را میر عبد الجلیل بلگرامی
نسبت کرده غلط محض است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشهٔ خلوت رقم فی التقدیر واقع شده
ایهام هندست است میرزا حسن رفیع مشهدی گوید سه بایکدگر در امروا و چون طرف شوند . گر گوشهٔ ابروی
توار میسان خوش است : و ازین قبیل است این شعر سه صبح رسید و رو شد پادشاه خانه زنت
روی سحر سیاه ما دیار این بهانه رفت : میر محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه با کرم خان خلف شیخ
میر خلد مکانی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان ست بسر میبرد کرم خان سیصد روپیه در ماهه و خرچ
پالکی وغیره از سرکار خود رعایت میکرد آخر ناموافقت در میان آمد میر ترک رفاقت نمود در سنه سبع
و مائة و الف در زاویهٔ عدم آسود در آمخ مرد تاریخ است او میسطر از دسته گل عشرت زآسا تیغ
عریان تو میخیزد تحقیق گردی است که خون شهیدان تو میخیزد : دست بر سینه که در پیش رقیبان کردم :.
داستم داغ تو در سینه که پنهان کردم : زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش . چو سایه سرمه آواز حیستش
شده ام : با هر چه دیده کشودیم ای بهار تو بی : شرار حسرت بلبل چراغ خانهٔ گل : وحدان صاحب دیوان عالی
و خازن گنج لآلی است در شاعری کار را به پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بیست هزار بیت
فراهم آورده قصاید و مثنوی علاحده دارد توطن لاهور اختیار کرد مدتی رفیق نواب سیف الدوله
عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خرچی با دفتر نمود و مرحمتی خاص مبذول میداشت
و هر روز بیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد می یافت وجدان سر حلقهٔ آن جماعه بود بعد سیف الدوله
زکریا خان پسر وی مدد خرچ را بحال داشت اما چون زکریا خان نسبتی با سخن نداشت صحبت شعر برهم
خورد و شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الآخره سنه سیت و مائة و الف جان بجانآفرین
تسلیم نمود و شعار فکر اوست سه

جان حاضر است بستان دل مسکین طلب نیست		یک شیشه بود دلشکست پیش کس من طلب نیست
پس از مردن مرا آن سرو قامت بر مزار آمد	وله	قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد
دلی بیمار و میخانه عاشقانه درآ	وله	مگو که شیشه فروشم باین بهانه درآ
نو بهار دیگران آمد بهارم برگشت	وله	آب برگشت و هوا برگشت و یارم برگشت
نه در بند فقیری تو نه میل دولتی کن	وله	سر در پیش داری ساعتی بنشین و ره طی کن

میکند اظهار فقر خانه بر دوران وقت	رشکم ز سنگ باشد نگین دان لستاند
بهار آمد و یاد دوران کردی	هوای دیارت گردیده باشد
تا سفلگان طریقهٔ تسلیم حکمت است	پیش آید ت اگر در یستی حمیده رو
چه شد گر ما هی یار است کم روزی مهتاب جا	که در یک جا مه تا لی رنگ سر و میسر اینجا
رو بدار سکه جوان حتیم رسا در کار او	رو بر هم دو نرگس تیز شده اش ریش
خوش صد رنگ جنون است اشکم	تیشه و تو قلموں است اشکم
الفتی بسته ایم به دل ارزد مگی	چون رحمه است هیچ مودن نمودنا
نگس قبله نمای رسد قبله نما	چه شد گردش طالع که زیره دست نشست
تا جنون گل کرد از دوستان سر کرده	بترم حیثی است باقی حلقه زنجیر را
سیر باغ اگر میسر و آن طفل و میترسم	گل اد سکا هم رنگ است در کنارم گردد
دستگاه آنجا است کا بحا او دوست کرم	ور به مال مسکان چون مرغ ریش بهشت
من از چه بیش مرده دلان سر فرو برم	چون سجده بر جنازه نماست نمار را
چون نکهت پیراهن گل صید و قایم	گردی رقص گر تو رها گرد تو گردم
گردش پهلو سیں در خواب هم آرام نیست	کام آسایش نمیدانم که در دریا گرفت
حیران بودم که تخت شاهی است جهان	یا تخته کشتی تباهی است جهان
دل گفت که لوح مشق حیدین سود است	آیینه ستین بر ار سیاهی است جهان
هر چند که خاکی الطبور آمده ایم	از قدسی محفل حضور آمده ایم
معذوری اگر کمی شناسی ما را	گردی است ز دور راه دور آمده ایم

حال آرزو در مجمع النفائس این رباعی ثانی را بنام میر را مظهر جانجانان گرفته شاه عبد الحکیم حاکم که از یاران همطرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور ملا شیدا از خان مذکور است مکرر از زبان او شنیده ام

وجدان گو یدی

بر من حسرت تمنا دارم و لی نام مسیحا ایم	فلک گرد اگر دار دیک نفس آرام مسیحا ایم
دل ار من تا به بر قی نگاهی بیتاباں کردں	نگویم قیمت آیینه ده انعام مسیحا ایم

فرع طبع کشیدی آتش اوج همت	بسیر عالم مهتاب نیست نام میخواهم	

مطلع این غزل را در نسخهٔ از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از آنجا در سرو آزاد نقل کردم حالا تحقیق
پیوست که از وجدان است اخلاص در تذکرهٔ خود این مطلع از شهرت می آرد مطلع ـ من از آسمان قعر زمرد
فام میخواهم ❊ نگین داری ازین فیروزه بهرنام میخواهم ❊ بعد از آن میگوید قریب همین معنی شخصی این شعر
میرزا صائب بگوش شهرت رسانید شعر ـ کی از لعلش بآن رنگی که باید کام میخواهم ❊ نگین دارے
ازین یاقوت بهرنام میخواهم ❊ بمجرد شنیدن این شعر شهرت مطلعی دیگر بهم رساند که مطلع زهر شیرین لبان
کام گر کام میخواهم ❊ بتی دلچسپ تراز توام بادام میخواهم ❊ مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص از شهرت
آورده از و نیست بلکه از میرزا اسعد الدین محمد راقم است باندک تغییر در مصراع اول میرزا اسعد الدین
غزل شانزده بیت درین زمین گفته از آن جمله است ـ نگویم از فلک قصر زمرد فام میخواهم ❊
نگین داری ازین فیروزه بهرنام میخواهم ❊ درین گلزار سیر لاله و گل نیست منظورم ❊ نشانی از ورق
گردانی ایام میخواهم ❊ تو در گلزار مست جلوه من از ساده لوحیها ❊ ز بلبل نغمه از گل بو ز سرو اندام میخواهم
لب شیرین نکردم بر مراد کام اینها ❊ ز شور تلخکامیهای دولت کام میخواهم ❊ بعد مرگ تبسم زان لب شیرین
نمی آید ❊ ملاحتها که من از تلخی ایام میخواهم ❊ صمصام الملک صارم سلمه الله تعالی که ترجمه او
گذشت نیز مطلعی برین وتیره میگوید مطلع ـ مردم از وسعت آباد جهان نی شام میخواهم ❊ قدم
وارسے ازین صحرا پی آرام میخواهم ❊ وجدان از ارباب صلاحیت نیست برای تحقیق چندی که بمعرض

بیان در آمد ترجمه او درین صحیفه اندراج یافت ❊

وآله سلطان خان داغستانی نسبتش بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله وسلم میرسد والد امیر ازد

وارد زلف کسوت عباسیان بیر	از دود مان باستانی رخ داغستان	

صد اعلای او در آشوب چنگیزیه وارد داغستان شد و بنابر اخوت با خلفای عباسیه جماعه لزگی که ساکنه
آن سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته شمخالی خود برداشتند شمخال رئیس را گویند و تا حال نیز حکام
و بر شمخالی آن مملکت قایم اند جد سوم او الخاص میرزا از اراده بندگی شاه صفی صفوی از داغستان بپایهٔ
سریر سلطنت آمده مورد عنایت شد و بخطاب صفی قلی خان و بیگلربیگی کری ایروان مباهی گردید از دو وجود
بوجود آمد یکی فتحعلی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخت دیگر مهرعلیخان

او پیشکار پسر کهتر سپهدار اصغر آنها محمد علیخان است که پدر علیقلیخان واله باشد ترقیات کرده به
بیگلربیگی گری ایروان و جیرهٔ اعتبار را مدد جست و در سنه ثلث و عشرین و مائه و الف در گذشت و نجیبی جمیع
اولاد و الخاص میرزا در سلک امرای عظام منتظم بود به منصب بیگلربیگی گری ممالک عمده پایگی داشت تولد
علیقلیخان در اصفهان سنه اربع و عشرین و مائه و الف بعد وجود هر امید و چون اعتماد الدوله فتحعلیخان
مذکور در سنه ثلث و ثلثین و مائه و الف از وزارت معزول و مکحول شد و دیگر اعمام او نیز همگی
از مناصب و حکومتها در پای عزل آمدند تفرقهٔ عجیبی با احوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
اربع و ثلثین و مائه و الف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه
خمس و ثلثین و مائه و الف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد و تا هشت سال
و کسری که افاغنه در عراق و فارس پادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیهای بسیار راه
یافت و در سنه اثنین و اربعین و مائه و الف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افاغنه برآمد و رایت
شاه طهماسب خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصرهٔ اصفهان پدر او را جست آورده بود سایه
گستر محصوران گشت آذربایجان فرستاده بود و وارد دار السلطنه قزوین در حین حیات والد
بر تخت نشست برادر اتیه شد علیقلیخان در این ایام منظور نظر شاه طهماسب گردید و چون نادرشاه
در سنه اربع و اربعین و مائه و الف شاه طهماسب را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان
چندی در اصفهان بسر برد، ماجرای عاشقی او این است که خدیجه سلطان دختر حسن علی خان
عم او نامزد او شده بود این هر دو یکتا هم درس میخواندند در سبق عشق از بر کرده بودند لیلی و مجنون
هم سبق، بعد چون افاغنه بر اصفهان مسلط شدند کریمداد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بنکاح
خود در آورد و آخر مردم شاه طهماسب کریمداد را کشتند بعد از آن نادرشاه او را به نکاح و تصرف داشت
و بعد چندی نادرشاه او را در سلک ازدواج نجف قلی بیگ حاکم یزد کشید و بعد خدیجه سلطان کشید چون
نادرشاه فوت کرد مردم یزد نجف قلی بیگ را کشتند پس از آن صالح خان قاتل نادرشاه
خدیجه سلطان را عقد نکاح بست انجام کار صالح خان را کریم خان زند بقتل رسانید پس میرزا احمد وزیر
اصفهان در حبالهٔ نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بدست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه
سلطان ارادهٔ هند کرد و روانهٔ کربلای معلی شد که از آنجا بصره رود و از راه دریا خود را به هند رساند واله هم

اجل فرصت نداد و در عرض راه در بلدهٔ کرمانشاهان وفات یافت نعش او را بکربلای معلی برده دفن ساختند
القصه علیقلیخان از حسرت نظارت رخ معشوقه دیم نادرشاه رخصت هایت بدار الامن منا کشید و ملاقات
او با فقیر در لاهور سنه سبع و اربعین و مائة و الف وقتیکه از بلاد سند بکشور هند عطف عنان نمودم اتفاق
افتاد و باهم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد ورود شاهجهان آباد فقیر یکهفته توقف کرده راه الهآباد
گرفت و او در دهلی رحل اقامت افگند و بعد زمان قلیلی فقیر از هندوستان بزیارت حرمین شریفین
شتافت و بعد احراز این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اطلاع حاصل نشد تا آنکه علی قلی خان رخت
هستی بربست و لهذا نه من او را در سرو آزاد ذکر کردم نه او فقیر را در ریاض الشعرا در صحبتها علو مزاج از و
تراوش میکرد روزی گفت امشب خواب دیدم که بادشاه هندوستان را دست گرفته بر تخت نشانیدم
یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیائید باهم اسپ تازیم هر چند ابا کردم نگذاشت آخر اسپان تاختیم اسپ
فقیر با آنکه هندی بود از اسپ ولایتی او پیش رفت بسیار بدبرد بعد ورود شاهجهان آباد علو مزاج
او کار کرد و درجات امارت پیمود و بوساطت روشن الدوله و خط سفارش برهان الملک سعادتخان
نیشاپوری ناظم صوبهٔ اوده شرف ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه دریافت و بمنصب چهار هزاری
و خطاب ظفر جنگ امتیاز گرفت و میر توزک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس آرامگاه
بشش هزاری و بخطاب عامر زمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سبع و ستین و مائة و الف همراه
صفدر جنگ از شاهجهان آباد بصوبهٔ اوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح امور
شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از اوده بشاهجهان آباد آمد و دولت
عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه عمران پناه خدیو دکن بمنصب
هفت هزاری در صف پایهٔ اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور خدیجه سلطان در سر داشت
هنگامیکه مشار الیها در نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد که خدیجه سلطان
را بهند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بر زبان نیاورد و از اشعار
بسیار در فراق گفته در حین داخل ریاض الشعرا نموده و در ترجمهٔ خدیجه سلطان مثنوی
طولانی در تعریف او درج کرده این بیت از انست ع

بید گلشن حسن تازه سر وی		شسته بشاخ او ثمر دی	

آشیان کرده شد تذکره نویسان سال معلوم نشد نسخ هیچ تذکره نویسان چه معنی داشته باشد والد در
هندوستان بر صدر امارت بسر میبرد تا آنکه در شاهجهان آباد سنه سبعین و مائه والف ودیعت حیات سپرد
شاه عبد الحکیم حاکم ماده تاریخی یافت و فقیر آن را در سلک نظم کشیده طرح جنگ امیر گهر سنج معنی محکم قضا
ارتحال کرد در رحلت - طلب کرد دل سال تاریخ وفاتش - خرد گفت بپیوست واله برحمت - در
مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شعر رفت مولوی عبد الله کشمیری گفت کدام وقت فکر شعر
است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد در عوض آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خوانده
گر جان رود ز دم رفتن نخواهم مردن - در خاک شود بدن نخواهم مردن - گوید علی قلی بمردا این غلط است
از بام تو مردن نخواهم مردن ؟ و او تذکرة الشعرای نوشته مسمی ریاض الشعرا مشتمل احوال موزونان
سلف و خلف در حین تحریر این صحیفه نسخهٔ آن بفقیر رسیده و بعضی مطالب از آن نقل افتاده و چند
ابیات ترجمهٔ او همین است واله میگوید

[illegible] مرا رم آمد — آخر مردن بکارم آمد
از درد بس محالیش دل را چو سنگ کردم — با یار آهنین دل سامان جنگ کردم
در دشت عشق مجنون دنبال او دویدم — تا آنکه پس درین ره صد جا درنگ کردم
بپای خویش هردم تیغ زبان [illegible] — که بیخود برای خسته خود بستر ادا داد
در سینه کاو کاو نگاهش همان که هست — ما را دلی که ماده و ادراکمان که هست
آب حیات و کیمیا عمر دوباره و دوا — این همه میرسد بهم یار بهم نمیرسد
بر سر تیغ و قلم جنگ خریداران بین — این متاعی است که در کردهٔ بازار تو بود

مضمون از رفیعی کاشی است سر بردم ز رشک زعفرانی خریداران چیست * این همان جنس کساد است
که در کردهٔ تست مردری بفقیر این بیت خود برخواند سر بر زده ام بر سر جهان پاپوش لی سب
این مرتبه پائی نیست • واله گفت لفظ پاپوش بمعنی کفش در ولایت نشنیدم چند بیت از استادان
سند خواندم از انجمله این بیت میرزا صائب است چرخ دو دری است که از حرص حاسته است
خاک گردی است که از تنها پاپوش من است - شیر ... گفت طیار بمعنی نهایت لطافت حلی
مینویسد و بعضی تازه رفت تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا قدسی و واعظ قزوینی سند او میشود که طیار بطاقت

عطی است میگوید ✿ دارد چو مرغ همت پرواز بس رفیعست ✿ اسباب عیش وعشرت طیار گو نباشد ✿
دیر میگوید ✿ آتش عشقش کمان حس را طیار کرد ✿ حسرت بکیش زبان را تیغ لنگردار کرد ✿ در کلام
میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی نیز همین مفهوم میشود میگوید ✿ بسیر مار از هوای عشق اورنگ از رخم
گرچه مار نخچیر موج باده طیار نیست کم ✿ بخاطر فقیر میگذرد آنچه نا مرتب است بمرغی که بال و پر تمام
برنیاورده باشد میماند و آنچه مرتب است بمرغ بال و پر برآورده که مهیای پرواز است متاع بیانش
ظاهر است این اعتبار مهیا را طیار گویند والله اعلم ✿

ذکر واقف بتالوی

واقف بتالوی شیخ نورالعین نام داشت خلف قاضی امانت الله ساکن بتاله بفتح باء موحده و تاء فوقانی
هندی رورن حالا قصبه ایست از توابع دار السلطنة لاهور بفاصله سی کروه جانب شرق منصب قضای
آن مکان بسلسله آبا او تعلق دارد صاحب افکار رسا و از زبده شعراء فصاحت است طبع بلندش
تحسین خواه دو کار از هندش قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرد و در تصحیح زبان کوشید اگرچه کتب
تحصیلی هم کسب نموده اما لذت شعری بر نداقتش غالب آمد خود با فقیر نقل کرد که شبی در رویا این مصراع
بخاطر رسید مصرع
جام طرب بدست تو لبریز داده اند ✿ بعد بیدار شدن این مصراع رسانیده مصرع ✿
در خنده اختیار نداری برنگ گل ✿ دیرها فقیر گفت که وقتی این مصراع بخاطر رسید ع
ای جراحت نمک از رنگ حنا ر و دستیا ✿ شش ماه فکر مصراع دیگر کردم و بعد شش ماه این پیش
مصرع بهم رساندم ✿ مصرع دل زدستم بشبستان غمت گم گردید ✿ میان او و شاه عبدالحکیم حاکم و داد
حالی و اتحاد روحانی است باراده سیر دکن با حاکم از خطه پنجاب روان شد و بیست و نهم رجب سنه
اربع و سبعین و مائة والف وارد اورنگ آباد گردید و با فقیر برخورد مهذب الاخلاق مغتنم الوجود نیست
بعد یکهفته هر دو عزیز برغبت سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره زد
و واقف از ضعف پیری و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت در سورت کرد اقامت کشاد و بزبان اعتذار
میگوید مطلع بلوث خود را سفر حجاز و زیارت اکس معلی که محل اقدس و منزه است مقصر ماندم
این شعر استاد حسب حال خود یافتم ✿ گرچه جان بیتو بلب نزدیک است ✿ در بودن باد
نزدیک است ✿ هر چند اکثر عدا [illegible] هیچ جوانس تا ریا به طعن بر و سن همت این قاصر میزنند که

دید تا تاب قدم بر جادهٔ سودا مرا | برندارد یک نفس زنجیر از پا مرا
نکشد یار از غرور مرا | کشتنش خواهش شد ضرور مرا
خواهم سعادتی ز طواف قفس برم | ورنه چه حاصل است ازین مشت پر مرا
آنقدر بادی که زخم کهنه تا نو شود | آرزو زان خامهٔ مشکین رقم داریم ما
نشود نافه گر از نکهت زلفت دم زد | اعتباری نبود گشتهٔ سودائی را
کرد احیای شهیدان تغافل نگهت | این فرنگی ز کجا یافت مسیحائی را

وله

در نظر چون سایهٔ شمشاد می آید مرا | سراپای یار سود ل یاد می آید مرا
ای هم آوازان وداع عندلیبان [illegible] | بوی گل از جامهٔ صیاد می آید مرا
آه از خستگی طالع که درین فصل بهار | سیل تشریف نیاورد به ویرانهٔ ما
گریزگاه بود این دل پریشان را | جدا ز یاد کند عمر زلف جانان را
چون نی نساخت همدمی هیچکس مرا | نالم اگر مسیح شود همنفس مرا
نو آمدم بدام تو زود [illegible] میکشی | مگذار که دور تر ز کنج قفس مرا
صاحبدلان ز صحبت بیهوده فغان کنند | یاد داست این سخن ز زبان جرس مرا
تا نمودی از مسی رنگین دهان تنگ را | ساختی تاریک در چشم جهان تنگ را
چند روزی شد ز کویش رفتم و یادم کند | گرچه یاد آرند اکثر از دنیا رفته را
چون سالکان براه طریقت نهند پا | همچون عصا ز چوب تراشند رهنما
خجل ز انجمن شرمسار از چشم | نه عندلیب نه پروانه کرده اند مرا
درکف من قلم نرگس نیست | زرین جبین چشم رسیده است مرا
بر مصور رسی حیرانم | که چو تصویر کشیده است مرا
چو کس ناخن چندی به انگشت میخواهند | بود بسیار ذوق دلخراشی شوخ چشمان را
پر بر دن می آورد از شوق پرواز هما | عقل گردانی چشم کم بینی مور را
حسن چون شاهانه بر کرسی ناز آرد نشست | عشق گرم داربازی میکند منصور را
یا رب ز دود آه کد آئین سیاه روز | آن زلف در بهشت پریشان نشسته را

[illegible]

آغشته بخون میبردم از کوی تو بیرون — میخواست دل من که باین رنگ برآیم
تو ننویسی بکس مکتوب لیک از بدگمانیها — چو برخیزد کبوتر از سر بامت سر دهم هم
من بمیگویم که مجنون باش و در صحرا نشین — شهر هم بد نیست لیکن فارغ از دنیا نشین

ولہ

سرو روان من گذری کن بسوی من — تا آب رفته باز بیاید بجوی من
جانمن از خودی جدائی کن — بندگی کرده خدائی کن
بود کو تکیه گیر بها بجا نتوان پسندیدن — که حال شمع گردد تیره در هنگام گلچیدن
این و آن را بیگذری پیوسته تا هر دو را — این قمیص الحیه است انصاف و یا پیرهن
فتود سالک ز بند خود دریا آهسته آهسته — رود از دست چون رنگ حنا آهسته آهسته
بصاحب مشربان یکبار نسبت کی شود پیدا — بدریا میتوان شد آشنا آهسته آهسته
نخواهم تند چون سیلاب گفتن سرگذشت خود — کنم پیش تو عرض ماجرا آهسته آهسته
تلاش وصل این سیمین بران آخر گدایم کرد — شدم مفلس ز فکر کیمیا آهسته آهسته
تمامی شب برنگ طور بر من جلوه میکردی — ندانستم که کردی کم نما آهسته آهسته
پیش زلف او بردم پریشانی — گفت ای پریشان کو حال من نمیدانی
ای آنکه سوز میطلبی از مزارها — از مرقد منور پروانه غافلی
ز تاثیر محبت دل بزلفش سر کند بازی — باین جرأت کجا با مار افسونگر کند بازی
ز وصل مه جبینی خانه روشن داشتم لیکن — ندانستم که با من عاقبت اختر کند بازی
دل من گرد چشم یار میگردد ولی ترسم — شود زخمی چو آن طفلی که با خنجر کند بازی
دل صد پاره ام از یاد او در رقص می آید — چو شبنم با گل صد برگ طفلی سر کند بازی
نمیریزد چرا اشک از برای عشق حیرانم — بی افزونی عقل آنکه با گوهر کند بازی

آنا شاه محمود اورنگ آبادی قدس سره که نام او در ترجمهٔ واقف گذشت ذات بابرکات بود بعد انتقال مرشد خود با شاه مسافر قدس سره بر سجادهٔ مشیخت نشست و قریب پنجاه سال کوس شیخی نواخت طریقهٔ او عجز و انکسار و بذل و ایثار بود وجوه معاش بسیار بهم رسانده فقرا را سامان دولت جمع کرد انچه میآمد همه صرف وارد و صادر میکرد عالم عالم دلها را بدام حسن خلق کشید و ذکر جمیل خود تا قیامت بر جریده

روزگار گذاشت عمارات کثیره بنا نهاد و صد دل بهم ساخته و بر راحت او رسته ما فقیر و آن مرحوم
روابط محبت بمرتبه اتم بود در ایامی که مرحوم بهر یکشنبه جمعه میکرد روزی بهر برای ملاقات رفتم شخصی تازه
وارد پیش از من در مجلس حاضر بود مرحوم به فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفتم اسم شریف چیست
گفت سعد الدین محمود حاضران خیلی بشگفت در آمدند چنان در بیان شد که واضع نام سعد الدین را که
در سوره والتین واقع شده چون ترکیب زبان عرب ندیده است از قبیل نصرة الدین و جمال الدین
پنداشته مولود را اسمی ساخته احوال ما ماست شاه مسافر قدس سره سلسله او در ماثر الکرام ترقیم یافته انتقال
شاه محمود بست و سیوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سبعین و مائة و الف واقع
و در صحن تکیه شاه مسافر مدفون گردید مؤلف گوید سه حقائق مرتبت فیض مختتم - ز عالم رفت
و در فردوس آسود - خرد فرمود تاریخ وصالش - مسافر شد بگاه شاه محمود - از مشایخ کبار
اورنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او مسموع افتاد که نسبتش به شیخ عبدالقادر
جیلانی قدس سره میرسد جد قریب او سید محمد اسحق از بغداد به هند آمد و از هند به دکن شتافت و در
ظاهر قلعه جیر پایه اقامت افشرد سید غلام حسن در جیر متولد شد و همانجا نشو و نما یافت و بعد انتقال
والد خود سید شهاب الدین پیر کلان وارد احمد آباد گجرات شد و ارادت شاه علی رضا پسر خواجه
فرشاه پسر خواجه محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس الله اسرارهم نعمت فراوان
حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده وارد اورنگ آباد و رحل اقامت افگند حق تعالی اعتبار
و اقتدار ارزانی داشت خیلی اقبالمند بود در هر مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر صدر مجلس
شده می نشست و بیگانگان لوازم تعظیم و احترام او بجا می آوردند ذوقی بسخن هم داشت و سالک تخلص
میکرد این دو شعر از موسوم است سه شاه پرداز داغم تست که سیر آب بود شادمان کشتی می چادر
مهتاب بود چه فرد راه دوستیها شد دل بیدرد ما - بیکدگر حبل محبت گرفتار سه گردید ما - دوم جمادی الاولی
روز جمعه قبل مغرب سنه ست و سبعین و مائة و الف رحلت کرد و در روضه قریب مسجد و خانقاه
که تعمیر کرده خود سید است مدفون گردید مؤلف گوید سه سید مقتدی غلام حسن - کرد رحلت بجنة المأوا
سال تاریخ او خرد فرمود - بهان رفت زبدة الفقرا - حساب تاریخ زبده هیچ است به چهارصد
تفصیل این قاعده در ترجمه ناصر علی گذشت و دیگر از مشایخ عمده اورنگ آباد شاه علی [illegible]

استمداد در عالم نوکری بود آخر ترک داده در سحر بین شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت عود نموده
و بر سجاده مشیخت نشسته عالمی را بخود گرویده ساخت و تکیه و مسجدی تعمیر کرد و نهری کنده آب در تکیه خود
آورد لهذا بمهری مشهور گشت با فقیر و این هر سه بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود حیف که در عرض
پانزده ماه هر سه از عالم درگذشتند و شهر را از برکات خالی ساختند شاه علی پانزدهم رمضان شب سه شنبه
سنه ست و سبعین و مائة و الف متوجه عالم سرمد شد و شرقی حوض روبروی مسجد تکیه خود مدفون گردید
میر اولاد محمد ذکا تاریخ او و سید غلام حسین یکجا میگوید ع آن سید حق پرست سالک شه وال
شاه علی که هر دو فرد اند تاریخ وصال شان ذکا گفت ع امسال دو رکن نوبت گردند

حرف الهاء هوز

هلالی استرآبادی مشار الیه الانامل است و فروغ پیشانی فضائل طوطی شکر ریز است و بلبل شورانگیز
از اعیان اتراک جغتا بود روزی که بملازمت امیر علی شیر رسید این مطلع خود برخواند ع

چنان از پا فگند امروز آن رفتار و قامت هم	که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم

امیر خوش کرد و فرمود تخلص چیست گفت هلالی فرمود بدری بدری دیوان شعر و سه مثنوی دارد چاشنی درد و صفا
از کلامش پیداست با او و ملا عبدالله هاتفی تعصب شاعرانه بود ملا عبدالله در حق او گفت هلالی غزل را
بر میگوید اما در مثنوی پیاده است هلالی این حرف شنیده مثنوی شاه و درویش آغاز کرد و در اینجا بطریق کنایه گوید

مدعی چون مذاق شعر نداشت	ع	مثنوی را به از غزل پنداشت
هر که نظم غزل تواند گفت		مثنوی را چه در تواند سفت

ملا تقی کاشی در مجمع الفضلا گوید چون کتاب شاه و درویش تمام کرده بنظر بدیع الزمان میرزا در آورد و یکی از
جمله انعام آن بود که غلام سبزه خوبصورتی داشت که ملا طلب کرده بود باو ارزانی فرمود و ملا حیدر کلوچ در این
باب قطعه نظم کرده نیز از نظر آن شاهزاده عالی تبار گذرانید ع شها کامگارا الهی خدا دانست ع
فرستاده شد زین دعاگو پیامی ، هلالی غلامی طلب کرد و دادی ع مرا هم بده چون هلالی غلامی ع
لطف این کلام بر وقت شناسان هویداست چون عبدالله خان بر خراسان استیلا یافت او را ملازم
خود ساخت ساعیان رسانیدند که او رافضی است و هجو خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد او در عذر
خواهی قصیده غرا موزون کرد این دو بیت از آن است ع خراسان سینه گردی زمین از بس آمد

ذکر هلالی استرآبادی

گر گذر افتد چو باد صبح بر خاک منش		همچو گرد از خاک برخیزم بگیرم دامنش
عجب شکسته دل و زار و ناتوان شده ام	وله	چنانکه هجر تو میخواست آنچنان شده ام
تو آفتابی و من ذره ترک مهر مکن		که در هوای تو من سر بآسمان شده ام
نقد جان زاد در بهای زلف جانان میدهم	وله	عاشقم از بهر سودای چنین جان میدهم
گر یار غم این است که من میکشم از تو	وله	والله اگر کوه شوم از کمر افتم
خواهم بزنی تیر و به تیغم بنوازی	وله	تا در دم کشتن بتو نزدیکتر استم
خورشید حیاتم بلب بام رسیده است	وله	آن به که در آن سایهٔ دیوار بمیرم
ایکه میگوئی دل گم گشتهٔ خود را بجو	وله	بسکه خود گم گشته ام او را کجا پیدا کنم
پشت و پناه من بود دیوار دلبر من	وله	از گریه بر سر افتاد ای خاک بر سر من
نظاره کن در آئینه خود را حبیب من	وله	اما بشرط آنکه نگردی رقیب من
غم تو در دل تنگم نشست و منفعلم	وله	که نیست لایق او کلبهٔ محقر من
ای فلک زان ریزها کز نقش شیرین کنده شد	وله	گر توانی زیر روی تربت فرهاد کن
خواهم فگندن خویش را پیش قد رعنای او	وله	یا بر سر من پا نهد یا سر نهم بر پای او
روزم از بیم رقیبان نیست ره در کوی او	وله	شب روم لیکن چه حاصل چون نبینم روی او
چند گیرد جام می کام از لب میگون او	وله	ساقیا بگذار تا بر خاک ریزم خون او
چون نیاویزی بمن در کوی خود از نازم کشش	وله	خون من باری بیاویز و بخاک کوی تو
خوبان ز اهل درد شما را چه آگهی		ایشان نیازمند شما نازنین همه
بر من ای شوخ ستمها کردی		بارک الله کرمها کردی

هاشمی قندهاری مداح گو است و خیالجو در خدمت بیرامخان خانخانان پدر میرزا عبدالرحیم خانخانان بسر میبرد و در آگره سنه تسع و ستین و تسعمائه بعالم باقی شتافت بدآونی مینویسد که بیرامخان غزلی را از هاشمی بنام خود مشهور گردانید و شصت هزار تنگه نقد باو در عوض آن حکم فرمود پرسید که ایقدر مبلغ چون است او در بدیهه لطیفه گفت شصت کم است خان چهل هزار تنگه افزود و یک لک درست انعام داد لطیفه این عدد کم حمل شصت باشد غزل لک تنگی این است غزل من کیستم عنان دل از دست داده

در دست دل براو غم اریا فتاده دیوانه وار در کمرکوه گشته بی اختیار سر بیابان نهاده — نگاه چو شمع را آتش دل در گرفته — گه چون فتیله با دل آتش فتاده — میرم ز فکر اندک و بسیار عالم هرگز گفته ایم کی یاد یاد ده — صاحبان میرم نمیں طور با وجود آنکه در هیچ مداحت یک لک تنکه برای لکهنوی که از مطربان اسلیم شاهی بود در وادی سرود او را آن تان سین توان گفت در یک مجلس بخشیده و همچنین چهار جان مداولی را در صلهٔ قصیده که بدیل نام جان ساخته بود یک لک تنکه انعام داد و او را امین تمامی سرکار سرهند ساخته تا آن صوبه نامرد گردانید مطلع قصیده این است ؎

چون مهرهٔ نگین ساختند فرو تاب — بر کار جاتش برمیں داد لعل تاب — انتهی کلامه مخلصا میرامجان در شعر سلیقهٔ مناسب داشت این مطلع قصیده الیست که در منقبت گفته ؎ شهی که بگذرد از سپهر افسر او اگر غلام علی نیست خاک بر سر او — مؤلف گوید اگر من در عهد میرامجان میبودم این مطلع را که نام من مناسب افتاده بعوض نقد جان از و میخریدم هاشم قندهاری میرایت ؎

قمری باغ بهجه فریاد میکند		گویا که سرو قامت او یاد میکند
کنجشک وارستهٔ دام تو گشته ام		بی منتی مرا ز غم آزاد میکند
سحر ها که درت جای بر نرم اشک ای سرکش	وله	شهر در اردوی خویشتن رجا کیون کرم

هلالی همدانی هلاک خوبان جهان است و سینه چاک شوخان مقال اصلا سواد نداشت اما سلیقه اش تا شعر بر مناسب افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را او نوشته میداد در نامه سلطان حسین میرزا ان بهرام میرزا شاه اسمعیل ثانی صفوی میگذرانید چون شاه اسمعیل ثانی جلوس کرد قصیده التماس کرده گذرانید و دو وارده تومان صله یافت او سواد نمی را روش میکند ؎

گر چو شمع آن جا سر زنی سازد جدا		ز آنکه یکساعت بزم خویشتن سازد جدا
رشک حسن غرور دیدی کراهت مرا	وله	زین سبب ساختم او را استاخت مرا
لذت دیوانگی در سنگ طفلان خوردن است	وله	حیف مجنون را او قاتی که در صحرا گذشت
میان جان جگر بوده ام ز دوری تو	وله	ز دل مپرس که او میرد میان بوده
سیلاب اشک برد هلالی که بی یار	وله	چون امتحان کرد آب سوی چمن برد
تاثیر کرد در دل سخت تو ناله ام	وله	این صورت را کشف غم بی اثر است

شده است ملاکی امید لطف زیار	وله	غنیمت است اگر قابل ستم باشیم
گر کشتهٔ عشق تو نگردند شهیدان	وله	در حشر کجا دست بدامان تو یابند
ای دل عمل بقول تو دیگر نمیکنم	وله	دیوانهٔ حدیث تو باور نمیکنم

حرف الیاء التحتانیه

میر یحیای کاشی یحیای آخذ کتاب است و سخن سرای کامل نصاب شیرازی الاصل بود پدرش در کاشان طرح توطن انداخت لکن با کاشیان بسیار میبود و خدمت اینها بسیار کرده در مثنوی که در ذم اهل کاشان گفته میگوید

پدرم این خطا بعرفان کرد	که رستیر از جا کاشان کرد

در عهد شاهجهان از ولایت رو بهند آورد و در سلک شاگردان پادشاهی منخرط گردید و بیشتر بمداحی دارا شکوه بن شاهجهان پرداخت صاحب اقسام سخن است ملا عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید غرهٔ ذی قعده سنه تسع و خمسین و الف میر یحیی شاعر را صد مهر انعام شد و چون قلعه ارک شاهجهان آباد با سایر عمارات بصرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه ستة ثمان و خمسین و الف انجام گرفت میر یحیی تاریخ بهم آورد مصرع ع شد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد ‫‬ پنجهزار روپیه از پادشاه صله یافت میر روزگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهان آباد و سنه اربع و ستین و الف طومار عمر را بانجام رسانید این مصراع تاریخ وفات اوست مصراع ع احیا ء سخن چو کرد یحیی جان برد ‫‬ مخفی نماند که همزه که بعد الف می آید مورخان فرس اکثر او را بجای الف داشته در تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمهٔ نعمتخان عالی گذشت که همزه التقاء دار تاریخ مصراع نحو جایز کرد اینجا التقاء ساکنین ‫‬ محسوب ساخته و گاهی حساب نمیکنند زیرا که شکلی از اشکال حروف تهجی ندارد چنانچه در تاریخ میر یحیی که مورخ همزهٔ احیاء را محسوب نه ساخته و مورخان عرب بعکس این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل نمیکنند و گاهی کنند وقت ضرورت مثلاً تاریخی از قرآن یا حدیث یافته شود میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ جلوس محمد فرخسیر پادشاه مطابق سنه اربع و عشرین و مائة و الف یوم تمام بشارة یافته و همزهٔ بشاره را حساب کرده گویند تاریخ مذکور این بیت میر یحیی بر لوح مزار او نقش کرده اند ‫‬ اینکه از دشواری راه فنا ترسی مترس ‫‬ بسکه آسان است این ره میتوان خوابیده رفت

کی بسر گشته پیشت لب آفتاب را	وله	گر رشک کرد رهر خاک بر تراب ما
چون [illegible]	وله	برخوان حسن سبزی [illegible] رخصت

از می‌پرستی تنها گشت دستار افتاده‌ام	ولہ	هر طرف شور است حرف آشنا داده‌ام
تا که گویم بعد ازین گر نیستم آید مشکلی	ولہ	در جهان از دلبری بگذاشتی صاحبدلی
دید سر قاصد که رویش کرد در کویش دلش	ولہ	بعد ازین گر رسد ام چو دمی برم گفتوها
چند از سیاه کاسه کم قوت خویش جمع	ولہ	راضی شدم چو خامه بقطع زبان خویش
زان باز گیرم دل از آن گل که شود جوان	ولہ	هر کس که از دست خریدار برآمد
بازار دل در دکان آفرینش نیست کالائی	ولہ	چرا غافل دل از اسباب یار میدارد
هیچی جهان بگیتوان چندان شد	ولہ	حیف از عمری که صرف این زندان شد
دل زنده کسی بود که چون شمع مزار	ولہ	پیش از مردن مقیم گورستان شد
بسیار کم شمردن نالایق تو نیست	ولہ	شاه آن بود که خوب نداند حساب را

ابوطالب کلیم هم این مضمون را طوری می‌بندد بیت تو پادشاه حسنی شمار بوسه رها - زیرا که عیب شاهان دانستن حساب است - هر دو معاصر اند خدا داند متاع کیست -

میر یوسف بلگرامی درّ اقران انتخاب است و در شمار آفتاب دختر زادهٔ میر عبدالجلیل مغفور است و برادر خاله زادهٔ راقم سطور دانای علوم عقلی است و شناسای فنون نقلی در مقام تقوی بلند پایه است و در سامان طاعت بسر مایه از آن مرحوم تربیت یافته یک کتاب مسمی از یک آنجه ترجمهٔ او در مآثر الکرام و سرو آزاد مفصلاً جلوه‌گر است سلطان محبت حکم کرد که ترجمهٔ او درین صحیفه باید نگاشت قلم خاصه جواب اطاعت گفته سر به خط فرمان گذاشت بیشتر اوقات عزیز در مطالعهٔ کتب تفسیر و حدیث و تصوف صرف میکرد و گاهی ریختهٔ سخن را دولت جوالی ارزانی میداشت و از امیر الامرا نجابت خان مظفر ... اخلاص و ارتباط بود و در ایام اقامت شاهجهان آباد اکثر بمصاحبت و مجالست میگذرانید و با سراج الدین علی خان آرزو اکبرآبادی سیر ملاقات داشت چنانچه در ترجمهٔ حال آرزو گذارش یافت در عنفوان شباب از بلگرام بلدهٔ لکهنؤ رفت که از حکما و اطبا استعلاج نماید چون وعدهٔ رسیده بود مفید نیفتاد دوم جمادی الاخری روز جمعه سنه اثنین و ستین و مائة و الف رحلت او داع رد لها فتاد نعش او را از لکهنؤ بدار السلام بلگرام آوردند چهارم ماه مذکور در باغ محمود پائین مرقد جد بزرگوار میر عبدالجلیل مغفور تفویض بادر خاک نمودند میرزا ... لا محمد کاکوی گوید طراز آن چمن چراغ دودهٔ حیدر

میر یوسف بلگرامی

غیاث علم و عقل و نقل صاحب فطرت موزون .. و کا تاریخ فوت او عزیزی گفت در گوشم .. رقید ہستی موہوم آمد یوسفی بیرون .. از نتائج طبع او کلامی است ناشی الفرع الثابت من الاصل الثابت مشتمل چہار اصل و خاتمہ در تحقیق مسئلۂ توحید و فقیر در تقریظ و تاریخ این کتاب قصیدۂ عربی دارد که مطلعش این است مطلع یا رب ہی لنا من امرنا رشدا .. لقد اخذنا کیا حیاض المحد انیہ و این جواہر از خزانۂ یوسفی است

ممنون خود کنید بہمت غبار من
ناشی رقم رسید بلوح مزار من

ولہ

طفل صیادی کہ از گلبن کمان و تیر ساخت
بلبلان را بی خدنگ انداختن نخجیر ساخت

ولہ

یوسف بکند شکوہ بہ بیمہری ایام
دارد دل خود جمع کہ انجام بخیر است

سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد للہ رب العالمین

خاتمة الطبع

بعد ستایش یزدان و نعت سید مرسلان صلی اللہ علیہ و آلہ و صحبہ و سلم واضح و لائح باد کہ درین ایام فرخندہ فرجام کتاب نایاب حاوی تذکرات شعرا و قیامت کار و سخنوران و برگزیدہ گفتار دفتر فصاحت جریدۂ بلاغت کان جواہر منثور نامی مسمی بخزانۂ عامرہ مصنفۂ عالم باعمل فاضل اکمل جامع منقول و معقول حاوی فروع و اصول تاج الشعرا علامۂ زمانی سخنور نامی اوستاد گرامی حضرت مولانا میر غلام علی آزاد بلگرامی در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع کانپور بسرپرستی عالیجناب معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب بہارگو مالک مطبع دام اقبالہ بتصحیح تمام و تنقیح مالاکلام بعد خوش خوبی بماہ مئی سنہ ۱۹۰۰ع بار دوم طبع گردید

تاریخ طبع از مؤرخ کامل سخنور بے بدل منشی بھگوان دیال صاحب عاقل ایجنٹ مطبع ہذا

سر دفتر شاعران تحفۂ نادر کتاب	تالیف حضرت آزاد خوش مشرب	عاقل برای سال آن بسی طرح دلربا	تذکرۂ شاعران طرب افزا دلربا
کرد تاریخ شاعران تالیف	بود آزاد رسکہ نیک سرشت	از پی سال عیسوی ما گفت	تذکرہ چہ مذکور شاعران سرشت

تاریخ طبع از سخنور ذیوقار منشی مدن موہن لال صاحب سرشار خیرآبادی اعلیٰ محاسب مطبع

درین نادر کتابی کرد آزاد	بطرز خوش تماشا مذکور شعرا	پی سال مسیحی زد و سرشار	بگو دلکش چہ مذکور شعرا

تاریخ طبع از جناب مولانا محمد حامد علیخان حامد رئیس شاہ آباد ضلع ہردوئی

کرد تالیف عجب خوب کتاب	سرد آزاد چہ از شعرا گو	بہر تاریخ خوشش از سر دل	حامدا تذکرۂ شعرا گو

تاریخ بغاوت ہند۔ جسکا ترجمہ چند کتب معتبر تواریخ
انگریزی سے پنڈت کنہیا لال صاحب مرحوم سابق اسسٹنٹ
چیف انجنیری اودھ مہاراجہ گڑھ امیٹھی کے مقدم ناسپاس رہاں
اور اردو میں فرما کر محاربۂ عظیم تاریخی نام رکھا حقیقت میں اسم
بامسمیٰ ہے کیونکہ غدر کا تھا اور واقعات صحیحہ سوانح معتبرہ
ابتداے ۱۸۵۷ء سے اختتام ۱۸۵۸ء تک حتی الوسع
معتبر تواریخ کے مطالعے سے لکھے۔
تذکرۃ الکاملین۔ ذکر تناسخ حکما و علما کا مع انکی تصاویر
کے مولفہ منشی رام چندر پروفیسر مدرسہ تعلیم ریاست پٹیالہ
اقوام الہند۔ ہند کی اقوام مختلف کا بیان ہے مولفہ
منشی کستوری لال۔
عجائبات روزگار۔ بیان عجائبات اشیا و مقامات
مع تصاویر مولفہ ماسٹر رام چندر صاحب بہادر۔
تاریخ طلسم ہند۔ جسمیں احوال نامی راجگان ہند
اور مہاراجہ جدھشٹر سے اور بعد اختتام حکومت راجاؤں
کے جو بادشاہ اسلامی گذرے انکا حال بالاغراض عہد
دولت سلطان عالم واجد علی شاہ تصنیفہ منشی طوطارام
شایاں۔
تاریخ ہند ولیہ۔ اسمیں احوال بنی اول حضرت آدم
سے تا اسلام مجرد کل حال تاریخ ہر طبقہ کا اعمار آٹھ تھا
نام سلاطین سے جداول میں بطور رسالہ لکھا ہے
مدونہ و مولفہ منشی خادم حسین اکبرآبادی۔
تاریخ نپولین بونا پارٹ۔ مشہور شہنشاہ فرانس کی
تاریخ جسکا ترجمہ مولوی سبحان حسین نے فرمایا۔
سفرنامہ مصر۔ حالات مصر و دیار بار بدرسہ بحیثیت

دیدۂ خدا ساور سانٹھ صاحب بہادر کمشنر جنہوں نے ۱۸[illegible]ء
میں ہند کا سفر فرمایا۔
گلدستۂ قنوج۔ تاریخ شہر قنوج کی ہے تصنیف
منشی کستوری لال صدر امین۔
سیر پنجاب۔ تاریخ ملک پنجاب کی مفصل ہے دو
حصہ میں۔
۱۔ حصہ اول۔ مولفہ راے کالی راے اکسٹرا اسسٹنٹ
۲۔ حصہ دوم۔ فراہم کردہ لالہ تلسی رام۔
سیر سیاح۔ سفرنامہ منشی ساں وادو سیاح
تخلص مع تراجم سائرہ لکھنو کا سیر ہر حصہ
سیاح۔
تاریخ ستارۂ ہند۔ مخصوص حالات سلاطین
اودھ مولفہ منشی طوطارام شایاں۔
ریاض الامرا۔ حالات امراے عہد حکومت گورنمنٹ
سے سالار تلنگ کا حکم ہے مولفہ منشی رحمن علی خاں
خلاصہ تاریخ مسعودی۔ حضرت مسعود غازی
کا احوال از محمد صادق وکیل۔
کمیشن بڑودہ۔ اسمیں کل مقدمہ بڑودہ کے کرنیل
فیر صاحب بہادر ریزیڈنٹ بڑودہ کو مہاراجہ ملہار راؤ
رئیس گائکواڑ کی طرف سے زہر دلوانا انگریزی
سے ترجمہ ہوا مترجمہ مالو واسو دروا من وکیل آگرہ
یافتہ آگرہ کالج۔
تاریخ ملک پنجاب۔ مع نقشجات مولفہ پنڈت
ہری سرشاد ڈپٹی کلکٹر ممالک مغربی و شمالی۔
سلک السلاسل۔ مصنفہ منشی جیا کا رشاد

تاریخ راج پرستی ۔ کار ناما سے راجا ادے پور راجپوتانہ و ملک سوائے ہیں راج سمندر تالاب کے اور ظالموں میں کندہ ہیں اسکو مسٹر الیس بر دسن صاحب بہادر اور کپتان سے سٹے ملر صاحب بہادر اسسٹنٹ گورنر جنرل راجپوتانہ نے ایک عالم برہمن جادو راے نام سے ان کتبوں کو انگریزی میں نقل کرایا اور مورخ کامل الحکم منشی دیبی پرشاد نے بماعانت صحت سے سنسکرت سے اردو ترجمہ کیا اور جو نام ذکر ہوا ایسے تھے کہ جسکا اردو ترجمہ نادرست تھا انکو دیوناگری میں بھی لکھدیا لائق دید ہے۔

انیس السیاحین ۔ یہ لوٹ لس صاحب کی جاگرافی کا ترجمہ ہے نیں نقشہ ہر مترجمہ منشی درگا پرشاد ہیڈ ماسٹر نارمل اسکول لکھنؤ۔

تاریخ انگلستان ۔ شاہان انگلستان کا احوال جسکو مسٹر لیبنڈ صاحب بہادر نے باعانت منشی فرید محسن انگریزی سے ترجمہ فرمایا۔

وقائع نگار انگلستان ۔ احوال سلطنت رومیوں اور انگلستان کا مترجمہ جناب کالیر صاحب بہادر۔

مراۃ السلاطین ۔ ترجمہ اردو سیر المتاخرین کامل ہر سہ جلد کا جسمیں حالات شاہان دہلی ابتداے حکومت راجاؤں سے شاہ عالم تک ہیں مترجمہ منشی گوکل پرشاد۔

تاریخ مخزن پنجاب ۔ بہت مفصل تاریخ پنجاب ہے مولفہ مفتی غلام سرور لاہوری۔

کارنامہ سکندری ۔ تاریخ سکندر بادشاہ مولفہ منشی گوکل پرشاد۔

ظہیر الانشا ۔ مصنفہ منشی ظہیر الدین۔

کتب منشآت فارسی

انشاے بہار عجم ۔ بالتزام الفاظ فارسی و رقعات کہ کوئی عربی کی لفظ نہیں آئی مصنفہ مولوی امانت علی۔

انشاے خلیفہ ۔ مع کلمہ آمد اشعار خط طغرا نویسی مشہور انشا درسی از خلیفہ شاہ محمد قنوجی۔

انشاے تمیز ۔ مصنفہ منشی کالی راے تخلص تمیز

انشاے مادھو رام ۔ مصنفہ منشی مادھو رام۔

انشاے منیر ۔ اعلی نستعلیق مصنفہ میر صاحب منیر لاہوری۔

ایضاً ۔ خط شکست۔

انشاے بہار ہنر ۔ رقعات عبارت عاری سے منقوط تصنیف عبدالعزیز آزادی۔

انشاے جامی ۔ مصنفہ ملا عبدالرحمن جامی

انشاے طاہر وحید ۔ مصنفہ منشی مرزا طاہر وحید

انشاے فائق ۔ مصنفہ مولوی محمد فائق۔

انشاے دولت رام ۔ مصنفہ منشی دولت رام

انشاے گلزار عجم ۔ مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی۔

انشاے مفید ۔ مصنفہ منشی لچھمی نراین پنڈت

انشاے ولا ویز ۔ بالتزام سطر کے مثل مصنفہ مولوی عبدالعزیز آزادی۔

انشاے عجیب ۔ اسمیں رعایت ہے کہ سواے لفظ فارسی کے لفظ عربی نہیں ہے مصنفہ منشی محمد جعفر